جایگاه سنت
در
قانونگذاری

مؤلف :
دکتر مصطفی سباعی

مترجم :
عبدالحکیم عثمانی

بازنگری و ویرایش:
محمد ابراهیم کیانی

دکتر مصطفی سباعی

جایگاه سنت در قانونگذاری

عبدالحکیم عثمانی

بازنگری و ویرایش:	محمد ابراهیم کیانی
ناشر:	انتشارات سنت احمد
صفحه آرا:	خانم عبداللهی
تیراژ:	۳۰۰۰ جلد
سال و نوبت چاپ:	۱۳۸۷ـ اول
قیمت:	تومان
شابک:	

مرکز پخش: زاهدان، توحید ۹، درب سوم شمالی ۲۴۳۱۲۱۰

حق چاپ و نشر محفوظ

فهرست مطالب

عنوان **صفحه**

سخن ناشر ۱۳

مقدمه ۱۷

ملاحظاتی پیرامون کتاب ابوریه ۱۸

خاورشناسان در یک کلام ۴۴

چکیده دیدگاه بنده درباره کتاب ابوریه ۵۳

بخش اول ۷۷

فصل اول: معنای سنت و تعریف آن ۷۹

وجوب اطاعت از رسول‌خداﷺ در حیات ایشان ۸۲

وجوب اطاعت از پیامبرﷺ بعد از وفاتش ۹۳

صحابه و کیفیت فراگیری سنتهای رسول‌خداﷺ ۹۶

علت عدم تدوین سنت در حیات رسول‌اللهﷺ و آیا چیزی از سنت در زمان ایشان نوشته شد؟ ۹۸

موضع صحابه در قبال حدیث، پس از وفات رسول‌خداﷺ ۱۰۳

مسافرت صحابه برای فراگیری حدیث به شهرهای دوردست: ۱۱۸

فصل دوم: مباحثی پیرامون جعل احادیث ۱۲۳

جعل حدیث از چه زمانی شروع شد؟ ۱۲۳

آغاز جعل احادیث در چه نسلی بود؟ ۱۲۴

عوامل و مراکز جعل حدیث ۱۳۰

۱ـ اختلافات سیاسی ۱۳۰
آیا خوارج نیز حدیث جعل می‌نمودند؟ ۱۳۵
۲ـ زندیقیت ۱۳۸
۳ـ تعصبات نژادی، قومی، ملی و... ..... ۱۴۱
۴ـ وعظ و قصه‌پردازی ۱۴۲
۵ ـ اختلافات فقهی و کلامی ۱۴۵
۶ ـ جهل و ناآگاهی نسبت به دین با وجود میل و رغبت به خیر و نیکی ۱۴۶
۷ـ نزدیکی جستن به فرمانروایان و حکام ۱۴۷
فصل سوم: تلاشهای علما در برابر جریان جعل احادیث ۱۵۱
اول: اسناد حدیث: ۱۵۱
دوم: کسب اعتماد لازم در باب احادیث: ۱۵۳
سوم: نقد راویان وبیان وضعیت آنان از لحاظ صدق و راستی یا کذب و دروغگویی ۱۵۴
مهمترین گروههایی که احادیثشان پذیرفته نمی‌شود: ۱۵۵
چهارم: وضع اصول و قواعدی فراگیر، به منظور تقسیم‌بندی حدیث و شناخت آن ۱۵۸
تعریف حدیث صحیح: ۱۵۹
تعریف حدیث حسن ۱۵۹
تعریف حدیث ضعیف ۱۶۰
حدیث موضوع و نشانه‌های آن: ۱۶۲
ـ نشانه‌های مربوط به ساختگی بودن سند: ۱۶۲
ـ نشانه‌های مربوط به ساختگی بودن متن: ۱۶۵
فصل چهارم: دستاوردها و نتایج تلاشهای گسترده علمای حدیث ۱۷۳

۱ـ تدوین سنت: ۱۷۳
۲ـ علم مصطلح حدیث: ۱۷۹
۳ـ علم جرح و تعدیل: ۱۸۲
۴ـ علوم حدیث: ۱۸۸
۵ـ برخی از کتابهایی که پیرامون احادیث ساختگی و جعل‌کنندگان حدیث نوشته شده است: ۱۹۹
۶ـ برخی از کتابهایی که پیرامون احادیث مشهور و متداول بر سر زبانها تألیف شده است: ۲۰۲
اشاره: ۲۰۴
بخش دوم: شبهات وارده بر سنت در ادوار مختلف ۲۰۵
فصل اول: موضع اهل بدعت و خوارج در قبال سنت ۲۰۷
نظریه خوارج: ۲۱۳
نظریه جمهور: ۲۱۴
فصل دوم: موضع معتزله و متکلمین در قبال سنت ۲۱۹
فصل سوم: سنت و منکرین قدیمی حجت بودن آن ۲۳۳
فصل چهارم: سنت و منکرین جدید حجت بودن آن ۲۴۶
فصل پنجم: سنت و کسانی که منکر حجت بودن خبر واحد هستند ۲۶۹
شبهات منکرین حجت بودن خبر واحد: ۲۷۱
پاسخ شبهات فوق: ۲۷۲
دلائل حجیت اخبار «آحاد»: ۲۷۵
فصل ششم: سنت و خاورشناسان ۲۹۳

مروری بر اهداف خاورشناسان: ۲۹۳
خلاصه دیدگاه گلدزیهر درباره سنّت و شبهه افکنی وی در آن: ۲۹۶
۱ـ موضع امویها در قبال دین: ۳۰۸
۲ـ علمای مدینه و جعل حدیث: ۳۱۱
۳ـ حکم دروغ گفتن به بهانه دفاع از اسلام: ۳۱۳
۴ـ چگونگی پیدایش جعل حدیث: ۳۱۴
۵ ـ امویها و جعل حدیث: ۳۱۶
۶ ـ عوامل اختلاف در حدیث: ۳۱۷
۷ـ معاویه رضی الله عنه و جعل حدیث: ۳۱۸
۸ ـ امویها و سوء استفاده از زهری برای جعل حدیث: ۳۲۰
جایگاه امام زهری در تاریخ ۳۲۱
نام، ولادت و تاریخ زندگانی زهری: ۳۲۱
بارزترین ویژگیهای زهری: ۳۲۲
شهرت علمی زهری: ۳۲۶
ستایش علما از زهری به خاطر علم فراوانش: ۳۲۶
جایگاه زهری در سنت: ۳۲۷
آثار زهری در زمینه سنت: ۳۲۸
دیدگاه علمای جرح و تعدیل درباره زهری: ۳۳۰
کسانی که از زهری حدیث روایت نموده اند: ۳۳۲
رد شبهات وارده بر زهری: ۳۳۲
ارتباط زهری با امویها: ۳۳۲

ماجرای (قبة الصخرة) و حدیث (لا تشد الرحال): ۳۳۷
ماجرای ابراهیم بن ولید اموی: ۳۴۲
تحلیلی بر این سخن زهری که: (أکرهونا علی کتابة أحادیث): ۳۴۴
رفت و آمد زهری به دربار سلطان: ۳۴۶
زهری در رکاب حجاج ثقفی برای انجام مناسک حج: ۳۴۷
زهری و آموزش فرزندان هشام: ۳۴۷
پذیرفتن مقام قضاوت: ۳۴۸
ادامه بررسی شبهات خاورشناسان ۳۵۲
۹ـ ایجاد تغییر و تحول در مسائل عبادی توسط امویها: ۳۵۲
۱۰ـ ادعای گلدزیهر مبنی بر کذب صالحین و تدلیس محدثین: ۳۵۸
۱۱ـ ادعای گلدزیهر مبنی بر اینکه تأیید احادیث، شکلی و ظاهری است: ۳۶۲
۱۲ـ استدلال گلدزیهر به نقد ابن عمر رضی الله عنه بر ابوهریره رضی الله عنه: ۳۶۴
۱۳ـ صحیفه های مکتوب: ۳۶۴
فصل هفتم: سنت و برخی از نویسندگان معاصر ۳۶۹
خلاصه مبحث حدیث در کتاب فجرالإسلام: ۳۶۹
آیا جعل حدیث در زمان پیامبر ﷺ آغاز شد؟ ۳۷۲
احادیث تفسیر: ۳۷۷
آیا امام بخاری، تمام احادیث صحیح را در کتابش جمع آوری نموده است؟ ۳۸۳
آیا عبدالله بن مبارک انسان غافلی بوده است؟ ۳۹۶
حدیث سد الأبواب ۳۹۶
احادیث فضائل: ۳۹۸

احادیث ابوحنیفه: ۴۰۰
توجه بیش از حد مردم به سنت: ۴۰۱
عدالت صحابه: ۴۰۵
آیا صحابه یکدیگر را تکذیب می کردند؟ ۴۰۷
اختلاف علما در زمینه جرح و تعدیل و پیامدهای آن: ۴۱۳
اصول نقد سند و متن: ۴۱۷
اول: اصول علما در نقد حدیث: ۴۱۸
دوم: نقد برخی از احادیث صحیح بخاری: ۴۳۲
عمل به خبر واحد: ۴۴۵
شخصیت ابوهریره رضی الله عنه : ۴۴۷
نام و کنیه ابوهریره رضی الله عنه : ۴۴۸
اسلام آوردن و مصاحبت با رسول خدا ﷺ : ۴۴۸
شمایل و خصوصیات : ۴۴۹
زهد، عبادت و تقوای ابوهریره رضی الله عنه : ۴۵۰
قدرت حافظه ابوهریره رضی الله عنه : ۴۵۲
تجلیل صحابه، تابعین و اهل علم از ابوهریره رضی الله عنه : ۴۵۴
کسانی که ابوهریره رضی الله عنه از آنها روایت نموده است و نیز کسانی که از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده اند: ۴۵۶
بیماری و وفات: ۴۵۶
شبهات وارده از سوی مؤلف فجر الاسلام به ابوهریره رضی الله عنه : ۴۵۷
ابوریّه و کتابش (أضواء علی السنة المحمدیة) ۴۸۶

۱ـ اختلاف نظر پیرامون نام ابو هریره رضی الله عنه : ۴۸۶
۲ـ پیدایش و نسب ابوهریره رضی الله عنه : ۴۸۸
۳ـ بیسواد بودن ابوهریره رضی الله عنه : ۴۹۰
۴ـ فقیر بودن ابوهریره رضی الله عنه : ۴۹۱
۵ ـ اسلام آوردن ابوهریره رضی الله عنه و علت همراهی وی با رسول خدا صلی الله علیه وسلم : ۴۹۳
۶ ـ ماجرای گرسنگی ابوهریره رضی الله عنه و ملازمت وی با رسول خدا صلی الله علیه وسلم : ۴۹۶
۷ـ شوخی و یاوه گویی ۵۰۶
۸– مورد استهزا قراردادن ابوهریره رضی الله عنه : ۵۱۱
۹ـ کثرت احادیث ابوهریره رضی الله عنه : ۵۱۲
۱۰ـ گرایش ابوهریره رضی الله عنه به بنی امیه: ۵۲۵
سخنی چند پیرامون ابوریه و کتابش: ۵۳۷
بخش سوم: جایگاه سنت در تشریع اسلامی ۵۵۱
فصل اول: سنت و کتاب الله ۵۵۳
آیا سنت، یک منبع قانونگذاری مستقل است؟ ۵۵۷
دلایل کسانی که به مستقل بودن سنت در قانونگذاری معتقدند: ۵۶۱
دلایل منکرین استقلال سنت در زمینه تشریع: ۵۶۴
اختلاف نظر، بر سر استقلال یا عدم استقلال سنت در زمینه تشریع، اختلاف در واژه هاست. ۵۶۷
فصل دوم: قرآن چگونه حاوی سنت است؟ ۵۶۹
فصل سوم: نسخ سنت با قرآن و نسخ قرآن با سنت ۵۸۱
نسخ قرآن با قرآن: ۵۸۱

نسخ سنت با قرآن: ۵۸۱
نسخ قرآن با سنت: ۵۸۳
زندگینامه ائمه اربعه و صاحبان کتب ششگانه حدیث ۵۸۹
امام ابوحنیفه (۸۰-۱۵۰ هجری): ۵۸۹
اصول مذهب امام ابوحنیفه: ۵۹۰
هیاهو و جنجالی بزرگ درباره ابوحنیفه: ۵۹۱
عوامل این هیاهو: ۵۹۱
دیدگاه امام مالک و دیگران در مورد ابوحنیفه: ۶۰۰
پیامدهای جنجال علیه ابوحنیفه رحمه الله: ۶۰۳
مسافرتهای ابوحنیفه: ۶۱۲
آیا ابوحنیفه دیدگاه خویش را بر حدیث مقدم می نمود؟ ۶۱۳
جلسات علمی ابوحنیفه رحمه الله: ۶۲۸
سخنی منصفانه: ۶۳۰
امام مالک(۹۳-۱۷۹ هجری) ۶۳۳
زندگی و مقام علمی مالک: ۶۳۳
اصول مذهب امام مالک: ۶۳۴
جایگاه، روایات و احادیث و شروح کتاب موطأ ۶۳۵
موطأ، کتاب فقه یا حدیث؟ ۶۴۱
شبهه فقهی بودن کتاب موطأ: ۶۴۱
امام شافعی (۱۵۰-۲۰۴ هجری) ۶۴۷
زندگی و مقام علمی شافعی: ۶۴۷

نقش امام شافعی در دفاع از سنت: ۶۴۸
اصول مذهب امام شافعی: ۶۴۹
امام احمد (۱۶۴ـ۲۴۱ هجری) ۶۵۱
زندگی و مقام علمی احمد: ۶۵۱
اصول مذهب امام احمد بن حنبل: ۶۵۲
احادیث و جایگاه مسند احمد: ۶۵۲
امام بخاری (۱۹۴ـ ۲۰۶هجری) ۶۵۵
امام مسلم (۲۰۴ـ۲۶۱ هجری) ۶۶۰
امام نسائی (۲۱۵ـ۳۰۳) هجری ۶۶۲
امام ابوداود (۲۰۲ـ ۲۷۵) هجری ۶۶۳
امام ترمذی (۲۰۹ـ ۲۷۹) هجری ۶۶۵
امام ابن ماجه (۲۰۷ـ ۲۷۳) هجری ۶۶۶
جایگاه کتاب سنن ابن ماجه: ۶۶۶
ضمیمه ۶۶۹
۱ـ بیایید راه نفوذ دشمن را مسدود نماییم. ۶۶۹
۲ـ هرگز؛ هرگز ای دشمن خدا! (با حق و حقیقت، بینی دشمن را به خاک می مالیم).... ۶۷۵

بسم الله الرحمن الرحیم

سخن ناشر

إن الحمد لله نحمده و نستعینه و نستغفره و نعوذ بالله من شرور أنفسنا و من سیئات أعمالنا من یهده الله فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له و نشهد أن لا اله الا الله وحده لا شریک له و نشهد أن محمداً عبده و رسوله، فان أصدق الحدیث کتاب الله و خیر الهدی هدی محمدﷺ و شر الأمور محدثاتها و کل محدثة بدعة و کل بدعة ضلالة و کل ضلالة فی النار؛ أما بعد:

بدون شک، سنت، دومین مصدر از مصادر قانونگذاری اسلامی است که پس از قرآن مجید، دومین جایگاه تشریع را به خود اختصاص داده است.

اهمیت سنت و جایگاه آن در تشریع اسلامی، از آنجا معلوم می شود که سنت، بیانگر داده های قرآن و شارح احکام آن است و انکار سنت به عنوان یکی از منابع تشریع، پیامدی جز انکار عملی بسیاری از اصول و احکام مسلّم اسلام ندارد.

امت اسلامی، توجه ویژه ای به تبلیغ دین اسلام و حفاظت و حراست از آن مبذول داشته اند و در این میان تلاشهای گسترده و خجسته ای در زمینه پاسداری از سنت نبوی به عنوان دومین اصل و منبع قانونگذاری اسلامی نموده اند. صحابهﷺ در عرصه حفظ، فهم و تبلیغ سنت رسول اکرمﷺ به نسلهای پس از خود، از هیچ کوششی دریغ نکردند؛ البته رسول خداﷺ در آغاز رسالش، از نوشتن احادیث به

خاطر اینکه با قرآن مخلوط نشود و التباس پیش نیاید، منع کرده، فرمود: «از من چیزی ننویسید. و هر کس بجز قرآن، چیزی نوشته است، باید آنرا از بین ببرد». اما با گذشت زمان و از بین رفتن احتمال التباس قرآن با حدیث، رسول اکرمﷺ در آخر حیات خویش به صحابه اجازه داد تا احادیث را یادداشت کنند. چنانچه طبق روایت دارمی، به عبدالله بن عمرو بن عاص رضی الله عنهما اجازه نوشتن داد. و طبق روایت صحیح بخاری، عبدالله بن عمر رضی الله عنهما احادیث آن حضرتﷺ را یادداشت می کرد. همچنین در بخاری آمده است: هنگامی که فردی یمنی بنام ابوشاه در فتح مکه از صحابه خواست تا سخنرانی پیامبرﷺ را بعد از فتح مکه، برای وی بنویسند، آن حضرتﷺ خطاب به صحابه فرمود: «برای ابوشاه بنویسید».

از آن پس تعدادی از صحابه، احادیث پیامبرﷺ را می نوشتند؛ چنانچه برخی از آنان صحیفه هایی داشتند که احادیث پیامبرﷺ را در آنها نوشته بودند. البته با این حال سنت در قرن اول هجری به شکل عمومی تدوین نشد؛ بلکه سرآغاز تدوین سنت در قرن دوم هجری بود. گفتنی است همزمان با تدوین سنت که در نوع خود نهضت علمی بزرگی بود، جریان نقد و جرح و تعدیل نیز به عنوان یکی از زیرمجموعه های این حرکت خجسته علمی، آغاز گردید و علمای اسلام، بر اساس اصول و ضوابط دقیقی به نقد سند و متن روایات پرداختند و بدین سان جریان تدوین سنت، ضمن صیانت سنت از خطر نابودی، آن را از جعل و وضع حفاظت کرد و این منبع گرانبهای علم و معرفت اسلامی را با تمییز صحیح و حسن و ضعیف، برای همیشه تقدیم مسلمانان نمود.

در قرن سوم، جریان تدوین حدیث به کمال رسید و پویاتر از گذشته ادامه یافت. در این قرن، علمای بزرگ حدیث، مانند محمد بن اسماعیل بخاری، مسلم بن حجاج

نیشابوری، ابوداود سجستانی، محمد بن عیسی ترمذی، ابوعبدالرحمن نسائی، و ابن ماجه قزوینی، کتب ششگانه حدیث را تألیف کردند.

از آنجا که فهم اسلام، بدون پذیرش سنت به عنوان یکی از منابع تشریع، امری محال و غیرممکن است، لذا دشمنان اسلام، همواره کوشیده اند تا اهداف شوم خود را از طریق شبهه افکنی در این اصل مهم، دنبال کنند و بدین ترتیب اسلام را از ریشه، هدف قرار دهند.

دشمنان اسلام، شبهه افکنی درباره سنت را از طرق مختلف دنبال نموده اند؛ از جمله اینکه گاهی، ثبوت سنت را انکار نموده و گاهی نیز ادعا کرده اند که سنت، حاوی مطالب سطحی و حتی مخالف عقل و تجربه ها و مشاهدات مسلّم است و بدین ترتیب حجت بودن سنت را زیر سؤال برده اند. از اینرو انجام پژوهشهای دقیق و علمی برای پاسخگویی به شبهات مستشرقین و همچنین ایرادات وارده از سوی خودباختگان فکری و عقیدتی که مدعی علم و اسلامند، وظیفه ای بس مهم است که فراروی اهل علم و صاحبان قلم قرار دارد.

یکی از کارهای ارزنده ای که در دفاع از سنت انجام شده، پژوهش دکتر مصطفی سباعی در کتاب (**السنة و مکانتها فی التشریع الإسلامی**) می باشد.

انتشارات سنت احمد، در راستای انجام این وظیفه مهم، ترجمه فارسی این اثر را به خوانندگان گرامی تقدیم می کند. پژوهش استاد مصطفی سباعی در کتاب مذکور، توسط آقای عبدالحکیم عثمانی به فارسی ترجمه شده و اینک با ویرایش و بازنگری آقای محمد ابراهیم کیانی، تقدیم فارسی‌زبانان محترم می گردد.

و من الله التوفیق و لا حول و لا قوة إلا بالله

ناشر

مقدمه

الحمدلله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد وآله و صحبه و حملة سنّته والمدافعین عنها الی یوم الدین. اما بعد:

کتابی که پیش روی شما قرار دارد، در واقع رساله‌ای است که بنده برای اخذ درجه‌ی استادی در فقه، اصول وتاریخ قانونگذاری اسلامی درسال ۱۳۶۸هـ‌ق برابر با ۱۹۴۹.م تقدیم دانشکده‌ی شریعت (دانشکده الهیات) دانشگاه الازهر نمودم.

در آن زمان بنا بر عوامل متعددی از چاپش خودداری نمودم. ازهمه مهمتر اینکه بنده مطالب کتاب را در شرائط خاصّی جمع‌آوری نموده بودم و از اینرو برخی ازمباحث کتاب خیلی مختصر و فشرده بود و دوست داشتم این قسمت از مطالب کتاب، بیشتر مورد بحث قرار بگیرد و زوایای بیشتری ازآن، برای خوانندگان باز شود. علاوه بر این مطالب دیگری نیز مربوط به بحث مورد نظر وجود داشت که فرصت کافی برای برایم میسر نشده بود تا تحقیق کافی پیرامون آن مطالب انجام دهم. از آنجا که برخی از مباحث کتاب به صورت فشرده توسط برخی از مجلات علمی و اسلامی قاهره و دمشق[1] و جاهای دیگر منتشر گردیده بود، خوانندگان زیادی درخواست چاپ آنها را داشتند و بنده در پی فرصت مناسبی بودم تا بتوانم مباحثی را که نیاز به توضیح وتشریح بیشتری دارد، کامل نمایم؛ بدین جهت شروع کار را به

۱ـ در قاهره مجلّه الفتح زیر نظر استاد محب الدین الخطیب و در دمشق مجلّه‌ی المسلمون.

تعویق انداختم تا اینکه کتاب (اضواء علی السنة المحمدیة) نوشته‌ی محمود ابوریه وارد بازار کتاب شد. کتاب مزبور علاوه بر داشتن مطالب غیرعلمی و غیرتحقیقی، در باب سنّت و راویان آن، حاوی مطالبی بود که درجای خود به نقد وبررسی آنها اشاره خواهم کرد. ازاینرو بسیاری از دوستان با توجه به نیاز شدید وشرائطی که فراهم شده بود، اصرار داشتند تامباحث کتاب حاضر هرچه سریعتر چاپ وپخش گردد.

آنچه اینک تقدیم حضورتان می‌گردد، مباحثی است که قبلاً تهیه گردیده بود، به‌اضافه‌ی ملاحظات مختصری در مورد ابوهریره‌ﷺ درپاسخ مطالبی که ابوریه درکتاب خود، پیرامون ابوهریره‌ﷺ نوشته است.

امیدوارم صحت وسلامتیم دوباره ایجاب نماید تا به خواست خدای متعال بتوانم آرزوی همیشگی‌ام در این زمینه را به انجام برسانم.

ملاحظاتی پیرامون کتاب ابوریه:

۱ـ جایگاه سنت نبوی (حدیث) دراسلام و اثرات عمیق آن در فقه اسلامی از زمان رسول‌خداﷺ و صحابه و ائمه‌ی مجتهدین تا دوران تدوین فقه و مذاهب اسلامی، بر کسی پوشیده نیست. این سرمایه‌ی بزرگ، باعث شد که فقه اسلامی به مجموعه‌ی بزرگ قانونگذاری تبدیل شود که در سطح جهان، امتهای گذشته و حال، به هیچ وجه نظیرش را نداشته باشند. برای کسی که با مباحث قرآن وسنّت آشناست، کاملاً روشن است که سنّت، آن‌چنان اثر عمیقی در گسترش دائره‌ی قانونگذاری اسلامی و عظمت و جاودانه ماندن آن دارد که بر هیچ یک ازپژوهشگران فقه و کارشناسان مذاهب فقهی پوشیده نیست.

ذخیره‌ی عظیم قوانین اسلامی در سطح دنیا، دیدگان حقوقدانان جهان را به خود خیره کرده است و این شگفتی و تعجب، آن هنگام افزایش خواهد یافت که به عظمت قوانین اسلامی از طریق عرضه‌ی آن با روشی متناسب با نسل حاضر پی ببرند. دائرۀ المعارف فقه اسلامی در دانشکده‌ی شریعت (دانشکده‌ی الهیات و معارف اسلامی) دانشگاه دمشق، در صدد تحقق همین هدف است. به هر حال ذخیره‌ی عظیم قوانین اسلامی در گذشته وحال، دشمنان اسلام را به تهاجم بر ضد سنّت و زیر سؤال بردن حجت بودن و نیز جامع بودن آن و ایجاد شک وتردید درصداقت راویان حدیث اعم از بزرگان صحابه، تابعین و راویان بعدی، واداشته است.

دشمنان اسلام از منافقان عجم در عصر طلایی تمدن اسلامی گرفته تا مستشرقین و دست‌پروردگان تمدن غرب در عصر حاضر، در این هدف شوم، هماهنگ و همسو بوده و هستند. چهارده قرن می‌گذرد و هنوز این کوششهای نافرجام، ادامه دارد. قطعاً این تلاشهای شوم تا زمانی که دشمنان کینه‌توز اسلام عزیز و حق، وجود داشته باشند، ادامه خواهد داشت؛ همان دشمنانی که نور درخشان حق، چشمانشان را خیره ساخته است. آری؛ تلاش دشمنان اسلام با عصبیت وحسادت تمام، به منظور نابودی آنچه با قرآن وسنّت ارتباط دارد و به‌قصد ارائه‌ی سیمایی زشت از پرچمداران اسلام اعم از رسول‌خداﷺ، صحابه و تابعین و سایر حاملان سنّت و شریعت اسلامی، با هدف تحریف حقائق مربوط به تمدن و تاریخ تشریع اسلامی، پیوسته ادامه خواهد داشت. البته ما تردیدی نداریم که اینگونه نبردها بین اسلام و دشمنانش همانند گذشته به شکست دشمنان اسلام و برملاشدن اهداف شومشان خواهد انجامید و اسلام، همچون گذشته بسان کوهی استوار، در برابر طوفان شدید دسیسه‌ها، سربلند و ماندگار خواهد بود. زیرا نبرد اسلام با دشمنانش، نبرد حق و باطل، نبرد علم و جهل و

نبرد نور و ظلمت می‌باشد وسنّت الهی، این است که در چنین نبردهایی، پیروزی نهایی، ازآنِ حق می‌باشد؛ چنانچه خدای متعال، می فرماید: ﴿ بَلۡ نَقۡذِفُ بِٱلۡحَقِّ عَلَى ٱلۡبَٰطِلِ فَيَدۡمَغُهُۥ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٞ﴾ [انبیاء:۱۸] «ما با تمام قدرت حق را بر باطل می کوبیم و حق، باطل را محو و نابود می گرداند،آنگاه باطل، از بین می‌رود».

۲ـ واقعاً جای تأسف است که گروهی از علما و نویسندگانی که در مسلمانی و صداقتشان جای تردیدی نیست، به دنبال دشمنان اسلام حرکت نمایند وفریب پدیده‌ی تحقیق علمی کاذبی را بخورند که مستشرقین و مورخین غربی، به منظور سرپوش گذاشتن بر مقاصد پلیدشان عنوان می کنند و بدین‌سان این فریب‌خوردگان مسلمان هدفی را تأمین می‌نمایند که مستشرقین یهودی ونصرانی واستعمارگران دنبال آن هستند؛ یعنی همان هدفی که چیزی جز اشاعه‌ی شک وتردید در مورد اسلام وحاملان آن، نیست. اینجاست که دشمنان اسلام و پیروان جاهل آنان، درتحقق هدفی واحد، با هم همگام می شوند. گفتنی است: غالباً یکی از چهار مورد ذیل، سبب فریفته شدن این دسته‌های فریب‌خورده، توسط مستشرقین ومورخین غربی شده است:

الف) عدم آگاهی از حقیقت میراث ارزشمند اسلامی و نیز ناآگاهی نسبت به منابع زلالش.

ب) فریفته شدن به سبک و اسلوب به اصطلاح علمی‌ای که همواره دشمنان و مغرضان مدعی آن هستند.

ج) تمایل به شهرت و تظاهر به آزادی اندیشه و رهایی از تقلید؛ چنانچه بیشتر این فریفتگان، مدعی آن می‌باشند.

د) اثرپذیری آنان از انحرافات فکری وتمایلاتی که جز در ورای پیروی از مستشرقین و نویسندگان غربی، قابل طرح نیستند.

۳ـ ابوریه کتاب (اضواء علی السنة المحمدیة) را در چنین شرایطی به چاپ رساند. بنده کتاب مزبور را قبل از چاپ آن دقیقاً بررسی نمودم و متوجه شدم که وی در مواردی بر خلاف نظر جمهور محققین سلف، اظهار نظر نموده است و نظریاتش خارج از مصادر ذیل نمی‌باشد:

الف) دیدگاههای پیشوایان معتزله که درکتابهایشان نقل شده است.

ب) دیدگاههای شیعیان افراطی.

ج) دیدگاههای مستشرقین که در دائرة المعارفها وکتابهای خود ذکرکرده‌اند.

د) انحرافات فکری‌ای که سالیان دراز، با نویسنده همراه بوده است.

هـ) حکایاتی که در بعضی ازکتابهای ادبی وجود دارد و در مورد صداقت و جایگاه علمی نویسندگان آنها، جای بحث و تأمل است.

آنچه نامبرده در کتابش از مصادر معتبر مراکز جهان اسلام نقل می‌کند، چندین احتمال و حالت دارد: یا اینکه مطلب نقل‌شده از چنین منابعی، در مبحثی غیر از آنچه ابوریه ازآن بهره جسته، آمده است و یا واقعاً مطالب آن منبع، مورد قبول محققین بوده، اما هدفی که آنها از طرح آن داشته‌اند، غیر از هدفی بوده که ابوریه آن را مطرح نموده تا چنین وانمود کند که با محققین، هم‌رأی وهم‌اندیشه است. وی، گاهی برخی از متون و عبارات را بصورت بریده و ناقص می آورد تا به هدف مورد نظرش در موضوع مطرح‌شده، برسد. چنانچه در مورد ابوهریره‌ﷺ این رویه را در پیش گرفته و نمونه‌اش را مشاهده خواهید کرد. ابوریه گاهی به آرا و اقوال برخی از علما استناد کرده که اساساً گفته یا دیدگاه معتزلیها می‌باشد. ابوریه، در نقل چنین دیدگاه‌هایی به ذکر نام این دسته از علما اکتفا می‌نماید و مصدر اصلی را که معتزلی می باشند، بیان نمی‌کند. چنانچه درمورد ابن‌قتیبه چنین عمل نموده است.

با این وصف به این نتیجه می‌رسیم که منابع و دیدگاه‌های مورد استناد ابوریه، به هیچ عنوان مورد قبول صاحبان آن منابع نیست و دیدگاه آنان، بر خلاف چیزی است که ابوریه مطرح نموده است.

تناقض‌گویی ابوریه در موارد متعدد کاملاً روشن می‌باشد. به عنوان مثال: ابوریه، از یک سو عمر ﷺ را متهم به غفلت، نسبت به کعب احبار می‌کند که از نزدیک شدن زمان قتلش خبر می‌دهد و از سوی دیگر به خاطر ایجاد شک و تردید در احادیث ابوهریره ﷺ به تیزهوشی وخبرگی فوق‌العاده‌ی عمر، نسبت به روایات ابوهریره ﷺ استدلال می‌نماید.

ابوریه، همچنین از یک سو ظاهراً نسبت به علماء، ائمه و محققین اظهار احترام و ادب می‌نماید و از سوی دیگر آنها را در سبک تحقیق سنّت به کوتاهی و غفلت در روشی متهم می‌کند که مورد پسند خودش قرار گرفته است. هیچ یک از شخصیتهایی مانند: شیخ‌الاسلام ابن‌تیمیه رحمه‌الله، شیخ طاهر الجزایری، امام محمد عبده و سید رشیدرضا رحمهم‌الله که ابوریه برای تأیید افکار و نظریات خویش، از نامهای آنان سوء استفاده نموده و مطالب و دیدگاه‌های شخصی خود را به آنها نسبت داده است، قایل به آنچه که وی، مطرح نموده، نبوده‌اند و یقیناً آنها از باورهای ابوریه، بویژه درمورد تهمت‌های ناروایی که به ابوهریره ﷺ نسبت داده و نیز از نتائج خطرناکی که ازتحقیقش برمی‌آید، بدور هستند.

قابل یادآوری است ابوریه در ثبت مراجع و منابع کتاب خود، به خاطر مهم جلوه دادن کتابش وبالابردن ارزش آن، منابعی در زمینه‌ی تفسیر، حدیث، فقه، علوم قرآنی و حدیث نام برده است که یک کلمه از آنها هم درکتابش نقل نشده است. وی، درمواردی نیز به برخی از منابع تاریخی استدلال نموده است که از نظر محققین،

درتحقیق سنّت، راویان وعلمای این فن، مورد اعتماد نیستند؛ همچنین برخی ازمنابع مورد استفاده در کتابش، کتابهایی در زمینه‌ی ادبیات، زبان، نحو و شعر می‌باشند که هیچ ارتباطی با موضوع مورد بحث ندارند.

ذیلاً برخی ازمنابع ومصادر مورد اعتماد ابوریه را ذکرمی کنیم تا میزان درستی ادعایش در مورد «تحقیق علمی» که همواره از آن دم می‌زند، روشن شود. خدای متعال، می‌فرماید: ﴿ وَإِنَّ ٱلشَّيَٰطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰٓ أَوۡلِيَآئِهِمۡ لِيُجَٰدِلُوكُمۡ ﴾ [انعام:۱۲۱] «شیاطین، مطالب وسوسه انگیزی بطور مخفیانه به دوستان خود القا می کنند تا اینکه با شما منازعه و جدال نمایند».

منابع مورد استفاده‌ی ابوریه در کتابش، عبارتند از:

۱ـ تاریخ التمدن الإسلامی، نوشته‌ی جرجی زیدان.

۲ـ دائرة المعارف الإسلامیة، نوشته‌ی جمعی از مستشرقین.

۳ـ العرب قبل الإسلام، نوشته‌ی جرجی زیدان.

۴ـ الحضارة الاسلامیة، نوشته‌ی کریمر.

۵ ـ السیادة العربیة، نوشته‌ی فلوتن.

۶ ـ حضارة الاسلام فی دارالسلام، نوشته‌ی ابراهیم یازجی

۷ـ تاریخ العرب المطول، نوشته‌ی: فیلیپ حتی، ادوار جرجس، جبرائیل جبور.

۸ ـ تاریخ الشعوب الاسلامیة، نوشته‌ی کارل بروکلمان

۹ـ المسیحیة فی الاسلام، نوشته‌ی قس ابراهیم لوقا

۱۰ـ وجهة الاسلام، نوشته‌ی جمعی از مستشرقین.

۱۱ـ العقیدة والشریعة فی الإسلام، نوشته‌ی گلدزیهر.

ابوریه، با این حال در آخر کتابش ادعا می‌نماید که مباحث کتابش را با دلایل و براهین قوی ثابت نموده و به مراجعی استناد نموده است که هیچ جای شک و تردیدی در مورد درستی آنها وجود ندارد!

اینک به نقد و بررسی منابع اصلی کتاب ابوریه می‌پردازیم که پیشتر در پنج مورد ذکر گردید:

ابوریه از پیشوایان معتزله به نام اندیشمندان جسور یاد می‌کند. در این کتاب در بحث مربوط به موضع معتزله درباره‌ی سنّت می‌خوانیم که آنها، یا اساساً منکر سنت بودند و یا برای صحت سنّت شروطی در نظر داشتند که هرگز تحققشان امکان‌پذیر نبود. خلاصه اینکه پیشوایان معتزله بویژه آنان که صحابه را مورد طعن و تشنیع قرارداده‌اند، در باب دین و دیانت به‌قدری جسور و بی‌پروا بودند که یکی ازآنها به نام «ثمامهٔ بن اشرس» بیشتر کسانی را که برای ادای نماز به سوی مسجد می‌شتابند، به «الاغ» تشبیه می‌نماید. اینها، بقدری متعصب و نژادپرست بودند که از عربها تنفر داشتند؛ چنانچه ثمامه به رسول‌خداﷺ بدین ترتیب جسارت نموده که گفته است: این عرب را بنگرید که با مردم چکارکرد؟. با این وصف از چنین افراد کینه‌توز و بی‌نزاکتی، در رابطه با اصحابﷺ چه انتظاری می‌توان داشت؟ و همچنین از اینها چگونه می‌توان توقع داشت که در مورد حدیث، دیدگاهی همچون دیدگاه امامان و محققان حدیث داشته باشند؟

معتزله، شدیداً تحت تأثیر فلسفه و منطق یونان، هند وادبیات فارسی قرارگرفته بودند و بیشتر آنان، فارس بودند؛ از اینرو می‌کوشیدند تا قرآن را با فلسفه‌ی یونان همسو نمایند. آنان، در این راستا بسیاری ازاحادیثی را که با فلسفه و عقل‌گرایی یونانی درتضاد بود، تکذیب نمودند و فلاسفه‌ی یونان را پیامبران عقل و اندیشه

دانستند، آنچنان که گویا هرگزمرتکب خطا واشتباه نمی‌شوند. دشمنان اصلی مسلمانان، که با علمای اسلام به کشمکش می‌پرداختند، همینها بودند.

ابوریه، ازاین گروه به نام خردمندان و متفکران یاد می‌کند وآنها را درمقابل محدثین وفقهایی همچون مالک، شافعی، بخاری، مسلم و ابن‌مسیب قرارمی دهد.

خردمندان جسور از دیدگاه ابوریه، کسانی هستند که درطول تاریخ از قدرت ستمگران و حاکمان وقت، علیه ائمه‌ی اسلام استفاده نموده وسالیان درازی علمای حقانی را در سیاه‌چالها، شکنجه کرده‌اند. بهره‌گیری ابوریه ازنظریات این گروه درکتابش کاملاً روشن است. به‌خصوص درمواردی که مطالبی را از «**تأویل مختلف الحدیث**» ابن‌قتیبه نقل قول می نماید. اندکی تأمل در کتاب ابن‌قتیبه، روشن می‌سازد که ابن قتیبه، نخست نظریات پیشوایان معتزله علیه صحابه ومحدثین را نقل کرده وسپس به رد آنها پرداخته و کتابش را برهمین اساس نوشته است؛ اما ابوریه با بی‌انصافی تمام، نظریات ائمه‌ی اعتزال را به ابن‌قتیبه نسبت داده و نام این عمل را «تحقیق علمی» یا «حفظ امانت علمی» نهاده است!

پیش از آنکه رویکرد ابوریه در مورد استنادش به برخی از مصادر غیرمعتبر را بیش از این مورد نقد و برسی قرار دهم، دوست دارم اشاره‌ای به این نکته دشته باشم که ما، همواره با درد و حسرت فتنه‌های خونین پدیدآمده در میان علی ومعاویه را می‌خوانیم وآثار و پیامدهای این وقایع تلخ را تا به امروزکاملاً درک می‌کنیم. من، شخصاً هیچ تردیدی ندارم که یهود و بسیاری از کسانی که از بابت غلبه‌ی اسلام بر سرزمینشان، کینه‌ی اسلام و مسلمانان را به دل گرفتند، نقش مهمی در ایجاد این فتنه‌ها داشتند. آنها، همچنین برای دامن زدن به۲ اختلافات مسلمانان و گسترش دادن دائره‌ی آن، دسیسه‌های زیادی چیدند و برای این منظور، به جعل احادیث و ساختن

روایات بی‌اساس دروغ پرداختند تا بدین‌سان به نقشه‌ی شوم خود دست یابند. من، شکی ندارم که جمهورمسلمانان، نسبت به کسانی که در قرآن کریم، از آنان تعریف شده و خداوند از آنها اظهار رضایت نموده است، حق انصاف و ادب را رعایت نموده‌اند. زیرا به هیچ عنوان معقول به نظر نمی‌رسد که افرادی که خداوند متعال در باب هجرت ونصرت، ازآنها تقدیر به عمل آورده است، پس از وفات رسول‌خداﷺ، از دین برگردند و چنان وضعیتی پیدا کنند که برخی ادعا کرده‌اند و اصلاً چنین چیزی، شایسته‌ی دین خدا و مقام والای رسول‌خداﷺ نیست.چراکه پذیرش این ادعای بی‌اساس بدین معناست که آن جماعتی که در مکتب پیامبرﷺ گرد آمده بودند، بیشتر شبیه رهزنان و دزدانی بوده‌اند که هیچگونه عاطفه و وجدانی نداشته‌اند! حال آنکه تاریخ صحیح، گواه است که بشریت، هیچگاه و در هیچ عصری نظیر اصحاب پیامبرﷺ را از لحاظ تقوا و سیرت نیک ندیده و نخواهد دید. آری؛ دنیا، گواهی می‌دهد که اسلام، بدست توانمند آنها و با جهاد و فداکاری و هجرت ونصرت آنان درجهان انتشار یافته است.

هرچند درگذشته بر سر اینکه چه کسی سزاوار خلافت و رهبری امت اسلامی است، اختلاف نظر به وجود آمد، اما اینک که سالهاست امت مسلمان، زیر سیطره‌ی استعمارگران قرار گرفته، دیگر دلیلی برای تفرقه واختلاف وجود ندارد. زیرا اکنون نه خلافت و حکومتی است که انگیزه‌ای برای اختلاف و تفرقه وجود داشته باشد و نه شرایط کنونی اجازه می‌دهد که دوباره پیامدهای اختلافات و تنشهای گذشته را مورد بررسی قرار دهیم و احادیث ساختگی و موضوعی را که علیه صحابه وحاملان و مبلغان شرع ونخستین پرچمداران دین ساخته و پرداخته شده‌اند، باری دیگر مطرح شوند.

البته علمای شیعه و سنی بنا بر میل و رغبت جمهور مسلمانان، گامهایی در راستای تقریب مذاهب، برداشته‌اند و از اینرو علمای اهل‌سنت عملاً در زمینه‌ی پژوهش‌های فقهی و از جمله فقه مقارن، فقه شیعه را با مذاهب دیگر مقایسه می‌نمایند؛ چنانچه در برنامه‌های درسی دانشگاهها و نیز کتابهای برخی از کارشناسان فقهی، بدین نکته توجه شده است. بنده نیز از زمان شروع تدریس در دانشگاه، عملاً فعالیتهای فرهنگی‌ام را به همین روش انجام داده‌ام.

واقعیت این است که برخی، گامی عملی در جهت تقریب مذاهب اسلامی برنداشته‌اند و اگر احیاناً فعالیتهایی در این زمینه صورت گرفته، خیلی جزئی و در حد جلسات وکنفرانسهای تهی و نه چندان مفید بوده است. به همین سبب ناسزاگویی به صحابه، همچنان ادامه دارد و چه بسا عملکرد برخی بر خلاف گفته‌هایشان در باب تقریب مذاهب می‌باشد؛ بنابراین از یک سو با هیاهوی تمام موضوع تقریب مذاهب مطرح می‌گردد و از سوی دیگر کتابهایی مملو از مسایل تفرقه‌افکن از قبیل ناسزاگویی به صحابه ﷺ چاپ و نشر می‌شود.

درسال ۱۹۵۳میلادی برای دیدن شیخ عبدالحسین شرف‌الدین به خانه‌اش در شهر صور رفتم. تعدادی ازعلمای شیعه نیز آنجا بودند. در این دیدار مطالبی پیرامون ضرورت وحدت اهل سنت و اهل تشیع بیان شد و تأکید گردید که مهمترین عامل برای تحقق این مسأله‌ی مهم، رفت وآمد علمای دوطرف و چاپ کتابهایی است که بیانگر وحدت واخوت مسلمانان باشد. شیخ عبدالحسین، در این زمینه فردی جدی وصادق و نهایتاً تصمیم بر آن شد که نشستی با حضور علما، برای بررسی بیشتر این موضوع تشکیل شود.

بنده از نتیجه‌ی این ملاقات، خیلی خوشحال بودم و به همین سبب دربیروت نیز، پیرامون این موضوع با برخی از شخصیتهای برجسته‌ی سیاسی، ادبی و تجاری ملاقاتهایی داشتم؛ اما متأسفانه شرائط به‌گونه‌ای شد که نتوانستم روی این طرح بیشتر کار کنم.

پس ازمدتی، متوجه شدم که شیخ عبدالحسین، شخصاً کتابی در مورد صحابی بزرگوار، ابوهریره‌ﷺ نوشته است که مملو از ناسزاگویی به این بزرگوار می‌باشد. تا کنون موفق به بررسی این کتاب نشده‌ام. اما از طریق کتاب ابوریه به محتوای آن پی بردم. زیرا با توجه به مطالبی که ابوریه از کتاب عبدالحسین نقل می‌کند، معلوم می‌شودکه هر دو در مورد ابوهریره‌ﷺ نظر یکسانی دارند.[۱]

من ازاین طرز عمل عبدالحسین با توجه به وعده‌ای که داده بود، خیلی شگفت‌زده شدم و پی بردم که وی دراظهارات خویش پیرامون اینکه باید گذشته را فراموش کرد و برای تقریب مذاهب تلاش نمود، به هیچ وجه صادق نبوده است.

۱- هنگام چاپ اول این کتاب، نوشته‌ی عبدالحسین شرف الدین به نام ابوهریره را در اختیار نداشتم، اما بعداً توانستم، نسخه‌ای از کتاب مذکور را بعد از چاپ دومش در حیات مؤلف بدست آورم. پس از مطالعه‌ی این کتاب مطمئن شدم که آنچه در این مقدمه در مورد آن قضاوت نموده بودم، نه اینکه بجا بود، بلکه کتابش به مراتب شدیدتر ازآن بود که من تصور می کردم. مصنف مزبور نهایتاً در مورد ابوهریره‌ﷺ به این نتیجه رسیده است که- العیاذبالله- ابوهریره فردی منافق و کافر بوده و رسول‌خداﷺ از دوزخی بودن وی خبر داده است. بدون تردید وقتی که ابوریه، این‌چنین کتابی را می‌ستاید، حتماً خودش نیز به چنین نتیجه‌ای رسیده است! نعوذ بالله من الخذلان و سوء المصیر.

البته همین رویکرد را بسیاری از افراد همچنان ادامه می‌دهند؛ چنانچه از یک سو در قاهره سرگرم برگزاری گردهمایی‌ها و پخش مجلات با ادعای تقریب مذاهب هستند و از علمای الازهر در این زمینه درخواست نوشتن مقاله می‌نمایند و از سوی دیگر در برخی از کشورها، هیچ اقدام عملی برای ایجاد وحدت و تقریب مذاهب انجام نمی‌دهند؛ بلکه همچنان مسایل تفرقه‌افکن از قبیل ناسزاگویی به صحابه‌ی رسول‌خداﷺ در کتابهایشان مطرح می‌گردد و بر تصور نادرست و کاذبی که از سوی برخی در مورد یاران رسول‌خداﷺ مطرح می‌شود، اصرار می‌ورزند و آن را گسترش می‌دهند؛ گویا منظورشان ازتقریب، تقریب دیگران به خود می‌باشد، نه تقریب مذاهب به یکدیگر.

عجیب‌تر اینکه چنانچه بحث یا موضوعی علمی در زمینه تاریخ سنت و مذاهب اسلامی با طرز تفکر آنان همسونباشد، تلاش می‌کنند با بهانه قرار دادن مسأله‌ی تقریب، آن را رد و انکار نمایند وطرح این موضوع علمی را بر خلاف کوششهای مصلحین و مانع تقریب می‌دانند؛ درحالی که در مورد کتابی مانند کتاب عبدالحسین شرف‌الدین که یکی از بزرگوارترین صحابه ازدیدگاه اهل‌سنت را مورد طعن و تشنیع قرار داده، هیچکس چیزی نمی‌گوید وآن را مانع وحدت و تقریب نمی‌داند!

البته نباید فراموش کرد که تنها کتاب «ابوهریره» نیست؛ بلکه کتابهای زیادی با کمال وقاحت علیه صحابه و بویژه در مورد عائشه‌ی صدیقه به چاپ می‌رسد که هیچ انسان باوجدان و منصفی، تحمل شنیدن و خواندن مطالبشان را ندارد. قطعاً این‌چنین کتابهایی، پیامدی جز افزایش اختلافات بی‌مورد و شعله‌ور شدن آتش تفرقه ندارد.

کتاب ابوریه، هرچند مایه‌ی خشنودی برخی شده، اما در ردیف این کتابهاست که در واقع، باب عداوت و نفرت راگشوده است.

بنده در نقد منابع مورد استفاده در کتاب ابوریه و نیز بررسی موضع سایر فرق اسلامی در مورد سنت، دو نکته را مد نظر داشته‌ام:

۱ـ نقد من، مبتنی بر مباحث علمی و تاریخی است و سخن ازحقایق تاریخی زمانی که علمی و تحقیقی باشد، برای هیچکس ممانعتی ندارد.

۲ـ هدفم تصحیح اشتباهاتی است که از ابوریه در استناد به منابع سایر فرقه‌ها، سر زده است.

البته بحثی که دراین کتاب پیرامون موضع سایر فرقه‌ها در مورد سنت مطرح شده، تحقیقی علمی است که به منظور تکمیل پایان‌نامه‌ی دکترا به دانشگاه تقدیم شد. از آنجایی که بنده، ازهواداران نظریه‌ی تقریب مذاهب دراین شرایط حساس هستم، هرگز قصد اسائه‌ی ادب وتحریک فرقه‌ی خاصی را نداشته‌ام. حتی زمانی که مسؤول یکی از نشریات از من خواست تا یک نسخه ازکتابم را برای چاپ بعضی از مباحثش در اختیارش قرار دهم، بنده به وی یادآوری کردم که این بخش کتاب نیاز به توضیح و مقدمه دارد. اما پس از مدتی که بنده در بیمارستان بستری بودم، اطلاع یافتم که مجله‌ی مزبور بحث مربوط به موضع شیعه در مورد سنت را منتشرنموده است. انتشار این بحث تا حدودی بعضی از برادران را برآشفت و باعث شد در برخی ازمجلات، این مبحث مورد نقد و بررسی قرار بگیرد. اینک نیز لازم به یادآوری است که مباحث کتاب پیش رویتان، مباحثی تاریخی و علمی می‌باشد که هر مورخ ونویسنده‌ای ناگزیر است در باب حدیث و مراحل تدوین آن، به طرح چنین مواردی بپردازد و قطعاً نویسنده‌ای که برای کتابش احترام قائل است، نمی‌تواند این موارد را نادیده بگیرد.

ما، ضمن محبتی که به علی مرتضیﷺ داریم، ازجایگاه علمی و مقام والای وی در اسلام کاملاً آگاهیم و برای تمام ائمه‌ی اهل بیت و خاندان علی مرتضیﷺ احترام خاصی قائلیم و از آرزوهای دیرینه‌ی ماست که ای کاش همه‌ی مسلمانان، برای تحقق وحدت چنین محبت و رویکردی را در مورد صحابه می‌داشتند.

اینک از تمام علمای مخلص شیعه و سنی که ضرورت وحدت مسلمین را درک می‌کنند، می‌خواهم تا برای مبارزه با مشکلاتی که دامنگیر جهان اسلام شده، بویژه برای مقابله با تبلیغات انحرافی و مخربی که عقاید جوانان شیعه وسنی را بطور یکسان هدف قرارداده است، متحد شویم. رویدادهایی[1] که امروز درکشورهای عربی در حال انجام است، این زنگ خطر راتأیید می‌نماید. برای تحقق وحدت، باید قبل از هر چیز به وضع اصول و زیرساخت‌های صحیح و عملی در زمینه‌ی تقریب بپردازیم، نه اینکه به وحدت قولی یا ادعای وحدت بسنده نماییم. در این راستا تقدیر و تجلیل از یاران رسول‌خداﷺ در اولویت قرار دارد؛ چراکه دین خدا توسط آنان به ما رسیده و خدای متعال، به دست توانای آنها، ما را از تاریکیها به سوی نور، هدایت نموده است.

در مورد خاورشناسانی که ابوریه در کتابش به نظریات آنها تکیه و اعتماد نموده است، بطور مختصر در کتاب پیش رویتان، مطالبی نوشته‌ام. البته زمانی این مطالب را به نگارش درآوردم که هنوز دانشگاههای اروپایی را از نزدیک مشاهده نکرده و شخصاً با شخصیت‌های علمی و برجسته‌ی آنان گفتگو و تبادل نظر ننموده بودم؛ به هر حال این فرصت، فراهم شد و توانستم از نزدیک با آنها گفتگو نمایم و بدین ترتیب بیش از پیش به درستی مطالبی که در کتابم مبنی بر خطرات جدی آنها نسبت میراث فرهنگی، فقهی وتاریخیمان نوشته‌ام، اطمینان یافتم و بیش از همیشه به عداوت

۱- اشاره به سال ۱۹۶۰، سال چاپ اول این کتاب است.

و کینه‌توزی آنها نسبت به اسلام، عربها و مسلمانان پی بردم. نخستین مستشرقی که برای اولین بار با وی ملاقات نمودم، پروفسور «اندرسون» رئیس بخش قوانین مدنی در مرکز پژوهش علوم شرق و خاورشناسی دانشگاه لندن بود. او که فارغ‌التحصیل دانشکده‌ی الهیات دانشگاه کمبریج می‌باشد، یکی از فرماندهان سپاه انگلیس در جنگ جهانی دوم در مصر بوده و بنا به اظهار خودش، زبان عربی را در مدت یک سال در دانشگاهی امریکایی در قاهره توسط یکی از اساتید الازهر که هفته‌ای یک ساعت تدریس می‌کرده، فراگرفته است. وی، عربی عامیانه‌ی مصری را نیز در خلال مسئولیت نظامی خویش درمصر یاد گرفته بود. تخصص وی درعلوم اسلامی به سخنرانیهای عمومی برمی‌گردد که اغلب توسط استاد احمد امین، دکترطه حسین و شیخ احمد ابراهیم درمحافل عمومی ایراد می‌شده است. نامبرده، از این طرق که خودش، آن را تحقیقات عمیق و گسترده می‌دانست، به دریافت درجه‌ی پروفسوری نایل شد و بلافاصله پس از پایان جنگ، به ریاست بخش قوانین مدنی در دانشگاه لندن رسید.

اینک قصد آن ندارم که به بیان نمونه‌هایی از تعصبات مستشرقین علیه اسلام بپردازم. چراکه دکتر «حمود غرابه» مدیر مرکز فرهنگی اسلامی لندن موارد متعددی را برایم توضیح داد، اما به ذکر یک مورد از زبان شخص پروفسور اندرسون بسنده می‌کنم که به محرومیت یکی از فارغ‌التحصیلان الازهر برای گرفتن مدرک دکترا اشاره نمود. اندرسون، می‌گوید: این فارغ‌التحصیل الازهر، برای گرفتن مدرک دکترا در رشته‌ی حقوق اسلامی ازدانشگاه لندن، مقاله‌ی تحقیقی خود را پیرامون حقوق زن دراسلام تنظیم نموده بود ودر آن ثابت کرده بود که اسلام، حقوق زن راکاملاً رعایت کرده است. من، با تعجب از اندرسون پرسیدم: پس چه دلیلی وجود

داشت که او، ازگرفتن مدرک دکترا محروم شد؟ مگرشما مدعی آزادی اندیشه دردانشگاههایتان نیستید؟

اندرسون جواب داد :او ادعا کرده بود که اسلام، به زن حقوق زیادی داده و برخی از آنها را برشمرده بود. مگر او سخنگوی اسلام است و یا ابوحنیفه یا شافعی می‌باشد که چنین می‌گوید؟ نظریاتی که او درباره‌ی اسلام دارد، هیچ یک از فقهای گذشته نداشته‌اند! او، مردی است خودخواه که می‌خواهد بگوید: اسلام رابهتر از ابوحنیفه و شافعی، شناخته است!

این، سخن یک مستشرق است که هنوز زنده می‌باشد و از نعمتهای الهی ارتزاق می‌نماید. اما دقیقاً اطلاع ندارم که آیا همچنان مشغول به کار است یا یا بازنشست شده است؟

در اسکاتلند از دانشگاه «ادنبره» دیدن نمودم. مستشرقی که درآنجا ریاست تحقیقات مربوط به اسلام شناسی را بر عهده داشت، یک روحانی مسحی بود. با دیدنش پی بردم که اخلاق و برخورد نرمی دارد.

همچنین در اسکاتلند دانشگاه «گلاسکو» را نیز از نزدیک دیدم. مدیر گروه علوم عربی این دانشگاه، کشیشی بود که حدود بیست سال را درقدس به سرپرستی گروههای تبشیری مسیحی گذرانده بود و به همین سبب نیز به زبان عربی تسلط داشت. البته درسال ۱۹۵۴م در کنفرانس اسلام ومسیحیت در لبنان با وی ملاقات کرده بودم. دردانشگاه آکسفورد لندن با رئیس بخش تحقیقات علوم اسلامی و عربی ملاقات نمودم. وی، یهودی بود و به سختی به زبان عربی صحبت می‌کرد. وی، در جریان جنگ جهانی دوم عضو سازمان اطلاعات بریتانیا در لیبی بوده و عربی عامیانه را در لیبی فراگرفته بود. جای بسی تعجب است که تنها صلاحیت وی، برای احراز

ریاست گروه علوم عربی و اسلامی در دانشگاه آکسفورد، توانایی تکلم به زبان عامیانه‌ی عربی بود! عجیب‌تر اینکه نام‌برده با این معلومات ناقص، آیات را ازتفسیر کشاف علامه زمخشری برای دانشجویان تدریس می‌نمود!! بنده، مطمئن هستم که وی از فهم عبارات ساده‌ی عربی عاجز بود تا چه رسد به این تفسیر مهم و مشکل. همینطور احادیثی از بخاری، مسلم و بخش‌هایی از فقه و منابع مهم حنفی ومالکی را نیز تدریس‌می نمود!

بنده، از وی پیرامون منابعی که در تحقیق درسهایش ازآنها استفاده می‌کند، پرسیدم. جواب داد: ازکتابهای گلدزیهر، مرجلیوث و شاخت استفاده می‌کنم.

در دانشگاه کمبریج ریاست بخش علوم عربی واسلامی به مستشرق معروف «آریری» واگذار شده بود، درحالی که تخصص وی، فقط در زبان عربی بود وبس. نام‌برده شخصاً درگفتگویی که با هم داشتیم، اظهارنمود: ما مستشرقین در تحقیقاتمان ازاسلام، دچاراشتباهات بسیاری می شویم و بهتر است که درچنین مباحثی وارد نشویم؛ زیرا شما مسلمانان عرب، نسبت به ما توانایی بیشتری در زمینه‌ی پرداختن به مباحث اسلام‌شناسی دارید.

درمنچستر انگلیس با پروفسور «روبسون» ملاقات نمودم. او درآن زمان مشغول مقایسه‌ی سنن ابی‌داوود بانسخه‌ی خطی آن بود. «روبسون» تألیفاتی در زمینه‌ی تاریخ حدیث دارد که در بیشتر موارد با نظریات مستشرقین تندرو موافق می باشد. خیلی مشتاق بودم که نادرستی تحقیقات مستشرقین را برایش خاطرنشان کنم؛ از اینرو برای نقد نظریات «گلدزیهر» مباحثی را برایش تشریح نمودم و برخی از اشتباهات تاریخی و علمی گلدزیهر را برایش ثابت کردم، تنها پاسخش، این بود که اطلاعات مستشرقین کنونی نسبت به منابع اسلامی به مراتب قوی‌تر از مستشرقین گذشته امثال

گلدزیهر است. زیرا امروزه تألیفات متعددی ازمسلمانان که قبلاً ناشناخته بوده، چاپ و پخش شده‌اند.

من نیز به او گفتم: امیدوارم مباحث و مطالبی که پس از این ارائه می‌دهید، بیش از پیش با واقعیت و انصاف همراه باشد و در این زمینه رویکردی همچون «گلدزیهر» و «مرجلیوث» و... نداشته باشید.

در دانشگاه لیدن هلند، با مستشرق یهودی به نام «شاخت» ملاقات نمودم او، خاورشناسی است که دقیقاً رویه‌ی گلدزیهر را در زمینه‌ی ایجاد شک و شبهه در مورد حقائق اسلامی و نیز وارونه جلوه دادن مسایل اسلامی دنبال می نماید.

نخست با وی پیرامون اشتباهات عمدی گلدزیهر در تحریف متون و منابع مورد استنادش به بحث وگفتگوپرداختم. وی، ابتدا انکارنمود. آنگاه من، نمونه‌ای از اشتباهات عمدی گلدزیهر را در بحث تاریخ سنت برایش تشریح نمودم؛ از آن جمله، اینکه گلدزیهر با بی‌انصافی تمام سخن زهری را که گفته است: (انّ هؤلاء الأمراء اکرهونا علی کتابة الاحادیث) با حذف الف و لام در کلمهٔ الاحادیث نقل کرده است. حذف این الف ولام، معنی را تغییر می‌دهد و چهره‌ی زهری را در تاریخ سنّت خدشه‌دارمی‌نماید. زیرا ترجمه‌ی عبارت اول این است: «همانا امرا ما را به نوشتن و جمع آوری احادیث واداشتند». اما ترجمه‌ی عبارت دوم، این است: «همانا امرا ما را به نوشتن احادیثی چند، مجبورکردند».

«شاخت» ابتدا تعجب نمود و سپس با مراجعه به کتاب گلدزیهرکه درکتابخانه‌اش وجود داشت، متوجه شد که حق با من است و بی‌درنگ اشتباه گلدزیهر را پذیرفت. من افزودم که این، تنها اشتباه گلدزیهر نیست؛ بلکه در موارد دیگری نیز چنین

اشتباهاتی را مرتکب شده است. شاخت، با شنیدن این سخنم برآشفت و گفت: شما خیلی بدبین هستید.

من در جوابش تجزیه و تحلیل گلدزیهر در مورد موضعگیری زهری دربرابرعبدالملک بن مروان را خاطرنشان کردم و با دلایل وحقایق تاریخی اشتباه گلدزیهر در این زمینه را روشن ساختم. شاخف، این بار نیز به اشتباه گلدزیهر اعتراف نمود و گفت: مگر علما، ازاشتباه معصوم هستند؟ گفتنی است: بنده، در این کتاب جریان موضعگیری زهری رحمه‌الله در برابر عبدالملک بن مروان را آورده و شرح داده‌ام.

من، ادامه دادم که گلدزیهر مؤسس مکتب «استشراق» یا خاورشناسی است و در تشریع و قوانین اسلامی، وقایع تاریخی را دخیل می‌داند. تعجب اینجاست که چرا وی با این وصف، اصول خود را درمورد زهری نادیده می‌گیرد و یا با چه دلیلی زهری را متهم می‌نماید که حدیث فضیلت مسجدالاقصی را به خاطر رضایت عبدالملک بر ضد ابن زبیر جعل نموده است؟ درحالیکه اولین ملاقات زهری با عبدالملک هفت سال پس ازشهادت ابن‌زبیر بوده است.

اینجا بودکه دیدم چهره‌ی شاخت متغیر گشت و از ناراحتی دستانش را به هم می‌مالید؛ من، بحثم را خاتمه دادم و خطاب به وی گفتم: اینگونه اشتباهات که اینک ما مسلمانان، آنها را در حیات خودتان می‌خوانیم و شما اکنون آنها را اشتباه می‌دانید، در گذشته توسط شما، به عنوان حقائق علمی نسل به نسل، مطرح شده است، اما امروزه امیدواریم که نقدهایمان را برتحقیقاتتان، قبل ازاینکه بمیرید و پیش از آنکه تحقیقاتتان، حقائق علمی قلمداد گردد، ملاحظه کنید و اشتباهاتتان را اصلاح نمایید.

گفتنی است: مستشرق مزبور در دانشگاه الازهر تحصیل کرده و کتابی نیز در زمینه‌ی تاریخ تشریع اسلامی دارد که به سبک استادش گلدزیهر، نوشته و مملو از تحریف وتلبیس است.

در دانشگاه «اسبلا» در سوئد با مستشرق کهنسالی به نام «نیبرج» ملاقات کردم؛ وی، همان کسی است که کتاب (الانتصار) ابن‌خیاط زیر نظرش به چاپ رسیده است. در ملاقاتی که با او داشتم، بحث مفصلی پیرامون مستشرقین وتألیفاتشان در مورد اسلام‌شناسی به میان آمد و محور بحث در این زمینه، گلدزیهر بود. پس از آنکه بنده برخی از اشتباهات گلدزیهر را برشمردم، «نیبرج» نیز بر عدم صداقت و حقانیت وی اعتراف نمود.

نیبرج درمورد گلدزیهر گفت: وی درگذشته ازشهرت خاصی برخوردار بوده و کتابهایش نیز برای مستشرقین به عنوان مرجع مورد قبول قرار گرفته است؛ اما اینک که کتابهای جدیدی در زمینه‌ی علوم اسلامی به چاپ رسیده است، نیاز چندانی به تحقیقات گلدزیهر به عنوان مرجع وجود ندارد و ظاهراً زمان گلدزیهر به پایان رسیده است.

در اثنای این مسافرت، علاوه بر دانشگاههایی که نام بردم، دانشگاههای دیگری را نیز در بلژیک، دانمارک، نروژ، فنلاند، آلمان، سوئیس و پاریس از نزدیک مشاهده کردم وبا مستشرقین و استادان این دانشگاهها به بحث وتبادل نظر پرداختم. حقائق ذیل به عنوان نتیجه‌ی خاطرات و ملاقاتهایی که با مستشرقین داشتم، تقدیم حضورتان می‌گردد:

۱ـ بیشتر مستشرقین، یا کشیش هستند یا استعمارگر و یا یهودی. به‌ندرت مستشرقی پیدا می‌شود که ازاین سه گروه نباشد.

۲ـ استشراق و فعالیتهای خاورشناسی در دولتهای غربی غیراستعماری نسبت به استشراقی که در دولتهای استعمارگروجود دارد، به‌مراتب ضعیف‌تراست.

۳ـ اغلب مستشرقین معاصر در کشورهای غیراستعماری از نظریات گلدزیهر باتوجه به برملاشدن اهداف نادرستش متنفرند.

۴ـ استشراق عموماً از کلیسا سرچشمه می‌گیرد و فعالیتهای خاورشناسی در کشورهای استعمارگر با هماهنگی کلیسا و وزارت امور خارجه، انجام می‌شود.

۵ـ کشورهای استعمارگر مانند انگلیس و فرانسه همچنان بر ضرورت استشراق جهت نابود کردن اسلام و لکه‌دار نمودن چهره‌ی مسلمانان، اصرار می‌ورزند. در وزارت امور خارجه‌ی فرانسه دو مستشرق به نامهای «بلاشیر» و «ماسینیون» به عنوان کارشناس مسایل مربوط به اعراب ومسلمانان مشغول کار هستند و چنانچه قبلاً بیان شد، استشراق، در دانشگاههای آکسفورد، کمبرج، ادنبر و گلاسکو، جایگاه ویژه‌ای دارد که مستقیماً زیرنظریهودیان، انگلیس استعمارگر و مبلغین مسیحی اداره می‌شود.

بدیهی است که آنها، تمام تلاش خود را بکار می‌برند تا کتابهای گلدزیهر، مرجلیوث و شاخت، مراجع و منابع معتبر و مورد استفاده‌ی دانشجویان غربی و نیز دانشجویان عرب و مسلمان در دوره‌ی دکترا قرار بگیرند و اصولاً آن دسته از تزها و پایان‌نامه‌های دانشجویی را که بیانگر عدالت و انصاف اسلام و افشاگر توطئه‌های مستشرقین می‌باشد، تأیید نمی‌کنند.

دکتر محمد امین مصری فارغ‌التحصیل دانشکده‌ی اصول دین از دانشگاه ازهر، از مشکلات و موانعی برایم توضیح داد که برای اخذ مدرک دکترا در رشته‌ی فلسفه از دانشگاه لندن، با آن مواجه شده بود؛ این مشکلات، از آنجا ناشی می‌شد که تحقیقی که انجام داده بود، تحقیقی علمی و منصفانه بود.

او درسال ۱۹۵۸م برای گرفتن مدرک دکترا در رشته‌ی فلسفه به لندن رفت و به محض اینکه از برنامه‌های درسی آنجا، به‌خصوص در بخش تحقیقات علوم اسلامی آگاه می‌گردد، با هاله‌ای از دسائس و توطئه‌های مستشرقین و در رأس آنها «شاخت» در زمینه‌ی اسلام مواجه می‌شود و تصمیم می‌گیرد موضوع پایان‌نامه‌اش را به نقد و بررسی کتاب «شاخت» در زمینه‌ی اسلام اختصاص دهد.

وی، پروفسور «اندرسون» را به عنوان استاد ناظر انتخاب می نماید و سعی می‌کند تا رضایتش را به منظور پذیرش موضوع تحقیقش، جلب نماید. اما مستشرق مذکور، به هیچ عنوان حاضرنمی‌شود که موضوع تحقیق دکتر محمد امین، نقد کتاب «شاخت» باشد و به شدت با انتخاب این تز، مخالفت می‌نماید. آقای محمد امین، از دانشگاه لندن ناامید می‌شود و برای ثبت نام به دانشگاه کمبریج می‌رود و آنجا نیز همین تز را ارائه می دهد. استادان این دانشگاه نیز همانند پروفسور «اندرسون» موضوع تحقیق دکتر محمد امین را رد می‌کنند و نهایتاً با صراحت تمام به وی می‌گویند: اگرمی‌خواهی موفق به اخذ مدرک دکترا شوی، باید موضوع دیگری انتخاب کنی و از نقد کتاب «شاخت» خودداری نمایی؛ زیرا دانشگاه، به هیچ عنوان با موضوع انتخابی شما موافقت نخواهد کرد.

سرانجام آقای محمد امین، ناگزیر می‌شود «معیارهای نقد حدیث از دیدگاه محدثین» را موضوع پایان‌نامه‌اش قرار دهد.

آنچه گذشت خلاصه‌ای بود از تحقیقاتی که شخصاً در مورد مستشرقین و بویژه درباره‌ی کتابهای گلدزیهر و نظریاتش، انجام داده بودم. در این کتاب نیز یک فصل را به نقد این مستشرق یهودی اختصاص داده‌ام تا پرده از گستاخی هدفمندش در زمینه‌ی تحریف حقائق و متون بردارم و روشن و واضح نمایم که وی، به قصد ایجاد

شک و شبهه در منابع علمی مورد اعتماد از دیدگاه ائمه و محققان دینی، به منابعی استناد کرده که فاقد هر نوع ارزش علمی می‌باشند.

مهمترین مشکلی که دانشجویان چنین دانشگاههایی با آن روبرو هستند، این است که برای تحقیق علوم اسلامی چاره ای جزاستفاده ازمنابع نادرست آنها، برای اخذ مدارک دانشگاهی ندارند و از آنجا که این دانشجویان، به زبان عربی تسلط ندارند و نمی‌توانند از منابع اصیل اسلامی استفاده کنند، ناگزیر می‌شوند مباحث کتابهای مستشرقین را به عنوان حقائق علمی بپذیرند.

از اینرو دانشگاههای کشورهای عربی و اسلامی باید به فکر چاره برآیند و رشته‌هایی به زبان انگلیسی ایجاد نمایند تا بدین‌سان دانشجویانی که به دنبال اخذ مدرک مورد نظرشان هستند، وارد این دانشگاه‌ها شوند؛ طبعاً انجام چنین مهمی سبب می‌شود که تعداد زیادی از دانشجویان مسلمان از رفتن به دانشگاههای غرب منصرف شوند و در نتیجه از دسیسه‌های مستشرقین متعصب واستعمارگر مصون بمانند.

متأسفانه برخی از نویسندگان مسلمان، مانند دکتر احمد امین و دکتر علی حسن عبدالقادر نیز فریب مباحث مستشرقین بویژه گلدزیهر را خورده‌اند.

در مورد استاد احمد امین، در این کتاب مبحث خاصی را آورده و اشتباهات وی را بخاطر اعتمادش به نظریات گلدزیهر، متذکرشده‌ام؛ اما در مورد دکتر علی حسن عبدالقادر – مدیر مرکز فرهنگی اسلامی لندن در سال۱۹۶۱م- ابتدا ازحق‌جویی و فضل و بزرگواریش تقدیر می‌کنم و سپس به بیان ماجرای می‌پردازم که بین من و او گذشت:

در نخستین درس وی که نشستم، این عبارات را از او شنیدم: «امروز می‌خواهم تاریخ تشریع اسلامی را برایتان توضیح دهم، البته به روشی علمی که تا کنون

درالازهر نیزمعمول نبوده است؛ بنده، حدود چهارده سال در ازهر مشغول تحصیل بوده‌ام، اما هیچگاه اسلام را نشناختم و فقط زمانی که در آلمان مشغول تحصیل بودم، به حقیقت اسلام پی بردم». ما دانشجویان ازاین سخن استاد شگفت‌زده شدیم و باخود گفتیم: باید خوب دقت کنیم؛ حتماً استاد، نکته‌ی مهمی در مورد اسلام فراگرفته که تا کنون دانشگاه ازهر نیز از آن محروم بوده است!

استاد، درسش را در مورد تاریخ سنت نبوی، ازکتابی که در دست داشت، به‌صورت ترجمه‌ی کلمه به کلمه شروع نمود. بعدها متوجه شدیم کتابی که استاد در دست داشته، کتاب «دراسات اسلامیة» اثرگلدزیهر بوده است.

استاد، در نقل عبارات کتاب گلدزیهر، اصل را بر این نهاده بود که اینها، حقائق علمی هستند و بدین ترتیب درسش را ادامه می‌داد و ما در مواردی که مطالب، اشتباه به نظرمی‌رسید، با وی به تبادل نظرمی‌پرداختیم تا اینکه به بحث زهری و جعل احادیث توسط وی برای امویها رسید.

من، با توجه به معلومات کمی که در مورد زهری به عنوان یکی از ائمه‌ی معتبر در زمینه‌ی حدیث و سنت داشتم و می‌دانستم که زهری، یکی از علمای مورد اعتماد در این زمینه می‌باشد، با استاد به مناظره پرداختم. استاد، حاضر نشد که از نظریاتش برگردد؛ لذا من، ترجمه‌ی مطالب کتاب گلدزیهر را از وی درخواست نمودم که حدود دو کاغذ بود. استاد باخط خود آنها را ترجمه نمود و به من داد. ازآن پس من برای تحقیق این موضوع و روشن شدن حقیقت اتهامی که گلدزیهر به امام زهری نسبت داده بود، رهسپارکتابخانه‌ها شدم و از تمام کتابهای خطی موجود در کتابخانه‌ی الازهر و دارالکتب المصریه، در مورد امام زهری یادداشت‌برداری نمودم. این تحقیق سه ماه طول کشید و من، در این مدت پس از پایان درسهای دانشکده تا

اواخر شب مشغول تحقیق بودم. بعد از اینکه اطلاعات قابل توجهی بدست آوردم و کاملاً مطمئن شدم که گلدزیهرمستشرق، متون سلف راتحریف نموده است، موضوع را به اطلاع دکتر عبدالقادر رساندم. اوگفت: چنین چیزی به هیچ عنوان مکن نیست. زیرا مستشرقین بویژه گلدزیهر، افراد منصفی هستند که هرگز حقائق را تحریف نمی‌کنند.

با شنیدن این پاسخ استاد، تصمیم قطعی گرفتم تا پیرامون این موضوع، بحثی را در دفتر انجمن (الهدایة الاسلامیة) برای شرکت‌کنندگان ارائه دهم.

انجمن، با ارسال دعوتنامه‌هایی، ازعلمای ازهر و دانشجویان آن، برای شرکت درجلسه دعوت به عمل آورد. در موعد مقرر، جمع زیادی از اساتید و دانشجویان و نیز شخص دکتر عبدالقادر، گرد هم آمدند و بنده ازحضور ایشان درجلسه که آرزوی آن را داشتم، خیلی خرسند شدم وتصمیم داشتم در پایان جلسه، کاری کنم که حاضران، از دیدگاه دکتر عبدالقادر نیز اطلاع یابند.

محور اصلی بحثم، بررسی و نقد نظریات گلدزیهر درمورد امام زهری بود و تمام تحقیقاتم را در این زمینه برای شرکت‌کنندگان ارائه دادم و در پایان، بحثم را اینگونه به اتمام رساندم: این بود نظر بنده درمورد امام زهری رحمه‌الله و همچنین نظر جمهورعلما و محققین که تقدیم حضورتان گردید؛ اگر استادمان دکتر عبدالقادر در این مورد نظر خاصی دارد و به مطالب ارائه‌شده قانع نیست، منتظر اظهار نظر ایشان هستیم و تقاضا داریم تا نظریاتش را به سمع حاضرین برساند.

دکتر عبدالقادر که از ابتدا در جلسه حضور داشت، به جایگاه آمد و با صدای رسا چنین گفت: «من اعتراف می‌کنم که تا کنون امام زهری را نشناخته بودم و اینک ایشان را شناختم و هیچ اعتراضی به مباحث شما ندارم».

پس از پایان جلسه، به دفتر استاد سید محمد الخضر حسین رحمه‌الله- رئیس انجمن مذکور و یکی از اساتید برجسته‌ی دانشگاه الازهر- رفتیم. استاد عبدالقادر در حضور استاد سید محمدالخضرحسین، به اینجانب چنین گفت: «بحث شما، دریچه‌ی جدیدی برای تحقیق مباحث مستشرقین گشود. اگر یک نسخه از آن را به من بدهید، می‌توانم آن را به برخی از مجلات علمی آلمان که بیشترمباحث مستشرقین را دنبال می‌کنند بدهم و مطمئنم این بحث در محافل مستشرقین، پیامدهای مثبتی به دنبال خواهد داشت».من، از وی تشکر نموده و اظهاراتش راعبارات تشویقی یک استاد برای شگردش تلقی نمودم.

پس از مدتی استاد، مرا به منزلش دعوت نمود. همانجا بود که تصمیم گرفتیم، درتعطیلات تابستان به اتفاق یکدیگر، کتاب گلدزیهر را ترجمه نموده و تحریفاتش را روشن نماییم. اما درآن ایام یعنی ابتدای جنگ جهانی دوم، نیروهای انگلیس در قاهره مرا بازداشت کردند و بدین سان به مدت هفت سال از قاهره تبعید شدم.

این بود ماجرای من با دکتر علی حسین عبدالقادر و همچنین انگیزه‌ی تألیف این کتاب که چاره‌ای جز بیان جزئیاتش نداشتم وآن را در واقع درسی برای شیفتگان مستشرقین می‌دانم.

ابوریه، یکی از کسانی است که در مورد تاریخ سنت نبوی به تحقیق برخاسته و از فردی چون گلدزیهر متأثرشده است.

امیدوارم ایشان مباحث این کتاب بویژه مطالبی را که در نقد اندیشه‌های وی و مستشرقین و استاد احمد امین مطرح نموده‌ام، با دیدی حق‌جویانه مورد بررسی قرار دهد.

همچنین امیدوارم از بسیاری از نظریاتش که کتاب (اضواء علی السنة المحمدیة) را بر اساس آنها نگاشته است، رجوع نماید. ان شاء الله.

مستشرقین در یک کلام

زمانی که جنگهای صلیبی با شکست مواجه گردید، اندیشه‌ی غرب، همچنان راه انتقام‌جویی از اسلام و مسلمانان را ادامه داد. نخستین روشی که غربیان برای این منظور انتخاب نمودند، نقد و بررسی اسلام بود. و از طرفی در پرتو این اندیشه که بر جوامع مسیحی غرب حاکم بود، اندیشه‌ی سیطره برکشورهای اسلامی، از راه زور و قدرت نیز بوجود آمد. به‌خصوص در شرایطی که اوضاع سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی جهان اسلام، رو به وخامت نهاد؛ بدین سان غرب، کشورهای اسلامی را یکی پس ازدیگری، مورد تاخت و تاز قرار می‌داد. هنوزتسلط غرب بر بیشتر کشورهای اسلامی تحقیق نیافته بود که تحقیقات غربی درباره‌ی اسلام و تاریخش، به‌قصد موجه نشان دادن سیاستهای استعماری متجاوزان در مورد ملتهای ستمدیده، افزایش یافت و سرانجام در قرن گذشته تحقیقات آنها در ابعاد مختلف دینی، تاریخی و فرهنگی اسلام به پایان رسید. طبیعی بود که این تحقیقات، بنا به دو دلیل، همواره از حق و انصاف بدورباشند:

۱ـ تعصب دینی اروپاییان و فرماندهان نظامی اروپا؛ چنانچه هنگام ورود نظامیان صلیبی به بیت‌المقدس، در جریان جنگ جهانی اول، «لورد»، این‌چنین گفت: «اینک جنگهای صلیبی به پایان رسید». آری؛ فقط از نظر نظامی چنین بود که لورد گفته بود، اما تعصب دینی درتألیفات وتحقیقات غربیها، پیرامون اسلام هیچگاه از بین نرفته است و اگر افرادی هم که به‌ندرت به انصاف و عدالت اسلام و حقانیت رسول‌خداﷺ

اذعان می‌کنند، کسانی هستند که خود را از تسلط و سیطره‌ی تعصب رهانیده‌اند؛ همچون «گوستاولوبون» نویسنده‌ی کتاب (تمدن عرب) که کتابش در نوع خود بهترین کتابی می‌باشد که تا کنون یک غربی، از روی انصاف در مورد اسلام گردآوری نموده است و همین باعث شده تا بسیاری از غربیها، از وی در مجالس خویش به خوبی یاد نکنند.

گوستاولوبون، با آنکه یکی از بزرگترین مورخین و جامعه‌شناسان قرن نوزدهم می‌باشد، اما به خاطر انصاف و واقع‌نگری‌اش درباره‌ی اسلام، با واکنش منفی غربیها بویژه فرانسویها مواجه شده است.

۲ـ قدرت مادی و علمی‌ای که غربیها، در مدت دو قرن (قرنهای هجده و نوزده) به آن دست یافتند، علما، مورخین و نویسندگان غربی را به‌شدت مغرور کرده و باعث شده تا ادعا کنند که غربیها، بنیانگذار تمام تمدنهای بشری هستند و اندیشه‌ی غربی، بر خلاف چیدمان فکری سایر ملتها اندیشه‌ای صحیح، منطقی و دقیق می‌باشد. چنانچه در این میان اسلام را تفکری ساده و سطحی می‌پندارند؛ همانطور که یکی از مستشرقان به نام «جب» در کتابش (وجهة الاسلام) در مورد اسلام چنین نظریه‌ای ارائه نموده است. وی، در کتابش این هدف را دنبال کرده تا چنین وانمود کند که نظریات ارئه‌شده از سوی اسلام، جزئی و سطحی است، نه عمقی و فراگیر. نباید فراموش کرد که این قضاوت آنها، برخاسته از ضعف و عقب‌ماندگی و جهالتی است که در کشورهای تحت استعمار خویش مشاهده نموده‌اند.

در اوائل این قرن موازی با روابطی که میان غرب و جهان اسلام ایجاد شد، مبادلات فرهنگی نیز صورت گرفت. در این بحبوحه فرهیختگان و دانش‌پژوهان مسلمان، برای جستجوی میراث فرهنگی ما، به کتابها و متون پراکنده و نامنظم قدیمی

روی می‌آوردند و از آنجا که این منابع، با منابع تهیه‌شده درغرب، از نظر تنظیم وتدوین، تناسب وهماهنگی نداشت، لذا پژوهشگران مسلمان، به نوشته‌های مستشرقین روی آوردند؛ چراکه مستشرقین، در مورد میراث فرهنگی ما و بررسی منابع اسلام، ازخود مهارت نشان داده بودند. آنها با تلاشی گسترده و جدی، همراه با تعصب دینی و مقاصد استعماری که پیشتر به آن اشاره شد، توانستند میراث فرهنگی ما راچنان تهیه و تنظیم نمایندکه نظر روشنفکران و محققان مسلمان را به خود معطوف نمایند؛ بویژه هنگام مقایسه‌ی این تحقیقات منظم و البته هدفدار با روشهای معمول و پراکنده در کتابهای قدیمی ما. بدین ترتیب برخی از نویسندگان و فرهیختگان مسلمان، از تحقیقات گسترده‌ی مستشرقین شگفت‌زده شدند و چنین پنداشتند که آنها، سخنی جز حقیقت نمی‌گویند. این پندار نادرست تا بدانجا در این خودباختگان فکری مسلمان، ریشه دوانیده که اگر مستشرقان، در موردی با ما اختلاف نظر داشته باشند، بطور قطع از آنها جانبداری می‌کنند و حق را با آنان می‌دانند، البته با این ادعا که روش مستشرقان، روشی علمی و دقیق است!

از سوی دیگر محققین مسلمان به خود زحمت ندادند تا منابع تحقیقی مستشرقین را بازنگری نمایند. البته این سهل‌انگاری، برخاسته از چند دلیل بود؛ از جمله: دشوار بودن بررسی مصادراسلامی و یا شتاب بی‌مورد در زمینه‌های پژوهشی تا نتیجه‌ی کار به‌اصطلاح علمی، خیلی زود نمایان گردد. علاوه بر این محور اصلی این تحقیقات، مباحثی بود که با آنچه در محافل علمی و دینی مسلمانان مطرح بوده است، در تعارض قرار داشت.

روزگاری، احساس حقارت و عدم اعتماد به نفس در برابر پژوهشگران غربی وتقدیروتجلیل بیش از حد آنها و عدم کمترین سوء ظنی به آنان، شدیداً محققین

مسلمان را تحت تأثیرقرارداده بود. این روند تا آن زمان ادامه داشت که حرکتهای سیاسی و اصلاحی در جوامع اسلامی پدید آمد و مرحله‌ی استقلال سیاسی مسلمانان از سیطره‌ی غرب مطرح گردید. زمانی که به ضرورت استقلال فکری خویش و نیز ارزش تمدن و میراث فرهنگمیان پی بردیم، از موضع گذشته‌ی خود شرمنده شدیم که چرا در شناخت عقیده، قانون و فرهنگمان به غربیها، اتکا نمودیم؟! دامنه‌ی این آگاهی، به‌سرعت در مراکز فرهنگی اسلامی مسلمانان، گسترش یافت و پژوهشگران مسلمان در صدد جستجوی حقیقت و اهداف مستشرقان برآمدند و موضوع عدم اعتماد به مباحث مستشرقین و ضرورت عدم استناد به نظریاتشان، توجه محققین مسلمان را به خود جلب نمود.

گرچه این حرکت، هنوز به تکامل و رشد واقعی خود نرسیده است، ولی همچنان ادامه خواهدداشت سرانجام روزی فرارسد که فرزندان و نسلهای آینده‌ی مسلمان از بابت ساده‌اندیشی و فریفته شدن گذشته یا گذشتگان خود، نسبت به برخی از تحقیقات مستشرقین، شگفت زده شوند.

به‌زودی روزی فرا خواهد رسید که ما مسلمانان، به نقد و بررسی میراث فرهنگی غرب اعم ازتمدن، دین وعلمشان بپردازیم. آری؛ روزی خواهدآمد که معیارهای مورد استفاده‌ی مستشرقین در نقد و بررسی فرهنگ اسلامی، توسط محققان مسلمان برای نقد عقائد، علوم و فرهنگ غرب مورد استفاده قرار بگیرد؛ آن زمان است که ضعف و ناکارایی فرهنگ و تمدن غرب برای جهانیان روشن خواهد شد. بنده گمان نمی‌کنم که مسلمانان، معیارهای مستشرقین درنقد قرآن وسنّت را برای نقد کتابهای مقدس و علوم تاریخی و موروثی آنها به کاربرند، دیگر چیزی ازکتابها و علومشان به عنوان حقیقت و واقعیت باقی بماند.

من مطمئنم که اگر ما همان معیارها و اصولی را برای نقد دانشمندان، فرماندهان و شخصیتهای افسانه‌ای غرب بکار گیریم که آنها در نقد تاریخ و شخصیتهای دینی مامسلمانان، بعنوان معیار و اصول نقد در نظرگرفته‌اند، در این صورت تمدن آنان، در تمام ابعادش در چنان هاله‌ای از ابهام و شک و تردید قرارخواهد گرفت که با تردیدها و شبهه‌های ایجادشده از سوی آنها در مورد تاریخ و فرهنگ اسلامی، قابل مقایسه نخواهد بود و بدین‌سان پوچی تمدنشان برملا خواهد شد و رجال سیاسی و فرهنگی و ادبیشان رنگ خواهند باخت و چهره‌ی واقعی و شخصیت تهی از ارزش و اخلاق و وجدان آنان، برای همه نمایان خواهد گشت.

اگر روشهایی از قبیل: جمع‌آوری اخبار غیرمعتبر، تحریف نصوص، تبدیل واقعیتها به خرافات و شبهه‌افکنی و... که غربیان و مستشرقان، در تحقیقات و پژوهشهای به‌اصطلاح علمی خود دنبال می‌کنند، روی میراث فرهنگی وعلمی خودشان انجام گیرد، سیمایی بسیار زشت و مضحک از تمدن و رجال تاریخی آنها بجا خواهد ماند و بدین سان خواهند دید که روش تحقیقی آنان در زمینه‌ی تاریخ و تمدن، وبال جانشان گردیده و خودشان را در چاهی مشاهده خواهند کرد که برای دیگران حفرکرده بودند.

آری؛ آن دوران که ما، برای شناخت علوم و تاریخمان به مستشرقین اعتماد می‌کردیم، گذشته است. اگر تا کنون از منابع ارزشمند خویش بی‌خبر بوده‌ایم، اینک زمان آن رسیده که جهالت و سهل‌انگاری را کناربگذاریم. کاملاً روشن است که برای فهم مراجع و منابع اسلامی، اعتماد به گفته‌های کسانی که از لغت و ادبیات ما بیگانه هستند، هیچ توجیهی ندارد. بنابراین باید آن دسته از اعتقادات نادرست و سوءظنهایی را که مستشرقین متعصب، نسبت به دین خدا و علمای اسلام دارند، برای

همیشه ازمحافل علمی بزداییم و اکنون که گرد و غبار را ازگنجینه‌های علمی خویش برطرف نموده و به بیداری و بالندگی به ارزشهای اسلامی خود دست یافته‌ایم، باید بیش از همیشه به این مهم توجه داشته باشیم.

با این حال جای دارد کسانی که هنوز به بیگانگان و نظریات آنها خوشبین و علاقمند هستند، این کتاب و امثال آن را که پرده از دسیسه‌های مستشرقین برداشته و چهره‌ی واقعی آنها را معرفی کرده است، مطالعه نمایند.

البته ما، در عین حال که نسبت به تحریف‌گران و فریبندگانی همچون گلدزیهر، از خود شدت نشان می‌دهیم، تلاش منصفانه و علمی محققان و پژوهشگران باانصاف را در نشر کتابهای ارزشمند و قدیمی و نیز تحقیقات علمیشان ارج می‌نهیم. زیرا علم، هیچگاه در انحصار ملت خاصی نبوده و اسلام، دین خدا برای تمام جهانیان است و درک و فهمش در انحصار هیچ قوم وملتی نیست و هر کس، مجاز است به‌اندازه‌ی توانایی خویش در دریای بیکران آن غواسی نماید؛ اما مشروط به اینکه مخلصانه و منصفانه و بدور از انگیزه‌های نفسانی و تعصب حرکت کند.

اینک لازم می‌دانم بحث مربوط به مستشرقین را با مطلبی از «گوستاولوبون» به پایان برسانم که بیانگر رمز تهاجم دانشمندان غرب به میراث فرهنگی ما و نادیده گرفتن عظمت تمدن اسلامی است.

«گوستاولوبون» در کتاب (**حضارة العرب**) پس از بیان اثرات عمیق فرهنگ اسلامی عربی در غرب و پدیدآمدن تمدن نوین غرب، چنین می‌گوید: «با توجه به آنچه گذشت، این سؤال برای خوانندگان ایجاد می‌شود که چرا محققان و دانشمندان عصر که ظاهراً ندای آزادی اندیشه و تحقیق سر می‌دهند.، اثرات عمیق اسلام و اعراب را در پدیدآمدن تمدن کنونی غرب، نادیده می‌گیرند؟

در پاسخ این پرسش که بارها برای خودم نیز پیش آمده است، یک جواب بیشتر ندارم و آن، اینکه تا کنون استقلال فکری ما، سطحی و ظاهری بوده است و در بسیاری از موارد از آزادی لازم فکری برخوردار نبوده‌ایم. از دیدگاه ما، انسانها غالباً، دارای دو شخصیت هستند:

۱ـ شخصیت نوین و جدید که در ساختارش تحصیلات ویژه، فرهنگ و محیط خاص، نقش داشته است.

۲ـ شخصیت قدیمی و ناآگاهی که اندیشه‌اش در کردار پدران و گذشتگانش، خلاصه شده و دچار جمود و تحجر گردیده است. بیشتر مردم، چنین شخصیتی دارند و بر همین اساس اعتقادات مردم را تحت عناوین مختلف می‌پذیرند و بدین‌سان برخی از آرا و باورها در وجود افراد نهادینه می‌گردد و از آنجا که به‌ظاهر، پذیرش این افکار با آزادی صورت گرفته، مورد احترام قرارمی گیرد.

واقعیت این است که پیروان محمد(ﷺ) به عنوان سرسخت‌ترین دشمنان اروپاییها معرفی شده‌اند و این، در حالی است که نه تنها آنها در زمان شارل مارتل و جنگهای صلیبی، ما را توان سلاحها و توان نظامی خود نترسانده و یا پس از فتح قسطنطنیه تهدید نظامی نکرده‌اند، بلکه همواره ما را برتری تمدن خویش را به رخ ما کشیده و بدین‌سان بر ما غلبه یافته‌اند.

به هر حال این، تصور موروثی ما بر ضد اسلام و مسلمین است که با گذشت چندین قرن، جزئی از وجود و طبیعتمان گردیده و این تخیلات کینه‌توزانه نسبت به مسلمانان در وجودمان ریشه دوانیده است. همانطور که یهودیها در دل خود، نسبت به ما کینه دارند.

اگر باورهای جدید و یک‌جانبه‌ی خود که یونان لاتین را تنها منبع علم وادب می‌داند، بر باورهای موروثی خود بر ضد اسلام و مسلمانان بیفزاییم، آنگاه به آسانی علت انکار تأثیرات ریشه‌دار اعراب و مسلمانان بر تاریخ و فرهنگ اروپا را درک خواهیم نمود و بدین ترتیب خواهیم دانست که چرا برخی ازدانشمندان غربی، پرداختن به موضوع نجات اروپای مسیحی ازدوران توحش را توسط مسلمانان راننگ می‌دانند».[۱]

گوستاولوبون در توضیح سخنان خود به درآمیختن باورهای نادرست اروپا و تحقیقات جدید اشاره می‌نماید و سخنرانی «رینان»[۲] را در «سوربون» پیرامون اسلام به عنوان نمونه ذکرمی‌کند و بیان می دارد که این شخص، در مورد اسلام به نتاقض‌گویی دچارشده است؛ چنانچه رینان از یک سو به نقش ارزنده‌ی اعراب و مسلمانان، در زمینه‌ی پیشرفت علمی اعتراف می‌کند و از سوی دیگر اسلام را مانع پیشرفت علم و فلسفه می‌داند و معتقد است که روح جوامعی که در برابر اسلام، تسلیم شده‌اند، مرده است.! رینان درعین حال سخنرانی خود را اینگونه به پایان می‌رساند: من، وارد هر مسجدی که شدم، درخود نوعی خشوع احساس نمودم و به لرزه افتادم و از اینکه مسلمان نیستم، تأسف خوردم.

حکایاتی که ابوریه از کتابهای ادبی نقل کرده، عجیب‌ترین چیزی است که تا کنون در یک تحقیق به‌اصطلاح علمی دیده‌ام. ابوریه با وقاحت تمام، آن دسته از روایات ائمه‌ی حدیث و امامان فقه ومجتهدین را که مورد پسندش نبوده، رد نموده و به کتابهایی روی آورده است که اساساً موضوع آنها تحقیق تاریخ رجال و سیرت

۱- حضارة العرب. ترجمه ادیب بزرگوار استاد عادل زعیتر رحمه الله،ص ۶۸۸ چاپ دوم.

۲ـ محمد عبده در زمان خویش به ردّ آن پرداخت و با دلائل قاطع آن را جواب داد.

راویان نیست؛ بلکه کتابهای صرفاً ادبی می‌باشد که برای سرگرمی مردم، حاوی حکایات و داستانهایی است که نقل مجلس مردم بوده است.

ابوریه این‌چنین کتابهایی را انتخاب نموده وسپس برای زیرسؤال بردن سنت، به ذکر دلائل و شواهدی از کتابهای داستانی و ادبی پرداخته است! آیا این روش به‌اصطلاح علمی، غیر از آن روشی است که گلدزیهر دنبال می‌کرد و طی آن تمام احادیث مؤطا امام مالك راتکذب می‌نمود و بر عکس، مطالب کتاب (حیاة الحیوان) را تأیید می کرد؟!

یکی از نکات بدیهی از دیدگاه آن دسته از علمایی که روش تحقیق آنان، بر خلاف روش تحقیق ابوریه می‌باشد، این است که نمی‌توان علم حدیث را از کتابهای فقه و علم تفسیر را از کتابهای لغت دریافت نمود؛ زیرا هر یک از رشته‌های مصادر و منابع مربوط به خودش را دارد که حقایق و قضایای آن را فقط می‌توان در آن منابع تحقیق نمود.

در تحقیق تاریخ نیز به هیچ عنوان نمی‌توان به مصادر غیرمؤثق و غیر قابل اعتماد روی آورد و اگر کسی بر خلاف اصول تحقیق، دست به چنین کاری بزند، عملش، فاقد هرگونه ارزش علمی است و چنین فردی، در میان علما منزلت علمی ندارد. بنابراین در مورد ابوریه چگونه باید قضاوت کرد که در موضوعی بس مهم به کتابهایی از قبیل: ثمارالقلوب ثعالبی، مقامات بدیع الزمان همدانی و الحیلۀ ابی‌نعیم، استناد کرده است؟ حال آنکه کتابی همچون الحلیة، در موضوع رجال تصوف نوشته شده و حاوی مطابل نادرستی است و خود مؤلف نیز ادعا نکرده که کتابش، در موضوع تاریخ رجال، مرجع می باشد.

همچنین در مورد رویکرد ابوریه چه می‌توان گفت؟ اگر او آگاهانه این عمل را انجام داده و می‌دانسته که این، روش محققین نیست، پس با مستشرقین مغرض، همسو شده است و اگر ندانسته، چنین رویکردی داشته، پس چگونه عملش را «تحقیق علمی» نامیده در حالی‌که هزار سال می‌گذرد و تا کنون هیچ مسلمانی چنین جسارتی نکرده است؟!

ذکر مصادری که ابوریه در بررسی و استناد به آنها دچار این لغزش بزرگ شده، گذشت. اما در مورد مصادر مؤثقی که وی، در فهرست مراجع و منابع کتابش از آنها، نام برده است، قبلاً توضیح دادیم که وی، متون این دسته از منابع را تحریف نموده و قرائت شخصی خود را نام نویسندگان آن منابع مطرح نموده است! قطعاً چنین عملی، نه تنها قابل رشک نیست، بلکه خصلت بسیار زشتی می‌باشد و کم‌ترین نامی که می‌توان بر آن نهاد، فریبکاری است و به قول خودش که از امام شافعی نقل می کند: هر کس، برای یک بار هم مرتکب چنین عملی شود، دیگر سخنش قابل قبول نمی‌باشد. از اینرو در مورد شخص ابوریه که بارها مرتکب چنین عملی شده، چه می‌توان گفت و آیا سخنانش قابل قبول می‌باشد؟

چکیده‌ی دیدگاه بنده درباره کتاب ابوریه:

۱ـ وی، معتقد است که سنت، در زمان پیامبرﷺ تدوین نشده است و بنا به گفته‌ی جمهور علما، علتش، این بودکه رسول‌خداﷺ ازاین عمل منع نمود و این، نکته‌ای است که تمام محققین در گذشته و حال برآن اتفاق دارند.

۲ـ ابوریه، معتقد است که عدم تدوین سنّت در زمان رسول‌خداﷺ باعث پدید آمدن اختلاف در میان مسلمین شده و اختلاف نیز سبب جعل احادیث ساختگی

گردیده است و بدین سان بزرگترین آسیبی که به اسلام رسید، ازبین رفتن سنتهای واقعی بود.

اگراندکی دقت کنیم ازاین پندار ابوریه چنین برمی‌آید که عامل اصلی این خسارت، رسول‌خداﷺ بوده است. گویا اگر رسول‌خداﷺ از هوشیاری و فراست ابوریه در زمینه‌ی تحقیق علمی احادیث و سنتها، برخوردار بود، چنین مشکلی پیش نمی‌آمد!! البته نمی‌توان یقین داشت که ابوریه به چنین نتیجه‌ی خطرناکی، معترف باشد. زیرا هیچ مسلمانی که به حقانیت رسول‌خداﷺ ایمان دارد، نمی‌تواند به خود چنین جسارتی بدهد.

۳ـ ابوریه، بر این باور است که سنتهای صحیح گفتاری –هر چند با معیارهای شخص خودش منطبق باشد– آنقدر الزامی نیست که مسلمانان به عنوان دین به آن ملزم باشند. زیرا به اعتقاد وی، دین همان چیزی است که در قرآن و سنن عملی آمده است؛ چراکه قرآن، متواتر است و سنت عملی نیز حکم متواتر را دارد. درحالی که سنن قولی اینطورنیستند.

کاملاً روشن است که این نظریه، علاوه بر اینکه بسیار خطرناک و گستاخانه می‌باشد، مخالفت آشکاری با کتاب الله نیز هست و میراث فرهنگی و منابع قانونگذاری دراسلام را زیر سؤال می‌برد؛ از اینرو به معنای عدم ثبوت عقیده و تشریع اسلامی، می‌باشد. بدون تردید هیچ مؤمنی که برای دین و کیان اجتماعی امت خویش احترام قائل است، هرگزچنین جسارتی نمی نماید.

اما درمورد آنچه وی به امام محمد عبده و شاگردش، علامه رشیدرضا نسبت داده، بایدگفت: این دو بزرگوار، دارای نظریات خاصی بوده‌اند که نه ما، دیگران را

به پذیرفتن آنها ملزم می‌کنیم و نه چنین دیدگاههایی، از مقام و منزلت و جهاد آنها می‌کاهد.

محمد عبده بدون تردید یکی از برجسته‌ترین پیشگامان نهضت اصلاح در عصر حاضراست. او در زمان خود فیلسوف، زبان گویا، عقل اندیشمند و شمشیر بران اسلام علیه دشمنان یاوه‌گو اعم از غربیها و استعمارگران بشمار می‌رفت و به‌حق نوری درخشان در برابر تاریکی و جمودی بود که در چند سده، بر جهان اسلام چیره گشته بود. اما با تمام این اوصاف، در باب حدیث، بضاعت چندانی نداشت و استناد به منطق و برهان را بهترین وسیله برای دفاع از اسلام می‌دانست و در استدلالهایش به منطق و فلسفه روی می‌آورد. امام محمد عبده با توجه به این دو ویژگی، در مورد سنت و راویان حدیث و جایگاه سنت، دیدگاههایی داشته که ابوریه از آن استفاده و به عبارت بهتر سوءاستفاده نموده تا بدین‌سان دیدگاههای مد نظر خود را که به میان بکشد و مطرح نماید.

چنین به نظر می‌رسد که سید رشیدرضا رحمه الله در ابتدا از نظریات استادش متأثر بوده است. رشیدرضا در آن زمان در باب حدیث، بضاعت چندانی نداشت، اما پس از آنکه با درگذشت استادش، پرچمدار نهضت اصلاح گردید و در مباحث فقه وحدیث و سایر علوم اسلامی غوطه‌ور شد ومرجع دینی بسیاری از مسلمانان دنیا گشت، در باب حدیث وعلوم سنت به چنان مهارتی دست یافت که سرانجام یکی از پرچمداران سنت گردید و از آنجا که علمای ازهر، نسبت به کتابها و علوم سنت سهل‌انگاری کرده و بیشتر در مباحث فقهی، کلامی و لغوی تبحر یافته بودند، سید رشیدرضا رحمه الله سرآمدترین شخصیت علمی مصر در زمینه‌ی سنت و حدیث بود.

من، درآخر حیات رشیدرضا همواره او را درخانه‌اش ملاقات می‌کردم و از علمش در شریعت و فهمش در سنت، استفاده می‌نمودم. بنابراین با شناختی که از او دارم، به‌حق گواهی می‌دهم که وی، در تمسک به سنن گفتاری و همچنین در رد اقوال فقهی مخالف با حدیث، خیلی جدی و سرسخت بود. از اینرو مطمئنم که اگرامروز زنده بود و کتاب ابوریه به دستش می‌رسید، نخستین کسی بود مه در رد آن قلم‌فرسایی می‌کرد.

۴ـ «ائمه و فقهایی که به تدوین حقوق و قوانین اسلامی پرداختند، صلاحیت بررسی احادیث وتشخیص صحیح وضعیف را نداشتند و ادیبان و علمای علم کلام از معتزله به این شایستگی دست یافته بودند»! در مورد غیرت ابوریه نسبت به سنت و خداترسی وی در باب دین، فقط به نقل این نظریه‌ی وی اکتفا می‌کنم و نیازی به توضیح نمی‌بینم.

۵ـ ابوریه چنین می‌پندارد که: «صحابه، تابعین، فقها و ائمه‌ی حدیث، سیزده قرن کامل در مورد ابوهریره‌ﷺ فریب خورده و هیچگاه به بی‌پروایی وی در جعل احادیث به‌خاطر جلب رضایت امویها پی نبرده‌اند».

گویا ابوریه به نکته‌ای دست یافته که هیچکس درطول تاریخ اسلام، متوجه آن نشده است! چه مسلمانان کم‌نصیب و بی‌بهره‌ای بوده‌اند که از نظریات درست[!] و دیدگاه‌های مهم ابوریه در این چند قرن محروم مانده‌اند!

نکته‌ی عجیب‌تری که از گفته‌های ابوریه برمی‌آید، این است که همه‌ی علما و ائمه‌ی حدیث در قرون گذشته، انسانهای غافل و ساده‌لوحی بوده‌اند که در کتابهای خود به فردی حقیر، تن‌پرور و دروغگو که هدفی جز خوردن و زراندوزی نداشته است، اعتمادنموده‌اند! [العیاذ بالله]

۶ـ «عواملی همچون وجود احادیث جعلی و اضافه شدن احتمالی سخنان راویان به متن احادیث و نیز سایر موارد متعلق به حدیث از قبیل: شذوذ و اضطراب و روایت مفهومی، سنت را مورد شک وتردید قرار داده و منابع صحیح آن را از دایره‌ی اعتماد لازم بیرون آورده است».

چنین پنداری، یکی دیگر از نتائجی است که خواننده‌ی ناآگاه از سنت و علوم حدیث، از کتاب ابوریه می‌گیرد و این، همان هدفی است که پیوسته مستشرقین متعصب، آن را با تمام وجود دنبال کرده‌اند. با این حال ابوریه همچنان ادعا دارد که کتابش را به منظور دفاع از سنن قولی رسول‌خداﷺ نوشته و هیچ هدفی جز رضای خدا نداشته است!

من تاکنون نمی‌دانستم که تقویت یک چیز، با ایجاد شک و تردید درآن تحقق می‌یابد وخدمت شریعت از طریق توافق و همسویی با دشمنان اسلام و کسانی که برای نابودی اسلام می‌کوشند، ممکن می‌باشد! (انّا لله وانّا الیه راجعون)

۷ـ ابوریه تمام احادیث و آثار صحیحی را که از کتابهای یهود و نصارا خبر داده، مورد تردید قرار داده و نتیجه می‌گیرد که در جعل این احادیث، دست یهود و نصاری در کار بوده است؛ وی، می‌گوید: «برخی از احادیث به نقل مطالبی از تورات می‌پردازد که اینک آن مطالب، در تورات وجود ندارد و این خود دلیلی است بر کذب این نوع احادیث».

بی‌تردید چنین پنداری، نادرست است. زیرا خداوند متعال در مورد تورات و انجیل و سایر کتابهای انبیاء گذشته، واضح وروشن سخن گفته است که در مجموع به این نتیجه می رسیم که:

۱ـ مبادی همه‌ی کتابهای آسمانی یکی است.

۲ـ بیشتر پیروان این ادیان در کتابهای آسمانی، تغییر و تحریف ایجاد کردند. چنانچه خدای متعال، می فرماید: ﴿ يُحَرِّفُونَ ٱلْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِۦ ﴾ [مائده:۱۳]. یعنی: «آنان، سخنان (و مطالب تورات) را تحریف کردند».

قاعده‌ی کلی در چنین مواردی، این است که اگر صحت حدیثی در این موضوع ثابت شد، باید آن را به کتاب الله عرضه نمود؛ اگر باکتاب الله توافق داشت، درصحت آن حدیث هیچ تردیدی وجود ندارد و چنانچه آن حدیث با کتاب الله تعارض داشت -که در احادیث صحیح کمتر چنین موردی پیش می‌آید- می‌توان چنین حدیثی را نپذیرفت؛ هرچند رجال سندش قوی باشند.

علمای اسلام از زمان صحابه تا کنون در مورد چنین احادیثی به همین روش عمل نموده و با اهل کتاب نیز چنین برخوردی داشته‌اند.

اما ابوریه شیوه‌ی جدیدی ایجاد نموده و آن، اینکه هرحدیثی که از تورات و انجیل سخن گفته باشد، آن را دسیسه‌ی یهود و نصاری بر ضد اسلام می‌داند و به همین دلیل روایات ابوهریره‌ﷺ از کعب را مبنی بر اینکه به اسم رسول‌خداﷺ در تورات تصریح شده، رد نموده و تمام یهودیانی را که در زمان رسول‌خداﷺ یا پس ازآن اسلام آوردند، متهم کرده است.

من، نمی‌دانم چگونه ابوریه با وجود را محقق می‌داند، چنین دیدگاهی را مطرح کرده است؟! زیرا قرآن، بر خلاف شیوه‌ی ابوریه در آیات متعدد، تصریح می‌کند که کتابهای یهود و نصاری، مؤید رسالت محمدﷺ می‌باشند. چنانچه خدای متعال می‌فرماید:

۱ـ ﴿ ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلرَّسُولَ ٱلنَّبِيَّ ٱلۡأُمِّيَّ ٱلَّذِي يَجِدُونَهُۥ مَكۡتُوبًا عِندَهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَٱلۡإِنجِيلِ ﴾ [اعراف:۱۵۷]. یعنی: «کسانی که پیروی می‌کنند از فرستاده‌ی خدا (محمد مصطفی) پیغمبر امی (که خواندن و نوشتن نمی‌داند و وصف او را) در تورات و انجیل نگاشته می‌یابند».

۲ـ ﴿ وَإِذۡ قَالَ عِيسَى ٱبۡنُ مَرۡيَمَ يَٰبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ إِنِّي رَسُولُ ٱللَّهِ إِلَيۡكُم مُّصَدِّقٗا لِّمَا بَيۡنَ يَدَيَّ مِنَ ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَمُبَشِّرَۢا بِرَسُولٖ يَأۡتِي مِنۢ بَعۡدِي ٱسۡمُهُۥٓ أَحۡمَدُ ﴾ [الصف:۶]. یعنی: «و خاطرنشان ساز زمانی را که عیسی بن مریم گفت: ای بنی‌اسرائیل! من، فرستاده‌ی خدا به سوی شما هستم و توراتی را که پیش از من آمده است، تصدیق می‌کنم و به پیغمبری که بعد از من می‌آید و نامش، احمد است، مژده می‌دهم».

۳ـ ﴿ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡـَٔهُۥ فَـَٔازَرَهُۥ فَٱسۡتَغۡلَظَ فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلۡكُفَّارَ ﴾ [الفتح:۲۹]. یعنی: «و کسانی که با او هستند، در برابر کافران، تند و سرسخت و نسبت به یکدیگر مهربان و دلسوزند؛ ایشان را در حال رکوع و سجده می‌بینی. آنان، همواره فضل خدای را می‌جویند و رضای او را می‌طلبند. این، توصیف آنان، در تورات است و اما توصیف ایشان در انجیل، چنین است که همانند کشتزاری هستند که جوانه‌های (خوشه‌های) خود را بیرون زده و آنها را نیرو داده و سخت نموده و بر ساقه‌های خویش راست ایستاده باشد، بگونه‌ای

که برزگران را به شگفت می‌آورد تا (بدین سان) کافران را به سبب (این پیشرفت و قوت مؤمنان) خشمگین کند».

این آیات، با صراحت تمام، بیانگر این مطلب است که اسم رسول‌خداﷺ در تورات و انجیل ذکر شده و وصف او و یارانش به صورت تمثیل و تشبیه در تورات و انجیل آمده است. بنابراین آیا اگر شخصی از اهل کتاب، مسلمان شده و روایتی را در این زمینه نقل نماید که نام رسول‌خداﷺ یا صفات و ویژگیهای اصحابش در تورات آمده، مرتکب کار عجیبی شده است که عقلاً مورد قبول نباشد؟ آیا اگر مطالب این روایت و یا امثال آن، در تورات و انجیل امروزی یافت نشود، می‌توان استدلال کرد که اینگونه اخبار و روایات، جعلی هستند؟! یا عدم وجود این مطالب در تورات و انجیل، بیانگرتحریفی است که بنا به تصریح قرآن توسط یهود و نصارا، در آنها صورت گرفته است؟

ابوریه در این میان چاره‌ای جز این ندارد که یکی از این دو رویه را در پیش بگیرد: یا به صحت تورات و انجیل فعلی معتقد باشد و آن دسته از روایات و آثاراسلامی را که بیانگر وجود مطالبی در تورات وانجیل هستند که اینک در آنها وجود ندارد، تکذیب نماید و یا با اعتقاد به اینکه تورات و انجیل، تحریف شده‌اند، روایات و اخبار مذکور را تأیید کند. حال اگر ابوریه، مطالب چنین روایاتی را در تورات و انجیل ببیند و این روایات را دسیسه‌ی یهود و نصارا بداند و یا به خاطر عدم وجود مطالب این روایات در تورات و انجیل، به دروغ بودن چنین روایاتی حکم نماید، رویه‌ای متناقض در پیش گرفته که نمی‌توان آن را تحقیق علمی نهاد؛ بلکه چنین رویه‌ای، جز لاابالی‌گری و بی‌پروایی نسیت.

۸ ـ وی علاوه بر انتقاداتی که به سلف صالح رحمهم الله در زمینه‌ی تحقیق احادیث وارد می‌کند، ضابطه‌ای کلی جهت جبران این کوتاهیها و غفلتها پیشنهادمی‌نماید و آن، اینکه حدیث باید با عقل سنجیده شود و هرگاه موافق عقل بود، پذیرفته گردد و هرگاه مخالف عقل بود، ردشود! البته نظریه‌ی سنجش احادیث با عقل، خود موضوعی است قدیمی که برخی از معتزله درقرون گذشته خواستار آن بودند و به همین جهت بسیاری از احادیث را صرفاً به‌خاطر اینکه از نظر آنان غیرعقلی بودند، رد می‌کردند. امروزه نیز مستشرقین و پیروآنها، محققینی همچون استاد احمد امین، چنین تفکری دارند.

ابوریه بدین منظور، تعدادی ازاحادیث صحیح را که به نظر وی با عقل سازگار نیست، ذکر کرده است. بنده، فصل جداگانه‌ای را به بررسی این موضوع اختصاص داده‌ام.

ابوریه، این نظریه را ملاک رد و یا قبول احادیث قرارداده و گفته است:اگر علمای گذشته، به این نکته پی می‌بردند، حتماً سنت را از بسیاری از ناخالصیها حفاظت می‌کردند».

برای روشن شدن این مطلب باید از ابوریه پرسید: منظورتان از عقل چیست؟ آیا عقل، حد و مرز خاصی دارد؟ همچنین تا چه اندازه حدود عقل مورداتفاق می‌باشد؟

اگر منظور از عقل، امور بدیهی است، باید گفت که این نکته، در تاریخ سنت، مورد توجه بوده و ائمه‌ی نقد حدیث، یکی از علائم حدیث جعلی را ناسازگاری آن با امور بدیهی دانسته و در مورد حدیث موضوع گفته‌اند: «یکی از نشانه‌های حدیث موضوع، این است که مفهوم آن، با امور بدیهی عقل و با مسائل قطعی دینی یا تاریخی یا پزشکی مخالف باشد». اما اینکه حدیث، باید با هر عقلی سازگارباشد، به

هیچ عنوان درست نیست؛ زیرا درک بعضی از امور توسط عقل، نسبی است و فرهنگ و محیط و... درآن تأثیر داشته و به هیچ وجه تحت قاعده‌ی خاص و حد معینی نمی‌باشد. لذا چه بسا مسأله‌ای، از دیدگاه یک نفر، عجیب و غیرقابل درک باشد و همان مسأله، برای شخصی دیگر طبیعی و کاملاً عادی باشد. به عنوان مثال: در گذشته صحرانشینانی که هیچ اتومبیلی ندیده بودند، با شنیدن ویژگیهای آن تعجب می‌کردند و می‌گفتند: چگونه امکان دارد یک آهن‌پاره، بدون طناب ونیروی کشنده‌ای، حرکت نماید. در حالی که در همان زمان برای شهرنشینان، وجود ماشین، امری طبیعی و عادی بود.

یک فرد صحرانشین تا آن زمان که رادیو را ندیده بود، به هیچ وجه حاضر نبود آنچه را که در مورد رادیو می‌گفتند، بپذیرد و برای نخستین بار که صدای رادیو را شنید، گمان می‌کرد که حتماً یک شیطان، از داخل آن صحبت می‌کند؛ چنانچه ممکن است یک طفل، چنین تصوری از رادیو داشته باشد.

علاوه بر این هیچ یک ازدستورات اسلام، چنان نیست که عقل، امکان آن را محال بداند. البته در اسلام و در تمام ادیان آسمانی، مواردی مانند حشر و نشر، بهشت و دوزخ و پل صراط و مسایلی از این قبیل وجود دارد که تصور آنها عقلاً محال است؛ ولی انسان مؤمن و مسلمان موظف است که به آنها ایمان داشته باشد.

دراسلام دستیابی به دانش و یا باور قطعی، از سه طریق ممکن می‌باشد:

۱ـ خبر درستی که شنونده بر صدق و راستی خبردهنده، یقین داشته باشد؛ مانند: اخبار الهی درکتب آسمانی و اخبار انبیاء علیهم السلام.

۲ـ تجربه ومشاهده؛ البته درمواردی که با تجربه وآزمایش، می‌توان به حقیقت پی برد.

۳ـ راهنمایی عقل، در مواردی که خبر صحیح و تجربه، خلاف آن را ثابت نکند.

آیه‌ی ذیل یکی از دلایل اعجاز قرآن می‌باشد که برای حصول علم و یقین، به هرسه مورد فوق اشاره نموده است: ﴿ وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِۦ عِلْمٌۚ إِنَّ ٱلسَّمْعَ وَٱلْبَصَرَ وَٱلْفُؤَادَ كُلُّ أُوْلَٰٓئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْـُٔولًا ﴿٣٦﴾ ﴾ [اسراء:۳۶]. یعنی: «از چیزی دنباله‌روی مکن که از آن، آگاهی نداری؛ چشم و گوش و دل، همه در مورد آن مورد پرس و جوی قرار می‌گیرند».

پس درستی یک خبر، از طریق سمع (شنیدن)، بصر (مشاهده و دیدن) و فؤاد (گواهی عقل سلیم و دل) محقق می‌شود و به ثبوت می‌رسد. اینها، عناصری هستندکه منبع تمام علوم می‌باشند و هیچ علمی، منبعی غیر از این سه مورد ندارد. قرآن، هر علمی را که بر اساس این منابع نباشد، به عنوان علم قبول ندارد؛ بلکه آن راگمان، خیال و وهم می‌داند.

آن دسته از نصوص شریعت که مربوط به اصول عقیده می‌باشند، حتماً باید از طریق یقین قطعی، مطابق با واقعیت وهمراه با دلیل به ثبوت برسند. مانند: ایمان به خدا و صفاتش، بعثت پیامبران، وجود ملائکه و بهشت و دوزخ. اماآنچه مربوط به فروع شریعت می‌باشد، برای ثبوت آنها گمان غالب کافی است. زیرا اشتراط و لزوم علم به معنای مذکور، در اکثر آنها محقق نمی‌باشد. این امر، برای محققین علوم دینی کاملاً واضح و روشن است.

در احادیثی که محققین صحیح دانسته‌اند، هیچ موردی وجود ندارد که از دیدگاه عقل، محال باشد. زیرا مطالب احادیث، یا مربوط به عقیده‌اند که لزوماً باید با قرآن موافق باشند و قبلاً تصریح نمودیم که در قرآن، موردی نیست که عقل به فساد، بطلان و یا محال بودن آن حکم نماید و یا مربوط به احکام شرعی مانند عبادات،

معاملات، آداب و... هستند. هیچ یک از احادیث صحیح مربوط به احکام نیز با عقل در تعارض نمی‌باشد. همچنین موضوع برخی از احادیث، اخبار امتهای گذشته، جهان غیب، حشر و نشر، بهشت و دوزخ و مسایل دیگری است که قابل بررسی و در دسترس نیستند. در اینگونه مباحث نیز موردی وجود ندارد که عقل به بطلان و محال بودنش حکم کند. البته مواردی وجود دارد که عقل توان درک آنها را ندارد و به همین جهت آنها را عجیب و غیرقابل درک می‌پندارد. اعتقاد به محتوای احادیث صحیحی که در این زمینه به ما رسیده و مفید قطع است، واجب می‌باشد و اگر از طریقی به ما برسد که مفید ظن غالب باشد، برای یک مسلمان شایسته نیست که به تکذیب و تردیدشان مبادرت ورزد.

بااین توضیح پی می‌بریم که بسیاری ازمردم، تفاوت آنچه را که عقل نمی‌پذیرد و آنچه را که عقل توان درک آن را ندارد، نمی‌دانند؛ از اینرو در صدد انکار و تکذیب هر دو مورد می‌پردازند و این، در حالی است که آنچه برای عقل قابل درک نیست، به معنای محال بودن آن شیء نمی‌باشد؛ بلکه ناشی از عدم قدرت عقل و عدم توان درک است. پس تفاوت عمیقی بین آنچه محال است وآنچه قابل درک نیست، وجود دارد. از بررسی تاریخ و تحولات علمی و فکری چنین برمی‌آید که موارد زیادی در گذشته برای عقل غیرقابل درک بوده، اما امروزه کاملاً قابل درک و بلکه واضح شده‌اند. چه بسا مواردی که در گذشته، جزو محالات بشمار می‌رفته، امروزه جزو واقعیات و بدیهیات گردیده است و من، فکر نمی‌کنم، نیازی به آوردن مثال باشد. زیرا ما در عصری زندگی می‌کنیم که انسان به کمک سفینه‌های فضایی به کره‌ی ماه رفته و اکنون در جستجوی یافتن حیات در فضا می‌باشد. بدیهی است که اگر انسانی، در قرون وسطی چنین اندیشه‌ای می‌داشت، همه، او را دیوانه می‌دانستند.

گویا کسانی که در صحت و سقم احادیث، عقل را حاکم می‌دانند، تفاوت بین محالات وآنچه را که قابل درک نمی‌باشد، نفهمیده‌اند. از اینرو آنچه را که در عقل کوچکشان نمی‌گنجد، نمی‌پذیرند و فوراً به تکذیب آن مبادرت می‌ورزند.

بدون تردید این طرز تفکر، نوعی بی‌احتیاطی و بی‌تدبیری است که از طرفی ناشی از انحراف فکری و فریبی می‌باشد که آنها از عقل خود خورده‌اند و از سوی دیگر، برخاسته از سلطه‌ی عقل است. گفتنی است بسیاری از احادیث و مواردی که چنین افرادی، به تکذیبشان می‌پردازند، مربوط به اخبار امتهای گذشته و یا امور غیبی است؛ حال آنکه این احادیث، از دیدگاه جمهور علما، صحیح می‌باشد.

به عنوان مثال یکی از روایات ابوهریره‌ﷺ که ابوریه، آن را جهت تأیید ادعای خویش مبنی بر کذب ابوهریره‌ﷺ ذکر نموده تا ابوهریره‌ﷺ را متهم کند که او، برخی از اسرائیلیات را به رسول‌خداﷺ نسبت داده است، حدیث ذیل می‌باشد:

ابوهریره‌ﷺ می‌گوید: رسول‌اللهﷺ فرمود: (**انّ فی الجنّة شجرة یسیر الراکب فی ظلها مائة سنة**)[1] یعنی: «در بهشت درختی وجود دارد که سوارکار صدسال در سایه‌اش در حرکت است».

این حدیث، یکی از مواردی است که ابوریه ادعا نموده که غیرقابل فهم است و بخاطر اینکه راوی آن ابوهریره‌ﷺ می‌باشد، آن را تکذیب نموده است؛ به گمان ابوریه، ابوهریره‌ﷺ این حدیث را از کعب احبار شنیده و عمداً آن را به رسول‌خداﷺ نسبت داده است.

باید از ابوریه پرسید: دراین حدیث چه چیزی قابل درک نمی‌باشد؟آیا صرفاً وجود چنین درختی در بهشت قابل درک نیست؟ مگر بهشت از امور غیب نمی‌باشد

١ـ مسلم.

و آیا ابوریه، شخصاً توانسته است امور مربوط به بهشت را را از طریقی غیر از آنچه خدا و رسول‌خداﷺ بیان داشته‌اند، درک نماید؟

مگر در این جهان موارد متعددی وجود ندارد که امروزه عظمت و وسعتشان توسط علم، کشف گردیده است؛ آن هم مواردی که در گذشته در هیچ عقلی نمی‌گنجید؟

مگر امروزه اخترشناسان کشف نکرده‌اند که خورشید، تقریباً یک میلیون برابر زمین است؟ و خورشید نیز یکی از میلیونها ستاره‌ای است که هرکدام میلیونها برابر بزرگتر از خورشید می‌باشد؟

مگر اخترشناسان کشف نکرده‌اند که در این فضای وسیع، ستارگانی وجود دارد که با گذشت بیش از یک میلیون سال نوری، هنوز هم نورشان به ما نرسیده است؟

آیا غیر از این است که عقل، مسایل علمی را صرفاً بدین خاطر می‌پذیرد که از طرف دانشمندان و کسانی به ما رسیده که موفق به کشف آنها شده‌اند؟

واقعاًجای افسوس است که ابوریه چگونه اخبار و نظریات دانشمندان در مورد وسعت این جهان شگفت‌انگیز را که با هیچ عقل و خیالی قابل درک نیست، می پذیرد؛ اما در مورد سخن انسان برجسته‌ای که با وحی آسمانی در تماس است و علمش، برگرفته ازعلم خالق این جهان می‌باشد، شک و تردید می‌نماید. مگر صد سالی که ذکر آن درحدیث آمده است، ازمیلیونها سال نوری بیشتر می‌باشد؟

متأسفانه مشکل ابوریه و همنوعانشان، این است که در باب شریعت، عقل را خدای خویش قرار می‌دهند؛ اما درموارد دیگر، نیازی به تأیید عقل نمی‌بینند.

نمونه‌ی دیگری که ابوریه به انکار آن پرداخته، حدیثی ازابوهریره‌رضی‌الله‌عنه می‌باشد که مسلم و بخاری، آن را روایت کرده اند: «بهشت و جهنم، با هم به مناظره پرداختند.

دوزخ گفت: متکبرین و جباران وارد من می‌شوند. بهشت گفت: بندگان ضعیف و افتاده وارد من می‌شوند. خداوند خطاب به بهشت فرمود: تو، رحمت من هستی؛ بوسیله‌ی تو، به هر کس که بخواهم، ترحم می کنم و تو ای دوزخ! عذاب من هستی که بوسیله تو، هرکس را که بخواهم، عذاب می‌دهم و هر دوی شما، باید پرشوید». سپس رسول‌خداﷺ افزود: «دوزخ پر نمی‌شود تا اینکه خداوند، پایش را بر آن می‌گذارد؛ آنگاه دوزخ می‌گوید: بس است؛ بس است. در این هنگام دوزخ پر می‌شود».

علت اینکه چرا ابوریه، این دو روایت را قبول نمی‌کند، دقیقاً برای ما مشخص نیست. اگر بدین خاطر است که خداوند، پایش را در دوزخ قرار می‌دهد، باید گفت که نظیر این مورد در قرآن نیزآمده است. مانند: کلمه‌ی ید، وجه، عین و... دیدگاه علما نیز در اینگونه موارد کاملاًمشخص است؛ علمای سلف این موارد را بدون هرگونه توجیه و تأویل پذیرفته و در عین حال ذات باریتعالی را از هر نوع شباهت به بشر منزه می‌دانند و متأخرین نیز در این باب جهت اجتناب از اثبات مشابهت خداوند متعال با مخلوق، اینگونه الفاظ را تأویل می‌نماید؛ مثلاً می‌گویند: مراد از دست خدا، قدرت خداست.

اما اگر انکار ابوریه، بدلیل سخن گفتن بهشت ودوزخ است، پس تکلیف این سخن خدا چه می‌شود که خطاب به آسمانها و زمین فرموده است: ﴿ **ٱئۡتِيَا طَوۡعًا أَوۡ كَرۡهًا قَالَتَآ أَتَيۡنَا طَآئِعِينَ** ﴾ [فصلت:١١]. یعنی: «چه بخواهید و چه نخواهید، پدید آیید؛ (آسمان و زمین) گفتند: فرمانبردارانه، پدید آمدیم». و اگر دلیل انکار، آمدن خداوند متعال است، باز هم در قرآن کریم نظیرش راداریم:

۱ـ ﴿ وَجَآءَ رَبُّكَ وَٱلۡمَلَكُ صَفّٗا صَفّٗا ﴿٢٢﴾ ﴾ [فجر:۲۲]. یعنی: «و پروردگارت بیاید و فرشتگان صف‌صف حاضر آیند».

۲ـ ﴿ يَوۡمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ ٱمۡتَلَأۡتِ وَتَقُولُ هَلۡ مِن مَّزِيدٖ ﴿٣٠﴾ ﴾ [ق:۳۰]. یعنی: «روزی که به دوزخ می‌گوییم، آیا پر شده‌ای؟ و دوزخ، می‌گوید: مگر افزون بر این هم هست؟»

پس نتیجه می‌گیریم که قضاوت عقلانی محض در باب الوهیت و صفات خدا، دلیل سبک‌سری ابوریه می‌باشد. زیرا عقل‌گرایی محض در چنین مواردی برای فریب‌خوردگانی مانند ابوریه، جز اینکه به الحاد و سرگردانی آنها می‌انجامد، نتیجه‌ی دیگری ندارد. زیرا وظیفه‌ی عقل، این است که فقط در چارچوبی بیندیشد که توان تفکر در آن را دارد.

عقلی که از درک رمز حیات در وجود انسان و از درک کامل بخشی از این جهان پهناور، عاجزاست، چگونه می‌تواند به حقیقت این جهان، پی ببرد؟

آیا برای مورچه‌ای که در دامنه‌ی کوههای هیمالیا حرکت می‌کند، ممکن است ارتفاع و قطرو پهنای این کوهها را درک کند؟!

موضوع را از زاویه‌ای دیگر بررسی می‌نماییم:

فرضاً اگر مبنا قرار دادن عقل در تشخیص صحت و سقم احادیث درست باشد، سؤال اینست که کدام عقل را ملاک قرار دهیم؟ آیا عقل فلاسفه را؟ خود فلاسفه شدیداً با یکدیگر اختلاف دارند. چنانچه هر فیلسوف جدیدی که می‌آید، بسیاری از افکار فلسفی فیلسوفان گذشته رد می‌کند. آیاعقل ادیبان را ملاک قرار دهیم؟ این موضوع از توان آنها نیز خارج است. چراکه بیشتر به نقل داستانها وحکایات توجه دارند.

آیا عقل پزشکان و ریاضیدانان و هندسه‌دانان را مبنا قراردهیم؟ این مسائل، هیچ ارتباطی به آنها ندارد.

یا عقل محدثین را؟ ولی آنها که مورد قبول شما نیستند و آنان را به ساده‌لوحی متهم می‌کنید.

آیاعقل فقهاء را؟ آنها دارای دیدگاههای متعددی هستند. و به زعم شما، طرز فکر آنان نیز مانند طرز فکر محدثین است.

آیا عقل ملحدین را؟ اما آنها، شما را بخاطر ایمان به خداوند، جاهل و نادان می‌پندارند.

آیا عقل کسانی را مبنا قرار دهیم که به وجود خداوند ایمان دارند؟ پس بیایید تا با گروههای مختلف این دسته آشنا شویم:

عده‌ای ازآنان، معتقدند که خداوند در وجود انسان حلول می‌نماید و از اینرو انسان نیز به مقام الوهیت می‌رسد! برخی ازآنها به «وحدة الوجود» یعنی یکی شدن خدا با مخلوق، معتقد می‌باشند و برخی معتقدند که خداوند، دارای سه جزء، در یک ذات است. عده‌ای اعتقاد دارند که گاو، موش و میمون نیز باید در عبادت مورد توجه قرار بگیرند.

شاید بگویند: ما می‌خواهیم عقل مؤمنینی را مبنا و ملاک قرار دهیم که به اسلام و وجود یک خدا باور دارند.

ما از ایشان می‌پرسیم: عقل پیروان کدامین مذهب را می‌پسندید و ملاک قرار می‌دهید؟آیا عقل اهل سنت وجماعت را یا عقل معتزله را و یا عقل خوارج و فرقه‌های دیگر را؟

پس کدام عقل مورد پسند شما می‌باشد؟

شاید ابوریه معتزله را که به قول خودش، دارای عقلهای جسوری می‌باشند، انتخاب می‌نماید! بنابراین به عنوان نمونه حدیثی را بررسی می‌کنیم که آن را بر اساس معیارهای عقلی معتزله رد نموده است؛ ابن‌قتیبه در کتابش (تأویل مختلف الحدیث) آورده است که معتزله، حدیث ذیل را نپذیرفته‌اند: (إنّ رسول اللهﷺ توفی و درعه مرهونة عند یهودی بأصواع من شعیر) یعنی: «پیامبرخداﷺ در حالی وفات نمود که زرهش در ازای چند صاع جو، در رهن (گرو) یک یهودی بود».

معتزله ادعاء نموده‌اند که این حدیث ازدیدگاه عقل مورد قبول نمی‌باشد. سپس‌ابن قتیبه، بصورت خیلی ساده و قابل فهم، جوابشان را داده است. وی، همچنین تمام احادیثی را که معتزله رد کرده‌اند، بررسی نموده و در حد توانش، جواب داده است؛ یقیناً در مورد احادیثی که ابن‌قتیبه نتوانسته رفع شبهه نماید، علمای دیگر، جوابهای معقول و مقبولی ارائه داده‌اند.

اینک یک مورد از برخورد ابن‌قتیبه‌ی محدث با یک معتزلی را ذکر می‌کنیم:

آن معتزلی گفت: حدیثی را ازپیامبرﷺ روایت نموده‌ایدکه انتهایش، ابتدایش را تردید می‌نماید و آن، این است: (إذا قام أحدکم من منامه فلا یغمس یده فی الإناء حتی یغسلها ثلاثاً فإن أحدکم لایدری أین باتت یده) یعنی: «وقتی یکی از شما ازخواب بیدار می‌شود، دستش را در ظرف فرو نبرد؛ زیرا نمی‌داند که دستش در خواب به چه جاهایی اصابت نموده است».

معتزلی ادامه داد که اگر در آخر حدیث نیامده بود که (نمی‌داند دستش در خواب به چه جاهایی اصابت نموده است)، حدیث مورد قبول بود. چون بدیهی است هر کس می‌داند دستش، شب همانجا بوده که سایر بدنش، اعم از پاها، گوشها و بینی‌اش، آنجا بوده است و نامناسب‌ترین قسمت بدن، شرمگاه آدمی می‌باشد؛ حال

آنکه اگر کسی در بیداری، به شرمگاهش دست بزند، وضویش باطل نمی‌شود، تا چه رسد به اینکه در حالت خواب و ندانسته، دستش به آنجا اصابت کند. خداوند، هیچکس را به‌خاطر آنچه که به آن علم ندارد، مؤاخذه نمی‌کند. چه بسا انسان، درحالت خواب هذیان می‌گوید، زنش را طلاق می‌دهد و سخن کفرآمیزی بر زبان می‌آورد؛ اما به هیچ عنوان به خاطر انجام چنین اعمالی درحالت خواب، در دنیا و آخرت، مؤاخذه نمی‌گردد.

ابن‌قتیبه در پاسخ این شبهه می‌گوید: خردگرای مزبور، روی یک مورد انگشت گذاشته،اما از موارد زیادی غافل مانده است. گویا به خاطر ندارد که برخی از فقها، با استناد به این حدیث و احادیث دیگر، گفته‌اند:کسی که شرمگاهش را دست بزند، وضویش باطل می‌شود و باید مجدداً وضو بگیرد. اگرچه ما به این نظریه اعتقاد نداریم و برداشت ما از این حدیث، این است که منظور، شستن دست می‌باشد؛ از آن جهت که به موضع خروج نجاست، خورده است. لذا با این توضیح روشن گردید که هدف رسول‌خداﷺ از اینکه فرمود: (دستانش را قبل از فروبردن درآب بشوید)، نظافت و پاکیزگی می‌باشد. زیرا امکان دارد در اثنای خواب، دستانش به محل خروج نجاست خورده باشد. و اما اگر انسان بیدار، به جای آلوده‌ای دست بزند، بدیهی است که باید قبل از خوردن و آشامیدن و داخل کردن دست در ظرف، آلودگی را رفع نماید.[۱]

این بود نمونه‌ای ازعقل جسور و توانای معتزلی و ازآن سو عقل ضعیف یک محدث! ضمناً لازم به یادآوری است که اصول بهداشتی، دیدگاه ابن‌قتیبه‌ی محدث را تأیید می‌کند، نه خردِ معتزلی را.

۱ـ تأویل مختلف الحدیث، صفحه‌ی ۱۶۰- ۱۶۲ با اختصار.

لازم می‌دانم که اینجا نظرم را درباره‌ی خود آقای ابوریه، البته با رعایت انصاف و بدور از هرگونه تحقیر، بیان کنم:

۱ـ قبل از هر چیز لازم می‌دانم، این ادعای ابوریه را تأیید کنم که در مقدمه و پایان کتابش گفته است: مباحث کتاب را برای دفاع از سنت رسول‌خداﷺ و حیثیت دین در برابرتحریفگران، جمع‌آوری کرده‌ام.. زیرا برای من به هیچ عنوان جایزنیست که صداقت نیت و صحت هدف و حسن نیتش را زیر سؤال ببرم؛ هرچند معتقدم که ابوریه، با وجود این نیت صادق، بحثش را در دایره‌ی خواسته‌های نفسانی خود، تنظیم نموده است که اگر از این دایره بیرون می‌آمد، حتماً با طرح مباحث کتابش، به نتایج دیگری می‌رسید.

۲ـ وی، یادآوری کرده که چندین سال، رنج و زحمت فراوانی برای جمع‌آوری مطالب کتابش و بررسی کتابهای منبع و نیز تحقیق روایات، متحمل شده است؛ قطعاً زحمتها و تحقیقات علما، همواره سزاوار قدردانی است. اما ابوریه که خود، چنین ادعایی دارد، متأسفانه زحمات تمامی علمای سنّت از عصر صحابه تا کنون را انکار و تحقیر نموده و آنان را از آن جهت که در پیراستن احادیث و جدا کردن سره از ناسره، کوتاهی نموده و عقل را در نقد احادیث، مبنا و ملاک عمل قرار نداده‌اند، مورد انتقاد قرار داده و تلاشهای بی‌نظیر آنها را در زمینه‌ی علوم حدیث که بخشی از فرهنگ درخشان و پرافتخار اسلام را تشکیل می‌دهد، نادیده گرفته و آنان را باعث و بانی ایجاد شک و تردید بیشتر، درحدیث دانسته است.

جای بسی شگفت و تعجب است که انسان، خدمات علمی علما در قرون گذشته را در زمینه‌ی علوم حدیث نادیده بگیرد؛ آن‌هم زحماتی که نمی‌توان در جهان نظیرش را یافت و سایر فرقه‌ها و ملتها نیز به یک‌دهم آن نرسیده‌اند! ابوریه که در

کتابخانه‌ی محل اقامت خویش با زیر و رو نمودن چند ورق، احساس خستگی می‌نماید و بر تمام علما و اندیشمندان، منّت می‌گذارد و یا یادآوری می‌کند که در تألیف کتابش، زحمات زیادی متحمل شده، آیا درست که تلاش بی‌نظیر علمای حدیث و سنت را زیر سؤال ببرد؟ آن هم در حالی که این عمل وی، در برابر رنجهای طاقت‌فرسایی که علمای حدیث در گذشته تحمل نموده‌اند، چیزی به نظر نمی‌رسد! چنانچه برخی از آنها برای جمع آوری احادیث، هزاران کیلومتر راه را می‌پیمودند و به اقصی نقاط جهان اسلام با پای پیاده سفرمی‌کردند و دهها سال با استفاده از نور شمع یا چراغ فتیله‌ای به تألیف و تحقیق می‌پرداختند؛ اما با این حال هرگز زحمتهایشان را به رخ مسلمانان نکشیده و بر آنها منّت نگذاشته‌اند و هدفشان، فقط رضای خدا بوده است. آیا این، انصاف و قدردانی از آنهاست که فردی همچون ابوریه آنها را به کوتاهی و عدم انجام وظیفه درخدمت به اسلام، متهم نماید؟

۳ـ ابوریه ازکتابش اینگونه تعریف می‌نماید: »این کتاب، تحقیق جامعی است که بر اساس قواعد علمی تهیه شده و در نوع خود، نخستین کتابی می‌باشد که تا کنون نظیرش پدید نیامده است«. وی، می‌افزاید: بویژه آنکه برای مصنف، قبل از جمع‌آوری این کتاب، نمونه‌ای به عنوان الگو وجود نداشت و گذشتگان ما نیز در این زمینه راه همواری را ترسیم نکرده بودند تا ما آن را بپیماییم«. گویا باید این کتاب، هزارسال قبل نوشته می‌شد.

ناگفته پیداست که یکی از بارزترین صفات یک عالم، تواضع و فروتنی است؛ همچنین یکی از بدترین صفات یک عالم نزد خدا و مخلوق، تکبر و تفاخر به عملش می‌باشد. از لحاظ شرعی نیز فردی که به عملش تفاخر می‌نماید، اجرش را نابود می‌کند. علمای گذشته، عادت داشتند در مقدمه یا آغاز آغاز تألیفشان، بدین نکته

اذعان نمایند که ممکن است در نوشته‌شان، دچار خطا و لغزش باشند؛ آنها، از خوانندگان درخواست می‌کردند که اشتباهاتشان را به آنان یادآوری نمایند و برای آنها استغفار کنند.

بنده نمی‌توانم پیرامون هدف مؤلف از تمجید و تعریف از کتابش چیزی بگویم؛ فقط به نقل جمله‌ای از ابن عطاءالله سکندری رحمه الله بسنده می‌کنم:

(لأن تصحب جاهلاً لایرضی عن نفسه خیر لک من أن تصحب عالماً یرضی عن نفسه و أی علم لعالم یرضی عن نفسه و أی جهل لجاهل لایرضی عن نفسه) یعنی: «اگر با جاهلی که ازخود راضی نیست، مصاحبت و همنشینی نمایی، بهتر است از اینکه با عالمی مصاحبت نمایی که ازخود راضی است. عالمی که ازخود راضی است، چه علمی دارد؟ و جاهلی که ازخودراضی نیست، چه جهلی دارد؟»

۴ـ ابوریه، در مورد کسانی که به حدس و گمان خودش، به رد کتابش خواهند پرداخت، سخنان تند و ناسزایی گفته است: چنانچه می‌گوید: «شاید کسانی که افکارشان، پوسیده و عقولشان، جامداست، به رد این کتاب بپردازند».

ابوریه، در پایان کتابش، پس از تفاخر به زحمتها و تلاشهای خویش، می‌گوید: «از اینکه قلبهای شیوخ جهل و چارپایان عرصه‌ی کتاب، به درد آید، هیچ بیمی نداریم؛ همان کسانی که از غلبه‌ی حق بر علم جعلی خویش بیم دارند و از بابت بی‌رونق شدن بازار کالای فاسد و از تاریخ گذشته‌ی خویش که به وسیله‌ی آن، اموال مردم را می‌چاپند، نگران هستند و از اینکه نور دلایل حق، پرده از واقعیت آنان بردارد، احساس خطرمی کنند. آری؛ ما، هیچ بیمی از اینگونه افراد نداریم. زیرا از دیدگاه ما چنین افرادی، هیچ ارزشی ندارند».

شما ملاحظه خواهید کرد که وی، دراین کتاب به ابوهریرهؓ اهانت می کند و الفاظ تند و کلمات ناپسندی را در حق این صحابی گرامی بکار می‌برد؛ کلماتی که انسانهای عادی و مردم کوچه و بازار هماز گفتن آن شرم دارند وحتی مستشرقین و یهود و نصاری نیز تا کنون چنین کلمات و واژه‌های زشتی را در حق این صحابی نگفته‌اند.

من نمی‌دانم آیا این، جزو اصول تحقیق علمی بی‌نظیر و نوین است که مدعی علم، باید بی‌ادب و بددهن باشد و بر مخالفینش، شدیداً بتازد؟

آنچه ما از رهنمودهای رسول‌خداﷺ به یاد داریم، این است که: (**الحیاء من الإیمان و الإیمان فی الجنة و البذاء من الجفاء و الجفاء فی النار**). یعنی: «حیا، جزو ایمان است و (جایگاه) ایمان، در بهشت می‌باشد. ناسزاگفتن، جزو جفا و بداخلاقی است و (جایگاه) جفا، در دوزخ می‌باشد».

نمی‌دانم؛ شاید ابوریه این حدیث را رد نماید. چراکه راویش، ابوهریرهؓ می‌باشد. از اینرو به حدیث ذیل توجه نمایید که راویش، زید بن طلحه بن رکانه است:

(**انّ لکل دین خلقاً وخلق الاسلام الحیاء**). یعنی: «هر دینی، دارای اخلاقی است و اخلاق اسلام، حیاست».

آنچه بیان شد، نقدی مختصر بر کتاب ابوریه بود؛ بنده، دوست داشتم با تفصیل بیشتری کتاب مزبور را نقد نمایم، اما بیماری و کسالتم که در این ایام بیش از پیش مرا رنج می‌دهد، وادارم نموده است تا به حقایق علمی در زمینه‌ی تدوین حدیث و تاریخ جمع‌آوری سنت بسنده کنم؛ چرا که پرداختن به موضوع تاریخ سنت، عملاً

نقدی علمی بر کتاب ابوریه می‌باشد. همچنین، نوشته‌های سایر علما[1]را در رد کتاب ابوریه، کافی می‌دانم.

از خدای متعال می‌خواهم که ما را به سوی حق، رهنمون سازد؛ بر آن ثابت‌قدم بدارد و ما را از لغزش و اشتباه دور بگرداند و برای ما راه نجات و هدایت را فراهم آورد.

مصطفی حسن سباعی.

۱ـ در نقد کتاب ابوریه دو کتاب انتشار یافته است: الف) ظلمات ابی‌ریّه أمام أضواء السنة المحمدیة، تألیف: استاد شیخ محمد عبدالرزاق حمزه؛ این کتاب، کتاب ارزشمندی است که اگر عاری از الفاظ تند بود، ارزش بیشتری داشت.. ب) الأنوار الکاشفة لما فی کتاب اضواء السنّة من الزلل و التضلیل و المجازفة، تألیف: محقق الشیخ عبدالرحمن بن یحیی المعلمی الیمانی.

بخش اول

فصل اول: معنای سنت و تعریف آن

فصل دوم: مباحثی پیرامون جعل احادیث

فصل سوم: تلاشهای علما در برابر جریان جعل احادیث

فصل چهارم: دستاوردها و نتایج تلاشهای گسترده علمای حدیث

فصل اول
معنای سنت و تعریف آن

سنت در لغت به معنای روش و شیوه است؛ چه پسندیده باشد و چه ناپسند. چنانچه در حدیثی همین مطلب بیان شده است: (**من سنّ سنة حسنة فله أجرها و أجر من عمل بها إلی یوم القیامة و من سنّ سنة سیئة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها إلی یوم القیامة**)[1] یعنی: «کسی که شیوه‌ی نیکی از خود بجای نهد، پاداش آن شیوه و پاداش کسانی که تا روز قیامت به آن عمل کنند، ازآن اوست وکسی که شیوه‌ی بدی به جای بگذارد، گناه آن و گناه کسانی که تا روز قیامت به آن عمل کنند، بر او خواهد بود».

همچنین درحدیثی دیگرآمده است که: (**لتتبعنّ سنن من قبلکم شبراً بشبر و ذراعاً بذراع**)[2] یعنی: «شما وجب به وجب و ذراع به ذراع از گذشتگان پیروی خواهید کرد».

سنت، در اصطلاح محدثین، به سخن، عمل، تأیید و یا وصفی از اوصاف ظاهری یا اخلاقی می‌گویند که از رسول‌خداﷺ نقل شده باشد؛ چه قبل از بعثت باشد و چه بعد از آن.[3]

اما دراصطلاح اصولیین: سنت عبارت است از سخن، عمل و تأییدی که از رسول‌خداﷺ نقل شده است.

۱- مسلم از جریر بن عبدالله بجلی روایت نموده است.

۲- بخاری ومسلم از ابوسعیدخدریؓ روایت نموده اند.

۳- قواعد التحدیث۳۵- ۳۸ و توجیه النظر صفحه ۲.

سنت گفتاری: به سخنانی می‌گویند که رسول‌خداﷺ در مناسبتهای مختلف در مورد تشریع احکام، بیان نموده است؛ مانند:

(انّما الاعمال بالنیات)[1] یعنی: «اعمال، به نیتها یستگی دارند».

(البیّعان بالخیارِ ما لم یتفرّقا)[2].یعنی: «فروشنده و خریدار، تا زمانی که از هم جدا نشده‌اند، اختیار فسخ معامله را دارند».

سنت عملی: به مجموعه‌ی افعال پیامبرﷺ چه در مسایل عبادی و چه در مسایل غیرعبادی، سنت عملی گفته می‌شود که توسط صحابهﷺ نقل شده است؛ مانند: روش نماز خواندن، مناسک حج، آداب روزه، قضاوت بر اساس شاهد و سوگند.

سنت تقریری: شامل اعمالی می‌شود که توسط صحابه، در حیات رسول‌خداﷺ انجام می‌گرفت و آن حضرت، از آن اعمال مطلع می‌شد؛ آنگاه با تأیید یا سکوت خویش، آنرا تحسین و تثبیت می‌نمود.

چنانچه رسول‌خداﷺ در جریان غزوه‌ی بنی‌قریظه فرمود: **(لایصلینَّ أحدکم العصر إلا فی بنی‌قریظة)** یعنی: «هیچ یک از شما نماز عصر را نخواند مگر در محله‌ی بنی‌قریظه». بعضی، چنین برداشت کردند که باید نمازعصر را در بنی‌قریظه بخوانند و از اینرو نمازعصر را تا بعد از مغرب به تأخیر انداختند؛ اما عده‌ای چنین برداشت نمودند که هدف رسول‌خداﷺ این بوده که هر چه سریعتر خود را به آنجا برسانیم. پس بهتر است نماز را سر وقتش بخوانیم و سپس به راهمان ادامه دهیم. هر دو گروه، با هم نزد رسول‌خداﷺ حاضر شدند. آن حضرتﷺ عمل هر دو گروه را تأیید نمود.

۱- روایت بخاری و مسلم از عمرﷺ.

۲- روایت بخاری و مسلم از ابن عمرﷺ.

همچنین روایت است که برای رسول‌خداﷺ سوسماری آوردند؛ ایشان از آن نخورد؛اما خالد بن ولیدﷺ دستش را دراز کرد و از آن تناول نمود. از رسول‌خداﷺ پرسیدند: مگرحرام است؟ فرمود: خیر؛ ولی چون نزد ما معمول نیست، رغبتی به خوردن آن ندارم.

محدثین، در پاره‌ای از موارد سنت را بر حکمی اطلاق می‌کنندکه با یکی از دلائل و مصادر شرع از قبیل: کتاب الله و سنّت رسول اللهﷺ و حتی اجتهاد صحابهﷺ به ثبوت رسیده باشد؛ مانند اجتهادشان در مورد جمع‌آوری قرآن و وادار ساختن مردم به یک شیوه‌ی قرائت و.... در مقابل این نوع سنت، بدعت قرار دارد. سنتی که در این حدیث بیان شده نیز، همین نوع سنت است: (**علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین من بعدی**).[1] یعنی: «بر شماست که سنت من و سنت خلفای راشدین را در پیش بگیرید».

سنّت در اصطلاح فقها عبارت است از: آنچه غیر از فرض و واجب از پیامبر ثابت شده است. در این تعریف، سنت، در برابر واجب و احکام خمسه می‌باشد. از دیدگاه برخی از آنها، سنت، به هر چیزی اطلاق می‌گردد که در برابر بدعت باشد. چنانچه می‌گویند: طلاق سنت و طلاق بدعت.[2]

البته تفاوت اصطلاحات مزبور، ناشی از تفاوت اهدافی است که هر گروه، دنبال می‌کنند. علمای حدیث، بحثشان در مورد شخص رسول‌خداﷺ به عنوان امام و پیشوا می‌باشد که خداوند متعال، از وی به عنوان الگو و اسوه برای جهانیان یاد کرده است. بنابراین آنها هر آنچه را که به رسول‌خدا ﷺ مربوط است، اعم از: سیرت، اخلاق،

۱- الموافقات۶/۴؛ ابوداود و ترمذی، حدیث را از عرباض بن ساریةﷺ نقل کرده اند.

۲- ارشاد الفحول، صفحه ۳۱.

شمائل، اخبار، اقوال و افعال، نقل کرده‌اند؛ چه آن موارد، موجب حکم شرعی باشند و چه آن موارد، هیچ حکمی را ثابت نکنند.

علمای اصول، بحثشان درمورد رسول‌خداﷺ به‌عنوان قانونگذار است که قواعد و اصول قانونگذاری را برای مجتهدین پس از خود وضع نموده و اصول زندگی را برای مردم تشریح کرده است. بنابراین آنها اقوال، افعال و تقریراتی را مورد توجه قرار داده‌اند که موجب احکام می‌باشند.

فقها، شخصیت رسول‌اللهﷺ را از این جهت مورد بحث قرار داده‌اندکه هیچ یک از افعالش خالی از ثبوت حکمی شرعی نیست؛ از اینرو در جستجوی یافتن حکم شرعی در باب افعال بندگان از نظر وجوب، حرمت و یا مباح بودن و... می‌باشند. در این بحث منظور ما از سنت همان اصطلاحی است که مورد توجه اصولیین می‌باشد. زیرا تعریف آنها بیانگر حجت بودن سنت و جایگاه آن درتشریع اسلامی است. اگرچه احیاناً سنت را از جهت تاریخی و مفهوم عامی که مورد نظرمحدثین می‌باشد نیز بررسی کرده‌ایم.

وجوب اطاعت از رسول‌خداﷺ در حیات ایشان:

صحابهؓ در زمان پیامبرﷺ احکام شرع را از قرآن دریافت می‌کردند؛ واضح است که قرآن را مستقیماً از شخص از رسول‌اکرمﷺ می‌آموختند. در مواردی که آیات قرآن، بصورت اجمالی و بدون تفصیل و همچنین بصورت مطلق و بدون قید نازل می شد، برای فراگیری احکام به صورت واضح و روشن، به رسول‌خداﷺ مراجعه می‌کردند؛ در این باره موارد زیادی را می‌توان نام برد؛ از جمله: در قران حکم نماز، به صورت مطلق و بدون تعیین تعداد رکعات و بدون مشخص نمودن

اوقات وکیفیت آنها آمده است؛ همچنین مسأله‌ی زکات بدون تعیین حد نصاب و مقدار و شروط آن آمده است. خلاصه اینکه در قرآن بسیاری از احکام، بدون بیان شذائط، مفسدات و ارکان آنها آمده، حال آنکه اجرای این حکام بدون شناخت شرایط و ارکان و مسایل متعلق به آن، ممکن نیست. از اینرو صحابهﷺ ناگزیر بودند برای شناخت احکام، به رسول‌خداﷺ مراجعه نمایند.

همچنین بسا اوقات مسایل و حوادثی رخ می‌داد که در قرآن در مورد آنها هیچ حکم صریحی نیامده بود؛ بنابراین صحابهﷺ برای روشن شدن حکم اینگونه مسایل، به رسول‌خداﷺ مراجعه می‌کردند. زیرا رسول اکرمﷺ از جانب پروردگارش وظیفه‌ی تبلیغ را بر عهده داشت و آگاهترین فرد نسبت به حدود و شریعت و شیوه‌ی اجرای آن بود.

خداوند متعال در کلام پاکش درباره‌ی وظیفه‌ی رسول‌خداﷺ نسبت به قرآن می‌فرماید: ﴿ وَأَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلذِّكۡرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيۡهِمۡ وَلَعَلَّهُمۡ يَتَفَكَّرُونَ ٤٤ ﴾ [نحل:۴۴]. یعنی: «و قرآن را بر تو نازل کرده‌ایم تا اینکه چیزی را برای مردم روشن سازی که برای آنان فرستاده شده است (یعنی احکام و شرایع دین را) و تا اینکه بیندیشند».

همچنین رسول‌خداﷺ وظیفه داشت که هنگام بروز اختلاف، به توضیح حق و بیان آن بپردازد؛ خدای متعال، در این باره می‌فرماید: ﴿ وَمَآ أَنزَلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ ٱلَّذِي ٱخۡتَلَفُواْ فِيهِ ۙ وَهُدٗى وَرَحۡمَةٗ لِّقَوۡمٖ يُؤۡمِنُونَ ٦٤ ﴾ [نحل:۶۴]. یعنی: «ما، کتاب (قرآن) را بر تو نازل نکرده‌ایم مگر بدان خاطر که چیزی را برای

مردم، بیان و روشن نمایی که در آن اختلاف دارند و (نیز بدان خاطر که این کتاب) برای مؤمنان، هدایت و رحمت گردد».

خداوند در هرمو ضوع مورد اختلاف، مراجعه به حکم رسول‌خداﷺ را واجب گردانیده و فرموده است: ﴿ فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا۟ فِىٓ أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا۟ تَسْلِيمًا ﴿٦٥﴾ ﴾ [نساء:۶۵]. یعنی: «اما، نه! به پروردگارت سوگند که آنان، مؤمن بشمار نمی‌آیند تا تو را در اختلافات و درگیریهای خود به داوری نطلبند و سپس ملالی در دل خود از داوری تو نداشته و کاملاً تسلیم (قضاوت تو) باشند».

خداوند به ماخبر داده است که قرآن و حکمت بدان سبب به رسول‌خداﷺ داده شده‌اندکه مردم را به احکام دینشان آگاه سازد: ﴿ لَقَدْ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُوا۟ عَلَيْهِمْ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلْكِتَٰبَ وَٱلْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا۟ مِن قَبْلُ لَفِى ضَلَٰلٍ مُّبِينٍ ﴿١٦٤﴾ ﴾ [آل عمران:۱۶۴]. یعنی: «یقیناً خداوند، بر مؤمنان منت نهاد و تفضل کرد بدانگاه که در میانشان پیغمبری از جنس خودشان برانگیخت. (پیغمبری که) بر آنان، آیات او را می‌خواند و ایشان را پاکیزه می‌داشت و بدیشان کتاب و فرزانگی می‌آموخت و آنان، پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند».

نظر جمهور علما و مفسرین، این است که حکمت، غیر از قرآن و مربوط به اسرار دین و احکام شریعت می‌باشد که خداوند، رسولش را بر آن آگاه ساخته است. بسیاری از علما، از حکمت به عنوان سنت تعبیر می‌کنند. چنانچه امام شافعی رحمه‌الله می‌گوید: منظور از کتاب، قرآن و منظور از حکمت همانطور که بسیاری از اهل علم

می‌گویند، سنت رسول‌خداﷺ است. چراکه در قرآن، بعد از نام کتاب، از حکمت سخن به میان آمده و خداوند متعال، خاطرنشان می‌سازد که با آموختن کتاب و حکمت به بندگانش، بر آنان منت گذاشته است.. ممکن نیست که در این آیه، منظور از حکمت، چیزی غیر از سنت باشد. زیرا در کنار کتاب آمده است. همچنین خداوند متعال، اطاعت از رسولش را بر مردم فرض گردانیده است.[۱]

از کلام امام شافعی رحمه الله چنین برمی‌آید که وی، یقین و باور قطعی دارد که منظور از حکمت، سنت می‌باشد. زیرا کلمه‌ی حکمت، به کلمه‌ی کتاب، معطوف شده است. بنابراین مشخص می‌گردد که حکمت، چیزی غیر از کتاب است و آن را چیزی جز سنت، نمی‌توان دانست. زیرا در اینجا احسان خداوند نسبت به بندگانش بیان شده و خداوند جز با آنچه که حق و صواب است با چیزدیگری بر بندگانش منت نمی‌گذارد؛ از طرفی در این آیه، وجوب پیروی از حکمت بیان شده است. همانطور که وجوب پیروی از قرآن بیان گردیده است. مسلماً چیزی غیر از سنت که شامل احکام و تشریع اسلامی است، نمی‌تواند واجب‌الاتباع باشد.

بنابراین پس به رسول‌خداﷺ غیر از قرآن، چیز دیگری نیز داده شده که اطاعت ازآن واجب است. چنانچه قرآن، در توصیف رسول‌خداﷺ می‌گوید: ﴿ يَأۡمُرُهُم بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَىٰهُمۡ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡخَبَٰٓئِثَ وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡۚ فَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِهِۦ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَٱتَّبَعُواْ ٱلنُّورَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ مَعَهُۥٓۙ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ١٥٧ ﴾ [اعراف:۱۵۷]. یعنی: «او، آنان را به کار نیک دستور می‌دهد و از کار زشت باز می‌دارد

۱ـ الرسالة، ص۷۸.

و پاکیزه‌ها را برایشان حلال می‌نماید و ناپاکیها را بر آنان حرام می‌سازد و بند و زنجیرهای آهنین (و احکام طاقت‌فرسایی) را (که به سبب ارتکاب معاصی بر اهل کتاب واجب گشته بود) از ایشان برمی‌دارد».

از آنجا که الفاظ، عام است، تحلیل وتحریم رسول‌خداﷺ هم شامل آن دسته از احکامی می‌شود که منبعش، قرآن است و هم شامل بخشی می‌شود که منبعش وحی غیرقابل تلاوت می‌باشد.

ابوداود از مقدام بن معدیکرب از رسول‌خداﷺ روایت نموده که فرموده است: (ألا إنی أُوتیت الکتاب و مثله معه) یعنی: «به من کتاب و همانند آن (یعنی سنت) داده شده است».

آیه‌ی دیگری نیز بیانگرهمین مطلب است: ﴿ وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمْ عَنْهُ فَٱنتَهُوا۟ ﴾ [حشر:۷] یعنی: «چیزهایی را که پیامبر برای شما (از احکام الهی) آورده است، اجرا کنید و از چیزهایی که شما را از آن بازداشته است، دست بکشید».

حداوند متعال، در بسیاری از آیات، اطاعت از رسولش را در کنار اطاعت خود آورده است: ﴿ وَأَطِيعُوا۟ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴿١٣٢﴾ ﴾ [آل عمران:۱۳۲]. یعنی: «و از خدا و پیغمبر اطاعت کنید تا مورد رحمت و مرحمت قرار بگیرید».

همچنین به پذیرش فرمان رسولش دستور داده و فرموده است: ﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ ٱسْتَجِيبُوا۟ لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ ﴾ [انفال:۲۴]. یعنی: «ای

مؤمنان! فرمان خدا را بپذیرید و دستور پیغمبر او را قبول کنید، هنگامی که شما را به چیزی دعوت کند که به شما زندگی می‌بخشد».

و نیز اطاعت از رسول‌اللهﷺ را به مثابه اطاعت از خود قرارداده است: ﴿ مَّن يُطِعِ ٱلرَّسُولَ فَقَدۡ أَطَاعَ ٱللَّهَ ﴾ [نساء:۸۰] یعنی: «هر که از پیغمبر اطاعت کند، در حقیقت از خدا اطاعت کرده است». همچنین محبت با خدا را در اطاعت از رسول اکرمﷺ دانسته و فرموده است: ﴿ قُلۡ إِن كُنتُمۡ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحۡبِبۡكُمُ ٱللَّهُ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ ذُنُوبَكُمۡ ﴾ [آل عمران:۳۱]. یعنی: «بگو: اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید تا خدا، شما را دوست بدارد و گناهانتان را بیامرزد».

خدای متعال، ازمخالفت با رسول‌اللهﷺ، شدیداً بیم داده است: ﴿ فَلۡيَحۡذَرِ ٱلَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنۡ أَمۡرِهِۦٓ أَن تُصِيبَهُمۡ فِتۡنَةٌ أَوۡ يُصِيبَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٦٣﴾ ﴾ [نور:۶۳] یعنی: «آنان که با فرمان او مخالفت می‌کنند، باید از این بترسند که بلایی گریبانگیرشان گردد یا اینکه عذاب دردناکی به آنان برسد».

حتی به کفر کسی اشاره نموده که با دستور رسول‌اللهﷺ مخالفت می‌ورزد؛ چنانچه می‌فرماید: ﴿ قُلۡ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَۖ فَإِن تَوَلَّوۡاْ فَإِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡكَٰفِرِينَ ﴿٣٢﴾ ﴾ [آل عمران:۳۲] یعنی: «بگو: از خدا و از پیغمبر اطاعت کنید و اگر سرپیچی کنند، (به خدا و پیامبر ایمان ندارند و کافرند و) خداوند، کافران را دوست ندارد».

و برای مؤمنان مخالفت با دستورهای رسول‌اللهﷺ را بطور مطلق ناروا قرارداده و فرموده است: ﴿ وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ

﴿ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡۗ وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ ضَلَّ ضَلَٰلٗا مُّبِينٗا ٣٦ ﴾ [احزاب:۳۶] یعنی: «هیچ مرد و زن مؤمنی، در کاری که خدا و پیغمبرش، داوری کرده (و آن را مقرر نموده) باشند، اختیاری در آن ندارند و (اراده و خواسته‌ی ایشان باید تابع حکم خدا و پیامبر باشد.) هر کس هم از دستور خدا و پیغمبرش سرپیچی نماید، گرفتار گمراهی کاملاً آشکاری می‌گردد».

حتی اعتراض به داور قرار دادن رسول‌الله ﷺ را در موارد اختلافی، ازعلامات نفاق دانسته است: ﴿ وَيَقُولُونَ ءَامَنَّا بِٱللَّهِ وَبِٱلرَّسُولِ وَأَطَعۡنَا ثُمَّ يَتَوَلَّىٰ فَرِيقٞ مِّنۡهُم مِّنۢ بَعۡدِ ذَٰلِكَۚ وَمَآ أُوْلَٰٓئِكَ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٤٧ وَإِذَا دُعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ لِيَحۡكُمَ بَيۡنَهُمۡ إِذَا فَرِيقٞ مِّنۡهُم مُّعۡرِضُونَ ٤٨ وَإِن يَكُن لَّهُمُ ٱلۡحَقُّ يَأۡتُوٓاْ إِلَيۡهِ مُذۡعِنِينَ ٤٩ أَفِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ أَمِ ٱرۡتَابُوٓاْ أَمۡ يَخَافُونَ أَن يَحِيفَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِمۡ وَرَسُولُهُۥۚ بَلۡ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ ٥٠ إِنَّمَا كَانَ قَوۡلَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذَا دُعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ لِيَحۡكُمَ بَيۡنَهُمۡ أَن يَقُولُواْ سَمِعۡنَا وَأَطَعۡنَاۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٥١ ﴾ [نور:۴۷ـ۵۱] یعنی: «(از جمله صفات منافقان، این است که دم از ایمان می‌زنند) و می‌گویند: به خدا و پیغمبر ایمان داریم و (از دستوراتشان) اطاعت می‌کنیم؛ اما پس از این ادعا، گروهی از ایشان، (از شرکت در جهاد و از حکم شرع) رویگردان می‌شوند و آنان، در حقیقت مؤمن نیستند و هنگامی که به سوی خدا و رسولش فرار خوانده می‌شوند تا (پیامبر مطابق حکم خدا) در میانشان داوری کند، بعضی از آنان (نفاقشان، ظاهر می‌گردد و از قضاوت پیامبر) رویگردان می‌گردند. ولی اگر حق داشته باشند، (چون می‌دانند قضاوت به نفع آنان خواهد بود) در حالی به او می‌آیند که پذیرای حکم

هستند. آیا در دلهایشان بیماری (کفر) است یا (در حقانیت قرآن) شک دارند یا می‌ترسند خدا و پیغمبرش، به آنان ستم کنند؟! مؤمنان، هنگامی که به سوی خدا و پیغمبرش فراخوانده شوند تا میان آنها داوری کنند، تنها سخنشان، این است که می‌گویند: شنیدیم و اطاعت کردیم. و رستگاران واقعی، ایشان هستند».

و اجازه خواستن از رسول‌اللهﷺ را در حال حیاتش از لوازم ایمان قرار داده وفرموده است: ﴿ إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَإِذَا كَانُوا۟ مَعَهُۥ عَلَىٰٓ أَمْرٍ جَامِعٍ لَّمْ يَذْهَبُوا۟ حَتَّىٰ يَسْتَـْٔذِنُوهُ ۚ إِنَّ ٱلَّذِينَ يَسْتَـْٔذِنُونَكَ أُو۟لَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ ۚ فَإِذَا ٱسْتَـْٔذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَن لِّمَن شِئْتَ مِنْهُمْ وَٱسْتَغْفِرْ لَهُمُ ٱللَّهَ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٦٢﴾ ﴾ [نور:۶۲] یعنی: «مؤمنان واقعی، کسانی هستند که به خدا و پیغمبرش ایمان دارند و هنگامی که در کار مهمی (همچون جهاد) با او باشند، بدون اجازه‌ی وی (به جایی) نمی‌روند؛ کسانی که از تو اجازه می‌گیرند، آنان، واقعاً به خدا و پیغمبرش ایمان دارند. پس هرگاه از تو برای انجام بعضی از کارهایشان اجازه خواستند، به هر کس از ایشان که می‌خواهی، اجازه بده و از خدا برای آنان آمرزش بخواه. بی‌گمان خداوند، بخشایشگر و مهربان است».

ابن‌قیم رحمه‌الله می‌گوید: وقتی خداوند، اجازه خواستن از رسول‌اللهﷺ را برای رفتن به جایی از لوازم ایمان می‌داند، پس به‌طریق اولی، مسلمانان باید برای پذیرفتن نظریه وانتخاب منهج و مذهبی، از رسول‌خداﷺ اجازه بگیرند که این اجازه، بعد از وفات پیامبر اکرمﷺ از طریق مراجعه به سنت ایشان صورت می‌گیرد.[1]

۱ـ اعلام الموقعین:۵۸/۱.

بر کسی پوشیده نیست که اصحاب، به رسول‌خداﷺ مراجعه می‌کردند تا برایشان آیات احکام قرآن را تفسیر نماید و نکات مشکل آن را توضیح دهد؛ مرجع حل و فصل اختلافات صحابه نیز شخص رسول‌اللهﷺ بود. صحابه، امر و نهی پیامبرﷺ را برخود لازم دانسته، دراعمال و عبادات و معاملات، از وی پیروی می‌نمودند؛ مگر در مواردی که عمل به آنها مخصوص شخص رسول گرامی اسلامﷺ بود.

آنها، احکام، ارکان وکیفیت نماز را مستقیماً از آن حضرت فراگرفته و به این سخن پیامبرﷺپایبند بودند که فرموده است: (صلوا کما رأیتمونی أصلی)[1] یعنی: «نماز بخوانید همانطور که مرا دیدید نماز خواندم».

صحابه برای اجرای فرمان رسول‌خداﷺ مناسک و اعمال حج را از ایشان فرا می‌گرفتند؛ چراکه رسول‌خداﷺ فرموده است: (خذوا عنی مناسککم)[2]

رسول اکرمﷺ هرگاه اطلاع می‌یافت که یکی از یارانش به اعمال وی تأسی نجسته است، خشمگین می‌شد. چنانچه امام مالک در مؤطا از عطاء بن یسار روایت می‌کند که یکی از صحابه، زنش را نزد رسول‌خداﷺ فرستاد تا در مورد حکم بوسه زدن درحال روزه سؤال نماید. ام‌سلمه رضی الله عنها به آن زن خبر داد که رسول‌خداﷺ این عمل را درحالی که روزه‌دار است، انجام می‌دهد. آن زن، نزد شوهرش بازگشت و از عمل رسول‌اللهﷺ به وی خبرداد. او گفت: من مثل پیامبر نیستم. خداوند، آنچه را بخواهد برای پیامبرش حلال می‌نماید. این سخن، به

۱ـ روایت بخاری از مالک بن حویرث

۲ـ روایت مسلم از جابر.

رسول‌خداﷺ رسید؛ ایشان شدیداً خشمگین شد و فرمود: «تقوا و خداترسی من از همه‌ی شما بیشتراست و نسبت به حدود الهی از همه‌ی شما داناترم».[۱]

همچنین زمانی که در صلح حدیبیه به یارانش دستور داد تا برای بیرون آمدن از احرام، موهایشان را بتراشند، اما صحابه در اناجم این دستور درنگ کردند؛ لذا رسول‌خداﷺ ناراحت شد و ابتدا خودش، این‌چنین کرد و از احرام درآمد؛ بدین‌سان صحابه به آن حضرت اقتدا نمودند و از احرام درآمدند.

صحابه، آنچنان پیرو و فرمانبردار رسول‌خداﷺ بودند که هر چه آن حضرت انجام می‌داد، آنها نیز انجام می‌دادند و هر آنچه، رسول‌خداﷺ ترک می‌کرد، آنان نیز ترک می‌نمودند، بدون اینکه علتش را بدانند و یا در مورد علتش سؤال کنند.

امام بخاری از ابن‌عمرؓ روایت می‌کند که رسول‌خداﷺ انگشتری ازطلا ساخت. همه‌ی مردم به پیروی از ایشان چنین کردند؛ آنگاه رسول‌خداﷺ آن را انداخت و فرمود: «من، هرگزآن را نمی پوشم». صحابه نیز انگشترانشان را انداختند.

قاضی عیاض درکتابش «الشفاء» از ابوسعید خدریؓ چنین نقل نموده است که رسول‌خداﷺ در حال نماز بود که ناگهان کفشهایش را بیرون آورد و در سمت چپش گذاشت. همه‌ی آنانی که شاهد ماجرا بودند، کفشهایشان را درآوردند. هنگامی که پیامبرﷺ نمازش را به اتمام رساند، فرمود: چرا کفشهایتان را بیرون آوردید؟ گفتند: بخاطر اینکه شما کفشهایتان را بیرون آوردید. فرمود: جبرئیلؑ به من خبر داد که کفشهایم آلوده هستند.

۱ـ روایت مسلم از عمر بن ابی سلمه؛ امام شافعی، این روایت را در الرسالة مرسلاً از عطاء آورده است. (۴۰۴)

ابن‌سعد در کتاب طبقات آورده است که پیامبرﷺ در مسجد دو رکعت از نماز ظهر را خوانده بود که به وی دستور داده شد به سوی مسجدالحرام روی آورد. آنحضرت فوراً در اثنای نماز روی به مسجدالحرام نمود؛ صحابه نیز بی‌درنگ از وی اطاعت نمودند.[۱]

ابوداود و ابن عبدالبر درکتاب «**جامع بیان العلم و فضله**» از ابن‌مسعودؓ نقل نموده‌اند که وی، روز جمعه رسول‌خداﷺ را در حال ایراد خطبه می‌بیند؛ آن حضرتﷺ می‌فرماید: «بنشینید». عبدالله بن مسعود که آن هنگام کنار درب ورودی مسجد بود، فوراً همانجا نشست. رسول‌خداﷺ فرمود: ای عبدالله! جلوتر بیا.

خلاصه اینکه صحابه، قول، فعل و تقریر پیامبرﷺ را حکم شرعی می‌دانستند و هیچکس در آن اختلاف نداشت. بنابراین آنها برای توضیح دوباره، نزد رسول‌خداﷺ نمی‌رفتند، مگر در صورتی که احساس می‌کردند که فعل یا سخن رسول‌خداﷺ برخاسته از نظر شخصی یا مسأله‌ای دنیوی بوده است. چنانچه در غزوه‌ی بدر، حباب بن منذر پس از دستور پیامبر اکرم برای فرود آمدن لشکر، به آن حضرت مراجعه کرد و اظهار نمود که این مکان، از لحاظ استراتژیکی مناسب نیست.

همچنین در مسائل دینی‌ای که هنوز حکم آنها نازل نشده بود و رسول‌خداﷺ بر اساس اجتهاد خود رأیی صادر می‌کرد، آنها مراجعه می‌نمودند و نظر خود را ارائه می‌دادند. چنانچه عمر بن خطابؓ نظر خود را در مورد اسیران بدر گفت. همچنین در مسأله‌ای که حکم آن، برای آنها نامأنوس یا غیرقابل درک بود، توضیح می‌خواستند یا در مواردی که فکر می‌کردند، انجام عملی، مختص رسول‌خداﷺ است، از وی سؤال می‌نمودند. هرگاه رسول‌خداﷺ چیزی می‌فرمود که صحابه، آن را

۱ـ طبقات ابن سعد (۷/۲)

به معنای مباح بودن آن عمل می‌پنداشتند و یا انجام عمل دیگری را بهتر می‌دانستند، خود را ملزم به انجامش نمی‌دانستند. خلاصه اینکه جز در موارد یادشده، صحابه کاملاً تسلیم و آماده‌ی پیروی کامل از رسول‌خداﷺ و پایبندی به دستور و سنتش بودند.

وجوب اطاعت از پیامبرﷺ بعد از وفاتش:

همانطور که بر اساس دستور خدا اطاعت و پیروی ازپیامبرﷺ در حیاتش برای صحابه واجب بود، بعد از وفات آنحضرت نیز، صحابه و سایر مسلمانان موظف به پیروی از ایشان بوده و هستند. زیرا نصوصی که اطاعت از پیامبرﷺ را واجب گردانیده، عام و فراگیر است و به زمان حیات پیامبرﷺ یا به صحابه، مقید و منحصر نمی‌باشد. همچنین علت وجوب پیروی از رسول‌خداﷺ، هم صحابه و هم مسلمانان بعدی را شامل می‌شود که همان ایمان آوردن به پیامبری است که خدا اطاعتش را واجب گردانیده است. حال فرقی نمی‌کند که پیامبر، زنده باشد و یا رحلت کرده باشد.

پیامبرﷺ پیروی از سنتهایش را بر مسلمانانی که او را ندیده‌اند، لازم گردانیده است. چنانچه زمانی که معاذﷺ را به یمن فرستاد، به وی فرمود: اگرمسئله‌ای برایت پیش آمد، چگونه حکم می‌کنی؟ معاذﷺ گفت: بوسیله‌ی کتاب الله حکم می‌نمایم. پیامبرﷺ فرمود: اگر در کتاب الله نبود، چه می‌کنی؟ معاذﷺ گفت: بر اساس سنت رسول‌خداﷺ فیصله می‌کنم. پیامبرﷺ فرمود: اگر در سنت هم نبود؟ معاذ گفت: با قیاس به کتاب و سنت، اجتهاد می‌کنم. پیامبرﷺ به سینه‌ی معاذﷺ زد و فرمود: «خدا

را سپاس که فرستاده‌ی رسول‌خدا(ﷺ) را به چیزی توفیق داد که رسول‌خدا(ﷺ) را راضی و خرسند می‌کند».[۱]

همچنین دراحادیث زیادی که تواتر معنوی دارند، به وجوب عمل به سنتهای رسول‌خداﷺ تأکید شده است. یکی ازآن احادیث، روایتی است که حاکم و ابن عبدالبر ازکثیر بن عبدالله بن عمرو بن عوف از پدرش و او ازجدش روایت نموده که رسول‌خداﷺ فرموده است: (**ترکت فیکم أمرین لن تضلوا ما تمسکتم بهما کتاب الله و سنتی**) یعنی: «درمیان شما دو چیز بجای گذاشتم؛ تا زمانی که به آن تمسک بجویید، گمراه نمی‌شوید: کتاب خدا و سنت من».

بیهقی به نقل از ابوهریره‌ؓ، و بخاری و حاکم نیز به نقل ازابوهریره‌ؓ از رسول‌خداﷺ روایت نموده‌اند که: «همه‌ی امتیان من، وارد بهشت می‌شوند، مگرکسی که امتناع ورزد». گفتند: ای رسول‌خدا! چه کسی امتناع می‌ورزد؟ فرمود: «کسی که از من پیروی کند، وارد بهشت می‌شود و کسی که از من نافرمانی کند، در حقیقت امتناع ورزیده است».

ابوعبدالله حاکم از ابن‌عباس نقل می‌کندکه رسول‌خداﷺ درخطبه‌ی حجه الوداع فرمود: «شیطان از اینکه در سرزمین شما پرستش شود، ناامید شده است. اما در مسایلی که شما، آنها را ناچیز می‌شمارید، شیطان راضی شده است که از وی اطاعت شود. پس مواظب باشید. من، چیزی بین شما گذاشته‌ام که اگر به آن تمسک جویید، هرگزگمراه نمی‌شوید: کتاب الله و سنّت رسول الله».

۱- احمد، ابوداود، ترمذی، دارمی، بیهقی در مدخل و ابن‌سعد در طبقات و ابن عبدالبر در جامع بیان العلم و فضله؛ نگا: جامع بیان العلم(۲۴/۲).

ابن عبدالبر به‌نقل از عرباض بن ساریه روایت نموده است که رسول‌خداﷺ نماز صبح را خواند، سپس ما را موعظه‌ای نمود که اشک چشمها سرازیر شد و قلبها تکان خورد. شخصی گفت: ای رسول‌خدا! گویا آخرین خطبه‌ی شما است؟! پس ما را سفارش کنید. فرمود: «بشنوید و اطاعت نمایید؛ اگرچه غلامی حبشی، امیرتان باشد. زیرا هر کس از شما که درآینده زنده باشد، شاهد اختلافات زیادی خواهد بود. پس سنت من و سنت خلفای راشدین را بر خود لازم بگیرید و با چنگ و دندان (و بطور کامل و بدون سستی) به سنت من و خلفا، متمسک شوید و از بدعتها و مسایل نوپدیدار پرهیز نمایید؛ زیرا هر بدعتی، گمراهی است».[۱]

به همین دلیل نیز صحابهﷺ به تبلیغ سنت همت گماشتند؛ چراکه سنت، نزد آنها امانتی بود که باید آن را به نسلهای آینده منتقل می‌نمودند. رسول‌خداﷺ نیز حاضران را به تبلیغ علم به نسلهای آینده سفارش نمود. چنانچه فرمود: (**رحم الله امرءاً سمع مقالتی فأداها کما سمعها و رب مبلغ أوعی من سامع**)[۲] یعنی: «خداوند رحمت نماید شخصی را که سخن مرا شنید وآن را چنانچه شنیده بود، به دیگران رساند و چه بسا کسی که مطلب، به او ابلاغ می‌گردد، بهتر از شنونده، مطلب را دریابد».

۱- جامع بیان العلم: ۱۸۲/۲. ترمذی، ابوداود، احمد بن حنبل و ابن‌ماجه نیز این حدیث را روایت نموده‌اند.

۲- جامع بیان العلم: ۳۹/۱. ابن‌حبان در صحیحش و نیز ابوداود آن را روایت نموده‌اند. و ترمذی آن را حسن قرار داده است.

صحابه و کیفیت فراگیری سنتهای رسول‌خداﷺ:

پیامبرﷺ در جمع یارانش حضور داشت و بین او و صحابهؓ هیچ فاصله‌ای وجود نداشت. رسول اکرمﷺ در مسجد، بازار، خانه، سفر و حضر با آنها بود و افعال و اقوال آن حضرتﷺ کانون توجه صحابه بود؛ بدین‌سان رسول‌خداﷺ از آن زمان که خداوند، صحابه را به وسیله‌ی او هدایت نمود و از گمراهی و تاریکی به سوی هدایت و نور، رهنمون شد، محور زندگی دینی و دنیوی آنان شد.

علاقه‌ی صحابه به فراگیری اعمال و اقوال پیامبرﷺ به درجه‌ای رسیده بود که برخی از آنان، حضور در مجلس ایشان را به صورت متناوب و پیاپی بر خود لازم کرده بودند. چنانکه بخاری از عمرؓ با سندی متصل چنین روایت می‌کند: من و همسایه‌ای که از انصار داشتم در جمع بنی‌امیه بن زید در قسمت شمال مدینه زندگی می‌کردیم. ما حضور در مجلس رسول‌خداﷺ را بین خود تقسیم کرده بودیم. یک روز او، در مجلس پیامبرﷺ حاضر می‌شد و یک روز من، حاضر می‌شدم و بدین ترتیب اخبار و درسهای مجلس رسول‌خداﷺ را به یکدیگر می‌گفتیم.

این عملکرد صحابه، بیانگر آنست که دید صحابه، به رسول‌خداﷺ دیدی همراه با طلب و حسن اتباع بوده است. زیرا برای آنها ثابت شده بود که فرمانبرداری و پیروی از آن حضرتﷺ واجب است. به همین دلیل بود که قبایل دوردست، برخی از افرادشان را خدمت رسول‌اللهﷺ می‌فرستادند تا آنها، احکام اسلام را از زبان پیامبرﷺ فرا بگیرند و معلم‌وار به سوی قوم و قبیله‌ی خود بازگردند.

چه بسا اتفاق می‌افتاد که یک صحابی، مسافتی طولانی را صرفاً به خاطر پرس و جو درباره‌ی یک حکم شرعی می‌پیمود وسپس به خانه و کاشانه‌ی خود باز می‌گشت. چنانکه بخاری روایت می‌کند: زنی به عقبه بن حارث خبر داد که هم عقبه

و هم همسر او را شیرداده است. عقبه فوراً از مکه رهسپار مدینه شد و حکم شرعی این مسأله را از رسول‌خداﷺ پرسید. پیامبرﷺ فرمود: (کیف و قد قیل) یعنی: «چگونه می‌خواهی با او زندگی کنی حالا که چنین سخنی به میان آمده است؟» عقبه از زنش جدا شد و آن زن، با شخص دیگری ازدواج نمود.

صحابه معمولاً مسایل مربوط به زندگی زناشویی را از ازواج مطهرات سؤال می‌کردند؛ زیرا می‌دانستند که کسی همچون زنان پیامبرﷺ از زندگی خصوصی ایشان اطلاعی ندارد. چنانچه پیشتر این روایت را ذکر نمودیم که یک صحابی، همسرش را برای پرس و جو در مورد حکم بوسه گرفتن روزه‌دار از همسرش، نزد ازواج مطهرات فرستاد و ام‌سلمه در پاسخش گفت: پیامبرﷺ در حال روزه چنین عملی را انجام می‌داد.

همچنین خود زنان نیز خدمت ازواج مطهرات می‌رفتند و یا حتی بطور مستقیم پاره‌ای از مسایل ویژه‌ی بانوان را از رسول‌خداﷺ سؤال می‌کردند و اگر چنانچه حکم شرعی بگونه‌ای بود که رسول‌خداﷺ به‌صراحت نمی‌توانست به زنان پاسخ دهد، به برخی از همسرانش دستور می‌داد تا آنها را تفهیم نمایند.

باری زنی خدمت رسول‌خداﷺ آمد و درمورد طهارت زن از حیض سؤال نمود. پیامبرﷺ فرمود: «نخست با پارچه‌ای تمیز و خوشبو، خود را پاک کن». آن زن گفت: چگونه؟ پیامبرﷺ دوباره همان سخن را تکرار کرد. آن زن متوجه منظور پیامبرﷺ نشد. آنگاه رسول‌خداﷺ به عائشه رضی الله عنها دستور داد تا وی را تفهیم نماید. عائشه رضی الله عنها، آن زن را به گوشه‌ای برد و منظور رسول اکرمﷺ را به او تفهیم کرد.[۱]

۱- بخاری، مسلم و نسائی از عائشه رضی الله عنها.

طبعاً صحابه در باب آگاهی از اقوال و احوال رسول‌خداﷺ در یک سطح نبودند. بعضی از آنها شهرنشین بودند و برخی هم بیابان‌نشین؛ عده‌ای بازرگان بودند و برخی نیز کارگر و کشاورز بودند و یا شغل‌های دیگری داشتند. عده‌ای از صحابه نیز فقط به عبادت و همراهی با رسول‌اللهﷺ مشغول بودند. برخی در مدینه سکونت داشتند و بعضی هم بیرون مدینه زندگی می‌کردند. روش آموزشی رسول‌خداﷺ به سبک کنونی نبود که در اوقات معینی کلاس عمومی برگزار نماید؛ بلکه چنین جلساتی به‌ندرت برگزار می‌شد، مگر خطبه‌های جمعه و عیدین.

بخاری از ابن‌مسعودؓ روایت می‌کند که پیامبرﷺ برای هدایت و ارشاد ما، هر چند روز یک بار را در نظر می‌گرفت تا دچار خستگی و دلسردی نشویم.

از اینجاست که مسروق، در مورد یاران رسول‌خداﷺ، می‌گوید: من با آنها نشستم و آنان را مانند «غدیر» (محل تجمع آب) یافتم. غدیر یا برکه‌ی آب، انواع مختلفی دارد: برخی از برکه‌ها یک نفر را سیراب می‌کند و برخی دونفر؛ پاره‌ای از برکه‌ها نیز ده نفر و یا صد نفر و برخی هم تمام اهل زمین را سیراب می‌نماید. طبعاً آن دسته از یاران پیامبرﷺ که جزو پشگامان اسلام‌اند، مانند: خلفای راشدین و عبدالله بن مسعود و یا کسانی که بیش از دیگران همراه و همنشین پیامبرﷺ بوده‌اند، مانند: ابوهریرهؓ و عبدالله بن عمرو بن عاص و... از نظر علمی بر دیگران پیشی گرفته‌اند.

علت عدم تدوین سنت در حیات رسول‌اللهﷺ و آیا چیزی از آن در زمان ایشان نوشته شد؟

تمام سیرت‌نگاران، محدثان و جمهور مسلمانان، اتفاق نظر دارند که قرآن، چنان مورد توجه پیامبرﷺ و یارانش قرار گرفت که در سینه‌ها حفظ گردید و بر شاخه‌ها،

سنگها و پوستها نگاشته شد. از اینرو زمانی که رسول‌خداﷺ وفات نمود، قرآن بطور کامل محفوظ و مرتب بود؛ هرچند در یک مصحف جمع‌آوری نشده بود.

اما سنت، اینگونه نبود. هرچند سنت، یکی از مصادر و منابع تشریع اسلامی است، ولی هیچکس در اینکه سنت، بسان قرآن و به صورت رسمی تدوین نشد، اختلافی ندارد. شاید دلیلش، این باشد که رسول‌خداﷺ بیست و سه سال در جمع یارانش زندگی نمود و تدوین اقوال و افعال و رفتارهای آن حضرتﷺ، در صحیفه ها و پوستها، کار دشواری بود و باید تعداد زیادی از صحابه برای این کار وقتشان را فارغ می کردند؛ از سوی دیگر کاملاً روشن است که نویسندگان، در زمان رسول‌خداﷺ انگشت‌شمار بودند و از آنجا که قرآن، نخستین مصدر تشریع اسلامی و معجزه‌ی جاویدان رسول‌خداﷺ بود، لذا کتابت قرآن، توسط نویسندگان، ضروری‌تر به نظر می‌رسید تا قرآن، به صورت کامل و بدون اینکه حتی یک حرف آن ساقط شود، به نسلهای بعدی انتقال یابد.

نکته‌ی دیگر اینکه عربها به خاطر بیسواد بودنشان، تنها بر حافظه‌ی خویش اعتماد می‌نمودند و از آنجا که قرآن به تدریج نازل می‌شد، حفظ آن، برایشان آسان بود. بنابراین اگر سنت که شامل بخشهای متعددی از اقوال و افعال پیامبرﷺ از زمان شروع رسالتش تا هنگام وفاتش می‌شود، همچون قرآن تدوین می‌شد، خوف آن می‌رفت که شاید سخنان معجزه‌آسای پیامبرﷺ ناخودآگاه با قرآن مخلوط شود که این خود خطر بزرگی بشمار می‌رفت و برای دشمنان اسلام، دریچه‌ای به سوی شک و تردید می‌گشود.

با توجه به این موارد و آنچه که علما، بطور مفصل در مورد عدم تدوین سنت در زمان رسول‌خداﷺ نوشته‌اند، حکمت نهی رسول‌خداﷺ از کتابت حدیث در زمان

حیاتش روشن می‌شود. امام مسلم از ابوسعید خدریﷺ نقل می‌نماید که رسول‌خداﷺ فرموده است: (**لاتکتبوا عنی و من کتب عنی غیر القرآن فلیمحه**). یعنی: «از من چیزی ننویسید و هر کس، از من چیزی غیر از قرآن نوشته، آن را محو نماید و از بین ببرد».

البته این، بدان معنا نیست که در زمان رسول‌خداﷺ اصلاً چیزی از سنت نوشته نشده است. زیرا پاره‌ای از احادیث، به صورت غیررسمی نوشته شده و برخی از آثار صحیح حکایت ازآن دارد که در زمان رسول‌خداﷺ مواردی ازسنت به نگارش درآمده است. چنانچه بخاری رحمه الله در کتاب علم از ابوهریرهﷺ نقل می‌نماید که بنی‌خزاعه، در سال فتح مکه فردی از بنی‌لیث را به قصاص یکی از کشته شدگان خود، به قتل رساندند. این خبر به پیامبرﷺ رسید؛ رسول‌خداﷺ بر مرکبش سوار شد و به ایراد خطبه پرداخت و فرمود: «خداوند، مانع وقوع خونریزی یا حمله‌ی فیلها به مکه شد و رسول‌اللهﷺ و مؤمنان را بر اهل مکه غالب گردانید. بدانید که مکه، برای هیچکس قبل از من و بعد از من حلال نبوده ونیست وفقط بخشی از یک روز برای من حلال قرار داده شد و بدانید که از این به بعد (برای همیشه) حرام است؛ بنابراین نه خار آن کنده شود و نه درخت آن، قطع گردد و نه مال گمشده‌ی آن، برداشته شود، مگر به نیت اعلان و بازپس دادن به صاحبش و اگر کسی در آن کشته شود، اولیای دم، دو راه پیش روی دارند: یا دیه بگیرند و یا قاتل را قصاص نمایند». در این هنگام مردی یمنی، آمد وگفت:ای پیامبر خدا! این سخنان را برای من بنویس. رسول‌خداﷺ فرمود: (**أکتبوا لأبی شاة**)[1] یعنی: «برای ابی شاه بنویسید».

۱- این حدیث را بخاری، دارمی، ترمذی و امام احمد بن حنبل روایت کرده‌اند.

همچنین ثابت است که رسول‌خداﷺ نامه‌هایی به فرمانروایان و حکام شبه‌جزیره‌ی عرب نوشت و آنها را به اسلام فرا خواند.[۱] همچنین به بعضی از امیران و فرماندهان دسته‌های اعزامی، نامه‌هایی می‌داد و می‌فرمود: تا به فلان مکان نرسیده‌اند، آن را نخوانند.

برخی از صحابه صحیفه‌هایی داشتند که آنچه را از پیامبرﷺ می‌شنیدند، می‌نوشتند. مانند صحیفه‌ی عبدالله بن عمرو بن عاص که آن را (الصادقة) نامیده بود. امام احمد و بیهقی در (المدخل) از ابوهریره‌رضی الله عنه نقل نموده‌اند که گفته است: «هیچکس نسبت به احادیث رسول‌خداﷺ از من آگاهتر نبود، مگر عبدالله بن عمرو که او می‌نوشت و من، نمی‌نوشتم».

کتابت عبدالله بن عمرو مورد توجه بسیاری از صحابه قرارگرفته بود تا آنجا که به او گفتند: تو، تمام سخنان پیامبرﷺ را می نویسی؛ حال آنکه رسول‌خداﷺ ممکن است در حالت خشم و غضب سخنی بگوید که شاید جنبه‌ی تشریعی نداشته باشد. عبدالله بن عمرو نزد رسول‌خداﷺ رفت و موضوع را به ایشان گفت. پیامبرﷺ فرمود: «از من بنویس؛ سوگند به ذاتی که جانم، در دست اوست، جز حق و حقیقت، از دهانم بیرون نمی‌شود».[۲]

همینطور ثابت است که علی‌رضی الله عنه صحیفه‌ای داشت که احکام مربوط به دیه‌ی عاقله درآن نوشته شده بود. و نیز ثابت است که رسول‌خداﷺ به برخی از کارگزارانش نامه نوشت و مقدار زکات شتر و گوسفندان را معین نمود.[۳]

۱- مراجعه شود به طبقات ابن‌سعد: ۲۲/۲- ۵۶.

۲- ابن عبدالبر در جامع بیان العلم: ۷۶/۱.

۳- مرجع سابق.

علما، در زمینه‌ی تطابق احادیث نهی و احادیثی که بر اذن کتابت حدیث دلالت می‌کنند، اختلاف نموده‌اند. اکثراً معتقدند که نهی، منسوخ شده است. برخی هم بر این باورند که نهی در مورد افرادی بوده که احتمال اشتباه و درآمیختن قرآن با سنت، از سوی آنها وجود داشته و اجازه‌ی نوشتن احادیث برای کسانی صادر شده که از این احتمال در امان بوده‌اند.

به نظر من در بین احادیث نهی و احادیث اذن، تعارضی حقیقی وجود ندارد. زیرا منظور از نهی، نهی از تدوین رسمی سنت بود، آنطورکه قرآن تدوین گردید. و اجازه‌ی نگارش و تدوین، در رابطه با برخی از احادیث در شرایط خاص یا برای اصحاب خاصی بود که احادیث را صرفاً برای خود می‌نوشتند. با اندکی تأمل در حدیث نهی، همین نکته به ذهن می‌رسد. زیرا حدیث، عام است و تمام صحابه مورد خطاب قرار گرفته‌اند. البته نباید چنین برداشت نمود که اگر اجازه‌ی کتابت حدیث، درشرایط خاص یا برای افراد خاصی بوده است، پس حرمت نوشتن باید برای همیشه باقی بماند. زیرا اجازه‌ی پیامبرﷺ به عبدالله بن عمرو و استمرار وی در کتابت تا زمان وفات رسول‌خداﷺ، دلیل این امر است که تدوین سنت، به شکلی غیررسمی و غیر از اسلوب جمع‌آوری قرآن، درست می‌باشد. چنانچه این مطلب با حدیثی که امام بخاری از ابن‌عباس روایت کرده است، تأیید می‌شود؛ ابن‌عباس می‌گوید: وقتی بیماری پیامبرﷺ شدت گرفت، فرمود: «دفتری بیاورید تا برایتان مطالبی بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید». اما عمر بدین دلیل که این کار، باعث زحمت پیامبرﷺ می‌شد، در آن لحظه مانع این عمل گردید.

این مسأله، بیانگر این نکته می‌باشد که در نهایت، نوشتن، مجاز بوده است. برخلاف آنچه شیخ رشیدرضا گفته که ابتدا مجاز بوده و بعداً نهی شده است.[۱]

موضع صحابه در قبال حدیث، پس از وفات رسول‌خداﷺ:

قبلاً این روایت بیان گردید که رسول‌اللهﷺ فرموده است: (**رحم الله امرءاً سمع مقالتی فأداها کما سمعها و رب مبلغ أوعی من سامع**)[۲] یعنی: «خداوند رحمت نماید شخصی را که سخن مرا شنید وآن را چنانچه شنیده بود، به دیگران رساند و چه بسا کسی که مطلب، به او ابلاغ می‌گردد، بهتر از شنونده، مطلب را دریابد».

همچنین رسول‌خداﷺ فرموده است: (**ألا لیبلغ الشاهد الغائب**)[۳] یعنی: «بدانید که فرد حاضر، باید به کسی که غائب است، برساند».

از سوی دیگر رسول‌خداﷺ مبلغان و راویان را به امانتداری در تبلیغ و پرهیز از دروغ گفتن، توصیه نموده و فرموده است: (**کفی بالمرء کذباً أن یحدث بکل ما سمع**) یعنی: «برای دروغگو بودن شخص، همین کافی است که هر چه می‌شنود، برای دیگران بازگو نماید».

صحابه ناگزیر بودند که سنت و امانت رسول‌اللهﷺ را به مسلمانان برسانند؛ بویژه اینکه در گوشه و کنار جهان اسلام پراکنده شده و مورد توجه تابعین قرارگرفته بودند. چنانچه تابعین، شدیداً در جستجوی اخبار و محل سکونت صحابه بودند و

۱- مجلة المنار: جلد۱۰.

۲- جامع بیان العلم: ۳۹/۱. ابن‌حبان در صحیحش و نیز ابوداود آن را روایت نموده‌اند. و ترمذی آن را حسن قرار داده است.

۳- ابن عبدالبر در جامع العلم ۴۱/۱؛ [نگا: صحیح بخاری، شماره‌ی۴۴۰۶؛ ویراستار]

بدین منظور از راههای دور با تحمل مشقتهای بسیار، خود را به آنها می‌رساندند. این تلاشها، در انتشارحدیث و انتقال آن به جمهور مسلمانان، تأثیر زیادی داشت.

البته صحابه از نظر قلت و کثرت روایت ازپیامبرﷺ، متفاوت بودند؛ به عنوان مثال زبیر، زید بن ارقم و عمران بن حصین از کسانی هستند که روایات اندکی نقل نموده‌اند. در روایتی آمده است که عبدالله بن زبیر به پدرش گفت: من، از شما نمی‌شنوم که از رسول‌خداﷺ همانند فلان و فلان روایت کنید. گفت: آری! من، هیچگاه از رسول‌خداﷺ جدا نشدم، اما از وی شنیدم که می‌فرمود: (**من کذب علیَّ فلیتبوّأ مقعده من النار**)[1] یعنی: «هرکس بر من دروغ ببندد، جایگاهش را در دوزخ مهیا سازد».

ابن‌ماجه در سننش آورده است که به زید بن ارقم می‌گفتند: برای ما حدیث بگو، او در جواب می‌گفت: ما پیر شدیم و فراموش کردیم. نقل سخن از پیامبرﷺ کار دشواری است.

سائب بن یزید می‌گوید: با سعد بن مالک از مدینه تا مکه همراه بودم. از وی یک حدیث هم نشنیدم که از پیامبرﷺ نقل نماید.

انس بن مالک هرگاه از پیامبرﷺ حدیثی نقل می‌نمود، در پایان از ترس آنکه مبادا مرتکب دروغ شده باشد، می‌گفت: (**أو کما قال**). یعنی: «یا سخنی همانند این را فرمود».

از اینرو افرادی چون زبیر و زید بن ارقم و امثالشان، از خوف اینکه مبادا ندانسته مرتکب گناهی شوند که قصد آن را نداشته‌اند، سعی می‌نمودند تا کمتر از پیامبرﷺ

۱- بخاری در کتاب العلم آورده است.

روایت کنند. و شاید هم به حافظه‌ی خویش چندان اعتماد نداشتند که بتوانند عین الفاظ پیامبرﷺ را نقل نمایند. بنابراین از روی احتیاط، کم حدیث می‌گفتند.

علاوه بر این عمرؓ نیز تمایل داشت که مردم، زیاد به روایت حدیث مشغول نشوند تا مبادا قرآن همیشه‌تازه را فراموش نمایند. زیرا مسلمانان شدیداً به حفظ، نقل و درک و فهم قرآن، نیازمند بودند.

شعبی از قرظهٔ بن کعب روایت می‌کند که گفته است: به قصد عراق بیرون شدیم، عمرؓ همراه ما تا «صرار» پیاده آمد، وضو گرفت و هر یک از اعضا را دو بار شست و گفت: آیا می‌دانید چرا با شما آمدم؟ آنها گفتند: آری؛ چون ما اصحاب رسول‌خداﷺ هستیم. عمرؓ گفت: شما نزد کسانی می‌روید که با خواندن قرآن، زمزمه‌ای همچون زمزمه‌ی زنبور عسل دارند. با بیان حدیث، آنها را از قرآن بازندارید؛ قرآن را خوب بخوانید و کمتر، روایت کنید. بروید؛ من هم در اجر شما شریکم.

هنگامی که قرظه، به آنجا رسید، مردم از او خواستند تا برایشان حدیث بیان نماید، او در جواب گفت: عمرؓ ما را از این عمل نهی نموده است.[۱]

برخی از صحابهؓ، به‌کثرت از پیامبر اکرمﷺ حدیث روایت می‌نمودند؛ مانند ابوهریرهؓ که یکی از گنجینه‌های حدیث بشمار می‌رفت و با اخبار و احادیث، مجالس و دلهای مردم را آراسته و مملو ساخت.

عبدالله بن عباس همواره در طلب حدیث نزد اصحاب بزرگ می‌رفت و برای این منظور انواع مشقتها و مشکلات را تحمل می‌نمود.

۱- جامع بیان العلم: ۱۲۰/۲.

ابن عبدالبر از ابن شهاب نقل کرده که ابن‌عباس فرموده است: بسا اوقات از یکی از صحابه به ما حدیثی می‌رسید که در صورت تمایل، می‌توانستم کسی را نزد او بفرستم تا بیاید و برایم، حدیث را نقل نماید؛ ولی این کار را نمی‌کردم، بلکه خودم نزد او می‌رفتم و درِ خانه‌اش منتظر می‌ماندم و چه بسا همانجا به خواب می‌رفتم تا اینکه بیرون می‌آمد و حدیث را برایم بازگو می‌نمود.[۱]

آری؛ ابن‌عباس‌ﷺ بدین ترتیب برای جمع‌آوری حدیث، مشقتها و مشکلات را تحمل نمود تا سرانجام احادیث موجود نزد صحابه را جمع‌آوری کرد و بدون اینکه بخل بورزد یا کوتاهی نماید، به نشرآنها پرداخت. البته زمانی که جعل حدیث شروع شد، ایشان از بیان حدیث خودداری می‌نمود. امام مسلم در مقدمه‌ی کتابش روایتی ذکرکرده است که بشیر بن کعب نزد ابن‌عباسﷺ رفت و شروع به بیان حدیث نمود. ابن‌عباسﷺ به وی گفت: فلان و فلان حدیث را دوباره تکرارکن. او، احادیث مورد نظر را تکرار نمود و خطاب به ابن‌عباس گفت: نمی‌دانم، آیا تمام احادیثم را دانستی یا اینکه هیچ چیز از آنها را ندانستی و فقط این را دانستی؟ ابن‌عباسﷺ گفت: ما در آن زمان که بر رسول‌خداﷺ افترا نمی‌بستند، از ایشان حدیث نقل می‌کردیم؛ اما هنگامی که مردم، به روایت هر چیزی روی آوردند، ما روایت حدیث را ترک نمودیم.

هرچند برخی از صحابه احادیث زیادی از پیامبرﷺ روایت نمودند، اما این عمل، در زمان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما کاهش یافت. زیرا روش این دو بزرگوار، بدینگونه بود که از یک سو مردم را به دقت و احتیاط در نقل احادیث وادار می‌ساختند و از سویی سعی می‌کردند تا توجه مردم، بیشتر به قرآن معطوف باشد.

۱- جامع بیان العلم: ۹۴/۱.

از ابوهریره﵁ سؤال شد: آیا در زمان عمر﵁ بدین نحو حدیث بیان می‌کردی؟ گفت: اگر در زمان عمر﵁ همانند الآن، حدیث روایت می‌کردم، حتماً عمر﵁ مرا با تازیانه‌اش می‌زد.

دراین قسمت، توضیح دو مبحث در مورد موضع عمر﵁ و دیگران در قبال روایت سنت، ضروری به نظر می‌رسد:

۱ـ آیا واقعاً عمر﵁ کسی از صحابه را به‌خاطرکثرت روایت حدیث زندانی کرده است؟

۲ـ آیا صحابه برای پذیرفتن حدیث از زبان یک صحابی، قایل به شرائطی بودند؟

اینک پرسش اول را پاسخ می‌دهیم:

مشهور است که عمر﵁ سه تن از صحابه‌ی بزرگ را به سبب کثرت روایت، حبس نمود که عبارتند از: عبدالله بن مسعود، ابودرداء و ابوذر﵃.

بنده، پیرامون این روایت، خیلی تحقیق نمودم، اما آن را در هیچ کتاب معتبری نیافتم. از طرفی دلایل جعلی بودنش نیز روشن است. زیرا ابن‌مسعود﵁ یکی از بزرگان صحابه و از پیشگامان مسلمان بود و نزد عمر﵁ مقام و منزلت والایی داشت؛ چنانچه زمانی که عمر﵁، ابن‌مسعود﵁ را به عراق فرستاد، بر اهل عراق منت گذاشت و گفت: «در مورد عبدالله، شما را بر خویشتن ترجیح دادم».

عبدالله بن مسعود﵁ در زمان خلافت عمر﵁، در عراق بود. ناگفته پیداست که عمر، ابن‌مسعود را به‌خاطر تعلیم دین و احکام آن، به عراق فرستاد؛ اغلب احکام، یا از قرآن استنباط می‌شوند و یا از احادیث رسول‌اللهﷺ.. پس چگونه امکان دارد که عمر، فردی را زندانی نماید که او را برای تعلیم دین و احکام آن، به عراق می‌فرستد؟

البته ابودرداء و ابوذر رضی الله عنهما، از مکثرین[۱] روایت حدیث نیستند. در مورد ابودرداءﷺ که در شام مشغول تعلیم و تدریس احکام دین به مردم بود نیز می‌توان همان چیزی را گفت که در مورد ابن‌مسعودﷺ گفتیم.

آیا عمرﷺ از ابن‌مسعود و ابودرداء رضی الله عنهما می‌خواست که احادیث را کتمان نمایند و بدین سان برخی از احکام دین از مسلمانان، مخفی بماند؟

علاوه بر این ابوذرﷺ هرچقدر حدیث روایت کرده باشد، باز هم روایاتش به اندازه‌ی بخشی از روایات ابوهریرهﷺ نیست. پس چرا عمر، ابوذر را حبس نمود، ولی از زندانی کردن ابوهریره صرف نظر کرد؟!

اگر گفته شود: ابوهریرهﷺ در زمان عمرﷺ از خوف وی، زیاد روایت نمی‌نمود، درجواب می‌گوییم: چرا همچنانکه ابوهریره از عمرﷺ می‌ترسید، ابوذرنترسید؟

خلاصه اینکه آن دسته از صحابه مانند: ابن عباس، ابوهریره، عائشه، جابر بن عبدالله و ابن‌مسعودﷺ که به‌کثرت روایت حدیث، مشهورمی‌باشند، هرگز از سوی عمرﷺ مورد تعرض قرار نگرفتند و یا زندانی نشدند؛ بلکه قضیه، دقیقاً بر عکس می‌باشد. چنانکه باری عمر به ابوهریره گفت: آیا همراه ما بودی زمانی که رسول‌خداﷺ در فلان مکان بود؟ ابوهریرهؓ گفت: آری؛ بودم و به یاد دارم که پیامبرﷺ فرمود: (**من کذب علی متعمّداً فلیتبوأ مقعده من النّار**). یعنی: «هرکس به من دروغی نسبت بدهد، جایگاهش را دردوزخ مهیا و آماده سازد». آنگاه عمرﷺ به ابوهریرهﷺ گفت: حال که این حدیث را به یاد داری، برو و حدیث بیان کن.

بنابراین چگونه امکان دارد عمرﷺ فردی همچون ابوهریرهﷺ را که بیش از سایر صحابه، حدیث روایت نموده، آزاد بگذارد و فردی چون ابن‌مسعود را که روایاتش،

۱ـ مکثرین، به آن دسته از صحابه گفته می‌شود که احادیث زیادی از رسول‌خداﷺ روایت کرده‌اند.

به مراتب کمتر از روایات ابوهریرهٔ هست، زندان نماید و یا افرادی چون ابودرداء و ابوذر را که جزو مکثرین نیستند، محبوس کند؟

مدتها در مورد این روایت شک و تردید داشتم و آن را از جهات متعدد مورد بررسی قرار می‌دادم تا اینکه در کتاب (الاحکام) از ابن‌حزم، این مطلب را خواندم: روایت شده که عمرﷺ، ابن‌مسعود، ابودرداء و ابوذرﷺ را به خاطر روایت حدیث زندانی نموده است. سپس ابن‌حزم، بر این روایت به خاطر انقطاعی که در سند آن وجود دارد، خرده می‌گیرد و می‌گوید: ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف، راوی این حدیث، است و سماعش، از عمر ثابت نیست. بیهقی نیز با ابن‌حزم در این اشکال وارده موافقت نموده است. اما یعقوب بن شیبه و طبری و دیگران، سماعِ ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف را از عمرﷺ ثابت می‌دانند.

واقعیت، اینست که سماع وی از عمرﷺ ثابت نیست. زیرا ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف در سال ۹۹ یا ۹۵ هجری وفات نموده و۷۵ سال داشته است؛ بنابراین درسال ۲۰ هجری، در اواخر خلافت عمرﷺ متولد شده است. در چنین سنی امکان ندارد که وی، از عمر فاروقﷺ چیزی شنیده باشد. بنابراین نمی‌توان روایتش را پذیرفت.

سپس ابن‌حزم می‌گوید: علاوه بر این، روایت مورد نظر ظاهراً کذب و جعلی به نظر می‌رسد. زیرا خالی از اتهام به صحابه نیست و این خود مسأله‌ی بزرگی است یا اینکه عمرﷺ با این عملش از حدیث و تبلیغ سنت نهی نموده و آنها را به کتمان و انکار حدیث وادار کرده است که چنین عملی، مترادف با خروج از اسلام محسوب می‌شود؛ حال آنکه امیرالمؤمنین عمرﷺ از تمام این اتهامات، بدور بوده است و هیچ مسلمانی به خود جرأت نمی‌دهد که چنین اتهاماتی را بر عمرﷺ وارد کند. علاوه بر این اگر عمر، آنها را بدون جرمی زندانی نموده باشد، شکی نیست که برآنها ظلم

نموده است. پس آنانی که برای تأیید موضع خویش به چنین روایاتی، استدلال می‌کنند، ناگریز باید یکی از این احتمالات را بپذیرند.[۱]

آیا در زمان صحابه برای پذیرفتن حدیث، شرایطی وجود داشت؟

۱ـ حافظ ذهبی در تذکرة الحفاظ ذیل شرح حال ابوبکرﷺ می‌نویسد: ابوبکرﷺ نخستین کسی بود که برای قبول اخبار و روایات، جانب احتیاط را گرفت. سپس ذهبی ازطریق ابن شهاب از قبیصه روایت نموده است که مادربزرگ یک میت، برای گرفتن سهم میراث خود به ابوبکرﷺ مراجعه کرد. ابوبکرﷺ گفت: در کتاب خدا سهمی برایت نمی‌بینم و از پیامبرﷺ نیز سراغ ندارم که در مورد جده چیزی گفته باشد. سپس ابوبکر در این باره از مردم سؤال نمود. مغیرهﷺ برخاست و گفت: پیامبر خداﷺ یک‌ششم را به جده داده است. ابوبکرﷺ از وی پرسید: آیا کسی با تو شهادت می‌دهد؟ محمد بن مسلمهﷺ بلند شد و شهادت داد. ابوبکرﷺ پذیرفت و سهم آن پیرزن (مادربزرگ) را از ترکه‌ی میت پرداخت نمود.

۲ـ همینطور از طریق جریری از ابی‌نضره از ابوسعید روایت شده که ابوموسیﷺ از پشت درب، سه مرتبه به عمرﷺ سلام گفت و چون به او اجازه‌ی ورود داده نشد، برگشت. عمرﷺ کسی را دنبال ابوموسیﷺ فرستاد؛ آنگاه از ابوموسی پرسید: چرا بازگشتی؟ گفت: از پیامبرﷺ شنیدم که فرمود: اگر کسی از شما سه مرتبه سلام گفت و پاسخی نشنید، باید بازگردد. عمرﷺ گفت: برای این ادعایت شاهد بیاور و گرنه می‌دانم با تو چکارکنم.

ابوسعیدﷺ می‌گوید: ما نشسته بودیم که ناگهان ابوموسیﷺ رنگ‌پریده آمد. از وی پرسیدم: چه شده است؟ ماجرا را برای ما بازگو کرد و پرسید: آیا کسی از شما

۱- الاحکام: ۱۹۳/۲.

این حدیث را شنیده است؟ ما گفتیم: آری! همه‌ی ما شنیده‌ایم.یک نفر را از میان آن جمع با ابوموسیﷺ نزد عمرﷺ فرستادند و او، این روایت را به اطلاع عمرﷺ رسانید.[۱]

۳ـ ازطریق هشام بن عروۀ بن زبیر از پدرش از مغیرۀ بن شعبه روایت شده است که عمرﷺ از آنها در مورد حکم سقط جنین (به تعدی) نظر خواست. مغیرهﷺ گفت: پیامبرﷺ به آزاد کردن یک غلام یا کنیز حکم نمود. عمرﷺ گفت: اگر راست می‌گویی، شاهد بیاور. راوی می‌گوید: محمد بن مسلمه شهادت داد که پیامبرﷺ در این باره این‌چنین حکم نموده است.

۴ ـ اسماء بن حکم فزاری می‌گوید: از علیﷺ شنیدم که فرمود: هرگاه من، از پیامبرﷺ چیزی می‌شنیدم، به آن اندازه که خواست خداوند بود، از آن بهره‌مند می‌شدم و اگر کسی غیر از پیامبرﷺ برایم حدیثی بیان می‌کرد، او را سوگند می‌دادم و چون سوگند یاد می‌کرد، حدیثش را باور می‌کردم. ابوبکرﷺ برایم حدیثی بیان نمود و او، در کلامش صادق بود؛ وی گفت: ازپیامبرﷺ شنیدم که فرمود: هر بنده‌ای که پس از ارتکاب گناه، آن وضو بگیرد و دو رکعت نماز بخواند و استغفار نماید، خداوند، گناه او را می‌بخشد».[۲]

بعضی از محققین از این آثار، چنین استنباط کرده‌اند که روش ابوبکر و عمررضی الله عنهما برای پذیرفتن حدیث، بدین شکل بوده که روایت کمتر از دو نفر را نمی‌پذیرفتند و روش علیﷺ در این زمینه سوگند دادن راوی بوده است. بسیاری

۱- روایت بخاری و مسلم از ابوسعید خدریﷺ.

۲- تذکرة الحفاظ: ۱/ ۲و۶ و۷ و۱۰. این آثار را حاکم نیز در المدخل الی اصول الحدیث، صفحه‌ی ۳۴ ذکر کرده است.

از نویسندگان تاریخ تشریع اسلامی و تاریخ سنت، همین برداشت را داشته‌اند؛ همچنین تعداد زیادی از اساتید بزرگوار ما در دانشکده‌ی الهیات دانشگاه ازهر و نویسندگان تاریخ تشریع اسلامی، همین دیدگاه را دارند و در باب شروط ائمه برای عمل به حدیث، اینها را جزو شروط ابوبکر، عمر و علی‌ﷺ قرار داده‌اند.

باید گفت: پایه‌گذاری چنین اصل و نظریه‌ای با استناد به آثار فوق، یک اشتباه علمی است که با سایر آثار نقل‌شده از آن بزرگان، در تضاد می‌باشد. چنانچه ثابت است که عمرﷺ احادیثی را پذیرفته که راوی آنها، فقط یک نفر بوده است. علی‌ﷺ نیز بدون سوگند دادن راوی، روایت وی را قبول نموده است. از ابوبکرﷺ نیز چنین مواردی ثابت است؛ اینک نمونه‌ای از آنها را بیان می‌کنیم:

۱ـ بخاری و مسلم از طریق ابن شهاب از عبدالله بن عامر بن ربیعه روایت کرده‌اند که عمرﷺ رهسپار شام شد و چون به مکانی به نام «سرغ» رسید، به وی خبر دادند که در شام وبا» شیوع پیدا کرده است. عبدالرحمن بن عوفﷺ به عمرﷺ خبر داد که رسول‌خداﷺ فرموده است: «هرگاه شنیدید که وبا، در سرزمینی شیوع پیدا کرده است و شما، در آن سرزمین بودید، به‌قصد فرار آنجا را ترک نکنید». (و چون عمرﷺ هنوز وارد شام نشده بود) از آنجا بازگشت. ابن‌شهاب می‌گوید: سالم بن عبدالله بن عمر گفته است: عمرﷺ بر اساس حدیثی که از عبدالرحمن بن عوفﷺ شنید، مردم را از آنجا برگردانید.

۲ـ همچنین روایت است که عمرﷺ می‌گفت: دیه از آن عاقله است و زن از دیه‌ی شوهرش ارث نمی‌برد تا اینکه ضحاک بن سفیان به وی خبر داد که رسول‌خدا

ﷺ به وی نوشته است که سهم زن أشیم ضبی را از دیه‌ی شوهرش بپردازد. عمرﷺ با شنیدن این حدیث، از نظریه‌اش برگشت.[۱]

۳ـ باری عمرﷺ فرمود: هرکس در مورد خونبهای جنین از پیامبرﷺ چیزی شنیده است، او را به خدا سوگند می‌دهم که آن را برای ما بیان کند. حمل بن مالك بن نابغه برخاست و گفت: من، دو کنیز داشتم که با هم هووبودند، یکی از آنها، دیگری را زد و بدین ترتیب جنین آن کنیز سقط گردید. رسول‌خداﷺ خونبهای آن را، یک غلام یا کنیز تعیین کرد. عمرﷺ گفت: اگر این روایت را نمی‌شنیدم، بگونه‌ای دیگر حکم می‌نمودم.[۲]

۴ـ همچنین روایت است که عمرﷺ از مجوس یاد کرد و فرمود: نمی‌دانم با اینها چکارکنم؟ عبدالرحمن بن عوفﷺ گفت: از پیامبرﷺ شنیدم که فرمود: «با آنها همچون اهل کتاب رفتارکنید».[۳]

۵ـ بیهقی از هشام بن یحیی مخزومی روایت کرده که مردی از ثقیف، نزد عمرﷺ آمد و در مورد زنی که زیارت خانه‌ی خدا را انجام داده و سپس معذورشده است، پرسید: آیا می‌تواند قبل از پاك شدن، برود؟ عمرﷺ گفت: خیر. آن مرد گفت: رسول‌خداﷺ در این باره به من فتوایی غیر از فتوای تو داده است. عمرﷺ برخاست و تازیانه‌ای به آن شخص زد و گفت: چرا در مورد مسأله‌ای از من سؤال می‌کنید و فتوا می‌گیرید که رسول‌خداﷺ پاسخ آن را داده است؟

۱- الرسالة از امام شافعی صفحه‌ی ۴۲۶. احمد، ابوداود و ترمذی نیز این حدیث را آورده‌اند.

۲- الرسالة از امام شافعی صفحه‌ی ۲۲۷.

۳- الرسالة صفحه‌ی ۴۳.

۶ـ روایت شده که عمرﷺ دیه‌ی انگشت بزرگ دست را ۱۵ شتر، دیه‌ی هر یک از انگشتان سبابه و میانی را ۱۰ شتر و دیه‌ی انگشت کوچک را ۶ شتر و نیز دیه‌ی انگشت مجاور انگشت کوچک را ۹ شتر تعیین کرد؛ اما هنگامی که نامه‌ی عمرو بن حزم برایش روایت شد که در آن آمده بود: رسول‌خداﷺ فرموده است: دیه‌ی هر انگشت ۱۰ شتر می‌باشد، عمرﷺ از نظریه‌اش برگشت و به این حدیث عمل نمود. در بعضی از کتابهای اصول و نیز در «فتح الملهم شرح صحیح مسلم» اثر شیخ‌الاسلام شبیراحمد عثمانی هندی[1] چنین آمده است؛ اما از «الرسالة» امام شافعی، چنین به نظر می‌رسد که صحابه پس از شهادت عمرﷺ به نامه‌ی آل عمرو بن حزم دست یافتند و به آن عمل نمودند و نظریه‌ی عمرﷺ را در این باره ترک کردند.

۷ـ همچنین عمرﷺ در مورد مسح بر موزه‌ها، به روایت سعد بن ابی‌وقاصﷺ عمل نمود.[2]

۸ ـ عمرﷺ قصد داشت زن دیوانه‌ای را سنگسار نماید، اما وقتی او را از حدیث (رفع القلم عن ثلاثة) باخبر ساختند، حکم رجم را لغو نمود.[3]

اینها، مجموعه‌ای از روایات صحیحی است که توسط امامان بزرگ نقل شده و همه، بیانگر این مطلب است که عمرﷺ احادیثی را که فقط توسط یک نفر، روایت می‌شد، بدون کوچکترین تردیدی می‌پذیرفت؛ چنین روایاتی، به بمراتب خیلی بیشتر از روایاتی است که عمرﷺ از راوی آنها شاهد خواسته است. ازآنجا که عموم صحابه، رویت یک صحابی را می‌پذیرفتند، باید آن دسته از مواردی را که در این

۱- فتح الملهم جلد ۱ صفحه‌ی ۷.

۲- فتح الملهم: ۷/۱.

۳- الاحکام از ابن حزم ۱۳/۲.

زمینه از عمرﷺ نقل شده و بر خلاف رویکرد صحابه و حتی خلاف رویکرد خودش می‌باشد، تأویل کرد.

بازنگاهی به روایات مذکور نشان می‌دهد که روایت مغیره بن شعبه در مورد سقط جنین، ازطریق حمل بن مالک نیز روایت شده و عمرﷺ بدون تردید و بدون درخواست شاهد، این حدیث را پذیرفته است. فقط روایت اجازه خواستن ابوموسیﷺ می‌ماند که عمرﷺ از وی شاهد خواست؛ چراکه این روایت، در مورد مسأله‌ای بود که خیلی اتفاق می‌افتاد و ابوموسیﷺ در این مورد مطلبی را روایت نمود که برای عمرﷺ تازگی داشت؛ از اینرو از ابوموسیﷺ شاهد خواست تا این موضوع، برایش کاملاً مستند و ثابت شود و این، بیانگر حساسیت و احتیاط عمرﷺ در نقل احادیث می‌باشد و در عین حال این عمل، هشداری برای آن دسته از صحابه بود که سن و سال کمی داشتند تا ببینند که عمرﷺ با اصحاب بزرگواری چون ابوموسی و مغیره رضی الله عنهما در روایت حدیث اینگونه برخورد می‌کند؛ لذا باید در نقل احادیث احتیاط بیشتری درپیش بگیرند.

توجیه صحیح در مورد عملکرد عمرﷺ بیان شد و سخن عمر فاروقﷺ به ابوموسیﷺ نیز این توجیه را تأیید می‌کند که فرمود: «من، تو را مورد اتهام قرار نمی‌دهم؛ اما چون قضیه به حدیث پیامبرﷺ مربوط است، باید تحقیق شود».

در روایتی آمده است: فردی بر عمرﷺ در مورد این عملش انتقاد نمود؛ عمرﷺ در پاسخ چنین فرمود: «خواستم موضوع، بطور کامل برایم روشن شود».

امام شافعی رحمه‌الله در کتاب الرسالة همین دیدگاه را مطرح کرده است. چنانچه پس از نقل روایاتی که عمر فاروقﷺ آنها را بدون درخواست شاهد از راویانشان پذیرفته است، می‌نویسد: اما در مورد روایت ابوموسیﷺ، باید گفت که عمرﷺ،

صرفاً از روی احتیاط چنین کرد و ابوموسیﷺ کاملاً مورد اعتماد بود. اگر کسی بگوید چه معلوم که ابوموسیﷺ نزد عمرﷺ مورد اعتماد بوده یا خیر، می‌گوییم: مالک بن انس از ربیعه و دیگران روایت نموده است که عمرﷺ به ابوموسیﷺ گفت: من، شما را مورد اتهام قرار ندادم، اما از این نگران بودم که مبادا مردم، به جعل حدیث بپردازند.[۱]

آنچه گذشت مربوط به عمرﷺ بود؛ اما درباره‌ی ابوبکرﷺ جز یک مورد که قبلاً بیان شد، در هیچ مورد دیگری ثابت نیست که وی، از راوی، شاهد بخواهد. این یک مورد، به هیچ عنوان نمی‌تواند دلیلی بر این باشد که ابوبکرﷺ هیچ روایتی را که کمتر از دو راوی داشت، نمی‌پذیرف. مسایل متعددی به ابوبکرﷺ عرضه شد و ایشان نیز به سنت پیامبرﷺ مراجعه نمود و در هیچ مسأله‌ای ثابت نیست که وی، در مورد حدیثی، گواه خواسته باشد.

رازی در کتاب المحصول چنین آورده است: ابوبکرﷺ در مورد مسأله ای میان دو نفرقضاوت نمود؛ بلالﷺ به ابوبکرﷺ گفت: رسول‌خداﷺ، در چنین مسأله‌ای، عکس قضاوت شما، حکم نموده است. ابوبکرﷺ بلافاصله از قضاوتش رجوع نمود.

ابن‌قیم روش ابوبکرﷺ را در قضاوت، بدین شکل نقل می‌کند که اگر حکم مسأله‌ای از ابوبکرﷺ سؤال می‌شد، نخست به کتاب الله مراجعه می‌نمود، اگر در قرآن، جواب آن را می‌یافت، بر همان اساس حکم می‌کرد و گرنه، به سنت مراجعه می‌نمود و اگر درباره‌ی آن مسأله حکم سنت را به یاد نمی‌آورد، از مردم سؤال می کرد: آیا سراغ دارید که پیامبرﷺ در مورد چنین مسأله‌ای قضاوتی نموده باشد؟ اگر

۱- الرسالة صفحه ۴۳۴. ابن حزم عقیده دارد که ابتدا نظر عمرﷺ چنین بود، اما هنگامی که مورد انتقاد قرار گرفت، ازآن به بعد خبر صحابی واحد را می پذیرفت. الاحکام: ۱۴۰/۲.

کسی در این مورد روایتی از رسول‌خداﷺ ارائه می‌داد، آن را می‌پذیرفت و گرنه، از بزرگان صحابه نظر می‌خواست؛ از اینرو اگر درباره‌ی حکمی اتفاق نظرداشتند، بر همان اساس حکم می‌کرد.[۱]

به هرحال در هیچ یک از این موارد ثابت نیست که ابوبکرؓ از راویان حدیث گواه بخواهد، جز در مورد سهم جده (مادربزرگ) در میراث که به احتمال قوی از روی احتیاط و دقت نظر، بدینگونه عمل نموده است. زیرا هرچند بیشتر مسایل میراث، با نص قرآن بیان شده، اما مسأله‌ی بهره‌مند کردن مادربزرگ از سهم میراث، مسأله‌ای بود که در قرآن وجود نداشت. بنابراین احتیاط و باریک‌بینی بیشتری می‌طلبید. لذا این، بدان معنا نیست که شیوه‌ی ابوبکرؓ برای پذیرش احادیث بدین منوال بوده که هیچ حدیثی را تا دو نفر روایت نمی‌کردند، قبول نمی‌نمود.

غزالی در کتاب المستصفی می‌گوید: رویکرد ابوبکرؓ در مورد حدیث مغیره، برخاسته از دلیلی بوده است که می‌توان به این موارد اشاره کرد: یا بدین خاطر که تا آن زمان ،کسی، در مورد وارث قرار دادن مادربزرگ، اطلاع نداشته است و یا بدین سبب که ابوبکرؓ می خواست تشخیص دهد که این حکم، منسوخ شده است یا خیر و یا بدان سبب ابوبکرؓ از مغیره، گواه خواست که بنا بر شهادت شخص دیگری، بر حکم مذکور تأکید نماید؛ شاید هم بدان سبب این کار را کرد که به دیگران بیاموزد تا با تساهل و سهل‌انگاری، به نقل حدیث نپردازند. لذا این موضع ابوبکرؓ را باید بر یکی از این موارد حمل نمود. زیرا پذیرفتن خبر واحد توسط ابوبکرؓ بدون هیچگونه درنگ وتردیدی ثابت است.[۲]

۱- أعلام الموقعین: ۵۱/۱.

۲- المستصفی: ۱۵۴/۱.

اگر آنچه در مورد سوگند دادن راوی، توسط علیﷺ نقل شده، صحیح باشد، باید گفت که این رویکرد نیز ازهمین قبیل بوده است. چنانچه نویسنده‌ی کتاب المحصول نقل نموده که علیﷺ بدون سوگند دادن، روایت مقداد بن اسودﷺ را در مورد حکم مذی، قبول نمود. همچنین در روایت دیگری که از ابوبکرﷺ شنید، گفت: «ابوبکر، راست می‌گوید» و او را سوگند نداد. بنابراین معلوم می‌شود که این عمل علی نیز بر اساس قاعده‌ای کلی نبوده است.

خلاصه اینکه آنچه از طرز عمل ابوبکر، عمر و علیﷺ صحیح و ثابت می‌باشد، این است که آنان، خبر راوی واحد را پذیرفته‌اند، مگر در حالات خاصی که وجود راوی دوم یا سوگند دادن راوی، ضروری به نظر رسیده است.

با توجیه و تحقیقی که گذشت، نتیجه می‌گیریم که طرز عمل این سه صحابی بزرگوار در زمینه‌ی پذیرش روایات، همانند عملکرد سایر اصحاب می‌باشد و همگی در پذیرفتن حدیث، به خبر واحد بسنده نموده‌اند. در صفحات آینده نظریه‌ی امام شافعی و توضیحات بیشتری در مورد حجت بودن خبر واحد، خواهد آمد.

مسافرت صحابه برای فراگیری حدیث به شهرهای دوردست:

دوران خلافت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما درحالی سپری شد که سنت، در سینه‌های اصحاب محفوظ بود و در گوشه و کنارجهان منتشر و پراکنده نشده بود. زیرا عمرﷺ به هیچ یک از صحابه - جز چند نفر که خروجشان ازمدینه بنا بر مصلحتهایی لازم بود- اجازه‌ی کوچ کردن از مدینه را نمی‌داد. در مدینه نیز احادیث زیادی منتشر نشده بود. زیرا چنانچه قبلاً اشاره شد، سیاست عمر، بدین منوال بود که

باید بیشتر به قرآن بیش از حدیث توجه شود تا مبادا مردم در روایت احادیث، دقت و احتیاط نکنند.

عثمانﷺ در دوران خلافتش به اصحاب اجازه داد تا به سایر شهرهای اسلامی کوچ کنند. از سوی دیگر نیاز مردم بویژه جوانان و افراد کم‌سن و سال به وجود صحابه افزایش یافت. زیرا بزرگسالان وکهنسالان، به تدریج کمتر می‌شدند. اینجا بود که صحابه‌ی جوان به فراگیری و جمع‌آوری احادیث از یاران کهنسال پیامبرﷺ پرداختند. از اینرو برخی برای فراگیری حدیث از برخی دیگر، رخت سفر بستند و به نقاط دوردست مهاجرت کردند. چنانچه امام بخاری در **الأدب المفرد** و نیز احمد و طبرانی و بیهقی با الفاظ بخاری، حدیثی از جابر بن عبداللهﷺ روایت کرده‌اند؛ جابرﷺ می گوید: به من حدیثی از یکی از یاران پیامبرﷺ رسید که خودم، آن را از رسول‌خداﷺ نشنیده بودم. بنابراین شتری خریدم، کجاوه‌ام را بر آن بستم و سپس به مدت یک ماه، مسافتی را پیمودم تا به شام رسیدم. آنجا دیدم که صحابی مزبور، عبدالله بن انیس انصاریﷺ است. نزد وی رفتم و گفتم: در باب مظالم از تو حدیثی به من رسیده است؛ گویا آن را ازپیامبرﷺ شنیده‌ای؟ وی، گفت: من از رسول‌خداﷺ شنیدم که فرمود: (**یحشر الناس غُرلاً بُهماً**) یعنی: «مردم، بدون ختنه و بُهم حشر می‌شوند». ما عرض کردیم منظور از (بهم) چیست؟ پیامبرﷺ فرمود: «یعنی هیچ چیزی همراه آنان نیست. ندادهنده ای، آنها را ندا می‌دهد، بگونه‌ای که افراد دور، آن صدا را همانند افراد نزدیک، می‌شنوند: منم، جزادهنده‌ی روزجزا؛ هیچیک از دوزخیان به دوزخ و هیچیک از بهشتیان به بهشت نمی‌رود که حقی بر گردن اوست تا آنکه تاوانش را از او بگیرم. نسزد که هیچیک از بهشتیان وارد بهشت شود و یکی از دوزخیان، از او شکایتی داشته باشد، مگر اینکه قصاصش را از او می گیرم؛ حتی اگر

یک سیلی باشد». ما عرض کردیم: چگونه؟ حال آنکه ما، در حضور الهی برهنه، ختنه‌نشده و بدون هیچ چیزی حاضر می‌شویم؟ پیامبرﷺ فرمود: (**بالحسنات و السیئات**) یعنی: «با نیکیها و بدیها».

بیهقی و ابن عبدالبر از عطاء بن ابی‌رباح نقل نموده‌اند که ابوایوب انصاریؓ رخت سفر بست تا حدیثی را از عقبه بن عامر جهنیؓ بشنود که شخص دیگری که آن را از پیامبر ﷺ شنیده باشد، نمانده بود.

وقتی ابوایوبؓ به منزل مسلمه بن مخلد انصاریؓ امیر مصر رسید، مسلمهؓ به استقبالش آمد و با او معانقه نمود وگفت: ای ابوایوب! چه چیزی تو را واداشت تا به اینجا بیایی؟ ابوایوب جواب داد: حدیثی از پیامبرﷺ در باب «سترمؤمن» مرا واداشت تا اینجا بیایم. مسلمهؓ گفت: آری؛ من نیز این حدیث را شنیده‌ام که پیامبرﷺ فرمود: (**من ستر مؤمناً فی الدنیا علی کربته ستره الله یوم القیامة**)[1] ابوایوبؓ به محض شنیدن این حدیث، به سوی مرکبش رفت و برآن سوار شد و به سوی مدینه حرکت نمود. هدایای مسلمه، زمانی به وی رسید که حال خروج از مرزهای مصر بود.

بدین ترتیب نشر و گسترش روایت احادیث شروع گردید. اصحاب پیامبرﷺ بیش از گذشته مورد توجه قرارگرفتند. تابعین، شدیداً علاقمند شدند تا پیش وفات صحابه، آنان را ملاقات کنند و علوم و داشته‌های علمی آنان را فرا بگیرند. کافی بود یکی از یاران پیامبرﷺ وارد یکی از شهرهای جهان اسلام شود؛ در آن هنگام تمام مردم شهر، با ازدحام و اشتیاق فراوان، پیرامونش جمع می‌شدند و با انگشت اشاره می‌کردند که او، یکی از یاران پیامبرﷺ است.

۱- جامع بیان العلم ۹۳/۱.

برخی از صحابه، به کثرت روایت از رسول‌خداﷺ معروف بودند و دلیلش، یا قدمت مصاحبت و همراهی با آن حضرتﷺ بود؛ مانند: عبدالله بن مسعودؓ، یا ملازمت و خدمت؛ مانند: انس بن مالکؓ، یا اطلاع از احوال خصوصی و خانوادگی پیامبرﷺ مانند عائشه‌ی صدیقه رضی الله عنها و یا به‌خاطر توجه زیاد به احادیث و سنتهای پیامبر اکرمﷺ؛ مانند: عبدالله بن عمر، عبدالله بن عمرو و ابوهریرهؓ. با آنکه عبدالله بن عمر و عبدالله بن عمرو، خردسال بودند و ابوهریرهؓ جزو مسلمانان دیرهنگام بود، اما بخاطر توجه ویژه‌ای که به فراگیری و جمع‌آوری سنت داشتند، در این زمینه از دیگران سبقت گرفتند.

مردم در آن زمان بدون هیچ شک و تردیدی، احادیث را ازصحابه دریافت می‌نمودند و برخی از صحابه نیز پاره‌ای از احادیث را برای سایر صحابه نقل می‌کردند و در این میان، یکدیگر را تکذیب نمی‌نمودند و یا تردیدی نداشتند.

قبل از وقوع فتنه، هیچ خبری از جعل احادیث و وجود کذابین و دروغگویان حدیث‌ساز نبود. وقوع فتنه در صفوف مسلمین، سرآغاز تحول زندگی دینی وسیاسی مسلمانان بود.

فصل دوم
مباحثی پیرامون جعل احادیث

جعل حدیث از چه زمانی شروع شد؟

سال چهلم هجری، حد فاصلی است میان سنت خالص و بری از کذب و جعل و میان دورانی که جعل حدیث را به عنوان وسیله‌ای در خدمت اهداف سیاسی و تقسیمات داخلی قرار دادند. این، زمانی بود که اختلافات علی و معاویه به شکل جنگی تمام‌عیار درآمد و خونهای زیادی ریخته شد و مسلمانان به گروههای متعددی تقسیم شدند.

البته جمهور امت، بر این باورند که در این اختلافات، حق با علی‌ﷺ بوده است. اما گروه خوارج که قبلاً از هواداران سرسخت علی‌ﷺ بودند، هم علی‌ﷺ را مورد حمله قرار دادند و هم معاویه‌ﷺ را. حتی پس از شهادت علی‌ﷺ و روی کار آمدن معاویه‌ﷺ، گروهی از خوارج دست به شورش زدند و خواستار حق خویش در خلافت شدند. بدین صورت رویدادهای سیاسی، سبب تقسیم‌بندیهای حزبی و گروهی مسلمانان گردید و متأسفانه این تقسیم‌بندیها، شکل دینی به خود گرفت و در پی آن مذاهب گوناگونی در اسلام پدید آمد. چراکه هر فرقه‌ای می‌کوشید تا با استدلال از قرآن و حدیث، موضع خود را تأیید نماید. طبیعی است که قرآن و سنت، همه‌ی آنها را تأیید نمی‌کرد. بنابراین برخی از احزاب و گروهها، به تأویل و توجیه نادرست آیات قرآن پرداختند و نصوص سنت را به‌گونه‌ای توجیه کردند که به هیچ عنوان با روح سنت سازگاری نداشت و رفته‌رفته کار، به جایی رسید که در برخی

موارد احادیثی را جعل نمودند. بدین‌سان جعل احادیث آغاز گردید و احادیث صحیح با احادیث موضوع (ساختگی) در هم آمیخت.

نخستین موضوعی که جعل‌کنندگان احادیث، به جعل حدیث در آن موضوع پرداختند، بیان فضایل اشخاص بود. آنها، احادیث زیادی را در باب فضائل ائمه و سران احزابشان وضع نمودند. چنانچه اولین کسانی که به جعل احادیث پرداختند، دوستداران افراطی علی مرتضیﷺ بودند. ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه می‌گوید: در اصل کذب و دروغ‌بافی در احادیث فضائل، از سوی شیعه پدید آمد[1]. و افراد جاهل اهل سنت نیز در مقابل آنان به جعل حدیث پرداختند.

آغاز جعل احادیث در چه نسلی بود؟

هرگز بدین سادگی نمی‌توان در مورد اصحاب رسول‌اللهﷺ و کسانی که جان و مالشان را فدای پیامبرﷺ نمودند و در راه اسلام، قوم و وطنشان را ترک کردند و ترس و محبت الله با رگ و پوستشان آمیخته بود، تصور نمود که آنها به جعل حدیث پرداختند؛ هرچند انگیزه‌هایی برای این کار وجود داشت، اما آنها، هنوز به یاد داشتند که رسول‌خداﷺ فرموده است: (**انّ کذباً علیّ لیس ککذب علی أحد و من کذب علیّ متعمّداً فلیتبوّأ مقعده من النار**) یعنی: «افترا و دروغ بستن بر من، مانند افترا بر کسی

۱ـ شرح نهج‌البلاغه (۱۳۴/۲).

دیگر نیست؛ هر کس، عمداً بر من افترا ببندد، باید جایگاهش را در جهنم آماده کند».[۱]

تاریخ صحابه، چه در عصر پیامبرﷺ و چه پس از آن، گواه روشنی است بر اینکه آنها، دارای چنان خشیت و تقوایی بودند که هرگز به خود جرأت نمی‌دادند بر خدا و رسولش افترا ببندند. آنان، شدیداً بر شریعت و احکام آن و نیز دفاع از آن و ابلاغش به انسانها به همان شکلی که از پیامبرﷺ دریافت نموده بودند، علاقمند و حریص بودند و در این راستا از هیچ فداکاری و تلاشی دریغ نمی‌کردند و با هر امیر و حاکمی و یا هر فردی که در او انحرافی از دین خدا می‌دیدند، مبارزه می‌نمودند و برای این منظور نه از مرگ می‌ترسیدند و نه از ملامت و سرزنش یا آزار کسی می‌هراسیدند.

به عنوان مثال روزی عمرفاروقرضی الله عنه در حال سخنرانی فرمود: ای مردم! در مهریه‌ی زنان، زیاده‌روی و افراط نکنید؛ اگر این عمل مورد پسند الله بود، پیامبرخداﷺ در انجام آن، سزاوارتر از شما بود.. زنی در برابر عمررضی الله عنه ایستاد و در انظار تمام صحابه گفت: آرام باش ای عمر! خداوند، این حق را به ما داده و تو، ما را آن محروم می‌کنی؟ مگر خداوند، نفرموده است: ﴿ وَءَاتَيْتُمْ إِحْدَىٰهُنَّ قِنطَارًا ﴾ [نساء:۲۰].

۱- حدیث مشهوری است؛ برخی از علما معتقدند که این حدیث به حد تواتر رسیده و هفتاد صحابی آن را روایت نموده اند و بعضی هم گفته اند: بیشتر از هفتاد صحابی.. این حدیث در تمام کتابهای سنت آمده است.

یعنی: «هرچند مال فراوانی، مهر یکی از آنان کرده باشید». عمرﷺ فوراً اعلام کرد که این زن، راست می‌گوید و من، اشتباه نموده‌ام.[۱]

زمانی که ابوبکرﷺ تصمیم گرفت با مرتدین و مانعین زکات جهاد نماید، عمرﷺ در این زمینه به مناقشه با وی می‌پردازد و ضرورت جهاد با مانعین زکات را درنمی‌یابد؛ اما ابوبکرﷺ می‌گوید: رسول‌خداﷺ فرموده است: (**أمرت أن أقاتل الناس حتی یقولوا لا إله إلا الله فإذا قالوها فقد عصموا منی دمائهم و أموالهم إلا بحقها و حسابهم علی الله**)[۲] یعنی: «من مأمورم با مردمان جهاد نمایم تا اینکه **لا اله الا الله** بگویند و چون این کلمه را گفتند، خون و اموالشان را در امان قرارداده‌اند، مگربه حقش. و حسابشان، با خداست».

ابوبکرﷺ در ادامه می‌گوید: مگر پیامبرﷺ در این حدیث نگفته است: (**إلا بحقها**) و یکی از این حقوق، زکات می‌باشد.

عمرﷺ با آنکه نخستین کسی است که در سقیفه‌ی بنی‌ساعده به بیعت با ابوبکرﷺ مبادرت ورزید و همواره به فضل و برتری وی اعتراف می‌نمود، اما محبت و احترام ابوبکرﷺ مانع از آن نشد که عمرﷺ در ممسأله‌ای که حق را با خود می‌دانست، با ابوبکرﷺ مجادله ننماید.

علیﷺ هنگامی که می‌بیند عمرﷺ دستور رجم زن حامله از زنا را صادرکرده است، فوراً به رد این حکم می‌پردازد و می‌گوید: (**لئن جعل الله لک علیها سبیلاً فإنه**

۱- این روایت را امام احمد در مسندش و اصحاب سنن از طریق محمد بن سیرین از ابی الجعفاء سلمی روایت نموده اند.

۲- روایت بخاری و مسلم از ابوهریرهﷺ.

لم یجعل لک علی ما فی بطنها سبیلاً) یعنی: «اگر خداوند، تو را به کشتن این زن اجازه داده است، به کشتن آنچه در شکمش می‌باشد، اجازه نداده است».

بنابراین عمرؓ از تصمیمش بازآمد و گفت: (**لو لا علی لهلک عمر**) یعنی: «اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد».

ابوسعیدؓ عمل مروان والی مدینه را که خطبه را بر نماز عید مقدم نمود، عملی خلاف سنت دانست و اعتراض کرد.

ذهبی در تذکرة الحفاظ نقل نموده که حجاج بن یوسف، مشغول ایراد خطبه بود؛ ابن‌عمرؓ در مقابلش ایستاد و گفت: ای دشمن خدا! خانه‌ی خدا را خراب نمودی و دوستان خدا را به قتل رساندی.

همچنین روایت شده است که باری حجاج، در خطبه‌اش گفت: ابن‌زبیر،کلام خدا را تغییر نمود. ابن‌عمرؓ در جوابش گفت: دروغ می‌گویی؛ نه ابن‌زبیرؓ می‌تواند کلام خدا را تغییر دهد و نه تو می‌توانی. حجاج گفت: تو پیرمرد خرفت و یاوه‌گویی هستی. ابن‌عمرؓ گفت: اگر دوباره سخنانت را تکرار کنی، من نیز سخنم را تکرار می‌کنم.

در کتابهای تاریخ نظیر اینگونه روایات به‌کثرت وجود دارد و به‌طور قطع بیانگر این مطلب است که صحابه، دارای چنان جرأتی در بیان حق و دفاع از باورهای خویش بودند و حق، بگونه‌ای بر روابط و خویشاوندی آنها غلبه یافته بود که امکان نداشت در راه هواهای نفسانی یا خواسته‌های دنیوی، حدیثی جعل کنند و آن را به رسول‌خداﷺ نسبت دهند! بلکه آنان، قهرمان بودند و دروغ گفتن، کار انسانهای ضعیف و ترسو می‌باشد. حتی اگر کسی چنین می‌کرد، بقیه ساکت نمی‌نشستند. وقتی

آنان، در مقابل اجتهادات برخی از بزرگان قوم، می‌ایستادند، پس چگونه ممکن است در برابر جعل حدیث، ساکت نشسته باشند؟

در این مورد بهتر است به اظهارات خود صحابه‌ﷺ مراجعه نماییم.

بیهقی از براءﷺ چنین نقل نموده است: همه‌ی ما نمی‌توانستیم به‌خاطر مشغولیتهایی که داشتیم، احادیث پیامبرﷺ را بشنویم. مردم در آن زمان دروغ نمی‌گفتند. از اینرو کسانی که احادیث پیامبرﷺ را می‌شنیدند، آنها را برای غائبین نقل می‌نمودند.

بیهقی از قتادهﷺ نقل می‌کند که انسﷺ حدیثی را نقل نمود؛ فردی خطاب به وی گفت: آیا این سخن را از پیامبرﷺ شنیده‌ای؟ انسﷺ گفت: آری. یا اینکه گفت: من، این حدیث را ازکسی شنیده‌ام که دروغ نگفته است. سوگند به خدا، ما هرگز دروغ نمی‌گفتیم و نمی‌دانستیم احادیث دروغین چیست.[۱]

بنابراین جای هیچگونه تردیدی نیست که از صحابه، نه در عهد رسول‌اللهﷺ و نه پس از وفات وی، دروغی در باب نقل حدیث، سر نزده است. آنها به یکدیگر اعتماد کامل داشتند و یکدیگر را تکذیب نمی‌کردند. اختلافاتی که با هم داشتند، چیزی جز اختلاف نظر در امور دینی نبود و هرکدام از آنها، طالب حق بود و بس.

اما دوران تابعین؛ شکی نیست که جعل حدیث در دوران بزرگان تابعین کمتر بود تا دوران تابعین کوچک. زیرا احترام مقام پیامبرﷺ و نزدیکی با زمان صحابه و تدین و دینداری در آن زمان، بیشتربود و اختلافات سیاسی نیز پیشینه‌ی چندانی نداشت. از اینرو عوامل جعل حدیث دراین دوران، نسبت به دوره‌های بعدی خیلی کمتر و محدودتر بود. همچنین در این دوره، یعنی در زمان کبار تابعین، وجود صحابه‌ی

۱- مفتاح الجنة از سیوطی، ص ۲۵.

بزرگ و تابعین مشهور که در علم، دین، عدالت و آگاهی شهرت داشتند، عاملی برای از بین بردن توطئه‌های جعل‌کنندگان حدیث بود و اهداف شومشان را برملا می‌کرد یا حداقل از فعالیتهایشان می‌کاست.

عوامل و مراکز جعل حدیث

قبلاً گذشت که اختلافات سیاسی پدیدآمده در خلافت عثمان‌ﷺ و خلافت علی‌ﷺ عامل اصلی جعل حدیث بود. همچنین بیان کردیم که نخستین کسانی که به جعل حدیث پرداختند، مدعیان افراطی محبت علی‌ﷺ بودند؛ بنابراین عراق، نخستین مرکز جعل حدیث بود. چنانچه امامان حدیث به این مسأله اشاره کرده‌اند؛ ازجمله زهری که می‌گوید: «حدیث از اینجا که می‌رود، یک وجب است؛ اما وقتی از عراق برمی‌گردد، یک ذراع می‌باشد».[۱]

امام مالک، عراق را کارخانه‌ی حدیث‌سازی می‌نامید.

گرچه در ابتدا فقط اختلافات سیاسی، عامل اصلی جعل احادیث بشمار می‌رفت، ولی بی‌تردید بعدها عوامل دیگری نیز به آن افزوده شد که سعی می‌کنیم به‌طور مختصر تمام انگیزه‌های جعل حدیث را بیان کنیم:

۱ـ اختلافات سیاسی:

هر یک از گروههای سیاسی، کم و بیش در جعل احادیث و نسبت دادن آنها به رسول‌خداﷺ نقش داشت. در این میان روافض، بیش از دیگران به این کار نادرست مبتلا شده بودند. چنانچه از امام مالک در مورد اینها سؤال شد؛ فرمود: با آنها سخن مگو و از آنان روایت نکن. زیرا آنها دروغ می‌گویند.[۲]

۱- ابن عساکر، نسخه خطی.

۲- منهاج السنة ۱۳/۱.

قاضی شریک بن عبدالله که خود، شیعه‌ی میانه‌رویی بوده است، می‌گوید: من از هر کس حدیث نقل می کنم، جزاز روافض؛ زیرا آنها احادیث را جعل می‌نمایند و این عمل را جزو دین می‌دانند.[۱]

حماد بن سلمه می‌گوید: یکی از شیوخ روافض به من چنین گفت: ما بر سر هر موضوعی که به اجماع و اتفاق نظر می‌رسیدیم، آن را به عنوان حدیث، جعل می‌کردیم.[۲]

امام شافعی می‌گوید: (**ما رأیت فی أهل الأهواء قوماً أشهد بالزور من الرافضة**)[۳] یعنی: «در بین اهل بدعت، هیچ قومی دروغگوتر از روافض ندیده‌ام».

از احادیث جعلی می‌توان به حدیث وصیت در غدیرخم اشاره نمود که خلاصه‌ی آن، چنین است: پیامبرﷺ هنگام بازگشت از حجه الوداع صحابه را در مکانی به نام غدیرخم گرد آورد و دست علیرضی الله عنه را گرفت و در جمع حاضران گفت: (**هذا وصیّی و أخی و الخلیفة من بعدی فاسمعوا له و أطیعوا**) یعنی: این، وصی و برادر و خلیفه‌ی من است؛ پس از او حرف‌شنوی داشته باشید و از او اطاعت نمایید».

اهل سنت می‌گویند: شکی نیست که این حدیث، موضوع و ساخته و پرداخته‌ی روافض می‌باشد و ما، در جایش، موضوع بودن آن را توضیح خواهیدداد.

همچنین این حدیث نیز، موضوع و ساختگی است: (**من أراد أن ینظر إلی آدم فی علمه و إلی نوح فی تقواه و إلی ابراهیم فی حلمه و إلی موسی فی هیبته و إلی**

۱- منهاج السنة.

۲- منهاج السنة.

۳- اختصار علوم الحدیث، از ابن کثیر، ص۱۰۹.

عیسی فی عبادته، فلینظر إلی علیّ) یعنی: «هر کس، می‌خواهد علم آدم، تقوای نوح، بردباری ابراهیم، هیبت موسی و عبادت عیسی را ببیند، باید به علی بنگرد». یا این حدیث: (أنا میزان العلم و علیّ کفتاه و الحسن و الحسین خیوطه و فاطمة علاقته و الأئمة منا عمود توزن فیه أعمال المحبین لنا و المبغضین لنا) یعنی: «من، ترازوی علم هستم و علی، دو کفه‌ی آنست و حسن و حسین، شاقول ترازو و فاطمه، آویز آن می‌باشد».

همچنین این حدیث: (حبُّ علی حسنة لا یضرّ معها سیئة و بغضه سیئة لا ینفع معها حسنة) یعنی: «محبت علی، نیکی و حسنه‌ای است که با وجود آن، هیچ بدی و سیئه‌ای، ضرر نمی‌رساند و بغض و کینه‌ی علی، بدی و سیئه‌ای است که با وجود آن، هیچ نیکی و حسنه‌ای مفید نیست».

یا احادیثی که درباره‌ی فاطمه‌ی زهراء رضی الله عنها جعل نمودند؛ مانند این حدیث: (لما أسری بالنبی أتاه جبرئیل بسفرجلة من الجنة فأکلها فعلقت السیدة خدیجة بفاطمة، فکان إذا اشتاق الی رائحة الجنة شمّ فاطمة) یعنی: «جبرئیل در شب معراج، یک میوه‌ی بِه، برای پیامبر آورد و آن حضرت، آن را خورد و خدیجه، به فاطمه باردار شد؛ از آن پس هرگاه رسول‌خدا ﷺ، مشتاق بوی بهشت می‌شد، فاطمه را می‌بویید». نشانه‌های ساختگی بودن این حدیث کاملاً آشکار می‌باشد. زیرا فاطمه قبل از معراج متولد شده و خدیجه نیز پیش از فرض شدن نماز وفات نموده است؛ همه، اتفاق نظر دارند که نماز در شب معراج فرض شده است.

اهل بدعت، همانطور که در فضیلت علی و اهل بیت ﷺ، احادیثی را جعل کردند، در مذمت و نکوهش صحابه ﷺ و بویژه شیخین و بزرگان صحابه نیز به جعل پرداختند. چنانچه ابن ابی‌الحدید می‌گوید: موارد نادرستی از قبیل فرستادن قنفذ به

خانه‌ی فاطمه و اینکه وی، فاطمه را با شلاق، طوری زد که بازویش ورم نمود یا این ادعا که عمرﷺ، درب خانه را به پهلوی فاطمه زده و فاطمه، داد و فغان سر داده و یا این داستان که عمرﷺ بر گردن علیﷺ طناب انداخت و آن را کشید و فاطمه پشت سرش فریاد می‌زد و فرزندانش حسن و حسین نیز می‌گریستند و امثال این موارد، هیچ ثبوتی ثبوتی ندارد. محدثین، به هیچ عنوان چنین روایتهای بی‌اساسی را نقل نکرده‌اند؛ بلکه آنها، بکلی از چنین ادعاهایی بی‌اطلاع بوده‌اند و صرفاً اهل بدعت، این گونه روایات را نقل می‌کنند.[۱]. اهل بدعت و مدعیان محبت علیﷺ، علاوه بر این، احادیثی را در مذمت و نکوهش معاویهﷺ جعل نمودند؛ مانند این حدیث: (**اذا رأیتم معاویة علی منبری فاقتلوه**) یعنی: «هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید، او را به قتل برسانید».

همچنین در مذمت معاویه و عمرو بن عاص رضی الله عنهما این حدیث را جعل نمودند: (**اللهم ارکسهما فی الفتنة و دعّهما فی النّار دعّا**) یعنی: «بارخدایا! آنها را در فتنه شکست بده و آنان را در آتش بینداز». بدین ترتیب اهل بدعت، تا توانستند به میل خود، احادیثی را جعل کردند و در این راستا از حد گذشتند. چنانچه خلیلی درکتاب «**الارشاد**» می‌گوید: اهل بدعت، در فضائل علیﷺ و اهل بیت، حدود سیصدهزار حدیث جعل نمودند.

هرچند این ادعا، مبالغه‌آمیز است، اما بیانگر کثرت جعل حدیث، توسط اهل بدعت می‌باشد. ناگفته پیداست که بیشتر این افراد، کسانی بودند که در قابل عده‌ای مسلمان‌نما، قصد ریشه‌کن کردن اسلام را داشتند و یا کسانی بودند که با وجود

۱- شرح نهج البلاغه ۱۳۵/۱.

گرویدن به اسلام، هنوز از آثار بجای‌مانده‌ی ادیان گذشته‌ی خود، پاک نشده و با ذهنیتی آلوده به شرک که افترا بر پیامبرﷺ را چندان مهم نمی‌دانستند و مانند کودکان و جاهلان، در بغض و محبت، هیچ اصلی را در نظر نمی‌گرفتند. آری؛اگر این موضوع مورد توجه قرار نمی‌گرفت که اکثریت قریب به اتفاق جاعلان جدیث، چنین انسانهایی بوده‌اند، انسان، در بدو امر از این بی‌پروایی و گستاخی خطرناک مات و مبهوت می‌گردید. متأسفانه در مقابل آنها، تعدادی از جاهلان اهل سنت نیز مقابله به مثل کردند و احادیثی را جعل نمودند؛ البته دایره‌ی جعل حدیث، در میان اینها، به مراتب کمتر و محدودتر بود. مانند این حدیث: (**ما فی الجنّة شجرة إلا مکتوب علی ورقة منها لا اله الا الله محمد رسول الله، ابوبکر الصدیق، عمر الفاروق، عثمان ذوالنورین**)

یعنی: «هیچ درختی در بهشت نیست مگر آنکه بر برگی از آن نوشته شده: **لا اله الا الله محمد رسول الله، ابوبکر صدیق، عمر فاروق، عثمان ذی‌النورین**». همچنین برخی از هواداران سرسخت معاویه و امویها، احادیثی راجعل نمودند. مانند:

(**الأمناء ثلاثة: أنا و جبریل و معاویه**) یعنی: «امین‌ها، سه نفرند: من، جبرئیل و معاویه».

(**انت منی یا معاویه و انا منک**) یعنی: «ای معاویه! تو، از من هستی و من، از تو هستم».

(**لاأفتقد فی الجنة إلا معاویه فیأتی آنفاً بعد وقت طویل، فأقول: من أین یا معاویه؟ فیقول: من عند ربّی. یناجینی و أناجیه، فیقول: هذا بما نیل من عرضک فی الدنیا**) همینطور متعصبین و هواداران سرسخت عباسیان، در برابر حدیث جعلی

وصایت علیﷺ، حدیث وصایت عباسﷺ را جعل نمودند و این سخن را به پیامبرﷺ نسبت دادند که: (**العباس وصیی و وارثی**)

شاید حدیث جعلی ذیل بهترین نمونه، برای بیان میزان افترای این گروه بر رسول‌خداﷺ باشد که می‌گویند: پیامبرﷺ خطاب به عباسﷺ فرمود: (**إذا کان سنة خمس و ثلاثین و مائة فهی لک و لولدک السفاح و المنصور و المهدی**)! یعنی: «در سال یکصد و سی و پنج، خلافت، از آن تو و فرزندانت سفاح، منصور و مهدی می‌شود»!!

آیا خوارج نیز حدیث جعل می‌نمودند؟:

علما، در مورد خوارج گفته‌اند که آنها، کمتر از سایر فرقه‌ها به جعل حدیث پرداخته‌اند. علتش، این است که آنان، کسی را که مرتکب گناه کبیره شود، کافر می‌دانند و یا چنانچه کعبی[1] گفته است: آنان، بطور مطلق، کسی را که مرتکب گناه شود، کافر می‌دانند. بنابراین به خود جرأت نمی‌دادند که به راحتی مرتکب کذب و فسق شوند و در این میان، به زعم خود می‌کوشیدند تا جانب تقوا را رعایت کنند؛ اما با این حال، برخی از بزرگانشان، از جعل حدیث سالم نماندند. چنانچه از یکی از شیوخ خوارج چنین نقل شده است: این احادیث، دین هستند؛ پس بنگرید از چه کسانی دینتان را فرا می‌گیرید. ما، هرگاه مسأله‌ای را می‌پسندیدیم، آن را به صورت حدیث در می‌آوردیم.[2]

۱- الفرق بین الفرق صفحه ۴۵.

۲- سیوطی در اللآلی المصنوعة. ۴۸۶/۲. به نقل ا ز مقدمه کتاب ابن‌جوزی به نام «الموضوعات».

عبدالرحمن بن مهدی می‌گوید: خوارج و زنادقه، این حدیث را جعل نمودند: (إذا أتاكم عنّی حدیث فاعرضوه علی کتاب الله فان وافق کتاب الله فأنا قلته....) یعنی: «هرگاه حدیثی، از من به شما رسید، آن را به کتاب خدا عرضه کنید؛ اگر با کتاب خدا، موافقت و مطابقت داشت، پس بدانید که من، آن را گفته‌ام...».

باید دانست: این، سخن نویسندگان و محدثان پیشین در زمینه‌ی حدیث می‌باشد؛ نه فرموده‌ی رسول‌خدا ﷺ البته بنده، تا کنون حدیثی که توسط خوارج جعل شده باشد، ندیده‌ام و کتابهای زیادی پیرامون احادیث موضوع و ساختگی، مطالعه و بررسی نموده‌ام؛ ولی ندیدم که کسی از خوارج در ردیف کذابین و جعل‌کنندگان باشد. اما در مورد حدیث فوق که به یکی از شیوخ خوارج نسبت داده شده، برای من روشن نیست که این شیخ، چه کسی است؟ البته پیشتر از سخن حماد بن سلمه را آوردیم که این سخن را از یکی از شیوخ روافض نقل نمود. بنابراین بعید نیست، نسبتی که به شیخ خارجی داده شده، اشتباه باشد؛ بویژه در این حالت که به یک حدیث موضوع و خودساخته توسط خوارج دست نیافته‌ایم.

اما سخن عبدالرحمن بن مهدی در مورد حدیث مذکور که می‌گوید: این حدیث را خوارج و زنادقه جعل نمودند، باید بگویم که صحت انتساب این نظریه، کاملاً برای من روشن نشده است. زیرا عبدالرحمن بن مهدی، دقیقاً توضیح نداده است که جعل‌کننده‌ی این حدیث چه کسی می‌باشد و این حدیث، درچه زمانی جعل شده است؟ آنچه تردید ما را بیشتر می کند، این است که وی، جعل این حدیث را به زنادقه نیز نسبت داده است. چگونه ممکن است زنادقه و خوارج در جعل این حدیث، اتفاق نموده باشند؟ واضح نیست که آیا در یک زمان به اتفاق هم این حدیث راجعل نموده‌اند یا خوارج، در این زمینه پیش‌قدم شده‌اند و یا بالعکس؟ همچنین غیر از

هبدالرحمن بن مهدی، سایر افرادی که این سخن را گفته‌اند، تنها از زنادقه به عنوان عاملان جعل این حدیث نام برده‌اند.

شمس‌الحق عظیم‌آبادی می‌گوید: آنچه عده‌ای روایت می‌کنند که: (**إذا جاءکم الحدیث فاعرضوه علی کتاب الله فإن وافق فخذوه**)، حدیثی بدون اصل و بی‌اساس می‌باشد.[۱] زکریا الساجی از یحیی بن معین نقل کرده که وی گفته است: «این حدیث، توسط زنادقه جعل شده است». این سخن از خطابی نیز نقل شده است.[۲]

بنابراین در این دو گفتار، هیچ نامی از خوارج به میان نیامده است. البته در صفحات آینده بیان خواهد شد که برخی، این حدیث را صرفاً ضعیف می‌دانند.

بنده، هر چه کوشیدم تا دلیلی علمی در زمینه‌ی جعل حدیث توسط خوارج بیابم، موفق نشدم. بلکه تمام دلائل علمی عکس این را ثابت می‌کند. زیرا خوارج چنانچه قبلاً بیان شد، مرتکب گناه کبیره و یا مرتکب گناه را کافر می‌دانند و دروغ، یکی از گناهان کبیره می‌باشد؛ بویژه وقتی آن را به رسول‌خداﷺ نسبت دهند.

مبرد می‌گوید:[۳] تمام گروههای خوارج از دروغگو و کسی که مرتکب گناهان آشکار می‌گردد، اجتناب می‌کنند. خوارج بر خلاف روافض، عربهای خالص بودند و زنادقه و شعوبیها[۴] در صفوفشان نفوذ چندانی نکرده بودند. خوارج، در عبادت سهم بزرگی داشتند و انسانهایی شجاع و رک‌گو بودند هیچگاه تقیه نمی‌کردند. بنابراین قومی که دارای چنین صفاتی باشد، بعید به نظر می رسد که مرتکب دروغ شوند.

۱- عون المعبود شرح سنن ابی داود ۳۲۹/۴.

۲- تذکرة الموضوعات صفحه ۲۸.

۳- الکامل فی الادب المفرد۱۰۶/۲.

۴ـ شعوبیه، جریانی قوم‌گرا بود که طرفدارانش، مخالف سلطه‌ی عرب بر غیرعرب بودند.(ویراستار)

اگر آنان، در رابطه با رسول‌خداﷺ مرتکب دروغ می‌شدند، خیلی راحت‌تر به حکام و طاغوتهای زمان خود همچون زیاد و حجاج، دروغ می‌گفتند؛ حال آنکه از متون تاریخی چنین برمی‌آید که آنان، در برخورد با حکام، صراحت و صداقت داشته‌اند. بنابراین چه دلیلی وجود دارد که در زمانهای بعدی مرتکب دروغ و افترا شده باشند؟

بنده، دوباره تکرارمی کنم: مهم، این است که ما، دلیل روشنی داشته باشیم که دست داشتن آنها در جعل حدیث را ثابت نماید و این، همان چیزی است که من تاکنون بر آن دست نیافته‌ام. حتی امام ابوداود رحمه‌الله می‌گوید: در میان اهل هوا و بدعت، فرقه یا کسی نیست که حدیثش از خوارج، صحیح‌تر باشد».

ابن‌تیمیه رحمه‌الله می‌گوید: «در میان اهل هواء و بدعت، هیچکس، راستگوتر از خوارج نیست».

وی، علاوه بر این در مورد خوارج می‌گوید: «آنها، دانسته و از روی عمد، دروغ نمی‌گویند و به راستگویی معروفی هستند؛ حتی گفته شده که حدیثشان، صحیح‌ترین نوع حدیث بشمار می‌رود»[1]

۲ـ زندیقیت:

زندیقیت، یعنی تنفّر و بیزاری از اسلام به عنوان یک دین و دولت یا حکومت. بدیهی است که اسلام، امارتها و حکومتهای متعددی را کنار زد. حکومتهایی که از اساس برای به انحراف کشاندن عقاید ملتها و به منظور خفت و خواری آنها تشکیل شده بودند تا آنان را همواره تسخیر خواسته‌ها و خواهشات پلیدشان کنند و بدین‌سان

۱- منهاج السنّة ۳۱/۳.

هرگاه تمایل داشتند آنها را به صحنه‌ی جنگ بکشانند؛ جنگهایی که با انگیزه‌ی توسعه‌طلبی حکام و فرماندهان طراحی می‌شد.

از سوی دیگر مردم، در سایه‌ی اسلام، ارزش فرد، احترام به عقیده، آزادی اندیشه و نابودی خرافات، اوهام، افسانه‌ها و کهانتها را مشاهده کردند و از اینرو گروه گروه مسلمان شدند. قدرت سیاسی و نظامی اسلام، به حدی رسید که تصور اینکه حکام گذشته، دوباره بتوانند زمام قدرت را به دست گیرند و به آرزوهایشان دست یابند، ازبین رفت. بنابراین آنها، برای انتقام از اسلام، چاره‌ای جز این ندیدند که برای خراب کردن عقاید و زشت نشان دادن خوبیهای اسلام و نیز به منظور تفرقه‌افکنی در میان مسلمانان و سربازان اسلام، دست به کار شوند. آنان، دستکاری در سنت را بهترین روش برای رسیدن به این هدف شومشان دیدند و بدین‌سان، تحت لوای فرقه‌های باطل یا زهد و تصوف و یا فلسفه و منطق، به فعالیت پرداختند. آنها، در تمام فعالیتهایشان، صرفاً به دنبال ایجاد خلل و شکاف در بنای استواری بودند که توسط رسول‌الله ﷺ ایجاد شده بود. اما خداوند متعال، پیشتر فیصله نموده بود که این بنای استوار، تا قیامت پابرجا و استوار باقی خواهد ماند و در برابر حوادث و دسیسه‌ها خواهد ایستاد و تیشه‌های خرابکاران که پایاه و اساس این بنا را هدف قرار دهند، به سینه‌های خودشان باز خواهد گشت و نتیجه‌ای جز رسوایی و پشیمانی برایشان نخواهد داشت.

از آن دست احادیثی که آنها به منظور خراب کردن دین و زشت نشان دادن دین به خردمندان و فرهیختگان جعل نمودند و قصد داشتند عقاید عموم مردم را به درجه‌ای ازسخافت و پستی برسانند که همواره مورد تمسخر ملحدان قرارگیرند، می‌توان به احادیث ذیل اشاره نمود:

(ینزل ربنا عشیة عرفة علی جمل اورق یصافح الرکبان و یعانق المشاة)

(خلق الله الملائکة من شعر ذراعیه و صدره)

(رأیت ربی لیس بینی و بینه حجاب، فرأیت کل شئ منه حتی رأیت تاجاً مخصوصاً من اللؤلؤ)

(ان الله اشتکت عیناه فعادته الملائکه)

(ان الله لما اراد ان یخلق نفسه خلق الخیل واجراها فعرقت فخلق نفسه منها)

(ان الله لما خلق الحروف سجدت الباء ووقفت الألف)

(النظر إلی الوجه الجمیل عبادة)

(الباذنجان شفاء من کل داء)

بدین‌سان زنادقه، هزاران حدیث جعلی را در باب عقائد، اخلاق و حلال و حرام، جای دادند. یکی از آنها در حضور «مهدی» اعتراف نمود که وی، شخصاً یکصد حدیث جعل نموده است که هم اکنون بین مردم رواج دارد. زمانی که عبدالکریم بن ابی‌العوجاء را برای اعدام می‌بردند، اعتراف نمود که چهارهزار حدیث جعل نموده و در آنها، حلال را حرام و حرام را حلال نموده است.

برخی از خلفای عباسی، به وجودِ خطری که از ناحیه‌ی جریان زنادقه، کیان سیاسی اسلام را تهدید می‌کرد، پی بردند و از اینرو به تعقیب و دستگیری زنادقه پرداختند و بعضی از آنان را به سزای اعمالشان رساندند. مشهورترین خلیفه‌ای که شمشیر ادب را بر زنادقه، برافراشت، مهدی عباسی بود؛ وی، برای این منظور، گروه خاصی تشکیل داد. این گروه، مسؤول پیگرد زنادقه اعم از شاعران، ادیبان و علمایشان بود.

مشهورترین زندیقهایی که در جعل حدیث دست داشتند، عبارتند از: عبدالکریم بن ابی‌العوجاء که توسط امیر بصره یعنی محمد بن سلیمان بن علی، به قتل رسید؛ بیان بن سمعان المهدی که خالد بن عبدالله قسری، او را کشت؛ محمد بن سعید که ابوجعفرمنصور، وی را به قتل رساند.

۳ـ تعصبات نژادی، قومی، ملی و...:

چنانچه شعوبیها این حدیث را جعل نمودند: (**انّ الله إذا غضب أنزل الوحی بالعربیة و إذا رضی أنزل الوحی بالفارسیة**) یعنی: «هرگاه خداوند، خشمگین می‌شود، وحی را به زبان عربی فرو می‌فرستد و چون خشنود و راضی می‌گردد، وحی را به زبان فارسی نازل می‌کند»!! برخی از جاهلین عرب در برابر این حدیث موضوع، اینگونه جعل نمودند: (**انّ الله إذا غضب أنزل الوحی بالفارسیة و إذا رضی أنزل الوحی بالعربیة**) یعنی: «هرگاه خداوند، خشمگین می‌شود، وحی را به زبان فارسی فرو می‌فرستد و چون خشنود و راضی می‌گردد، وحی را به زبان عربی نازل می‌کند»!!

همچنین کسانی که نسبت به امام ابوحنیفه تعصب داشتند، این حدیث راجعل نمودند: (**سیکون رجل فی أمتی یقال له ابوحنیفة النعمان هو سراج امتی**) یعنی: «شخصی در امت من، خواهد آمد که به او ابوحنیفه، نعمان، گفته می‌شود؛ او، چراغ امت من است»! نیز علیه امام شافعی، این حدیث را جعل نمودند: (**سیکون فی أمتی رجل یقال له محمد بن ادریس هو اضرّ علی أمتی من ابلیس**) یعنی: «در امت من، فردی خواهد آمد که به او محمد بن ادریس گفته می‌شود؛ ضرر و خطر او، برای امت من، بیش از ضرر و خطر ابلیس است»!!

احادیث دیگری نیز در فضیلت شهرها، قبائل و زمانها جعل شده است. علما، اینگونه احادیث را به صورت دقیق از احادیث صحیح جدا نموده و آنها را به عنوان احادیث موضوع مشخص کرده‌اند.

۴ـ وعظ و قصه‌پردازی:

وظیفه‌ی وعظ و بیان حکایات را اغلب، قصه‌پردازانی بر عهده داشتند که از خدا نمی‌ترسیدند. آنان، هدفی جز این نداشتند که در مجالس، شگفتی بیافرینند و مردم را به گریه وا دارند. آنها، داستانها و حکایاتی دروغین جعل می‌نمودند و به پیامبرخداﷺ نسبت می‌دادند. ابن‌قتیبه، ضمن بیان عوامل فساد در حدیث، می‌گوید: عامل دوم، داستان‌سرایان بودند. آنها برای جلب توجه عوام، مطالب را با احادیث منکر و موضوع بیان می‌کردند. معمولاً عوام و توده‌ی مردم، عادت دارند که در محفل قصه‌گویی می‌نشینند که قصه‌هایش عجیب و دور از عقل ورقت‌انگیز و اندوهبار باشد. مثلاً هنگام توصیف بهشت می‌گویند: در آن، حورهایی هستند که از مشک و زعفران ساخته شده‌اند! در بهشت قصری وجود دارد که از هفتاد هزار قصر کوچک تشکیل یافته و هر یک از آنها، دارای هفتاد هزارگنبد می‌باشد» و....[۱]

یا می‌گویند: (**من قال لا إله إلا الله خلق الله من كل كلمة طيراً منقاره من ذهب و ريشه من مرجان**) یعنی: «کسی که **لااله الا الله** بگوید، خداوند، از هر کلمه‌اش پرنده‌ای می‌آفریند که منقارش، از طلا و پرش، از مرجان است».

۱- تأویل مختلف الحدیث: ۳۵۷.

بیشترین چیزی که مایه‌ی حیرت و تعجب است، جرأت و گستاخی این افراد در زمینه‌ی بستن افترا به رسول‌خداﷺ می‌باشد و متأسفانه اینگونه افراد اندک هم نیستند.

باری احمد بن حنبل و یحیی بن معین در مسجد الرصافه نماز می‌خواندند که یک قصه‌گو برخاست و چنین گفت: **حدثنا احمد بن حنبل و یحیی بن معین قالا: حدثنا عبدالرزاق عن قتاده عن أنس قال: قال رسول اللهﷺ** یعنی: احمد بن حنبل و یحیی بن معین گفته‌اند: عبدالرزاق برای ما این حدیث را از قتاده از انس روایت کرده که رسول‌خداﷺ فرموده است: ... و سپس حدیث مذکور را بیان نمود و در این زمینه حدود بیست صفحه حدیث برای مردم بیان نمود. احمد بن حنبل و یحیی بن معین به یکدیگر نگاه کردند و گفتند: تو، این حدیث را روایت نموده‌ای؟ هر یک از آنان به دیگری گفت: به خدا سوگند این، نخستین باری است که این حدیث را می‌شنوم. هنگامی که سخنان واعظ تمام شد، یحیی بن معین به وی اشاره نمود تا نزدش برود. واعظ، گمان کرد که آن شخص، یعنی یحیی بن معین، قصد دارد به او هدیه‌ای بدهد؛ لذا نزد وی رفت. یحیی گفت: چه کسی، این حدیث را به تو گفته است؟ واعظ، گفت: احمد بن حنبل و یحیی بن معین.

یحیی گفت: من، یحیی هستم و این هم، احمد بن حنبل می‌باشد. ما، هرگز چنین حدیثی را از رسول‌خداﷺ نقل نکرده‌ایم؛ اگر می‌خواهی حدیث جعل نمایی، به دیگران نسبت بده، نه به ما.

واعظ گفت: من، همیشه از مردم می‌شنیدم که می‌گفتند: یحیی بن معین، مرد نادانی است، اما اینک این مطلب، برایم ثابت شد. یحیی گفت: چطور؟

گفت: مگر در دنیا فقط نام شما، یحیی و احمد است. من از سیزده نفر به نامهای احمد بن حنبل و یحیی بن معین حدیث نوشته‌ام.[۱]

متأسفانه این گروه از واعظان با وجود جهلشان به حدیث و گستاخی در زمینه‌ی جعل حدیث، مورد استقبال گرم توده‌ی مردم قرار گرفتند و علما، از ناحیه‌ی آنها با مشکلات جدی و شدیدی مواجه شدند. سیوطی در کتاب **تحذیرالخواص من اکاذیب القصاص** می‌گوید: یکی از این قصه‌گویان در بغداد تشکیل جلسه داد و این آیه را تفسیر می‌کرد: ﴿ **عَسَىٰٓ أَن يَبۡعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامٗا مَّحۡمُودٗا** ﴿٧٩﴾ ﴾ [اسراء:۷۹]. یعنی: «باشد که خداوند، تو را به مقام ستوده‌ای برساند».

آن قصه‌گو، در تفسیر این آیه می‌گفت: رسول‌خداﷺ در کنار خداوند بر عرش خواهد نشست.

این سخن به محمد بن جریر طبری رسید؛ وی، شدیداً برآشفت و به انکارش برخاست. تا آنجا که بر بالای درب منزلش نوشت: (**سبحان من لیس له أنیس و لا له علی عرشه جلیس**). یعنی: «پاک است آن ذاتی که همدمی ندارد و نیز بر عرش خویش همنشینی ندارد».

آنگاه عوام بغداد، علیه ابن‌جریر طبری چنان شوریدند که منزلش را بگونه‌ای سنگباران نمودند که در مقابل درب خانه‌اش تلی از سنگ ایجاد شد.[۲]

۱- تحذیر الخواص من اکاذیب القصاص: از سیوطی.

۱- الاسلام و الحضارة ۵۵۹/۲.

۵ ـ اختلافات فقهی و کلامی:

برخی از مقلدان مذاهب کلامی و فقهی، برای تأیید مذهبشان، دست به جعل احادیث زدند. احادیثی از قبیل:

(**من رفع یدیه فی الصلوة فلا صلوة له**) یعنی: «کسی که در نماز رفع یدین کند، نمازش درست نیست».

(**المضمضة و الاستنشاق للجنب ثلاثاً، واجب**) یعنی: «سه بار مضمضه (گردانیدن آب در دهان) و سه بار استنشاق آب در بینی، برای جنب، واجب است».

(**امّنی جبریل عندالکعبه فجهر بـ «بسم الله الرحمن الرحیم»**) یعنی: «جبرئیل، کنار کعبه برایم امامت داد و بسم الله الرحمن الرحیم را بلند خواند».

(**من قال: القرآن مخلوق فقد کفر**) یعنی: «کسی که بگوید: قرآن، مخلوق است، کافر می‌باشد».

(**کل من فی السماوات و الأرض و ما بینهما فهو مخلوق غیر الله و القرآن**) یعنی: «تمام آنچه در آسمانها و زمین و میان آنهاست، مخلوقند جز خدا و قرآن».

(**و سیجیء أقوام من أمتی یقولون: القرآن مخلوق فمن قال ذلک، فقد کفر بالله العظیم و طلقت منه امرأته من ساعتها**) یعنی: «افرادی از امت من در آینده، خواهند گفت: قرآن، مخلوق است.. هر کس چنین بگوید، به خدای بزرگ کفر ورزیده و همسرش بلافاصله از او جدا می‌گردد».

۶ ـ جهل و ناآگاهی نسبت به دین با وجود میل و رغبت به خیر و نیکی:

بسیاری از زهاد، عابدان و صالحین، جعل حدیث در باب ترغیب و ترهیب را خوب می‌دانستند و چنین می‌پنداشتند که با این عملشان به دین خدمت می‌کنند و مردم را به انجام عبادات و طاعات تشویق می‌نمایند.

علما، در برابرشان ایستادند و حدیث رسول‌خداﷺ را به آنان یادآوری کردند که فرموده است: (**من کذب علیّ متعمّداً فلیتبوّأ مقعده من النّار**) یعنی: «هرکس بر من دروغ ببندد، جایگاهش را در دوزخ مهیا سازد». آنان در پاسخ علما گفتند: **نحن نکذب له**ﷺ **لا علیه** یعنی: «ما به نفع پیامبرﷺ حدیث می‌گوییم، نه علیه او». این عمل، ناشی از جهل، غفلت و غلبه‌ی خواهشات می‌باشد.

احادیث ذیل، نمونه‌ای از احادیث جعلی در این زمینه است:

حدیث فضائل سوره‌های قرآن؛ چنانچه نوح بن ابراهیم، خودش به جعل اینگونه احادیث اعتراف نمود و عذرش را این‌چنین بیان کرد که دیدم مردم از تلاوت قرآن اعراض نموده و به فقه ابوحنیفه و مغازی ابن‌اسحاق روی آورده‌اند. لذا این احادیث را جعل نمودم.

یکی دیگر از این جعل‌کنندگان غلام خلیل است. وی، فردی زاهد، گوشه‌گیر و عبادتگزار و محبوب عموم مردم بود. حتی روز وفاتش تمام بازارهای بغداد، در سوگش تعطیل شد. با این حال شیطان، او را فریب داد؛ بدین صورت که وی، احادیثی را در فضیلت اذکار و اوراد جعل نمود. شخصی، به او گفت: این احادیث را از کجا آورده‌ای؟ گفت: اینها را جعل نمودم تا قلوب عموم مردم را نرم کنم.

۷ـ نزدیکی جستن به فرمانروایان و حکام:

در این زمینه می‌توان به عملکرد غیاث بن ابراهیم اشاره نمود؛ وی، نزد مهدی عباسی رفت؛ در آن هنگام مهدی، مشغول بازی با کبوتران بود. غیاث بلافاصله این حدیث مشهور را روایت نمود که: (**لا سبق إلا فی نصل أو خف أو حافر**)[1] یعنی: «مسابقه، فقط با تیر یا شتر یا اسب انجام می‌شود».غیاث بن ابراهیم، برای خشنود ساختن مهدی، افزود: (**أو جناح**). یعنی: «یا کبوتر»!

مهدی، ده‌هزار درهم به وی داد و چون غیاث پشت کرد و رفت، مهدی گفت: شهادت می‌دهم تو بر رسول‌خداﷺ دروغ می‌بندی. و سپس دستورداد تا کبوتران را ذبح نمایند.

نباید فراموش نمود که عوامل دیگری نیز در جعل حدیث مؤثر بوده است؛ مانند: تمایل به ذکر احادیث غریب چه از نظر سند و چه از نظرمتن؛ تأیید فتوا؛ انتقام گرفتن از گروه خاصی، ترویج خوراکیها یا لباسها و عطرهای بخصوصی. علما، در این زمینه موارد زیادی را با ذکر مثال بیان نموده‌اند.

بنابراین بطور خلاصه می‌توان مشهورترین گروهها در جعل حدیث را بدین ترتیب نام برد:

۱ـ زنادقه. ۲ـ اهل هواء و بدعت. ۳ـ شعوبیها. ۴ـ کسانی که به نژاد یا شهر یا امام خاصی تعصب داشته‌اند. ۵ـ پیروان و مقلدان متعصب مذاهب فقهی که از تدین و دانش کافی برخوردار نبودند. ۶ ـ واعظان. ۷ـ زهاد و انسانهای صالح، اما غافل. ۸ ـ

۱- روایت امام احمد و صاحبان سنن اربعه و شافعی و حاکم؛ حاکم، آن را صحیح دانسته است.

درباریان متملق و چاپلوس. ۹ـ کسانی که به روایت احادیث غریب از لحاظ سند و متن، می‌بالیدند.

در پایان این مبحث یادآوری این نکته را ضروری می‌دانم که مدتها مطلبی، ذهنم را به خود مشغول نموده بود و هنگام نوشتن این بخش ازکتاب، مطلب مورد نظر، بیش از پیش برایم ثابت شد؛ منظور تساهل و سهل‌انگاری حکام در رابطه با جعل‌کنندگان حدیث می‌باشد که پیامدهای ناگواری رابه دنبال داشت. یقیناً اگرحکام، با عوامل جعل حدیث، با قاطعیت برخورد می‌کردند، احادیث دروغین تا این حد انتشار نمی‌یافت. بلکه خلیفه‌ای چون مهدی، ضمن اذعان به جعل حدیث توسط غیاث بن ابراهیم، ده‌هزار درهم به عنوان پاداش به او می‌بخشد و فقط دستور می‌دهد تا کبوتران را ذبح نمایند؛ چون سبب جعل حدیث شده بودند!

ای کاش مهدی، به جای ذبح نمودن کبوتران بی‌گناه، دستور ذبح آن کذاب را صادر می‌کرد که سزاوار مرگ بود، نه اینکه جیب وی را از بیت‌المال مسلمانان پر کند و او را رها نماید. این خلیفه، نسبت به کذابی دیگر به نام مقاتل بن سلیمان بلخی نیز سهل‌انگاری نمود و از وی گذشت. مقاتل گفته بود: اگر دوست داری برایت احادیثی در مورد فضیلت عباس و خاندانش جعل می‌کنم. مهدی گفت: نیازی به چنین احادیثی ندارم. مهدی عباسی، صرفاً به این سخن اکتفا نمود و هیچ واکنشی در برابر این کذاب، از خود نشان نداد! حتی در مورد هارون‌الرشید گفته شده که ابوالبختری کذاب، حدیثی را بدین مضمون جعل نمود. (انّ النبیﷺ کان یطیر الحمام) یعنی: رسول‌خداﷺ کبوتر هوا می‌کرد! اما هارون‌الرشید جز اینکه به این قاضی خود بگوید: «از اینجا برو؛ اگر تو از قریش نبودی، از قضاوت برکنارت می‌کردم»، واکنش دیگری نشان نداد.

بدیهی است در صورت درستی این موارد، خلفای مذکور به‌خاطر این سهل‌انگاری مؤاخذه خواهند شد و باید پاسخگو باشند.

هرچند تعقیب و دستگیری زنادقه توسط خلفا، شایان ذکراست، اما باید توجه داشت که عامل اصلی برخورد شدید خلفا و حکام با زنادقه، صرفاً بدین خاطر نبود که زندیقها، برای نابودی دین به جعل حدیث پرداختند؛ بلکه انگیزه‌ی اصلی تعقیب آنان توسط حکام، این بود که آنها شورشیانی بودند که علیه حکومت و قدرت خلفا و حکام، قد علم نموده بودند. زیرا همین حکام در برخورد با کذابین و جعل‌کنندگان دیگر که به خاطر ارضای آنها و نزدیکی به بارگاهشان، حدیث جعل می‌نمودند، تساهل و سهل‌انگاری نمودند و حتی یک‌دهم برخورد شدیدی را که با شورشیان نمودند، در برخورد با جعل‌کنندگان و چاپلوسان درباری، اعمال نکردند.

واعظان و داستان‌سرایان در حضور امرا و فرمانروایان، با احادیث جعلی و دروغین، مساجد را از جمعیت پرکرده بودند و دروغگویان زاهدنما، بدون احساس هیچ مانعی، به کارشان ادامه می‌دادند. اما خداوند متعال، امامان توانمند و آگاه را در شهرهای مختلف جهان اسلام برانگیخت تا اسلام و سنت پیامبرﷺ را از تحریف و تبدیل حفاظت نمایند. بدون شک اگر نهضت علمی سلف صالح در زمینه‌ی صیانت و نگهداری از سنتها و احادیث رسول‌اللهﷺ و مبارزه با جعل حدیث و جعل‌کنندگان به وجود نمی‌آمد، خیلی بعید بود که ما، به واقعیت و حقانیت این دین دست یابیم.

فصل سوم
تلاشهای علما در برابر جریان جعل حدیث

کسی که موضعگیری علما از زمان صحابهﷺ تا دوران تدوین سنت را در برابر جریان جعل حدیث مطالعه نماید و تلاشهای بی‌وقفه‌ی ایشان را در راه سنت و جدا کردن صحیح از غیرصحیح بررسی کند، ناگزیر بدین نکته اذعان می‌نماید که تلاش و کوشش آنها در این راستا، در نوع خود بی‌نظیر بوده و تلاشی فراتر از آن امکان نداشته است. همچنین بدین نتیجه می‌رسد که روش منتخب آنان در نقد و بررسی، بهترین شیوه بوده است و بطور قطع می‌توان ادعا نمود که علما، نخستین کسانی بودند که قواعد و اصول نقد علمی را در باب اخبار و روایات بنا نهادند و تلاشهایشان در این زمینه، مایه‌ی افتخار و بالیدن نسلهای بعدی اسلام، بر سایر امتهاست.

آری! این، فضل خداست که به هر کس که بخواهد، ارزانی می‌دارد.

اینک به اقداماتی اشاره می‌کنیم که در زمینه‌ی نقد و بررسی سنت صورت گرفت و دسیسه‌ی نابودی سنت را ناکام ساخت:

اول: اسناد حدیث: چنانچه قبلاً ملاحظه نمودید، صحابه‌ی رسول‌اللهﷺ پس از وفات آن حضرتﷺ نسبت به یکدیگر در زمینه‌ی روایت حدیث، هیچ شک و سوءظنی نداشتند و تابعین نیز بی‌درنگ حدیث روایت‌شده توسط صحابی را بدون هیچ تردیدی می‌پذیرفتند تا اینکه دوران فتنه فرا رسید و عبدالله بن سبأ یهودی، دعوت شومش را بر اساس تفکر و اندیشه‌ای افراطی و با ادعای الوهیت علیؓ آغازکرد. ازآن پس، دسیسه‌ها، بر ضد سنت به‌تدریج رشد نمود و افزایش یافت. در آن شرایط علمای صحابه و تابعین، در نقل احادیث دقت می‌نمودند و تنها احادیثی را

روایت می‌کردند که راویان و طرق روایتشان مشخص بود و به راستی و ثقه بودن راویان، اعتماد داشتند. امام مسلم در مقدمه‌ی کتابش از ابن‌سیرین چنین نقل می‌کند: **(لم یکونوا یسألون عن الاسناد، فلما وقعت الفتنه قالوا: سمّوا لنا رجالکم، فینظر إلی أهل السنة فیؤخذ حدیثهم و ینظر إلی أهل البدع فلا یؤخذ حدیثهم)** یعنی: «آنها، نخست از اسناد سؤال نمی‌کردند؛ اما با پیدایش فتنه، گفتند: رجال حدیث را برایمان نام ببرید. بدین ترتیب دقت می‌شد اگر رجال حدیث، از اهل سنت بودند، حدیثشان پذیرفته می‌شد و اگر از اهل بدعت بودند، حدیثشان مورد قبول قرار نمی‌گرفت». این دقت نظر و باریک‌بینی از زمان صحابه‌ی کوچک[1] شروع شد.

امام مسلم در مقدمه‌ی کتابش از مجاهد نقل می‌کند که بشیر عدوی نزد ابن‌عباس آمد و شروع کرد به نقل حدیث که پیامبرخداﷺ چنین و چنان گفته است. ابن‌عباس نه به او می‌نگریست و نه به احادیثش گوش می‌داد. بشیر به ابن‌عباسؓ گفت: من از رسول‌خداﷺ برایت حدیث می‌گویم؛ چرا به احادیثم گوش نمی‌دهی؟ ابن‌عباسؓ گفت: زمانی بود که هرگاه از کسی می‌شنیدم که می‌گفت: پیامبرخداﷺ چنین گفته است، چشمانمان به سویش خیره می‌گشت و گوشهایمان منتظرشنیدن بود. اما از آن زمان که مردم، به نقل هر نوع حدیثی پرداختند، ما، فقط احادیثی را می‌پذیریم که طریق روایتش برایمان شناخته‌شده باشد.

تابعین نیز در زمان خود، برای پذیرش روایات، سند می‌خواستند؛ چراکه در آن زمان کذب و جعل، رواج یافت. ابوالعالیه می گوید: **(کنا نسمع الحدیث من الصحابة**

۱ـ منظور از صحابه‌ی کوچک، آن دسته از صحابه هستند که در دوران رسول‌خداﷺ سن و سال چندانی نداشتند.

فلا نرضی حتی نرکب إلیهم فنسمع منهم) یعنی: «ما، حدیث را به نقل از صحابه می‌شنیدیم، اما تا آنگاه که خودمان نزد آنها نمی‌رفتیم و حدیث را از خود صحابه نمی‌شنیدیم، راضی نمی‌شدیم».

ابن‌مبارک می‌گوید: (الإسناد من الدین و لو لا الإسناد لقال من شاء ما شاء) یعنی: «بیان سند روایات، جزو دین است و اگر اسناد نمی‌بود، هر کس، هرچه دلش می‌خواست، می‌گفت».

ابن‌مبارک در جایی دیگر می‌گوید: (بیننا و بین القوم القوائم؛ یعنی الاسناد)[1] یعنی: «آنچه میان ما و میان مردم، حاکم است، اسناد می‌باشد».

دوم: کسب اعتماد لازم در باب احادیث: این عمل با مراجعه به صحابه، تابعین و ائمه‌ی این فن انجام می‌گرفت. یکی از عنایات الهی نسبت به سنت پیامبرش این است که به تعدادی از صحابه و فقهایشان، عمر طولانی عطا فرمود تا مرجع علمی و راهنمای مردم باشند. زمانی که جعل حدیث رواج یافت، مردم به سوی این عده از صحابه می‌شتافتند و از آنها در مورد آثار و روایاتی که در اختیارداشتند، نظر می‌خواستند. امام مسلم در مقدمه‌ی صحیحش از ابن ابی‌ملیکه نقل می‌نماید که در قالب نامه‌ای از ابن‌عباس خواستم که برایم کتابی بنویسد و موارد و نکاتی را (که در آن ، اشکالی وارد است) از من پنهان نماید (و از نوشتن آنها خودداری کند).. ابن‌عباس رضی الله عنه گفت: آدمِ خوب و باشعوری است؛ مواردی را برایش انتخاب می‌نمایم و پاره‌ای از موارد را از او پنهان می‌کنم. آنگاه قضاوتهای علی رضی الله عنه را خواست و شروع نمود به انتخاب برخی ازآنها؛ وی، در مواردی می‌گفت: (والله ما قضی بهذا علیّ إلا

۱- مقدمه صحیح مسلم۱/۱۰.

أن یکون قد ضلّ) یعنی: «سوگند به خدا علیؓ چنین حکمی نکرده مگر اینکه در گمراهی بوده باشد». [به عبارتی علیؓ، انسان گمراهی نبوده که این‌چنین قضاوت کند؛ لذا این حکم، جزو قضاوتهای علی نیست].

به همین دلیل تابعین و بلکه برخی ازصحابه، برای شنیدن حدیث از راویان ثقه و مورد اطمینان، ناگزیر می‌شدند مسافتهای طولانی را بپیمایند؛ چنانچه پیشتر جریان مسافرت جابر بن عبدالله به شام و ابوایوب به مصر را بازگو کردیم.

سعید بن مسیب می‌گوید: من در جستجوی یک حدیث، چندین شب و روز راه می‌رفتم.[1]

باری شعبی برای یک نفر، حدیثی از پیامبرخداﷺ نقل نمود و سپس گفت: (**خذها بغیر شیء قد کان رجل یرحل فیما دونها الی المدینة**)[2] یعنی: «این حدیث را بدون هیچ زحمت و تردیدی فرابگیر؛ مردم برای کمتر از این، به مدینه مسافرت می‌نمودند».

بشر بن عبدالله حضرمی می‌گوید: من، در جستجوی یک حدیث، از شهری به شهر دیگر مسافرت می‌نمودم.[3]

سوم: نقد راویان و بیان وضعیت آنان از لحاظ صدق و راستی یا کذب و دروغگویی:

این بخش، دارای مباحث مفصلی است که از طریق آن، علما توانستند احادیث صحیح را از احادیث جعلی و نیز احادیث قوی را از احادیث ضعیف، تشخیص دهند؛

١- جامع بیان العلم ٩٤/١.

٢- مرجع سابق ٩٢/١.

٣- مرجع سابق ٩٥/١.

آنان، در این زمینه به بهترین نحو، به وظیفه‌ی خود عمل کردند. آنها، حالات راویان را بررسی نمودند و در مورد زندگانی، تاریخ، سیرت و تمام خصوصیات آشکار و پنهانشان تحقیق کردند و در این مسیر ازملامت هیچ ملامتگری نهراسیدند و هیچ عاملی، آنان را از جرح راویان و بیان خصوصیاتشان باز نداشت.

به یحیی بن سعید قطان گفتند: نمی‌ترسی که فردای قیامت کسانی که احادیث آنها را ترک نموده‌ای، ازتوشکایت کنند؟ گفت: اگر اینها، خصم من باشند، بهتر است از اینکه رسول‌خداﷺ خصم من باشد و بگوید: چرا دروغها را از احادیثم نزدودی؟

محدثین در این باب اصولی وضع نمودند تا بر اساس آن مشخص گردد که از چه کسانی حدیث روایت شود و از چه کسانی روایت نشود یا روایات چه کسانی نوشته شود و احادیث چه کسانی نوشته نشود.

مهمترین گروههایی که احادیثشان پذیرفته نمی‌شود:

۱ـ کسانی که بر رسول‌خداﷺ افترا می‌بندند؛ به اتفاق اهل علم، حدیثِ کسی که بر رسول‌خداﷺ افترا می‌بندد، پذیرفته نمی‌شود. چنانچه همه اتفاق نظر دارند که دروغ بستن بر رسول‌خداﷺ از گناهان کبیره می‌باشد. البته در مورد اینکه این عمل، کفر است یا خیر، اختلاف نظر وجود دارد. برخی به کفر چنین فردی اعتقاد دارند و برخی، قتلش را واجب می‌دانند. در مورد توبه‌اش نیز اختلاف نظر وجود دارد که آیا توبه‌اش پذیرفته می‌شود یا خیر؟ احمد بن حنبل و ابوبکر حمیدی استاد امام بخاری، بر این باورند که هیچگاه توبه‌اش پذیرفته نمی‌گردد؛ اما امام نووی معتقد است که

توبه‌اش پذیرفته می‌شود و پس ازآن، روایتش نیز همانند شهادتش، قابل قبول می‌باشد و حکم کافری را دارد که اسلام می‌آورد.

ابوالمظفر سمعانی می‌گوید: دروغ کسی که در مورد یک حدیث، ثابت شود، تمام احادیث گذشته‌اش از اعتبار ساقط می‌گردد.

۲ـ کسانی که معمولاً دروغگو باشند، اگرچه دروغشان در باب حدیث به ثبوت نرسیده باشد.

تمام علمای حدیث اتفاق دارند، که اگر یکبار از کسی، دروغی سر زند و دروغش، به ثبوت برسد، احادیثی که روایت کرده، از اعتبار ساقط می‌شود. امام مالک رحمه‌الله می‌گوید: از چهار نفر علم، فرا گرفته نمی‌شود: * فردی که به جهالت و سبک‌سری مشهور است؛ هرچند بیش از همه، علم داشته باشد. * کسی که در سخن گفتن با دیگران مرتکب دروغ شود؛ اگرچه دروغی را به رسول‌خداﷺ نسبت نداده باشد. * اهل هوا و هوس و کسی که دیگران را به هواها و خواسته‌های نفسانی خود فرا می‌خواند. * شیخی که دارای فضل و عبادت است، اما از محتوای احادیثش چیزی نمی‌داند.

جمهور علما، بر این باورند که اگر دروغگو، توبه کند و صداقتش محرز شود، توبه‌اش پذیرفته می‌گردد. اما ابوبکر صیرفی، می‌گوید: کسی که روایتش، به‌علت دروغگویی وی مورد جرح واقع شده باشد، نمی‌توان به‌خاطر اظهار توبه بر او اعتماد کرد.

۳- اهل بدعت و هواهای نفسانی: تمام علما اتفاق نظر دارند که حدیث صاحب بدعتی که بدعتش کفرآمیز باشد، پذیرفته نمی‌شود. همین طور کسی که دروغ را درست می‌داند، اگرچه با بدعتش به درجه‌ی کفر نرسیده باشد. اما اگر دروغ را روا

نمی‌داند پس باید دید که آیا به سوی بدعت فرا می‌خواند یا خیر؟ حافظ ابن‌کثیر می‌گوید: در گذشته و حال پیرامون این مسئله اختلاف نظر وجود داشته است؛ باور بیشتر علما بر این است که باید میان بین بدعتگزاری که به بدعتش فرا می‌خواند و بدعتی‌ای که به بدعت فرا نمی‌خواند، تفاوت قایل شد.

از امام شافعی نیز چنین گفتاری نقل شده است. ابن حبان هم اتفاق نظر علما را نقل کرده و گفته است: استدلال نمودن به احادیث اینگونه افراد، نزد تمام ائمه جائز نیست و در این مورد اختلافی سراغ ندارم.

اما ظاهراً ادعای ابن‌حبان درست نیست؛ زیرا امام بخاری از عمران بن حطان خارجی روایتی نقل کرده است. عمران بن حطان، یکی از بزرگترین داعیان خوارج می‌باشد و از عبدالرحمن بن ملجم نیز تعریف نموده است.

همچنین از امام شافعی نقل شده است که: شهادت اهل بدعت را می‌پذیرم، جز فرقه‌ی خطابیه از روافض را؛ زیرا آنها معتقدند که می‌توانند برای موافقان خود، شهادت دروغ بدهند.[۱]

امام عبدالقادر بغدادی در کتاب الفرق بین الفرق آورده است: امام شافعی در نظریه‌اش پیرامون قبول شهادت اهل بدعت، تجدید نظر نمود و معتزله را نیز مستثنی کرد.[۲]

به نظر من، آنها روایت اهل بدعت را که موافق با بدعتشان باشد، رد می‌نمایند. همچنین اگر راوی از گروهی باشد که در جعل حدیث به نفع خواهشات خود مشهورند، روایتش را نمی‌پذیرند. چنانچه روایات روافض را رد کردند و روایات

۱- اختصار علوم الحدیث. صفحه ۱۰۷

۲- الفرق بین الفرق صفحه ۱۰۳

برخی از شیعیان را که به صداقت و امانت شهرت داشتند، پذیرفتند. مانند مبتدعی همچون عمران بن حطان که به جواز کذب معتقد نیست؛ لذا روایتش را پذیرفته‌اند.

۴- زنادقه، فاسقان و غافلانی که خود نمی‌دانند چه روایت می‌کنند و سایر کسانی که صفات ضبط، حفظ، عدالت و فهم در آنها دیده نمی‌شود.

حافظ ابن‌کثیر می‌گوید: راوی مورد قبول، کسی است که مورد اعتماد باشد و آنچه را که روایت می‌کند، بفهمد و مسلمان، عاقل و بالغ باشد و آن دسته از مظاهر فسق و سایر مواردی که در مروت و شخصیت پسندیده‌ی فرد را زیر سؤال می‌برد، در او یافت نشود. همچنین باید فردی آگاهی باشد، نه فراموشکار؛ چنانچه با لفظ روایت می‌کند، باید حافظ باشد و اگر با معنی روایت می‌کند، معنی را فهمیده باشد. اگر یکی از این شروط، در راوی وجود نداشته باشد، روایتش پذیرفته نمی‌گردد.[۱]

باید برای پذیرش روایت برخی از راویان، توقف کرد؛ مهمترین آنها عبارتند از:

۱ـ کسی که علما، در مورد جرح و تعدیل وی اختلاف نظر دارند.

۲ـ کسی که اشتباهات وی زیاد بوده و با امامان مورد اعتماد مخالفت نموده باشد.

۳ـ کسی که زیاد فراموشکار باشد.

۴ـ کسی که در اواخر عمرش اختلال حواس پیدا کرده است.

۵ـ کسی که حافظه‌اش، خراب شده باشد.

۶ـ کسی که بدون تحقیق، هم از راویان ثقه و قابل اعتماد و هم از راویان ضعیف، حدیث روایت کرده است.

چهارم: وضع اصول و قواعدی فراگیر، به منظور تقسیم‌بندی حدیث و شناخت آن: آنها، احادیث را بر سه نوع تقسیم نمودند: صحیح، حسن و ضعیف.

۱- اختصار علوم الحدیث. صفحه‌ی ۹۸

تعریف حدیث صحیح: حدیث صحیح، حدیثی است که شخصی عادل و دارای حافظه، آن را با سندی متصل از کسی چون خود، نقل نماید تا اینکه به رسول‌الله ﷺ برسد؛ به شرط اینکه روایتش، شاذ و مردود و دارای علتی نباشد که در صحت آن، خدشه وارد کند.[۱]

قید اتصال سند بدین خاطر است که انقطاع سند نداشته باشد. اگر صحابی، از سند افتاده باشد، حدیث مرسل می‌شود و حدیث مرسل نزد جمهور محدثین قابل استناد نیست. البته فقها در رابطه با حدیث مرسل اختلاف نظر دارند.

تعریف حدیث حسن: در تعریف حدیث حسن اختلاف نظر وجود دارد. چنانچه ابن‌صلاح می‌گوید: از آنجا که حدیث حسن، بین صحیح و ضعیف قراردارد، تعریف دقیق آن نزد بیشتر حدیث‌شناسان، با مشکل مواجه شده است.

سپس ابن‌صلاح حدیث حسن را اینگونه تعریف می‌کند: حدیث حسن، بر دو نوع است: یکی اینکه در سندش شخصی وجود دارد که وضعیتش مشخص نشده است؛ البته از فراموشکارانی که زیاد اشتباه کرده و یا از کسانی که متهم به دروغ شده‌اند، نیست و متن حدیث یا نظیرآن، از طریق دیگری نیز روایت شده است.

دوم اینکه راوی از کسانی باشد که به صداقت و امانت، مشهورند؛ ولی در حفظ و استواری، به درجه‌ی راویان حدیث صحیح نرسیده است و آنچه را تنها روایت می‌کند، منکر شمرده نشود و متن روایتش نیز شاذ و علت‌دار نباشد.[۲]

۱- اختصارعلوم الحدیث. صفحه‌ی ۶

۲- اختصارعلوم الحدیث. صفحه‌ی ۲۸

البته باید توجه داشت که درمیان محدثین قرن اول و دوم، اصطلاحی به نام حدیث حسن وجود نداشت؛ بلکه این اصطلاح، در زمان امام احمد و بخاری پدید آمد و سپس شهرت یافت.

تعریف حدیث ضعیف: حدیث ضعیف، حدیثی است که ویژگیهای حدیث صحیح و حسن در آن وجود ندارد. بنابراین آن را ضعیف می‌گویند. این ضعف، یا ناشی از سند حدیث است و یا ناشی از متنش.

یکی از انواع حدیث ضعیف، حدیث مرسل می‌باشد؛ مرسل، به حدیثی می‌گویند که تابعی، آن را بدون ذکر نام صحابی به رسول‌خداﷺ نسبت داده است.

فقها، در مورد حجت بودن حدیث مرسل اختلاف نظر دارند؛ اما محدثین اتفاق نظر دارند که به آن عمل نمی‌شود.

امام مسلم در مقدمه‌ی صحیحش می‌گوید: از دیدگاه ما و سایر علمای حدیث، روایت مرسل، حجت نیست.

حافظ ابوعمرو بن صلاح می‌گوید: آنچه در مورد عدم حجت بودن حدیث مرسل و حکم ضعفش بیان کردیم، نظریه‌ی جماعت حفاظ حدیث و ناقدان روایات می‌باشد که در تصانیف خود نوشته‌اند.

بی‌تردید این رویه‌ی محدثین، بیانگر نهایت احتیاط دذ دین خدا و حفظ سنت رسول‌خداﷺ می‌باشد. آنها با وجود اتفاق نظر در مورد عدالت و راستی صحابه، معتقدند که حدیث مرسل، از نوع احادیث ضعیف می‌باشد؛ روشن است که در مرسل، جز صحابی کسی دیگر از سند ساقط نشده است و احتمال اینکه صحابی، از تابعی روایت کرده باشد، خیلی ضعیف به نظرمی‌رسد و اگر چنین حالتی وجود داشت، صحابی آن را بیان می‌نمود.

پس اگر چنانچه تابعی مورد اعتماد، نام صحابی‌ای را ساقط کرده باشد، در حالی که همه‌ی صحابه عادل بوده‌اند، چه خدشه‌ای بر حدیث وارد می‌شود؟ باید گفت: جز احتیاط و محکم‌کاری دلیل دیگری برای این کار وجود ندارد و احتیاط و محکم کاری، رویه‌ی علمای امت در این زمینه بوده است.

یکی دیگر از انواع حدیث ضعیف، حدیث منقطع می‌باشد. حدیث منقطع، حدیثی است که در سندش نام فردی غیر از صحابه افتاده و یا فردی مبهم در سندش وجود داشته باشد.

همچنین یکی از انواع حدیث ضعیف، حدیث معضل می‌باشد: روایت معضل، روایتی است که در سندش نام دو راوی یا بیشتر بیان نشده باشد؛ مرسل تبع تابعی که روایتش را به پیامبرﷺ نسبت می‌دهد، از نوع احادیث معضل است. حدیث شاذ نیز جزو احادیث ضعیف به‌شمار می‌رود: امام شافعی می‌گوید: حدیث شاذ، حدیثی است که فردی ثقه آن را روایت نموده، اما بر خلاف روایت دیگران است و باید در پذیرفتن چنین حدیثی توقف نمود. حفاظ حدیث، حدیث شاذ را اینگونه تعریف نموده‌اند: حدیثی است که یک سند بیشتر ندارد و فردی ثقه یا غیرثقه آن را روایت کرده است. اگر توسط شخص ثقه و قابل اعتمادی نقل شده باشد، باید در پذیرفتن آن توقف نمود و قابل احتجاج نیست و اگر حدیثی، تنها توسط فرد غیرثقه‌ای نقل شده باشد، رد می‌شود و پذیرفته نمی‌گردد.

تعریف امام شافعی بهتر به نظر می‌رسد؛ زیرا از آنجا که بسیاری از روایات توسط یک شخص ثقه روایت شده، باید بنا بر تعریف دوم، در پذیرش احادیث زیادی توقف نمود. در حالی که امام مسلم می‌گوید: زهری، نود حدیث را به تنهایی روایت نموده و این احادیث را کسی جز او روایت نکرده است.

همچنین حدیث منکر؛ حدیث منکر، حدیثی است که فردی غیرعادل و غیرضابط به تنهایی روایت کرده است؛ احادیث منکر، پذیرفته نمی‌شوند.

نیز حدیث مضطرب؛ حدیث مضطرب، حدیثی است که روایات آن در متن یا سند با هم متفاوت باشند. اما از آن جهت که از لحاظ صحت و روایت راویان ثقه، همسان هستند، ترجیح یکی از این روایات، ممکن نباشد. چنین حدیثی، حدیث ضعیف به‌شمار می‌رود؛ البته اگر اختلاف در اسم راوی یا اسم پدرش یا نسبش باشد و خود راوی ثقه باشد، چنین حدیثی، جزو احادیث صحیح محسوب می‌گردد.

حدیث موضوع و نشانه‌های آن:

علما همچنانکه برای شناخت احادیث صحیح، حسن و ضعیف، اصولی را در نظرگرفتند، به منظور تشخیص احادیث موضوع نیز اصول و قواعدی را وضع نموده و علایمی را ذکر کرده‌اند که با در نظر گرفتن آنها می‌توان حدیث موضوع و ساختگی را تشخیص داد. پیشتر طبقات جعل‌کنندگان حدیث و انگیزه‌های این عمل را بیان نمودیم. اینک به بیان علایم و نشانه‌هایی می‌پردازیم که بیانگر موضوع بودن یک حدیث می‌باشد؛ این علایم بر دو نوع است: ۱- نشانه‌های مربوط به سند؛ ۲- نشانه‌های مربوط به متن.

نشانه‌های مربوط به ساختگی بودن سند:

مهمتری علایمی که بر اساس آن، می‌توان به ساختگی بودن سند یک روایت پی برد، عبارتند از:

۱- راوی، کذاب و معروف به دروغگویی باشد و حدیث مورد نظر، ازطریق هیچ فرد ثقه‌ای روایت نشده باشد. علمای جرح و تعدیل، برای شناخت کذابین و تاریخشان تلاشهای گسترده‌ای نموده و چنان وضعیت آنها را مورد تحقیق و بررسی قرارداده‌اند که هیچ یک از راویان کذاب از قلمشان نیفتاده است.

۲- خود واضع به جعل و وضع حدیث اعتراف نماید؛ مانند ابوعصمت نوح بن ابی‌مریم که به جعل حدیث در فضائل سوره‌ها، اعتراف نمود یا همچون عبدالکریم بن ابی‌العوجاء که به جعل چهارهزار حدیث اعتراف کرد و اقرار نمود که با جعل آنها، حلال را حرام و حرام را حلال می‌کرده است.

۳- اینکه راوی از شخصی روایت نماید که ملاقاتش با آن شخص ثابت نشده و یا تولد راوی پس از وفات آن فرد باشد یا اینکه شخص مورد نظر، اصلاً به آن شهر و مکانی که راوی، ادعای سماع از او را نموده، وارد نشده باشد. چنانچه مأمون بن احمد هروی، ادعای شنیدن حدیث از هشام بن عمار را نمود؛ حافظ ابن‌حبان از وی سؤال نمود: چه زمانی وارد شام شدی؟ گفت: در سال ۲۵۰هجری. ابن‌حبان گفت: اما هشام بن عمار که تو از وی روایت می‌کنی، در سال ۲۴۵هجری وفات نموده است!

عبدالله ابن اسحاق کرمانی نیز ادعا کرد که از محمد بن ابی‌یعقوب حدیث، شنیده است؛ اما سرانجام ثابت شد که محمد بن ابی‌یعقوب، هفت سال قبل از تولد عبدالله بن اسحاق وفات نموده است. محمد بن حاتم کشی نیز ادعای سماع حدیث از عبد بن حمید را داشت. ابوعبدالله حاکم گفت: این آقا سیزده سال پس از وفات عبد بن حمید، از وی حدیث شنیده است!

در مقدمه‌ی مسلم آمده است: باری معلی بن عرفان ضمن نقل یک روایت گفت: (**حدثنا ابووائل، قال خرج علینا ابن‌مسعود بصفین**) یعنی: ابن‌مسعود در جنگ صفین

نزد ما آمد.. ابونعیم یعنی فضل بن دکین گفت: مگر ابن‌مسعودﷺ پس از مرگش، دوباره زنده شد؟ زیرا ابن‌مسعودﷺ در سال ۳۲ یا ۳۳ هجری یعنی در دوران خلافت عثمانﷺ وفات نموده است.

در چنین مواردی تاریخ از اهمیت خاصی برخوردار است؛ بویژه تاریخ تولد، اقامت، مسافرتها، شیوخ و وفات راویان. از اینرو علم طبقات و دانستن تاریخ زندگانی نسلهای مختلف، دانشی مستقل است که ناقدین حدیث، به هیچ عنوان از آن بی‌نیاز نیستند. چنانچه قاضی حفص بن غیاث می‌گوید: اگر به یکی از راویان، مشکوک هستید، با شمارش سالها وی را بسنجید. یعنی سن خودش و سن کسانی را که از آنها روایت می‌کند، محاسبه نمایید. سفیان ثوری می‌گوید: وقتی راویان از دروغ، کار گرفتند، ما نیز از تاریخ کار گرفتیم.

۴- در پاره‌ای از موارد، ساختگی بودن حدیث، از حالات راوی و انگیزه‌های وی، مشخص می‌شود. مانند آنچه حاکم از سیف بن عمر تمیمی نقل می‌کند که گفته است: ما، نزد سعد بن طریف بودیم که پسرش ازمکتب‌خانه آمد و گریه می‌کرد. پدر پرسید: چرا می‌گریی؟ گفت: معلم، مرا زده است. سعد گفت: امروزآنها را رسوا خواهم کرد. آنگاه حدیثی را بدین مضمون بیان کرد: (**حدثنی عکرمة عن ابن‌عباس مرفوعاً! معلمو صبیانکم شرارکم، أقلهم رحمة للیتیم و أغلظهم علی المسکین**) یعنی: «معلمان فرزندانتان، بدترین شما هستند؛ به یتیمان کمتر شفقت و مهربانی می‌ورزند و با مساکین تندخو هستند». و مانند: حدیث (**الهریسة تشد الظهر**) یعنی: «هلیم، کمر را محکم می‌کند». راوی این حدیثِ موضوع، محمد بن حجاج نخعی می‌باشد که هلیم‌فروش بوده است.

نشانه‌های مربوط به ساختگی بودن متن:

نشانه‌های مربوط به ساختگی بودن متن یک روایت، زیاد است؛ از جمله:

۱- رکیک بودن الفاظ به‌گونه‌ای که انسان آگاه به زبان و ادبیات عرب، به‌راحتی درک نماید که هیچ فرد فصیح و بلیغی، چنین الفاظی را بر زبان نمی‌آورد چه رسد به رسول‌خداﷺ که از همه فصیحتر بوده است.

حافظ ابن‌حجر می‌گوید: این زمانی است که راوی، به‌صراحت مدعی باشد که این الفاظ، عین الفاظ رسول خداﷺ است. ابن دقیق العید می‌گوید: محدثین در بسیاری از موارد با در نظرگرفتن اموری که مربوط به روایت است، به ساختگی بودن آن پی می‌برند؛ علتش، این است که آنها با تجربه‌ی زیادی که در زمینه‌ی حدیث دارند، به چنان استعداد و روحیه‌ای دست یافته‌اند که می توانند تشخیص دهند آیا این عبارت از رسول‌خداﷺ است یا خیر. بلقینی می‌گوید: این مطلب را می‌توان از این مثال فهمید که اگر فردی، سالها در خدمت کسی باشد و بداند چه چیزهایی مورد پسند آن شخص است و از چه چیزهایی خوشش نمی‌آید، سپس کسی در حضورش ادعا نماید که فلانی، از فلان چیز خوشش نمی‌آید، شخص خدمتگزار، فوراً تشخیص می‌دهد که این آقا، راست می‌گوید یا دروغ.

۲- خرابی در معنا بدین صورت که با بدیهیات عقلی در تضاد باشد و امکان تأویلش نیز وجود نداشته باشد؛ مانند: این روایت که: «کشتی نوح هفت بار گرد کعبه طواف نمود و درمقام ابراهیم دو رکعت نماز ادا کرد»! یا مفهوم روایت با اصول اخلاقی و مفاهیم و ارزشهای اسلامی در تعارض باشد؛ مانند: (**جور الترک و لا عدل العرب**) یعنی: «ظلم ترک، به از عدالت عرب». یا اینکه مفهوم روایت، عامل فساد و شهوت‌رانی باشد؛ مانند: (**النظر إلی الوجه الحسن یجلی البصر**) یعنی: «نگریستن به

چهره‌ی زیبا، روشنی چشم را می‌افزاید». یا اینکه بر خلاف اصول و یافته‌های قطعی پزشکی باشد؛ مانند: (**الباذنجان شفاء من کل داء**) یعنی: «بادمجان، مایه‌ی شفا و بهبودی برای هر بیماری و مرضی است». یا اینکه با کمال تقدیس و تنزیه خداوند بر اساس عقل سلیم، در تعارض باشد؛ مانند: (**إن الله خلق الفرس فأجراها فعرقت فخلق نفسه منها**) یعنی: «خداوند، اسب را خلق نمود و سپس آن را به حرکت درآورد و از عرق آن، ذات خویش را آفرید»!!

یا اینکه با شواهد قطعی تاریخ یا با سنتها و قوانین الهی در نظام هستی و وجود انسان، در تضاد باشد؛ مانند این روایت که قد و قامت عوج بن عنق، سه‌هزار ذراع بوده است و زمانی که نوح علیه السلام، او را از عذاب الهی و غرق شدن ترساند، گفت: مرا در این کاسه‌ات (یعنی کشتی) سوار کن. وی، آنقدر بلند بود که سیلاب طوفان نوح، تا برآمدگی پایش هم نرسید!! او، دستش را در اعماق دریا فرو می‌برد و ماهی برمی‌داشت و آن را زیر حرارت خورشید نگه می‌داشت و کباب می‌نمود! همچنین این روایت که رتن هندی، ششصد سال، عمر کرد و با رسول‌خدا ﷺ ملاقات نمود.

یا اینکه روایت، مشتمل بر خرافات و اوهامی باشد که معمولاً انسانهای عاقل از پذیرفتن آن خودداری می‌نمایند؛ مانند: (**الدیک الأبیض حبیبی و حبیب حبیبی جبریل**) یعنی: «خروس سفید، دوست من و دوست حبیبم جبریل است»! و مانند: (**إتخذوا الحمام المقاصیص فإنها تلهی الجنّة عن صیبانکم**) یعنی: «کبوتران کاکل‌دار پرورش دهید تا جنها را از فرزندانتان فراری دهند». خلاصه اینکه هر روایتی که عقل سلیم، آن را نپذیرد، پذیرفته نمی‌شود.

ابن‌جوزی رحمه‌الله می‌گوید: چه خوب گفته‌اند که هر روایتی که با عقل سلیم در تضاد باشد و اصول و آثار،آن را نقض نماید، یقین بدان که موضوع و ساختگی است.

امام رازی در کتاب المحصول می‌گوید: هر حدیثی که وهم باطلی ایجاد نماید و قابل توجیه نباشد، آن حدیث، کذب و ساختگی است.

۳- مخالفت با نص قرآن، به‌گونه‌ای که قابل توجیه و تأویل نباشد. مانند: (ولدالزنا لایدخل الجنة إلی سبعة ابناء) یعنی: «ولدالزنا، تا هفت پشت وارد بهشت نمی‌شود»! بدیهی است که این عبارت با نص قرآن در تضاد است؛ چنانچه خداوند متعال، می‌فرماید: ﴿ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ ﴾ [انعام:۱۶۴] یعنی: «هیچکس، گناه دیگری را بر دوش نمی‌کشد». گفتنی است: این حدیث موضوع، برگرفته از تورات است.

همچنین حدیثی که بر خلاف سنت صریح و متواترباشد. مانند: (إذا حدثتم عنی بحدیث یوافق الحق فخذوا به حدثت به أو لم أحدث) یعنی: «هرگاه حدیثی از من برای شما نقل شد که با حق موافق بود، آن را بپذیرید، چه من آن را گفته باشم و چه نگفته باشم».

این روایت، با این حدیث متواتر در تعارض است که: (من کذب علی متعمّداً فلیتبوأ مقعده من النّار). یعنی: «هرکس به من دروغی نسبت بدهد، جایگاهش را در دوزخ مهیا و آماده سازد».

یا اینکه حدیث، مخالف اصول برگرفته از قرآن و سنت صحیح باشد؛ مانند: (من ولد له ولد فسّماه محمّداً کان هو و مولوده فی الجنّة) یعنی: «کسی که صاحب

فرزندی شود و نامش را محمد نهد، خودش و فرزندش، بهشتی هستند». و مانند: (آلیت علی نفسی ألا أدخل النار من اسمه محمد أو احمد) یعنی: «من سوگند خورده‌ام کسی را که اسمش، محمد یا احمد باشد، وارد دوزخ نکنم». بدیهی است که چنین احادیثی، با اصول قطعی قرآن و سنت در تضاد می‌باشد. زیرا نجات انسان، صرفاً به ایمان و اعمال شایسته بستگی دارد، نه به نامها و القاب.

یا اینکه حدیث، مخالف اجماع باشد؛ مانند: (من قضی صلوات من الفرائض فی آخر جمعة من رمضان کان ذلک جابراً لکل صلوة فاتته من عمره إلی سبعین سنة) یعنی: «هرکسی که چند نماز فرض فوت‌شده را در آخرین جمعه‌ی رمضان بخواند، تا هفتاد سال، جبران نمازهای فوت شده‌اش، محسوب می‌شود». کاملاً روشن است که این حدیث، با این اجماع امت در تضاد می‌باشد که هیچ عبادتی، جبران نماز فوت‌شده را نمی‌نماید.

۴- مخالفت حدیث با حقایق معروف زمان پیامبرﷺ؛ مانند: حدیث وضع جزیه بر اهل خیبر و رفع هر نوع مشقت و تکلیف ازآنها. و نیز شهادت سعد بن معاذ رضی الله عنه و کتابت معاویه بن ابی‌سفیان رضی الله عنه در همین تاریخ؛ این، در حالی است که جزیه، در سال خیبر مشروع نبوده است و آیه‌ی جزیه، پس از سال تبوک نازل گردیده است. همچنین سعد بن معاذ رضی الله عنه نیز پیشتر در غزوه‌ی خندق وفات نموده و معاویه در سال فتح مکه مسلمان شده است. بنابراین حقایق تاریخی، این حدیث را کاملاً رد نموده و موضوع بودنش را ثابت می‌نماید.

همچنین روایت انس رضی الله عنه که می‌گوید: (دخلت الحمام فرأیت رسول‌اللهﷺ جالساً و علیه مئزر، فهممت أن أکلمه فقال: یا أنس إنما حرمت دخول الحمام بغیر مئزر من أجل هذا) یعنی: «من، وارد حمام شدم؛ پیامبرﷺ را دیدم که آنجا نشسته بود و ازاری

بر تن داشت؛ خواستم با وی صحبت کنم؛ فرمود: ای انس! بدین جهت ورود به حمام بدون ازار، حرام شده است».

کاملاً روشن است که از نظر تاریخی ثابت نشده که رسول‌خداﷺ وارد حمام شده باشد؛ زیرا در آن زمان در حجاز چنین حمامهایی وجود نداشته است.

۵- موافقت حدیث با مذهب راوی، در صورتی که راوی، فردی متعصب و تندرو باشد؛ مانند: اینکه یک دوستدار افراطی اهل بیت، در فضائل اهل بیت، حدیثی را روایت نماید یا یکی از مرجئه، در مورد «ارجاء» حدیثی روایت کند. همچون روایت حبه بن جوین که می‌گوید: از علیؓ شنیدم که می‌گفت: (**عبدت الله مع رسول‌اللهﷺ قبل أن یعبد أحد من هذه الامة خمس سنین أو سبع سنین**) یعنی: «من، با پیامبر خداﷺ پنج یا هفت سال قبل از آنکه کسی از این امت، خدا را عبادت کند، عبادت نمودم». ابن‌حبان می‌گوید: حبه از مدعیان افراطی و متعصب محبت علیؓ است و در روایت حدیث، ضعیف می‌باشد.

۶- اینکه حدیث مشتمل بر امری باشد که باید از طرق مختلف روایت می‌شد. به عنوان مثال روایت، بیانگر این باشد که در جمع زیادی بیان شده است؛ اما در عین حال مشهور نیست و فقط از یک طریق روایت شده است؛ مانند حدیث غدیرخم. علما، می‌گویند: یکی از نشانه‌های ساختگی بودن این روایت، این است که در آن تصریح شده که این حدیث، درحضور جمع زیادی از صحابه بیان شده است وسپس در زمان به خلافت رسیدن ابوبکرؓ همگی، بر کتمان آن اتفاق نموده‌اند. ناگفته پیداست که چنین عملی، خیلی بعید به نظر می‌رسد؛ بنابراین از آنجا که این روایت، تنها از طریق روافض روایت شده و بر خلاف دیدگاه جمهور مسلمانان است، خود، دلیلی روشن بر دروغ بودن این حدیث می‌باشد.

ابن‌تیمیه رحمه‌الله می‌گوید: نقل حدیث در مورد خلافت علی‌ﷺ نیز از همین نوع روایات است. ما مطمئنیم که این حدیث، به دلایل زیادی موضوع می‌باشد. زیرا هیچکس، به سند صحیحی برای نرسیده است، چه رسد به اینکه این حدیث، متواتر باشد. حتی با وجود انگیزه‌های متعدد برای بیان آن، به‌صورت مخفیانه هم روایت نشده است. این، در حالی است که روز تعیین خلیفه در سقیفه‌ی بنی‌ساعده نظریات متعدد و مشورتهای متفاوتی ارائه گردید. بدیهی است در بحبوحه‌ی شهادت عمرﷺ، زمانی که شورا تشکیل شد و نیز در زمان شهادت عثمانﷺ که مردم در مورد خلافت علی‌ﷺ اختلاف نظر داشتند، باید چنین حدیث مشهوری توسط بیشتر مسلمانان بیان می‌شد؛ بویژه در آن شرایط حساس که استناد به این حدیث، یک ضرورت گریزناپذیر بود. همه می‌دانیم که واقعیت، عکس این است؛ یعنی عدم وجود و بیان چنین حدیثی.[۱]

ابن‌حزم می‌گوید: ما، در این مورد، هیچ روایتی از هیچکس سراغ نداریم، مگر یک روایت واهی که راویش، فرد مجهول و ناشناخته‌ای است و از شخصی به نام ابوالحمرا نقل شده؛ حال‌آنکه چنین فردی هرگز در تاریخ وجود نداشته است.

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: اخبار و احادیث زیادی در این باب نقل شده است؛ اگر کسی با دید انصاف آنها را بررسی نماید، درمی‌یابد که هیچ نص صریح و قطعی‌ای که شک وشبهه‌ای در آن نباشد، وجود ندارد. چنانچه برخی، می‌پندارند که رسول‌خداﷺ خلافت علی را با نص صریح بیان نموده و مسلمانان را به فرمانبرداری و حرف‌شنوی از وی دستور داده است. بی‌تردید اگر کسی با دیدی منصفانه به وقایع

۱- منهاج السنة ۱۱۸/۴.

پس از از وفات رسول‌خداﷺ بنگرد و آنها را مورد ارزیابی قرار دهد، قطعاً پی خواهد برد که چنین حدیثی، وجود نداشته است.[۱]

۷- معمولاً حدیثی که بیانگر پاداش بسیار بزرگ برای عملی کوچک و یا وعید شدید برای گناهی صغیره است، موضوع و ساختگی می‌باشد. چنانچه بیشتر واعظان و داستان‌سرایان ،به‌خاطر نرم کردن دلهای مردم و برانگیختن احساساتشان و یا به دست آوردن دلهای آنان، چنین روایاتی را نقل می‌کنند؛ مانند این روایت: **(من صلی الضحی کذا و کذا رکعة أعطی ثواب سبعین نبیّا)** یعنی: «کسی که چندین رکعت، نمازچاشت بخواند، به او ثواب هفتاد پیامبر داده می‌شود».

همچنین مانند این روایت که: **(من قال لا إله إلا الله خلق الله تعالی له طائراً له سبعون ألف لسان لکل لسان سبعون ألف لغة یستغفرون له)** یعنی: «کسی که لا اله الا الله بگوید، خداوند متعال، پرنده‌ای برای او می‌آفریند که دارای هزار زبان است و هر زبان دارای هزار لغت می‌باشد و همگی برای وی استغفار و طلب مغفرت می‌کنند».

آنچه گذشت، مهمترین اصول و قواعدی است که علمای حدیث، برای نقد و بررسی احادیث و شناخت صحت و سقم آنها در نظر گرفته‌اند. بدین‌سان واضح گردید که علمای حدیث، بر خلاف پندار بسیاری از مستشرقین و پیروان آنان، فقط به نقد سندها مشغول نشده‌اند؛ بلکه متن احادیث را نیز مورد توجه قرار داده‌اند. چنانچه در پرتو مطالب گذشته پی بردیم که آنها، در زمینه‌ی نشانه‌های مربوط به تشخیص حدیث موضوع، چهار مورد را در رابطه با سند و هفت مورد را مربوط به متن، در نظر گرفته و علاوه بر این ذوق و توانایی فنی را نیز در نقد احادیث و تأیید یا

۲- شرح نهج البلاغة ۱۳۵/۱.

رد آنها دخالت داده اند؛ از اینرو در نقد احادیث چنین عباراتی بکار برده‌اند: (**هذا الحدیث علیه ظلمة؛ متنه مظلم؛ ینکره القلب و لا تطمئنّ له النفس**) یعنی: «این حدیث دارای تیرگی است» یا «متنش، تاریک است» یا «دل به آن مطمئن نمی‌شود» و...

بنابراین جای شگفت نیست که ربیع بن خثیم بگوید: «برخی از احادیث، همچون روز، روشن و نورانی‌اند که بدین وسیله می‌توانی آنها را بازشناسی و بعضی از احادیث نیز همانند شب، تاریک و بی‌فروغند و بدین‌سان می‌توان آنها را باز شناخت.[۱]

ابن‌جوزی می‌گوید: پوست بدن طالبان علم و دانش‌پژوهان، از حدیث منکر و بی‌اساس به لرزه در می‌آید و قلبشان از آن متنفر می‌شود.

در صفحات آینده ضمن بررسی شبهات مستشرقین و امثالشان، این موضوع را بیشتر مورد بررسی قرارخواهیم داد.

۱- حاکم در معرفة علوم الحدیث صفحه ۲۶.

فصل چهارم
دستاوردها و نتایج تلاشهای گسترده‌ی علمای حدیث

با تلاشهای موفقی که علمای حدیث انجام دادند، اصول سنت که دومین مصدر تشریع اسلامی است، استحکام یافت و مسلمانان، نسبت به احادیث پیامبرشان مطمئن شدند و سنت از هرگونه دستبرد و تحریفی، پاک گردید و احادیث صحیح و حسن از احادیث ضعیف و موضوع جدا شد و بدین ترتیب خداوند متعال، شریعتش را از دستبرد مفسدین و توطئه‌ی دسیسه‌گران و زندیقها حفاظت نمود. و مسلمانان به نتایج ارزنده‌ی این نهضت عظیم و مبارک دست یافتند؛ مهمترین دستاوردهای این نهضت خجسته، به شرح ذیل می‌باشد:

۱ـ تدوین سنت:

قبلاً بدین نکته اشاره کردیم که سنت در زمان رسول‌خداﷺ همانند قرآن، به صورت رسمی، تدوین نشد. بلکه صرفاً در سینه‌ها محفوظ بود و یاران پیامبرﷺ آن را به صورت شفاهی به نسل پس از خود، یعنی تابعین انتقال دادند. اگر چه در زمان پیامبرﷺ پاره‌ای از احادیث به قید تحریر در آمد، اما بدون تردید سنت، در آن دوران سینه به سینه می‌گشت و بدین‌سان سنت، در دوران صحابه جز در موارد اندکی تدوین نیافت. البته یک بار عمر فاروقؓ به فکر تدوین سنت افتاد، اما دوباره منصرف شد. چنانچه بیهقی در مدخل به نقل از عروه بن زبیر، چنین آورده است: عمرؓ تصمیم گرفت احادیث را بنویسد. در این باره با یاران پیامبرﷺ مشورت نمود. آنها نیز موافق بودند؛ آنگاه عمرؓ به مدت یک ماه استخاره نمود و نهایتاً چنین

گفت: من تصمیم گرفتم احادیث را بنویسم، اما به یاد اقوام قبل از شما افتادم که کتابهایی نوشتند و به آنها روی آوردند و کتاب خدا را پشت سر انداختند. سوگند به خدا هرگز حاضر نیستم که کتاب خدا را با چیزی مشتبه نمایم.[۱]

یقیناً عذری که عمرؓ برای صحابه بیان کرد، با توجه به شرایط مسلمانان در آن زمان، کاملاً موجه بود. زیرا مردم، گروه‌گروه اسلام می‌آوردند و قرآن، برایشان تازگی داشت؛ از اینرو لازم بود همگی به حفظ، مطالعه و تلاوت قرآن روی بیاورند تا قرآن، اساس عقیده و حامی و محافظ آن در برابر هر نوع انحراف باشد.

این روش همچنان ادامه داشت تا آنکه فتنه به وقوع پیوست و جعل و دروغ در احادیث رواج یافت. به همین سبب بزرگان تابعین و نسلهای بعدی، برای مبارزه با جریان جعل حدیث، بپا خاستند و کوششهای گسترده‌ای در این زمینه انجام دادند. نخستین بخش این تلاشها، متوجه تدوین سنت برای حفاظت سنت از ضایع شدن یا کم شدن از آن و یا اضافه شدن برآن بود.

بیشتر روایات، حاکی از آن است که عمر بن عبدالعزیز رحمه‌الله نخستین فرد تابعی بود که به فکر جمع‌آوری و تدوین سنت افتاد؛ وی، به استاندار و قاضیش ابوبکر بن حزم در مدینه پیام فرستاد: (**أنظر ما كان من حديث رسول اللهﷺ فاكتبه فإنّي خفت دروس العلم و ذهاب العلماء**) یعنی: «بنگر؛ احادیث پیامبرﷺ را بنویس که من از بابت ناپدید شدن علم و از میان رفتن علما بیم دارم». همچنین ازوی خواست تا احادیثی را که نزد عمرۀ بنت عبدالرحمن انصاری (۹۸هـ) و قاسم بن محمد بن ابی‌بکر (۱۰۶هـ) وجود دارد، بنویسد.

۱- جامع بیان العلم ۷۶/۱.

چنین به نظر می‌رسد که عمر بن عبدالعزیز رحمه‌الله، تنها ابن‌حزم را موظف به انجام این مهم نساخت؛ بلکه نظیر این نامه را به عموم علمای برجسته و والیان خود در تمام شهرها ارسال نمود. چنانچه ابونعیم در تاریخ اصفهان، آورده است: عمر بن عبدالعزیز به تمام مناطق چنین نوشت: (**أنظروا إلى حديث رسول‌اللهﷺ فاجمعوه**). یعنی: «احادیث پیامبرﷺ را ببنید و جمع‌آوری نمایید».

بدین ترتیب عمر بن عبدالعزیز، آرزوی جدش عمر بن خطابؓ را که دوست داشت، احادیث پیامبرﷺ را جمع‌آوری نماید، برآورده ساخت.

ابن‌حزم دستور عمر بن عبدالعزیز را اجرا نمود و احادیث عمره و قاسم را نزد وی فرستاد؛ اما وی، تمام احادیث موجود در مدینه را جمع‌آوری نکرد و به جای او امام محمد بن مسلم بن شهاب زهری [۱۲۴هـ] این مهم را انجام داد. او، یکی از علمای بزرگ و برجسته در زمینه‌ی سنت در عصرخویش بود؛ او، همان کسی است که عمر بن عبدالعزیز به یارانش دستور می‌داد تا در مجلس وی حاضر شوند و دلیلش را چنین مطرح می‌کرد که: روی زمین کسی وجود ندارد که همچون او، از سنت آگاهی داشته باشد. امام مسلم رحمه‌الله درباره‌ی زهری می‌گوید: او، دارای نود حدیث است که کسی غیر از او، این احادیث را روایت ننموده است. بسیاری از ائمه و پیشوایان علمی در مورد زهری گفته‌اند: اگر زهری نبود، بسیاری ازاحادیث از دست می‌رفت؛ این در حالی است که افرادی چون حسن بصری وجود داشتند. چنین به نظر می‌رسد که تدوینی که به دست زهری انجام گرفت، غیر از آن چیزی بود که به دست افرادی همچون: بخاری، مسلم، احمد و سایر محدثان انجام گرفت. تدوین زهری عبارت بود از جمع‌آوری تمام شنیده‌هایش از پیامبرﷺ بدون ترتیب ابواب علمی و چه بسا با اقوال

صحابه و فتاوای تابعین مخلوط بود. البته این، امری طبیعی و عادی در آغاز هر عملی می‌باشد.

بنابراین، زهری نخستین کسی است که اساس تدوین سنت را در کتابهای خاص به وجود آورد. پیش از آن تعدادی از علمای تابعین، از نوشتن حدیث به خاطر ایجاد ضعف در قوت حافظه، ممانعت می‌کردند. حتی خود زهری نیز در ابتدا از نوشتن احادیث خودداری می‌نمود تا اینکه از سوی عمر بن عبدالعزیز مأمور انجام این کار بس مهم شد. در صفحات آینده پیرامون این موضوع، با تفصیل بیشتری سخن خواهیم گفت.

تدوین سنت، در نسل پس از زهری، گسترش یافت. نخستین کسانی که به جمع‌آوری احادیث پرداختند، عبارتند از:

در مکه: ابن‌جریج (۱۵۰هـ) و ابن‌اسحاق (۱۵۱هـ).

در مدینه: سعید بن ابی‌عروبه (۱۵۶هـ)، ربیع بن صبیح (۱۶۰هـ) و امام مالک (۱۷۹هـ).

در بصره: حماد بن سلمه (۱۶۷هـ).

در کوفه: سفیان ثوری (۱۶۱هـ).

در شام: ابوعمرو اوزاعی (۱۵۷هـ)

در واسط: هشیم (۱۷۳هـ).

در خراسان: عبدالله بن مبارک (۱۸۱هـ)

در یمن: معمر (۱۵۴هـ)

در ری: جریر بن عبدالحمید (۱۸۸هـ). همچنین سفیان بن عیینه (۱۹۸هـ)، لیث بن سعد (۱۷۵هـ) و شعبه بن حجاج (۱۶۰هـ) نیز به تدوین و جمع‌آوری احادیث پرداختند.

همه‌ی اینها، معاصر یکدیگر بودند. از اینرو مشخص نیست که کدامین آنها قبل از دیگران به تدوین سنت، پرداخته است. روش این بزرگان در تدوین سنت چنین بود که احادیث پیامبرﷺ را با اقوال صحابه و فتاوای تابعین جمع‌آوری می‌نمودند و مسائل متعددی را در یک باب گرد می‌آوردند.

حافظ ابن‌حجر می‌گوید: آنچه گذشت، منوط به جمع احادیث در ابواب بود. اما شعبی، نخستین کسی بود که احادیث شبیه به هم را در یک باب گرد آورد. زیرا از او روایت شده که گفته است: این باب بزرگ، دربحث طلاق است.[۱]

قرن سوم فرا رسید. این قرن، درخشانترین دوران تدوین سنت به‌شمار می‌رود. زیرا از وجود ائمه‌ی حدیث و تألیفات ماندگار آنها برخوردار بود. در این قرن گردآوری احادیث به شیوه‌ی مسانید شروع شد؛ این شیوه‌ها عبارت است از:

جمع‌آوری تمام روایات یک صحابی علی‌رغم موضوعات متعدد، دریک باب. نخستین کسانی که این شیوه را بکارگرفتند، عبارتند از: عبدالله بن موسی عبسی کوفی، مسدد بصری، اسد بن موسی و نعیم بن حماد خزاعی.

پس از آنها، حفاظ حدیث آمدند و امام احمد رحمه‌الله مسند مشهورش را تألیف نمود. همین شیوه را اسحاق بن راهویه و عثمان بن ابی‌شیبه انتخاب نمودند. روش این گروه، چنین بود که صرفاً احادیث پیامبرﷺ را جمع‌آوری نمودند و از تدوین اقوال صحابه و فتاوای تابعین خودداری کردن؛ گفتنی است: این دسته از علما، احادیث

۱ـ توجیه النظر صفحه‌ی ۸.

صحیح و غیرصحیح را با هم جمع‌آوری و تدوین می‌کردند و این مسأله، طالبان حدیث را با مشکل مواجه ساخت. زیرا جز کسانی که در این موضوع مهارت داشتند، دیگران نمی‌توانستند احادیث صحیح را تشخیص دهند و کسانی که از ملکه‌ی تشخیص برخوردار نبودند، به یکی از ائمه‌ی حدیث مراجعه می‌نمودند و اگر این فرصت برایشان فراهم نمی‌شد، وضعیت حدیث از لحاظ صحت و سقم، همچنان نامعلوم باقی می‌ماند.

این موضوع باعث شد تا امام المحدثین محمد بن اسماعیل بخاری (۲۵۶هـ) در تدوین حدیث، شیوه‌ی جدیدی برگزیند و صرفاً احادیث صحیح را جمع‌آوری نماید. چنانچه برای این منظور کتاب مشهورش یعنی **الجامع الصحیح** مشهور به صحیح بخاری را تألیف نمود و شاگردش امام مسلم بن حجاج قشیری (۲۶۱هـ) نیز به پیروی از وی کتاب صحیحش را تألیف کرد. این دو بزرگوار، برای دسترسی آسان طلاب حدیث به احادیث صحیح، زحمتها و سختیهای فراوانی متحمل شدند. پس از این دو امام بزرگوار، تعداد زیادی از آنها پیروی نمودند و کتابهای متعددی نوشتند که مهمترینشان عبارتند از: سنن ابی‌داوود (۲۷۵هـ)، سنن نسائی (۳۰۳هـ)، جامع ترمذی (۲۷۹هـ) و سنن ابن‌ماجه (۲۷۳. هـ). این بزرگان چنانچه عادت محدثین می‌باشد، تمام روایات ائمه‌ی پیش از خود را در تألیفات خود نقل کرده‌اند.

آنگاه قرن چهارم فرا رسید؛ علمای این قرن، چیزی جز روایات اندکی که جای مانده بود، بر روایات محدثان قرن سوم نیفزودند؛ بدین سان بیشتر تلاش این گروه، جمع‌آوری روایاتی بود که گذشتگان آنها گرد آورده بودند.

مشهورترین محدثان این زمان عبارتند از:

۱- امام سلیمان بن احمد طبرانی (۳۶۰هـ) که معاجم سه‌گانه‌اش را تألیف نمود؛ یعنی: الف) المعجم الکبیر: وی،در این کتاب روایات هر صحابی را به‌صورت جداگانه‌ای نقل نموده و اصحاب را نیز به ترتیب حروف الفبا ذکر کرده است. این کتاب، شامل پانصد و بیست و پنج هزار حدیث می‌باشد. ب) الاوسط. ج) الاصغر. وی، در این دو کتاب روایات هریک از اساتید خود را جداگانه آورده و هر یک از آنها را به ترتیب حروف الفبا نام برده است.

۲- دارقطنی (۳۸۵هـ) که سنن مشهورش را تألیف نمود.

۳- ابن‌حبان بستی (۳۵۴هـ)

۴- ابن‌خزیمه (۳۱۱هـ)

۵- طحاوی (۳۲۱هـ).

بدین ترتیب تدوین و جمع آوری سنت و جدا کردن روایات صحیح از ضعیف، کامل گردید و علمای قرون بعدی، جز تدوین مستدرکات، عمل دیگری انجام ندادند؛ مانند: مستدرک ابوعبدالله حاکم نیشابوری (۴۰۵هـ) وی، در این کتاب احادیثی را آورده که به نظرش دارای شرایط امام بخاری و مسلم هستند، اما آن دو بزرگوار این احادیث را در کتابهایشان نیاورده‌اند. علما، بخشی از این احادیث را پذیرفته و بخشی را هم نپذیرفته‌اند که از مشهورترین این علما می‌توان علامه ذهبی رحمه‌الله را نام برد.

۲ـ علم مصطلح حدیث:

یکی از نتایج و دستاوردهای این حرکت مبارک، تدوین قواعدی است که علما، در اثنای مبارزه با جریان جعل احادیث، مشخص نموده‌اند؛ قواعدی که بر اساس آن

حدیث را به سه نوع تقسیم نمودند. چنانچه درابتدای کتاب گذشت. بدین ترتیب بود که علم مصطلح حدیث پدید آمد. علمی که برای تصحیح روایات، ضوابط علمی را وضع نمود. این قواعد، صحیحترین اصولی است که در طول تاریخ برای تأیید روایات و اخبار در نظر گرفته شده است و علمای بزرگوار رحمهم‌الله نیز نخستین کسانی هستند که این اصول را بر پایه‌ای علمی وضع نمودند و این عمل را چنان کامل انجام دادند که آیندگان خود را از چنین تحقیقی بی‌نیاز ساختند.

لازم به یادآوری است که علمای حدیث و سایر علمای سلف در رشته های دیگر مانند: تاریخ، فقه، تفسیر، لغت، ادبیات و... بر اساس همین روش علمی پیش رفتند. از اینرو تألیفات علمی در ابتدا دارای سندهای متصل بودند؛ حتی کتابهای علما را شاگردانشان با سند متصل نسل در نسل نقل می‌کردند. به عنوان مثال: اینک ما در مورد کتاب صحیح بخاری، هیچ شکی نداریم که تألیف امام بخاری می‌باشد. زیرا این کتاب از امام بخاری با سندی متصل نسل به نسل نقل شده و این، امتیازی است که تألیفات امتهای دیگر از آن محرومند و حتی کتابهای مقدسشان نی زازچنین مزیتی برخوردارنیستند.

یکی از علمای معاصر تاریخ، کتابی در باب اصول روایت، تألیف نموده است. وی در این کتاب بر اصول علم حدیث تکیه نموده و اذعان کرده که این روش، بهترین روش علمی، برای تصحیح اخبار و روایات می‌باشد. نویسنده‌ی مزبور در بخش ششم کتابش تحت عنوان (عدالت و ضبط) پس از تأکید بر وجوب تحقیق در زمینه‌ی عدالت، راستی و امانتداری راوی، می‌گوید: «واقعاً آنچه علمای حدیث، صدها سال پیش، بدان دست یافته‌اند، جای شگفت و تقدیر دارد. به منظور قدردانی از این دقت علمی و با اعتراف به مقام والای آنها در این زمینه، برخی از نصوص و

نوشته‌های آنان را عیناً برایتان بازگو می‌نماییم». وی، سپس به نقل سخنان امام مالک، امام مسلم، امام غزالی، قاضی عیاض و ابی‌عمرو بن صلاح پرداخته است.

علم مصطلح حدیث یا اصول حدیث، علمی است که از تقسیم حدیث به سه نوع صحیح، حسن و ضعیف و نیز تقسیم هر یک از انواع سه‌گانه‌ی حدیث، به اقسام دیگر سخن می‌گوید و به بیان شرایط مطلوب راوی و روایت و همچنین علل، اضطرابات و شذوذی می‌پردازد که در احادیث پدید می‌آید؛ در این علم، موضوعات دیگری نیز مورد بحث قرار می‌گیرد؛ از جمله: آنچه که احادیث به سبب آن مردود و یا موقوف می‌شوند و نیز بیان کیفیت سماع، پذیرش، حفظ و انتقال حدیث و همچنین آداب محدث و طالب حدیث و....

نخستین کسی که در این زمینه، مباحثی را تدوین نمود، علی بن مدینی استاد امام بخاری بود. بخاری، مسلم و ترمذی نیز در این زمینه در رسائلی خاص، مطالبی پراکنده بیان نموده‌اند. اما نخستین کسی که در این رشته‌ی علمی دست به قلم برد و تمام ابواب و مباحث اصول حدیث را جمع‌آوری نمود، قاضی ابومحمد رامهرمزی (۳۶۰هـ) نویسنده‌ی کتاب **المحدّث الفاصل بین الراوی و السامع** بود. البته وی، تمام مباحث این علم را در کتابش بصورت فراگیر نیاورده است. آنگاه حاکم ابوعبدالله نیشابوری [درگذشته به سال۴۰۵هـ] آمد و کتاب **معرفة علوم الحدیث** را تألیف نمود؛ این نیز به‌طور کامل مرتب و پیراسته نبود. پس از آن ابونعیم اصفهانی (۴۳۰هـ) آمد و روی کتاب حاکم کار کرد و مواردی را هم برای آیندگان بر جای نهاد. سپس خطیب ابوبکر بغدادی (۴۶۳هـ) آمد و کتابی تحت عنوان **الکفایة** پیرامون اصول روایت و کتابی تحت عنوان **الجامع لآداب الشیخ و السامع** درباره‌ی آداب روایت

نوشت. آنگاه قاضی عیاض (۵۴۴هـ) آمد و کتاب **الإلماع** را با استفاده از کتابهای خطیب بغدادی، به نگارش درآورد.

سپس شیخ حافظ تقی‌الدین ابوعمرو عثمان بن صلاح شهرزوری دمشقی (۶۴۳هـ) آمد و کتاب مشهورش **مقدمة ابن‌صلاح** را بر شاگردانش در مدرسه‌ی اشرفیه‌ی دمشق دیکته کرد. این کتاب، شامل بیشتر مباحثی است که در کتابهای قبل از وی به‌صورت پراکنده آمده است. علمی پس از ابن‌صلاح، در قابل نثر و نظم به شرح این کتاب پرداختند. مانند: **الفیة** عراقی و شرحش توسط علامه سخاوی و **التقریب** علامه نووی و شرح آن از علامه سیوطی تحت عنوان **التدریب** و کتابهای معروف دیگر.

حافظ ابن‌کثیر دمشقی (۷۷۴هـ) نیز در کتابی به نام **اختصار علوم الحدیث** به‌صورت مختصر به بررسی علم حدیث پرداخته است.

از آن پس تألیفات متعددی نگاشته شد که مهمترینشان عبارتند از: **الفیة**، حافظ عراقی (۸۰۶هـ)؛ **نخبة الفکر فی مصطلح الأثر**، علامه ابن‌حجر؛ **توجیه النظر** از علامه شیخ طاهر الجزائری و **قواعد التحدیث** از قاسمی دمشقی.

۳ـ علم جرح و تعدیل:

یکی دیگر از نتایج این تلاشهای مبارک، پدید آمدن علم جرح وتعدیل یا به عبارتی علم میزان الرجال است. این علم، دانشی است که در آن از احوال راویان، امانت، اعتماد، عدالت و حفظ و حافظه‌ی آنان یا بر عکس در مورد کذب، غفلت و فراموشی آنها، می‌شود. این دانش، در نوع بسیار ارزنده می‌باشد و از این نهضت مبارک و تلاش گسترده‌ی علما در زمینه‌ی تدوین سنت سرچشمه گرفته است و نظیر

این دانش، در تاریخ امتهای دیگر یافت نمی‌شود. آنچه سبب پدید آمدن این علم گردید، اشتیاق وافر علما برای اطلاع از احوال راویان به‌قصد تمییز و شناسایی احادیث صحیح از ضعیف بود.

آنها خود راویان معاصر خود را می‌آزمودند و در مورد آنها تحقیق می‌کردند و این تحقیق را در مورد راویان غیرمعاصر خویش انجام می‌دادند. چه بسا ازآنها در مورد برخی از راویان سؤال می‌شد و آنها نیز با صراحت و قاطعیت تمام، نظر خود را ابراز می‌نمودند. زیرا این عملشان، دفاع از دین و سنت رسول‌خداﷺ بود.

باری به امام بخاری گفتند که برخی از مردم تحقیقات تاریخی‌ات را مورد انتقاد قرار داده اند، چراکه آنان، این عمل را مترادف غیبت می‌دانند. بخاری در پاسخ گفت: (**انّما روینا ذلک روایة و لم نقله من عند أنفسنا و قد قال النبیﷺ: بئس اخوالعشیرة**) یعنی: «آنچه ما می‌گوییم بر اساس روایت است و از نزد خود و خودسرانه چیزی نگفته‌ایم؛ رسول‌خداﷺ نیز در مورد شخصی فرمود: (فلانی، آدمِ بدی است)». البته سخن گفتن در مورد تأیید و یا رد راویان، از زمان صحابه‌ی کوچک آغاز شده بود؛ از صحابه می‌توان: ابن‌عباس (۶۸هـ)، عباده بن صامت (۳۴هـ) و انس بن مالک (۹۳هـ) و از تابعین افرادی مانند: سعید بن مسیب (۹۳هـ) شعبی (۱۰۴هـ)، ابن‌سیرین (۱۱۰هـ) و اعمش (۱۴۸هـ) را نام برد که پیرامون اوضاع و احوال راویان، سخن می‌گفتند.

این موضوع پیوسته ادامه داشت و فردی به نام شعبه (۱۶۰هـ) که خیلی دقیق بود و تنها از افراد مورد اعتماد روایت می‌کرد، به تحقیق حال راویان پرداخت. امام مالک رحمه‌الله (۱۷۹هـ) نیز همین رویه را در پیش گرفت.

مشهورترین علمای جرح و تعدیل در قرن دوم، عبارتند از:

معمر (۱۵۴هـ)، هشام دستوائی (۱۵۴هـ)، اوزاعی (۱۵۷هـ)، ثوری (۱۶۱هـ)، حماد بن سلمه (۱۶۷هـ) و لیث بن سعد (۱۷۵هـ).

پس از اینها، گروهی دیگر مانند: عبدالله بن مبارک (۱۸۱هـ)، فزاری (۱۸۵هـ)، ابن‌عینیه (۱۹۸هـ) و وکیع بن جراح (۱۹۷هـ) پا به این عرصه گذاشتند.

از مشهورترین علمای این طبقه یحیی بن سعید قطان (۱۹۸هـ) و عبدالرحمن بن مهدی (۱۹۸هـ) را می‌توان نام برد که جرح و توثیق این دو، نزد علما حجت بود.

سپس گروهی دیگر از ائمه‌ی این فن پا به عرصه نهادند؛ مانند: یزید بن هارون (۲۰۶هـ)، ابوداوود طیالسی (۲۰۴هـ)، عبدالرزاق بن همام (۲۱۱هـ) و ابوعاصم النبیل ضحاک بن مخلد (۲۱۲هـ).

آنگاه تألیف در بخش جرح و تعدیل آغازگردید؛ نخستین کسانی که در این موضوع لب به سخن گشودند و مطالبی نگاشتند، عبارتند از: یحیی بن معین (۲۳۳هـ)، احمد بن حنبل (۲۴۱هـ)، محمد بن سعد کاتب واقدی و صاحب الطبقات (۲۳۰هـ) و علی بن مدینی (۲۳۴هـ).پس از اینها امام بخاری، مسلم، ابوزرعه، ابوحاتم و ابوداود سجستانی آمدند.

تا اواخر قرن ۹هجری، طبقات مختلفی از علما در این فن، قد علم نمودند و به تألیف و تحقیق در این باره پرداختند؛ به‌گونه‌ای که به‌راحتی می‌توان در تألیفات این بزرگان، نام و بیوگرافی هرکسی را که نامش در کتابهای حدیث موجود است، بررسی نمود.

برخی ازکتابهای جرح وتعدیل، تنها به ذکر ثقات و راویان مورد اعتماد اکتفا نمودند؛ مانند: کتاب الثقات تألیف ابن‌حبان بستی، کتاب الثقات در چهار جلد، نوشته‌ی ابن‌قطلوبغا۸۸۱هـ) و نیز کتاب الثقات نوشته‌ی خلیل بن شاهین (۸۷۳هـ).

برخی از کتابهای جرح و تعدیل، فقط ضعفاء را ذکر کرده‌اند. مانند امام بخاری، نسائی، ابن‌حبان، دارقطنی، عقیلی، ابن‌جوزی و ابن‌عدی که کتابهایی در این زمینه نگاشتند یا همانند کتاب **الکامل فی الضعفاء** نوشته‌ی ابن‌عدی که بهترین کتاب در این زمینه می‌باشد. وی، در این کتاب تمام راویانی را که به نحوی درباره‌ی آنان سخنی گفته شده، نام برده است؛ اگرچه برخی از آنها جزو رجال صحیحین نیز هستند. وی، همچنین برخی از ائمه‌ی بزرگوار را نیز آورده است. زیرا برخی از دشمنانشان در حیاتشان در مورد آنها سخنانی گفته‌اند. علامه ذهبی، کتاب **میزان الاعتدال** را از همین کتاب ابن‌عدی برگرفته است.

برخی از این کتابها، هم راویان ضعیف و هم راویان ثقه را ذکر کرده‌اند. چنین کتابهایی در زمینه‌ی جرح و تعدیل زیادند و مشهورترین آنها تواریخ سه‌گانه‌ی امام بخاری است که التاریخ الکبیر، به ترتیب حروف الفبا و الاوسط و الصغیر، به ترتیب سال زندگانی افراد، تدوین شده است. کتاب **الجرح و التعدیل** از ابن‌حبان، **الجرح و التعدیل** از ابن ابی‌حاتم رازی و نیز **الطبقات الکبری** از ابن‌سعد، جزو همین کتابهاست. بهترین کتاب در این زمینه، کتاب **التکمیل فی معرفة الثقات و ضعفاء و المجاهیل** از ابن‌کثیر می‌باشد. وی، در این کتاب، ضمن جمع کتابهای **التهذیب** علامه مِزّی و **المیزان** علامه ذهبی، مطالبی را نیز افزوده است. بدین‌سان کتاب ابن‌کثیر، مفیدترین کتاب برای هر محدث و فقیهی می‌باشد.[۱]

۱- البته برخی، ایشان را از متساهلین می دانند.

ائمه‌ی بزرگواری که به جرح و تعدیل راویان پرداختند، در معیارهای نقد خویش نسبت به راویان، در یک سطح نیستند؛ برخی، سختگیر، برخی آسانگیر و برخی هم میانه‌رو هستند.

از علمای سختگیر در این زمینه می‌توان افراد ذیل را نام برد: ابن معین، یحیی بن سعید قطان، ابن‌حبان و ابوحاتم رازی.

ترمذی، حاکم و ابن مهدی در این زمینه آسانگیر بوده‌اند؛ احمد، بخاری و مسلم نیز در جرح و تعدیل راویان، میانه‌رو بوده‌اند. به همین دلیل است که در مورد برخی از راویان، نظرات و دیدگاههای متفاوتی وجود دارد. زیرا از نظر بعضی مورد تأیید و از نظر برخی دیگر، مردود می‌باشند. علتش، این است که هر یک از امامان، معیارهای خاصی در نقد افراد راویان داشته است. در پاره‌ای از موارد از یک امام، دو نظریه‌ی متفاوت در مورد یک فرد نقل می‌شود؛ به عنوان مثال روزی یک فرد از نظر یک امام، مورد تأیید بوده و چند روز بعد همین فرد، از نظر امام مزبور، مردود اعلام شده است و چه بسا عکس این حالت نیز اتفاق افتاده است.

یکی از عوامل اختلاف در جرح و تعدیل، اختلاف گرایشهای فقها در اجتهاد می‌باشد. مثلاً تنش و اختلاف نظر اهل حدیث و اهل رأی با یکدیگر معروف و مشهوراست. از اینرو برخی از اهل حدیث، بعضی از ائمه‌ی اهل رأی را جرح نموده و آنها را جزو ضعفاء دانسته‌اند. این اظهار نظر، صرفاً برخاسته از گرایش اجتهادی است که با گرایش اجتهادی اهل حدیث هماهنگ نمی‌باشد.

در این مورد می‌توان به نقد بسیاری از ائمه‌ی محدثین بر یکی از بزرگترین امامان در تاریخ فقه اسلامی، یعنی ابوحنیفه رحمه‌الله اشاره نمود. نام برد. برخی ازمحدثین، این امام بزرگوار را با وجود تقوا، زهد و جایگاه والایش، جرح نموده‌اند. این مطلب

را در عبارت ابوبکر خطیب، درکتاب تاریخ بغداد، در شرح حال امام ابوحنیفه به‌وضوح می‌توان مشاهده نمود. این نوع اظهارنظرها صرفاً برخاسته از مسلک فقهی وی می‌باشد که بر تعداد زیادی از محدثین و حتی بر ائمه‌ی ایشان پوشیده مانده است. تعصب برخی از اهل حدیث، آنها را بر آن داشت تا امام ابوحنیفه را به چیزی متهم نمایند که هرگز مورد تأیید تاریخ نمی‌باشد. شاید این تفاوت گرایشها و دیدگاههای ناقدین، ناشی از شدت یا تساهل در زمینه‌ی نقد باشد. همین نکته، برخی از علما را بر آن داشت تا هیچ جرحی را بدون توضیح نپذیرند. چراکه ممکن است منشأ جرح، تعصب ناقد باشد، نه واقعیت و حقیقت. علامه ابن‌کثیر دمشقی رحمه‌الله می‌گوید: به خلاف جرح که بدون توضیح پذیرفته نمی‌شود. زیرا مردم، در مورد عوامل فسق، نظریات متفاوتی دارند و چه بسا کسی که به جرح می‌پردازد، مورد خاصی را در نظر می‌گیرد و براساس آن، راوی را جرح می‌نماید؛ در حالی که در حقیقت یا از دیدگاه دیگران، آن مورد، دلیل فسق یا جرح نیست. بنابراین در جرح افراد، بیان سبب شرط است.[۱]

لطیفه‌ای در این باره آورده‌اند که از شخصی سؤال شد: چرا حدیث فلانی را ترک کردی؟ جواب داد: وی را دیدم که سوار الاغ بود؛ بنابراین حدیثش را ترک کردم!

از فردی درباره‌ی صالح مری پرسیدند؛ گفت: صالح، قابل اعتماد نیست. زیرا روزی نزد حماد بن سلمه از وی یاد شد و حماد، بلافاصله بینی‌اش را گرفت.

دقت کنید. چگونه برخی، با دلایلی سست و واهی که هیچ ارتباطی با عدالت و ثقه بودن ندارد، جرح می‌نمودند. اما واقعیت این است که چنین عملکردی، تنها از

۱- اختصار علوم الحدیث صفحه‌ی ۱۰۱.

کسانی سر زد که دانش کافی در زمینه‌ی جرح نداشتند و یا در این رشته، همچون کودک ناتوان بودند. بی‌تردید ائمه‌ی این فن، یعنی کسانی که بر جزئیات این فن آگاهی داشته‌اند، به هیچ عنوان مرتکب چنین قضاوتهای ظالمانه و نقدهای خنده‌آور نشده‌اند.

۴ـ علوم حدیث:

علاوه بر آنچه بیان شد، رشته‌های دیگری از علوم نیز در جریان تحقیق اصول و مصادر سنت و در پی مطالعات و فعالیتهای حدیث‌شناسی و روایت حدیث و دفاع از آن، پدید آمد؛ چنانچه ابوعبدالله حاکم در کتاب معرفة علوم الحدیث به پنجاه و دو علم و نووی در کتاب التقریب به شصت و پنج علم اشاره نموده‌اند.

اینک به مهمترین فعالیتها و رشته‌های علمی در زمینه‌ی علوم حدیث می‌پردازیم تا میزان دقت علمای حدیث در نقد و تحقیق سنت و حفاظت از آن نمایان گردد:

۱ـ شناسایی صداقت و میزان اعتبار محدث و صحت اصول وی و اسانیدی که متناسب با سن و مسافرتهای وی باشد و نیز غفلت و تساهلش در امور شخصی یا علمی و اصول و ضوابطش؛ چنانچه حاکم بدین نکته اشاره نموده و گفته است: یکی از مواردی که یک پژوهشگر و طالب حدیث، باید آن را رعایت نماید، این است که نخست پیرامون احوال خود محدث تحقیق نماید که آیا وی، به توحید معتقد است یا خیر و آیا خود را ملزم به اطاعت از انبیاء علیهم‌السلام می‌داند؟ همچنین دقت نماید که آیا محدث مزبور، عقایدی خرافی دارد که در صدد تبلیغ آنها باشد یا خیر؟ زیرا به اجماع ائمه‌ی مسلمین، نمی‌توان از کسی حدیث روایت کرد که مردم را به بدعت فرا می‌خواند. سپس باید سن و سالش را بررسی نماید و دقت کند که آیا با توجه به

سنی که دارد، سماعش از شیوخی که از آنها روایت می‌نماید، ممکن است یا خیر؟ زیرا برخی از راویان را مشاهده نمودیم که با در نظرگرفتن سن و سال آنها، ملاقاتشان با شیوخی که به نقل حدیث از آنان پرداخته‌اند، ناممکن بود.

آنگاه کتابها و نسخه‌هایی را که از آنها روایت می‌کنند، بررسی نماید که آیا این کتابها، قدیمی هستند یا جدید؟ زیرا برخی، در این زمان جماعتی کتابها را می‌خرند و سپس از آنها روایت می‌کنند. گروهی نیز شنیده‌های خود را با دست خویش در کتابهای قدیمی می‌نویسند و سپس روایت می‌نمایند. اگر کسانی که در این علم، سررشته ندارند، از این افراد چیزی بشنوند، به سبب عدم برخورداری از دانش کافی، معذور به‌شمارمی‌روند؛ اما اهل فن با توجه به آگاهی و تجربه‌ای که دارند، اگر از چنین افرادی روایت کنند، این کار باعث جرح و اسقاطشان می‌شود، مگر اینکه دوباره توبه نمایند.

۲ـ شناخت احادیث مسند:

حاکم می‌گوید: خود این بخش نیز علمی گسترده است. زیرا ائمه‌ی مسلمین در مورد استدلال از حدیث غیرمسند، اختلاف نظردارند.

حدیث مسند آنست که محدث، حدیثی را از شخصی روایت نماید که سماعش از آن ثابت باشد و نیز سماع آن شخص، از فردی که از اوروایت نموده ثابت باشد تا اینکه به رسول‌خداﷺ برسد.

۳ـ شناخت آثار موقوف:

مثالش مانند حدیثی است که حاکم از مغیره بن شعبه روایت می‌کند که وی گفت: (**كان أصحاب رسول اللهﷺ يقرعون بابه بالأظافير**) یعنی: «یاران پیامبرﷺ، با دست درب خانه‌اش را می‌زدند». حاکم پس از روایت این حدیث می‌گوید: کسی

که اهل علم نباشد، چنین می‌پندارد که این حدیث، حدیث مسندی است. زیرا نام رسول‌الله ﷺ در آن ذکر شده است؛ حال آنکه این حدیث، مسند نیست؛ بلکه موقوف به یک صحابی است که یک عمل همتایان خود را نقل کرده و هیچکس، این فعل را به رسول‌الله ﷺ مسند ننموده است.

۴ـ شناخت مراتب و درجات صحابه ﷺ:

حاکم، صحابه‌ی رسول‌الله ﷺ را به دوازده طبقه و گروه تقسیم نموده است؛ نخستین طبقه، کسانی هستند که در دوران مکی دعوت اسلام مسلمان شدند و آخرینشان، اطفال و کودکانی هستند که روز فتح مکه یا در حجه الوداع (واپسین حج پیامبر) آن حضرت ﷺ را دیدند.

۵ـ شناخت روایات مرسلی که در مورد استدلال به آنها، اختلاف نظر وجود دارد:

باید گفت که این بخش از علم حدیث، بسیار مشکل است و تنها کسانی که در این علم مبارک تبحر دارند، به نتایج درستی در این زمینه دست می‌یابند و موفق می‌شوند.

۶- شناخت حدیث منقطع:

منقطع، غیر از مرسل است. کمتر کسی در بین حفاظ حدیث پیدا می‌شود که تفاوت مرسل و منقطع را دریابد. حاکم، حدیث منقطع را به سه قسم تقسیم نموده و برای هر یک مثالی آورده است:

الف) در سند حدیث، دو فرد مجهول وجود دارند؛ بدین صورت که نه نامشان، ذکر شده است و نه شناخته شده‌اند.

ب) در سند حدیث، فردی باشد که نامش ذکر نشده، ولی از طریقی دیگر، شناخته شده است.

ج) در سند حدیث، قبل از رسیدن سلسله‌ی راویان به تابعی، راوی‌ای باشد که سماعش از کسی که از او روایت نموده، ثابت نباشد. چنین حدیثی نیز منقطع است نه مرسل.

۷- شناخت اسانید مسلسل:

این بخش از علم حدیث نیز نوعی سماع ظاهری است که عاری از شبهه می‌باشد و دارای چندین نوع است. زیرا تسلسل سند، معمولاً با لفظ خاصی هنگام روایت حدیث بیان می‌شود. مثلاً تمام راویان هنگام روایت می‌گویند: (حدثنا) یا (سمعته یقول) یا (شهدت علی فلان أنه قال). در پاره‌ای از موارد نیز تسلسل سند با فعل خاصی انجام می‌گیرد که هر یک از اساتید روایت، آن را هنگام بیان حدیث، نسبت به شاگردش انجام می‌دهد؛ مانند حدیثی که تسلسل سند آن از طریق مصافحه صورت می‌گیرد.

۸- شناخت احادیث معنعن:

این نوع احادیث به اجماع ائمه‌ی حدیث، در صورتی که راویان از انواع تدلیس پرهیز کرده باشند، متصل شناخته می‌شوند.

حاکم، در این مورد حدیث جابر بن عبدالله را مثال می‌زند و سپس می‌گوید: این حدیث را مصریها، اهل مدینه و اهل مکه روایت کرده‌اند و معتقد به تدلیس نیستند. بنابراین نزد ما تفاوتی ندارد؛ چه سماعشان را ذکر بکنند و چه نکنند، حدیثشان پذیرفته می‌شود.

۹- شناخت روایات معضل:

معضل، حدیثی است که فاصله‌ی بین راوی و پیامبرﷺ بیش ازیک نفرباشد. البته معضل، غیر از مرسل است. زیرا مرسل، صرفاً روایات تابعین را شامل می‌شود، نه دیگران را.

۱۰- شناخت مدرج:

مدرج، عبارتست از روایتی که با سخن رسول اللهﷺ چیزی از سخنان صحابه درآمیخته باشد.

حاکم، برای بیان این نوع، روایت عبدالله بن مسعود را به عنوان مثال ذکرکرده که رسول‌خداﷺ دستش را گرفت و تشهد نماز را به او آموزش داد و فرمود: (**إذا قلت هذا فقد قضيت صلاتک إن شئت أن تقوم فقم و إن شئت أن تقعد فاقعد**). یعنی: «زمانی که این را گفتی، اگر قصد قیام داشتی، پس بایست و اگر قصد نشستن داشتی، بنشین».. حاکم می‌گوید: از (إذا قلت) تا آخر، از سخنان عبدالله بن مسعودﷺ می‌باشد که در این حدیث درج شده است. وی، برای اثبات این ادعا، به حدیثی استدلال کرده که از طریقی دیگر روایت شده است که راوی آن، پس از نقل تشهد نماز، می‌گوید: آنگاه عبدالله بن مسعودﷺ گفت: (**إذا فرغت من هذا فقد قضيت صلوتک...** الخ).

۱۱ـ شناخت تابعین:

این بحث خود شامل علوم زیادی است. زیرا تابعین، دارای طبقات مختلفی هستند و اگر انسان از این علم غافل باشد، به‌سختی می‌تواند صحابه و تابعین را از یکدیگر تشخیص دهد. هم‌چنین نمی‌تواند تابعین وتبع تابعین را بشناسد و آنها را از هم تشخیص دهد.

حاکم، به بیان پانزده طبقه از تابعین پرداخته و در نخستین طبقه، کسانی را برشمرده که با عشره‌ی مبشره ملاقات کرده‌اند؛ مانند: سعید بن مسیب، قیس ابن ابی‌حازم؛ آخرین طبقه‌ی تابعین از بصره کسانی هستند که با انس بن مالکﷺ ملاقات نموده‌اند و از کوفه کسانی که با ابن ابی‌اوفیﷺ ملاقات کرده‌اند؛ از مدینه آنان که با سائب بن یزیدﷺ ملاقات نموده‌اند و از مصر آنهایی که با حارث بن جزءﷺ دیدار کرده و از اهل شام کسانی که با ابوامامه‌ی باهلیﷺ ملاقات کرده‌اند.

۱۲ـ شناخت فرزندان صحابه:

کسی که از این بخش آگاهی نداشته باشد، روایات بی‌شماری بر وی مشتبه می‌شود. در این میان نخستین کسانی که یک محدث، باید آنها را بشناسد، فرزندان رسول‌خداﷺ می‌باشند. سپس شناخت فرزندان صحابه‌ی بزرگ و فرزندان سایر صحابه و نیز شناخت فرزندان تابعین و تبع تابعین و ائمه‌ی مسلمین ضروری است. گفتنی است: این مسأله خود، علمی گسترده و مفید است.

۱۳ـ شناخت علم جرح وتعدیل:

جرح و تعدیل، به عنوان دو علم جدا و مستقل، از اهمیت زیادی برخوردارند. چنانچه حاکم در این مورد سخن گفته و صحیح‌ترین سندها و همچنین واهی‌ترین و ضعیف‌ترین آنها را ذکر نموده است.

۱۴ـ شناخت حدیث صحیح و غیرصحیح:

البته این، غیر از علم جرح وتعدیل است. زیرا با آنکه در سند پاره‌ای از روایات، فردی وجود ندارد که مورد جرح واقع شده باشد، اما با این حال در شمار احادیث صحیح قرار نگرفته‌اند. حاکم، برای مثال روایت ابن‌عمرﷺ را با سند متصل بیان کرده

که رسول‌خداﷺ فرموده است: (**صلوة الليل و النهار مثنى مثنى و الوتر ركعة من آخر اليل**)

حاکم می‌گوید: تمام کسانی که در سند این روایت قرار دارند، ثقه و مورد اعتمادند، اما وجود (نهار) در این روایت، وهمی بیش نیست. وی، مثال دیگری نیز در این مورد ذکرکرده و آن، حدیثی است که عائشه رضی الله عنها می‌گوید: (**ما عاب رسول‌اللهﷺ طعاماً قط إن اشتهاه أكله و إلا تركه**). یعنی: «هیچگاه رسول‌خداﷺ از غذایی عیب نگرفت؛ اگر عذایی را دوست داشت، آن را تناول می‌نمود و گرنه از آن نمی‌خورد».

حاکم می‌گوید: اگرچه ائمه و ثقات، این حدیث و سند آن را یکی پس از دیگری نقل کرده‌اند، اما در واقع سند آن متعلق به حدیث دیگری است که می‌گوید: (**ما ضرب رسول‌اللهﷺ بيده امرأة قط و ما انتقم لنفسه...**) یعنی: «هیچگاه رسول‌خداﷺ هیچ زنی را کتک نزد و هیچگاه به‌خاطر خودش انتقام نگرفت...». بخاطر وهمی که توسط یکی از راویان صورت گرفته است، آن حدیث را با این سند ذکر کرده‌اند. من، نهایت تلاشم را به‌کارگرفتم تا موضع وهم را پیدا نمایم، اما به نتیجه‌ای نرسیدم. ولی گمان غالبم بر این است که این وهم، از سوی علی بن حیان بصری صورت گرفته است؛ هرچند وی، راستگو و مقبول می‌باشد.

سپس حاکم ادامه می‌دهد و می‌گوید: حدیث صحیح، فقط با روایت شناخته نمی‌شود؛ بلکه فهم، حفظ و کثرت سماع نیز لازم است.

در چنین مواردی به‌خاطر روشن نشدن علل مخفی، باید از اهل فن و کارشناسان نظر خواست؛ مانند اینکه حدیثی با سندی صحیح یافت شود، اما در صحیحین نباشد. لذا ضروری است که برای روشن شدن علتش با کارشناسان این علم، تبادل نظر شود.

۱۵ـ شناخت فقه حدیث:

این بخش نیز از دستاوردها و نتایج علم حدیث می‌باشد و اساس شریعت را تشکیل می‌دهد. حاکم، اسامی تعدادی از ائمه‌ی حدیث را که علاوه بر روایت حدیث، فقه آن را نیز مورد بررسی قرار داده‌اند، ذکرکرده است؛ مانند: ابن شهاب زهری، عبدالرحمن بن عمرو، اوزاعی، عبدالله بن مبارک، سفیان بن عیینه، احمد بن حنبل و تعدادی دیگر.

۱۶- شناخت احادیث ناسخ و منسوخ:

حاکم، مثالهای متعددی از احادیث ناسخ و منسوخ را ذکرکرده است.

۱۷ـ شناخت احادیث مشهور:

حاکم، می گوید: حدیث مشهور، غیر از حدیث صحیح می‌باشد؛ وی، مثالهای زیادی در این مورد بیان کرده است.

۱۸ـ شناخت حدیث غریب:

حدیث غریب، دارای چندین نوع می‌باشد. برخی از احادیث غریب، صحیحند؛ حدیث صحیح غریب، حدیثی است که تنها توسط یک راوی ثقه نقل شده باشد. نوع دیگر، غرائب شیوخ است. چنانکه حاکم بعنوان مثال حدیث (**لا یبیع حاضر لباد**) را ذکر کرده و گفته است: این، حدیث غریبی از مالک بن انس از نافع می‌باشد....

۱۹ـ شناخت احادیث مفرد:

حدیث مفرد، بر سه قسم است:

الف) شناخت سنتهای رسول‌اللهﷺ که تنها اهل یک شهر، آنها را از صحابه روایت نموده‌اند. مانند: اهل کوفه یا اهل مدینه بدین صورت که از اول سند تا آخر آن، همه اهل کوفه یا اهل مدینه باشند.

ب) حدیثی که یکی از ائمه در روایت آن متفرد می‌باشد؛ یعنی تنها توسط یکی از امامان، نقل شده است.

ج) احادیثی که مربوط به اهل مدینه است، اما یک نفر از مکیها در روایت از آنها متفرد می‌باشد.

۲۰ـ شناخت مدلسین:

مدلسین، کسانی هستند که طوری حدیث بیان می‌کنند که معلوم نیست خود، شنیده‌اند یاخیر؟حاکم می‌گوید: در میان تابعین و تبع تابعین تا امروز، تعدادی از مدلسین وجود دارند؛ وی،پس از شش نوع از انواع تدلیس را با ذکر مثال بیان نموده است.

۲۱ـ شناخت علل حدیث:

شناخت علل حدیث، در ذات خود علمی مستقل است که جدا از بحث صحیح و سقیم و جرح و تعدیل می‌باشد.

حاکم می‌گوید: حدیث از جهاتی دارای علت می‌گردد که هیچ ارتباطی با جرح ندارد؛ زیرا حدیث مجروح و خدشه‌دار، کاملاً ساقط است. اما حدیث دارای علت، در روایات ثقات، بسیار دیده می‌شود، چنانچه حدیث را با وجود علت بیان می‌کنند و علت حدیث از دیدشان مخفی می‌ماند. آنچه در چنین احادیثی ملاک می‌باشد، حفظ، فهم و شناخت است، نه چیزی دیگر.

حاکم سپس به بیان ده نوع از احادیث معلول پرداخته و برای هر نوع، مثالی آورده است.. وی، برای شناخت احادیث معلول، قواعد و اصولی را بیان نکرده و تنها به بیان پاره‌ای از احادیث معلول و علت آنها بسنده نموده است.

باید گفت که غالباً علل بدینگونه پدید می‌آید: بوسیله‌ی تداخل حدیثی در حدیثی دیگر یا اتهام وهم به راوی و اتصال حدیثی که مرسل بوده است.[۱]

۲۲ـ شناخت سنن متعارض:

برخی از احادیث یک موضوع، با هم در تعارض قرار دارند؛ در این میان، پیروان مذاهب، به یکی از احادیث متعارض استدلال و عمل می‌نمایند. حاکم، تعدادی از احادیث متعارض را که به ثبوت رسیده‌اند، به عنوان مثال ذکر کرده است. مثلاً برخی از احادیث صحیح، بیانگر این است که رسول‌خداﷺ حج مفرد گزارده و احادیث صحیح دیگری، دال بر این است که رسول اکرمﷺ حج تمتع انجام داده و بعضی از احادیث بیانگر این است که رسول‌خداﷺ حج قران گزارده است. بر اساس این احادیث، امام احمد بن حنبل و ابن‌خزیمه احادیث تمتع را ترجیح داده‌اند و امام شافعی احادیث مفرد بودن حج پیامبرﷺ را و امام ابوحنیفه نیز معتقد است که رسول اکرمﷺ حج قران گزارده است..

۲۳ـ شناخت احادیث که هیچگونه معارضی ندارند:

حاکم در این مورد مثالهای متعددی را ذکر کرده است.

۲۴ـ شناخت الفاظ زائد فقهی که توسط یک راوی در حدیث، آمده است:

چنین احادیثی، بسیار اندک است و کمتر کسی از اهل فن بر این قسم احاطه داشته است. حاکم در این مورد مثالهایی را ذکر کرده که یکی از آنها حدیث ابن‌مسعودرضی الله عنه است که می‌گوید: من از رسول‌خداﷺ پرسیدم: (**أیّ العمل أفضل؟ قال:**

۱- ابن ابی حاتم رازی کتابی در باب علل حدیث دارد که در این زمینه کتاب بی‌نظیری است؛ این کتاب بیانگر آگاهی و حسّاسیت ائمه حدیث نسبت به شائبه‌هایی است که امکان داشت در سنت نفوذ نماید.

الصلوة فی أول وقتها، قلت: ثمّ أیّ ؟ قال: الجهاد فی سبیل الله، قلت: ثمّ ایّ؟ قال: برّ الوالدین). یعنی: برترین عمل، چیست؟ فرمود: «نماز اول وقت». گفتم: سپس چه عملی؟ فرمود: «جهاد در راه خدا». گفتم: سپس چه عملی؟ فرمود: «نیکی به پدر و مادر».

حاکم می‌گوید: این حدیث، صحیح و محفوظ است. جماعتی از ائمه‌ی مسلمین، این حدیث را از مالک بن مغول و همینطور از عثمان بن عمر نقل کرده‌اند. اما لفظ اول وقت را غیر از بندار بن بشار و حسن بن مکرم که هر دو، ثقه و فقیه هستند، کسی دیگر روایت نکرده است.

۲۵ـ شناخت دیدگاههای محدثین:

حاکم، موارد و اقوال زیادی از ائمه‌ی حدیث را نقل نموده که بیانگر دیدگاههایی است که برخی راویان، خود را به آن نسبت داده‌اند تا بدین‌سان مردم، در این آن موارد آگاهی لازم را داشته باشند.

۲۶ـ شناخت اشتباهات موجود در متن روایات:

بسیاری از ائمه و محدثین در این باره دچار اشتباه شده‌اند. حاکم رحمه‌الله مثالهای متعددی در این مورد ذکر کرده است.

۲۷ـ شناخت اشتباهات موجود در سند روایات:

در این مورد نیز حاکم مثالهای متعددی ذکرکرده است.

حاکم رحمه‌الله علاوه بر مواردی که بیان گردید، اقسام دیگری از علوم را نیز ذکرکرده که اغلب، مربوط به ثبت اسامی، انساب، سالها، قبائل، معاصرین، کنیه ها و حرفه‌ی راویان، می‌باشد. همین امر، دلیل دقت زیاد و اهتمام ویژه نسبت به این دسته از علوم است.

۵ـ برخی از کتابهایی که پیرامون احادیث ساختگی و جعل‌کنندگان حدیث نوشته شده است:

گذشتگان این امت، عادت داشتند که هرگاه در حدیثی متوجه کذبی می‌شدند و دروغگویان را می‌شناختند، اسامی آنها را در مجالس علناً بیان می‌کردند و می‌گفتند: فلانی، کذاب است؛ از وی حدیث روایت نکنید. فلانی، زندیق است یا فلانی، قدری است و....

تعدادی از راویان، به کذب و جعل حدیث شهرت یافتند؛ از جمله:

أبان بن جعفر نمیری: وی، سیصد حدیث را به امام ابوحنیفه نسبت داده؛ حال آنکه امام ابوحنیفه رحمه الله یکی از آنها را هم روایت نکرده است.

ابراهیم بن زید أسلمی: وی از امام مالك احادیثی را روایت نموده است که هیچ اصل و اساسی ندارد.

احمد بن عبدالله جویباری: هزاران حدیث در تأیید کرامیه جعل نمود.

جابر بن یزید جعفی: سفیان، درباره‌اش می‌گوید: از جابر حدود سی‌هزار حدیث شنیدم، اما هرگز جائز نمی‌دانم که حتی یکی ازآنها را روایت کنم؛ گرچه در مقابل، مالهای هنگفتی به من بدهند.

محمد بن شجاع ثلجی: وی، در باب تشبیه، احادیثی را جعل نمود و آنها را به اهل حدیث نسبت داد.

نوح بن ابی‌مریم: او، در باب فضائل قرآن برای هر سوره، احادیثی جعل نمود.

حارث بن عبدالله اعور، مقاتل بن سلیمان، محمد بن سعید مصلوب، محمد بن عمر واقدی، ابراهیم بن محمد بن ابی‌یحیی اسلمی، وهب بن وهب قاضی، محمد بن سائب کلبی، ابوداود نخعی، اسحاق بن نجیح ملطی، عباس بن ابراهیم نخعی، مأمون

بن ابی‌احمد هروی، محمد بن عکاشه‌ی کرمانی، محمد بن قاسم طایکانی، محمد بن زیاد یشکری و محمد بن تمیم فریابی، از دیگر راویانی هستند که به جعل حدیث شهرت یافتند.

علما، احادیث موضوع را نیز مورد بررسی قرار دادند و برای آگاهی عموم، آنها را در مجموعه‌های خاصی جمع‌آوری نمودند. مشهورترین این کتابها عبارتند از:

۱ـ **الموضوعات**، اثر حافظ ابی‌الفرج جوزی [درگذشته‌ی سال۵۹۷هـ]. وی، در این کتاب تمام احادیثی را که به ساختگی بودنشان معتقد است، اگرچه در صحاح هم باشند، جمع‌آوری نموده است. او، دو حدیث از مسلم و یک حدیث از بخاری، ۳۸ حدیث از مسند احمد، ۹ حدیث از سنن ابی‌داود، ۳۰ حدیث از ترمذی، ۱۰ حدیث از نسائی،۳۰ حدیث از ابن‌ماجه، ۶۰ حدیث از مستدرک حاکم و احادیثی از دیگر کتابهای سنن را در این مجموعه، به عنوان احادیث موضوع آورده است.

البته برخی ازعلما، مانند عراقی و ابن‌حجر، دیدگاه حافظ ابوالفرج جوزی را در خصوص مسند امام احمد مورد بررسی قرار داده و علامه سیوطی به‌طور عام در کتابش به نام **التعقبات علی الموضوعات** و در اختصاری که بر کتاب ابوالفرج جوزی تحت عنوان **اللآئی المصنوعة**، انجام داده، جز در موارد اندکی، بیشتر دیدگاههای ابوالفرج جوزی را به عنوان موضوع بودن احادیث مورد اشاره‌اش پذیرفته‌اند؛ اما در رابطه با آنچه که در مورد حدیثی از مسلم و حدیثی از بخاری و نیز احادیثی از امام احمد گفته، با وی مخالفت نموده‌اند.

۲ـ **المغنی عن الحفظ و الکتاب**، اثر ابی‌حفص عمر بن بدر موصلی [درگذشته‌ی سال: ۶۲۶هـ]. وی، در این کتاب به ذکر ابوابی بسنده کرده که در مورد آنها، هیچ حدیث صحیحی به ثبوت نرسیده است. به عنوان مثال در این باب که (ایمان، کم و

زیاد می‌شود و عبارتست از قول و عمل)، می‌گوید: در این مورد هیچ حدیثی به صحت نرسیده است. گفتنی است: علمای پس از وی، او را نیز مورد نقد قرار داده‌اند.

۳ـ **الدر الملتقط فی تبیین الغلط**، اثر علامه صغانی رضی‌الدین ابوالفضل حسن بن محمد بن حسین، [درگذشته‌ی سال: ۶۵۰هـ]. این کتاب، نیز مورد تنقد و بررسی سایر علما قرار گرفته است.

۴ـ **تذکرة الموضوعات**، اثر ابوطاهر مقدسی (۵۰۷هـ). وی، در این کتاب احادیثی را آورده است که کذابین، مجروحین، ضعفا و متروکین، آنها را روایت کرده‌اند.

۵و۶ـ **اللآلی المصنوعة فی الأحادیث الموضوعة**، تألیف امام سیوطی که در واقع گزیده‌ی کتاب موضوعات ابن‌جوزی می‌باشد و در مواردی نیز با ابن‌جوزی در موضوع قرار دادن برخی احادیث، به مخالفت پرداخته است. **التعقبات علی الموضوعات**، یکی دیگر از آثار علامه سیوطی می‌باشد که در آن به جمع‌آوری آن دسته از احادیث موضوع پرداخته که ابن‌جوزی رحمه‌الله، آنها را ذکر نکرده است.

۷- **تذکرة الموضوعات**، تألیف محمد بن طاهر بن علی فتنی (۹۸۶هـ). وی، همچنین رساله‌ای پیرامون جعل‌کنندگان حدیث و ضعفاء به ترتیب حروف الفبا، ضمیمه‌ی این کتاب کرده است.

۸- **الموضوعات**، نوشته‌ی شیخ علی قاری حنفی (۱۰۱۴هـ).

۹- **الفوائد المجموعة فی الأحادیث الموضوعة**، از امام شوکانی [درگذشته‌ی سال: ۱۲۵۰هـ].

۱۰- رساله‌ای از امام صنعانی. وی، بیشتر احادیثی را که بر سر زبان قصه‌گویان و واعظان زمانش بوده، ذکر کرده و در پایان اسامی ضعفاء و متروکین مشهور را هم نوشته است.

۱۱- **اللؤلؤ المرصوع فیما لاأصل له أو بأصله موضوع**، تألیف محمد بن ابی‌المحاسن قاوقجی حسنی مشیشی ازهری. که در طرابلس، به دنیا آمده و در اواخر سال ۱۳۰۵ هجری در مصر وفات نموده است.

۶ـ برخی از کتابهایی که پیرامون احادیث مشهور و متداول بر سر زبانها تألیف شده است:

۱- **اللآلی المنثورة فی الأحادیث المشهورة**، تألیف زرکشی (۷۹۴هـ). علامه سیوطی، این کتاب را تحت عنوان **الدرر المنتثرة فی الأحادیث المشتهرة** مختصر نموده است.

۲- **المقاصد الحسنة فی الأحادیث المشتهرة علی الألسنة**، تألیف علامه سخاوی (۹۰۲هـ).

۳- **کشف الخفاء و الإلباس فیما یدور من الأحادیث علی ألسنة الناس**، تألیف عجلونی (۱۱۶۲هـ). وی، از کتاب علامه سخاوی استفاده نموده است.

۴- **تمییز الطیب من الخبیث فیما یدور علی ألسنة الناس من الحدیث**، تألیف ابن‌بدیع شیبانی [درگذشته به سال: ۹۴۴هـ].

۵- **أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب**، تألیف شیخ محمد الحوت بیروتی. وی، از کتاب **تمییز الطیب** استفاده نموده است.

از خلال مطالبی که بیان شد، خلاصه‌ای از مراحل سیر سنت و دسیسه‌ها و تحریفاتی که سنت، با آنها مواجه گردید و نیز تلاش گسترده‌ی علما در راستای حفاظت سنت، تقدیم حضورتان شد. به‌راستی هر انسان منصفی، چاره‌ای جز این ندارد که چنین تلاشهای ارزنده‌ای را قدر نهد و بپذیرد که زحمات گذشتگان ما، برای حفاظت و صیانت از سنت، فوق‌العاده بوده است. خداوند متعال، بهترین پاداشها را نصیب این علمای زحمتکش بفرماید..

اشاره:

در شرایطی که سنت، در معرکه‌ی شدیدی وارد شد و سرافراز و پیروز گردید، کاملاً طبیعی است که جراحتهای محدودی نیز برآن وارد شود؛ اما این جراحتها، به هیچ عنوان در کیان، قدرت و بالندگی آن تأثیری نگذاشت.

سنت، در ادوار مختلف یکی از مصادر تشریع و قانونگذاری به‌شمار می‌رفت. اما با این حال از سوی برخی فرقه‌ها و گروههای اسلامی، با خصومت و ایجاد شبهاتی مواجه شد که در فصلهای بعد با تفصیل در این مورد سخن خواهیم گفت. (ان شاءالله)

بخش دوم

شبهات وارده بر سنت در ادوار مختلف

فصل اول: موضع اهل بدعت و خوارج در قبال سنت.

فصل دوم: موضع معتزله و متکلمین در قبال سنت.

فصل سوم: سنت و منکرین قدیمی حجت بودن آن.

فصل چهارم: سنت و منکرین جدید حجت بودن آن.

فصل پنجم: سنت و کسانی که منکر حجت بودن خبر واحد هستند.

فصل ششم: سنت و مستشرقین.

فصل هفتم: سنت و برخی از نویسندگان معاصر.

فصل اول
موضع اهل بدعت و خوارج در قبال سنت

در زمان رسول‌خداﷺ هیچیک از صحابه تردیدی نداشت که دستور پیامبرﷺ واجب الاتباع می‌باشد و آن حضرتﷺ به سوی تمامی انسانها مبعوث شده است؛ همه‌ی صحابه می‌دانستند که .ظیفه دارند پیام رسول‌خداﷺ به تمام مردم و به نسلهای آینده برسانند.

تاریخ، گواه است که آنها در حیات رسول‌اللهﷺ نسبت به یکدیگر نگاه شبهه‌آمیز و خصمانه‌ای نداشتند؛ بلکه با یکدیگر روابطی صمیمی و برادرانه داشتند و یک عقیده و یک هدف، رابطه‌ی آنان را با یکدیگر برقرار نموده و محبت پیامبرﷺ قلب تمام آنها را با هم جمع کرده بود.

خداوند متعال، درباره‌ی روابط برادرانه‌ی صحابهﷺ می‌فرماید: ﴿ مُّحَمَّدٌ رَّسُولُ ٱللَّهِ ۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلْكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ ۖ تَرَىٰهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضْوَٰنًا ۖ سِيمَاهُمْ فِى وُجُوهِهِم مِّنْ أَثَرِ ٱلسُّجُودِ ۚ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِى ٱلتَّوْرَىٰةِ ۚ وَمَثَلُهُمْ فِى ٱلْإِنجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْـَٔهُۥ فَـَٔازَرَهُۥ فَٱسْتَغْلَظَ فَٱسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعْجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلْكُفَّارَ ۗ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ وَعَمِلُوا۟ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنْهُم مَّغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًۢا ﴿٢٩﴾ ﴾ [فتح:۲۹] یعنی: «محمد(ﷺ) رسولِ خدا است و کسانی که با وی هستند، بر کفار تند و سرسخت و با همدیگر مهربان و دلسوزند. ایشان را در حال رکوع و سجود می‌بینی؛ آنان، همواره فضل خدا را

می‌جویند و رضای او را می‌طلبند. نشانه‌ی ایشان بر اثر سجده در پیشانیهایشان نمودار است».

همچنین درباره‌ی انصارﷺ می‌فرماید: ﴿يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾ [حشر:۹] یعنی: «دوست می‌دارند کسانی را که به سوی آنان هجرت کرده‌اند و در دلهای خود در مقابل آنچه به مهاجران داده شده، احساس و رغبت نیازی نمی‌کنند و ایشان را بر خود ترجیح می‌دهند؛ هرچند که خود، سخت نیازمند باشند».

صحابهﷺ در محبت و همیاری با یکدیگر، نمونه و بی‌نظیر بودند. اختلافشان جز احقاق حق، انگیزه‌ی دیگری نداشت. هرگاه با یکدیگر اختلاف می‌نمودند، به محض اینکه حق، برایشان آشکار می‌گردید، بی‌درنگ به حق متمسک می‌شدند. آنها در اختلافاتشان بهترین انسانها از نظراخلاق، آداب و حفظ حرمتها بودند. همدیگر را تکذیب و متهم نمی‌کردند؛ به برتری کسی که در اسلام آوردن بیش از دیگران سابقه داشت، اذعان می‌نمودند و احترام کسی را که در راه دعوت به بذل و بخشش شهرت داشت، نگه می‌داشتند؛ نسبت به یکدیگر در خیر و برکتی که از جانب الله به آنها عنایت می‌شد، حسد نمی‌ورزیدند. آری؛ برایشان برخورداری از خیر بزرگی که همگی در آن شریک بودند، کافی بود؛ منظورم همین خیر بزرگ است که آنان، یاران پیامبری بزرگوار و داعیان شریعتی استوار بودند و خداوند متعال، آنها را از گمراهی به سوی هدایت رهنمون گردید و بدین‌سان آنها، سعادتمندترین و بهترین انسانها شدند.

پس از وفات رسول‌خداﷺ نخستین اختلافی که بین صحابه روی داد، در مورد خلافت بود. معمولاً جاه‌طلبی و ریاست و اختلاف نظر بر سر به قدرت رسیدن، یکی

از مهمترین انگیزه‌ها و عوامل خصومت و اختلاف است، اما سخنان صحابه در جریان انتخاب خلیفه و استدلال هر یک ازآنان و نهایتاً توافق آنها و نیز خویشتنداری و کنترل نفس، حسن اراده، عفت کلام و تلاش یکایک آنان برای احقاق حق، یکی از شگفتی‌های روزگار را به ثبت رساند که در تاریخ پارلمانهای عصر حاضر نیز نمی‌توان نظیرش را یافت چه رسد به آن دورانی که امتها، از اصل شورا بی‌خبر بودند و ملتها در انتخاب زمامداران و حکام خود، هیچ نقشی نداشتند.

در منابع صحیح تاریخی آمده است که پس از وفات رسول‌خداﷺ انصار، در سقیفه‌ی بنی‌ساعده برای تعیین جانشین پیامبرﷺ جمع شدند. بزرگان مهاجرین که در رأسشان ابوبکر، عمر و ابوعبیده‌ﷺ بودند، نزد برادران انصارشان رفتند و با کمال ادب و احترام، به دلایل و سخنان انصارﷺ گوش فرا دادند. سپس ابوبکرﷺ رأی خویش و سایر مهاجرین را بیان کرد و حق انصار را در نصرت اسلام، دفاع از رسول‌خداﷺ، پناه دادن مهاجرین و استقبال از آنها، خاطرنشان ساخت وآنگاه بدون هرگونه خودپسندی و غرور، به بیان فضیلت مهاجرین پرداخت و افزود که عربها، جز از قریش از کسی دیگر به‌راحتی اطاعت نخواهند کرد و نیز توضیح داد که اگر امیر و خلیفه‌ی مسلمانان، از اوس تعیین شود، خزرجیها بر او می‌شورند و اگر از خزرج تعیین شود، اوسیها به خلافتش تن نمی‌دهند. سرانجام سران انصار از نظریه‌ی خود مبنی بر تعیین امیز از میان انصار منصرف شدند و پیشنهاد دادند که یک نفر از مهاجرین و یک نفر از انصار به عنوان امیر تعیین شوند. آنگاه مهاجرین، این نکته را برایشان توضیح دادند که چنین کاری، به صلاح اسلام و مسلمانان نیست؛ زیرا چنین کاری، سرآغاز ضعف و نابودی است.

سپس ابوبکرﷺ به حاضرین پیشنهاد داد تا با عمر یا ابوعبیده بیعت کنند. عمرﷺ بلافاصله به ابوبکر گفت: «تو، از من بهتری». ابوبکرﷺ گفت: «ولی تو، از من قوی‌تری». سپس عمرﷺ گفت: قوت و توان من، با فضیلت تو همراه است و آنگاه دست ابوبکرﷺ را گرفت و با وی بیعت نمود و تمام مهاجرین نیز با ابوبکر بیعت کردند و سپس انصار با ابوبکرﷺ بیعت کردند. بدین ترتیب انتخاب خلیفه به‌اتفاق کسانی که در سقیفه حاضر بودند، با بیعت ابوبکر به پایان رسید و پس از آن همه‌ی مسلمانان، با وی بیعت نمودند.

بدین ترتیب مسأله‌ی انتخاب خلیفه خاتمه یافت و این مشکل بزرگ، بدون ریختن حتی یک قطره و یا پیدایش دودستگی و تفرقه و خصومت و درگیری،حل و فصل گردید و به اتمام رسید.

هرگاه چنین مواردی ازتاریخ صحابه مورد مطالعه قرار گیرد، تصویری روشن از ادب و تفاهم آنان نسبت به یکدیگر و نیز یکدلی و رابطه‌ی مستحکم و تعاون و همیاری و اخوت آنها نمایان می‌شود.

در دوران خلافت ابوبکر و عمر و ابتدای خلافت عثمان، زندگی مسلمانان به همین شکل ادامه داشت، بدین صورت که درکارهای خیر با یکدیگر نهایت تعاون و همکاری را داشتند و زیباترین صورتهای خیرخواهی را نسبت به یکدیگر انجام می‌دادند. و در مسایل تشریعی در دقیق‌ترین مفاهیم و البته به بهترین شکل با یکدیگر اختلاف نظر داشتند و هیچ نوع رابطه‌ای، آنها را از اظهار و اعلان حق باز نمی‌داشت. صراحت و رک‌گویی، جزو خصلتهای عربها بود که نه نفاق در آن راه داشت و نه مکر و فریب و در عین حال درآداب معاشرت و هم‌زیستی، از آنچنان ادب و فرهنگی برخوردار بودند که نه سنگدلی، در آن جایی داشت و نه خشونت و

تندگویی. بدور از هرگونه تکبر و غرور، همچون برادران حقیقی، با یکدیگر همکاری و تعاون داشتند و در اطاعت و حرف‌شنوی چون سربازی بودند که به هیچ عنوان سرکشی نمی‌نماید. آنان، برای بنای دولت جدید و به نتیجه رساندن دین و آیین نوین و ایجاد امتی نمونه، نهایت دقت نظر، وسعت علم، تلاش بی‌وقفه و استفاده از هر وسیله‌ی ممکن را به‌کار می‌بردند تا اینکه در اواخر خلافت عثمانﷺ، فتنه‌ای بزرگ روی داد و دشمنان خدا از جمله یهود و غیرعربهایی که تظاهر به اسلام نموده بودند، در بین مسلمانان نفوذ نمودند. این فتنه‌ی بزرگ در نهایت به شهادت خلیفه‌ی سوم انجامید و سپس خلیفه‌ی چهارم نیز به طرز مشابهی به شهادت رسید و پس از آن معاویهﷺ روی کار آمد.

ازآن زمان به بعد، با تظاهر به حب علیﷺ، زبان طعن بر ضد یاران رسول‌اللهﷺ گشوده شد؛ حال آنکه صحابه، همان کسانی هستند که پایه‌های دین اسلام را با تمام توان و با تقدیم خونها و جانهایشان بنا نهادند. آری؛ برخی، زبان طعن بر ضد اصحاب پیامبرﷺ گشودند تا بدین‌سان بعض و عداوت خویش را خالی نمایند. از سوی دیگر خوارج نیز قد علم نمودند و تمام صحابه‌ی موجود در آن زمان را به دلیل اینکه به تصور آنها با امر خدا مخالفت کردند، تکفیر نمودند؛ زیرا خوارج، هر آن عملی را که به گمانشان، مخالف امر خدا باشد، کفر می‌دانند.

اما جمهور امت در مورد اختلافات صحابه، موضع میانه‌ای اتخاذ نمودند. جمهور امت، معتقدند که خلفای ثلاثه در مورد خلافت از علیﷺ سزاوارتر بوده‌اند و علیﷺ نیز در این مورد از معاویهﷺ سزاوارتر بوده است. کسانی که خلفای قبل از علیﷺ را قبول دارند و همچنین علیﷺ را نسبت به معاویهﷺ تأیید می کنند، خود را ملزم به رعایت ادب و احترام نسبت به تمام صحابه از جمله معاویهﷺ می‌دانند. آنها، هر یک

از صحابه را که دچار اشتباه شده، معذور و مجتهد خطاکار می‌دانند. زیرا به هرحال یاران پیامبرﷺ به‌خاطر اسلام در مقاطع مختلف آزموده شده و در به اهتزاز در آوردن پرچم اسلام بر ما برتری داشته‌اند؛ آنان، در راه دفاع از رسول‌اللهﷺ و شریعت اسلام، آن‌چنان فداکاری نمودند و آن‌چنان ادب و احترامی نسبت به رسول اکرمﷺ داشتند که این وظیفه را فراروی ما مسلمانان می‌نهد درباره‌ی همه‌ی آنها حسن ظن داشته و معتقد باشیم که آنها مجتهدانی بوده‌اند که انگیزه‌ای جز یافتن حق نداشته اند و بنا بر حدیث پیامبرﷺ هر حاکم و مجتهدی که اجتهاد نماید و حکم درستی صادر نماید، دو پاداش، به او می‌رسد و هر مجتهدی که در اجتهادش به خطا رود، مستحق یک اجر می‌باشد.[۱]

یقیناً اگر اختلافات صحابه در میان خود صحابه‌ی بزرگوار و تابعین محصور می‌ماند، حتماً اختلافات مزبور، همچنان از حسن ادب و احترام متقابل همراه با اظهار حق و صراحت لهجه، برخوردار می‌بود؛ اما توطئه‌های دشمنان اسلام و نفوذشان در میدان اختلاف، سخنان و مسایل بی‌اساسی را در تاریخ این دسته از اصحاب اضافه نمود که هرگز آنها نسبت به یکدیگر چنین جسارتهایی روا نمی‌داشتند.

متأسفانه این سخنان دروغ و روایات جعلی، نزد برخی گوشهایی شنوا یافت و بلکه نخستین کسانی که علیه صحابه و در فضیلت علیؓ، احادیثی، جعل نمودند و آنها را در مجالس تکرار کردند به اعتراف سایر محققین، کسانی بودند که ادعای حب علیؓ را داشتند؛ چنانچه پیشتر سخن ابن ابی‌الحدید، در این‌باره بیان شد.

۱ـ نگا: صحیح بخاری، حدیث شماره‌ی ۷۳۵۲.

نظریه خوارج:

به هر حال اختلافات صحابه سبب شد تا خوارج و برخی دیگر از اهل بدعت، نسبت به صحابه، دیدگاهی غیر از دیدگاه جمهور مسلمانان داشته باشند.

تمام فرقه‌های خوارج، همه‌ی صحابه را قبل از وقوع فتنه عادل و درستکار می‌دانند، اما علیﷺ، عثمانﷺ، اصحاب جمل و عمرو بن عاصﷺ و ابوموسی اشعریﷺ و نیز کسانی را که به رأی این‌دو یا یکی از آنها رضایت دادند، همه را تکفیر می‌نمایند و از اینرو احادیث جمهور صحابه را پس از وقوع فتنه نمی‌پذیرند.

دیدگاه دیگری که از سوی سایر اهل بدعت، در مورد صحابه وجود دارد، دیدگاه کسانی است که معتقدند اصحابی مانند: ابوبکر، عمر، عثمان و تمام کسانی که در کنارآنها بودند، از دین برگشتند. این عده از اهل بدعت، بر عائشه، طلحه، زبیر، معاویه، عمرو بن عاص و سایر کسانی که به زعم آنها در غصب خلافت علیﷺ دست داشتند، خرده می‌گیرند و آنان را شدیداً رد می‌کنند.

واقعیت، این است که آنها، تمام صحابه جز تعداد اندکی که به گمان آنان، ولایت علیﷺ را پذیرفتند، رد می‌نمایند. چنانچه برخی از آنها، این تعداد اندک را صرفاً پانزده نفر می‌دانند.

به هر حال، پایه و اساس این دیدگاه و مذهب، بر طعن صحابه استوار است و به همین سبب نیز آناان، احادیث جمهور صحابه را رد نمودند و تنها آن دسته از احادیث را پذیرفتند که از پیروان علیﷺ نقل شده است؛ آن هم مشروط به اینکه از طریق ائمه‌ای که به عصمت آنان، اعتقاد دارند، روایت شده باشد.

اصل کلی این مذهب، این است که هر کس، ولایت علیﷺ را قبول نداشته باشد، به وصیت رسول‌اللهﷺخیانت نموده و با ائمه‌ی حق در افتاده است و قابل اعتماد

نمی‌باشد. البته یک گروه از این مذهب با جمهور آنان در این نظریه به مخالفت پرداخته‌اند. این گروه، زیدیها هستند که به برتری علی﵁ بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما اعتقاد دارند و در عین حال خلافت شیخین را نیز درست می‌دانند. اینها میانه‌رو هستند و در مسائل فقهی نیز با ما فاصله‌ی چندانی ندارند.

نظریه جمهور:

جمهور مسلمانان به عدالت تمام صحابه معتقد می‌باشند، چه قبل از بروز فتنه و پس از آن؛ چه کسانی که در جریان فتنه قرار گرفتند و چه آنان که از قرار گرفتن در جریان فتنه مصون ماندند. بدین ترتیب جمهور مسلمانان، روایت راویان عادل و ثقه را از تمام صحابه می‌پذیرند؛ البته روایات آن دسته از راویانی را که خود را پیرو علی می‌دانسته‌اند، رد می‌کنند و در این میان تنها روایات شاگردان عبدالله بن مسعود﵁ را می‌پذیرند؛ چراکه آنها به خود اجازه نمی‌دادند تا همچون سایر مدعیان پیروی از علی﵁، از زبان علی﵁ حدیث جعل نمایند.

یکی از پیامدهای این اختلاف دیدگاهها درباره‌ی صحابه، این بود که سنت، یعنی همان مصدری که توسط ائمه و ناقدین حدیث از عصر صحابه تا دوران جمع و تدوین آن، جمع‌آوری شده بود، از سوی این دسته از اهل بدعت که صحابه را قبول نداشتند، مورد تهاجم قرار بگیرد و آنها، احادیث جمهور بویژه احادیثی را موضوع و دروغ قلمداد کنند که در فضیلت صحابه روایت شده است. لذا این گروه، تنها روایاتی را می‌پذیرند که از طریق ائمه‌ی معصوم روایت شده یا با روایات خودشان موافق باشد. از اینرو آنها، احادیثی را موضوع و ساختگی قلمداد کردند که نزد جمهور، از بالاترین طبقات حدیث بشمار می‌روند. به عنوان مثال حدیثی را رد

نمودند که امام بخاری آن را روایت نموده است مبنی رسول‌خداﷺ، دستور داد تمامی درهایی را که به مسجد باز می‌شد، ببندند، جز درب خانه‌ی ابوبکر را.

به گمان آنها، این حدیث با حدیث دیگری که می‌گوید: رسول‌خداﷺ دستور داد: (تمام درهای مشرف به مسجد را ببندید، جز درب خانه‌ی علی را)، در تعارض است.

آنان، احادیث ساختگی را صحیح جلوه دادند؛ مانند: حدیث غدیرخم.

این حدیث که تقریباً زیربنای این مذهب را تشکیل می‌دهد و در واقع زیرساخت و پایه و اساس اصلی کینه‌ورزی آنان نسبت به اصحابﷺ می‌باشد، نزد ما هیچ ثبوتی ندارد و بلکه از دیدگاه ما، جعلی است. ما معتقدیم که برخی بدعتیان افراطی، این حدیث را به منظور توجیه ناسزاگوییهای خود به یاران پیامبرﷺ، جعل نمودند. قبلاً بیان گردید که اصول نقد حدیث نزد جمهور، به کذب و جعلی بودن این حدیث حکم نموده است.

من معتقدم که هیچ انسان منصف و بی‌طرفی در این مورد چاره‌ای جز پذیرش دیدگاه جمهور را ندارد. زیرا عقل نمی‌پذیرد که جمهور صحابه، دستور و وصیت آشکار رسولﷺ را به اتفاق پنهان نمایند. چراکه آنها، برای نشر دین و ادای کامل احکامش، آن‌چنان مشتاق بودند که از اظهار حق، حتی در برابر زمامدارانشان هیچ باکی نداشتند؛ آن هم در مورد مسایل جزئی مانند موضوع مهریه‌ی زنان و.... پس چگونه امکان دارد صحابه، به وصیتی بی‌اعتنایی کرده باشند که پیامبرﷺ همه‌ی آنها را به انجام آن سفارش نموده و خلیفه‌ی بعد از خود را تعیین کرده باشد!؟ بدیهی است مخالفت عمدی با دستور پیامبرﷺ، فسق و عصیان است و اعتقاد به صحت چنین مخالفتی، کفر می‌باشد. بنابراین چگونه امکان دارد تمام صحابه دروغ بگویند و

همگی دستور پیامبرﷺ در مورد جانشینی و وصایت علیؓ را کتمان نمایند و در زمره‌ی فاسقان و کفار قرار بگیرند؟! از اینرو چگونه می‌توانیم به شریعتی که از طریق آنها به ما رسیده است، اعتماد داشته باشیم؟ آیا اصلاً زیبنده‌ی رسول‌خداﷺ هست که دارای چنین یاران کذاب و مکاری باشد؛ بگونه‌ای که همه‌ی آنها، بر کتمان حق اتفاق نمایند و با وصی پیامبرﷺ دشمنی کنند؟

خوارج نیز در برابر سنت، موضعی شبیه این دسته از اهل بدعت اتخاذ کردند. خوارج، اگرچه مانند اینها از روی تقیه به گناه زشت دروغ بستن بر پیامبرﷺ، مبتلا نشدند، اما در مواضع متعدد با جمهور به مخالفت پرداختند و به همین سبب نیز احکام عجیبی ازآنها نقل شده است؛ مانند: ازدواج هم‌زمان با یک زن و عمه یا خاله‌اش؛ و انکار حکم رجم موجود در حدیث. البته خاستگاه پیدایش چنین باورهایی در میان خوارج، بنا به گفته‌ی برخی از نویسندگان، جهالت خوارج نسبت به دین و گستاخی آنان در برابر خدا و حلال دانستن حرمات الهی نیست، بلکه علتش، همان اعتقادی است که آنها نسبت به راویان شرکت‌کننده در فتنه و یا پس ازفتنه داشتند مبنی بر اینکه روایاتشان قابل قبول نیست.

واقعاً مصیبت بزرگی است که تنها بدین خاطر که صحابه در اختلاف علی و معاویه دخالت نمودند، عدالت همه را ساقط نماییم و احادیثشان را رد کنیم و حکم کفر و فسقشان را صادر نماییم. بنابراین خطر این گروه و فساد رأی آنها کمتر از سایر اهل بدعت نیست.

اگر مدار پذیرش روایت و اعتماد بر آن، صداقت و امانت صحابه می‌باشد و در صداقت و امانت آنان شکی نیست و دروغ، به هیچ عنوان با طبیعت، دین و تربیتشان سازگار نبوده، پس نظریات و اشتباهات سیاسی آنها چه اهمیت و دخالتی در این

مسأله دارد؟ این قضیه عیناً مانند این است که حاکم یک کشور، در جریانی ملی از خود صلاحیت نشان دهد و در برابر استعمار، با قلم، جان و مالش به مبارزه برخیزد، اما به‌خاطر اینکه قیادت یک حزب را بر عهده داشته یا با رهبر یک حزب دیگر مخالف بوده، تمام اقدامات درست و کارنامه‌ی خوبش، از سوی مخالفان حزبش انکار گردد و از لیست رهبران ملی جدا شود. از نظر تاریخ، چنین روشی نادرست است. پس دیدگاه خوارج و سایر اهل بدعت، بر ضد صحابه از این جهت که در پاره‌ای از موضعگیریهای سیاسی با علیﷺ موافق نبودند، به طریق اولی نادرست است. انکار خوبیهای عموم مردم و وارد کردن خدشه بر آنان، درست نیست؛ لذا چگونه می‌توان بدین راحتی بر یاران رسول‌اللهﷺ خرده گرفت و فضایل آنان را که صادقانه در خدمت اسلام و پیامبرﷺ بودند، انکار نمود؛ حال آنکه اگر آنها نبودند، ما در تاریکیها سرگردان می‌ماندیم و هرگز راه درست را پیدا نمی‌کردیم و هدایت نمی‌یافتیم.

خلاصه اینکه سنت صحیح، از ناحیه‌ی خوارج و نیز از سوی اهل بدعت با مشکلاتی جدی مواجه گردید. چراکه دیدگاههای گستاخانه‌ی خوارج و اهل بدعت در مورد صحابه، اثرات عمیقی در پیدایش اختلافات آرا در فقه اسلامی و ایجاد شبهات در باب سنت، به‌جای نهاد که در مبحث شبهات مستشرقین و پیروان آنها، بخشی از این اثرات شوم را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

فصل دوم
موضع معتزله و متکلمین در قبال سنت

دیدگاه علما در مورد موضعگیری معتزله در قبال سنت متفاوت است؛ آیا آنها مانند جمهور، به حجت بودن هر دو نوع سنت یعنی متواتر و آحاد اعتقاد دارند؟ یا حجت بودن هر دو نوع را انکار می‌نمایند؟ و یا سنت متواتر را حجت می‌دانند، ولی حجت بودن آحاد را انکار می‌نمایند؟

آمُدی از ابوالحسین بصری معتزلی نقل می‌نماید که وی عقلاً قایل به تعبد و وقوع حکم با خبر واحد می‌باشد.[1] آمدی، از جبائی و جماعتی از متکلمین نقل نموده که عقلاً تعبد با خبر واحد، جائزنیست.[2]

علامه سیوطی در التدریب[3] از ابوعلی جبائی نقل نموده که وی، قائل به خبر واحد نمی‌باشد مگر اینکه راوی عادل دیگری، با آن همراه شود یا ظاهر کتاب و یا ظاهر خبر دیگری با آن توافق داشته باشد و یا عملی باشد که در بین صحابه عمومیت داشته و یا عده‌ای ازاصحاب به آن عمل کرده‌اند. این مطلب را ابوالحسین بصری درکتاب **المعتمد** نقل نموده است.

استاد ابونصرتمیمی می‌گوید: ابوعلی جبائی بطور مطلق قایل به پذیرش خبر واحد نبوده و تنها روایتی را می‌پذیرفته که تعداد راویان آن، چهار نفر بوده است.

۱- الاحکام ۷۵/۲.

۲- الاحکام ۶۸/۲.

۳- صفحه‌ی ۱۷.

ابن‌حزم می‌گوید: تمام مسلمانان، قایل به قبول خبر واحد ثقه از رسول‌خدا ﷺ بودند و در این اعتقاد تمام فرقه‌ها اعم از اهل سنت، خوارج، شیعه و قدریه با هم اتفاق داشتند تا اینکه متکلمین معتزله، پس از گذشت یک قرن به مخالفت این اجماع پرداختند. عمروبن عبید، روایات حسن را می‌پذیرفت و بر اساس آنها فتوا می‌داد. این نکته، بر کسی که کمترین دانشی در این زمینه دارد، مخفی نیست.[۱]

ابن‌حزم در جایی دیگر تصریح می‌کند که معتزله، بطور مطلق منکر حجیت خبر واحد هستند؛ وی، می‌گوید: تمام معتزله و خوارج بر این باورند که خبر واحد، موجب علم نیست و می‌گویند: درست نیست بر اساس آنچه که امکان کذب و خطأ در آن وجود دارد، حکمی صادر گردد و یا بر اساس آن، حکمی به خدا و رسولش نسبت داده شود.[۲]

ابن‌قیم در أعلام الموقعین می‌گوید: معتزله، نصوص صریح و محکم سنت را که در باب شفاعت وجود دارد، با آیات متشابهی مانند: آیه‌ی۴۸ سوره‌ی مدثر، رد نموده‌اند.[۳] خداوند ﷻ در این آیه می‌فرماید: ﴿ فَمَا تَنفَعُهُمۡ شَفَٰعَةُ ٱلشَّٰفِعِينَ ﴿٤٨﴾ ﴾ یعنی: «دیگر شفاعت شفاعت‌کنندگان، بدیشان سودی نمی‌بخشد».

چنانچه مشاهده نمودید، برداشتهای فوق در مورد دیدگاه معتزله در مورد خبر واحد متفاوت می‌باشند و حکم صریحی ازآنها بدست نمی‌آید. مناسب دیدم تا به کتابهای کلام مراجعه کنم و ببینم علمای ملل و نحل، از معتزله چه نقل کرده‌اند.

۱- الاحکام از ابن‌حزم ۱۱۴/۱.

۲- الاحکام۱۱۹/۱.

۳- اعلام الموقعین۲۲۱/۲.

نهایتاً متوجه شدم که امام ابومنصور بغدادی، نویسنده‌ی المواقف و امام رازی، از یکی از فرقه‌های معتزله به نام نظامیه نقل نموده‌اند که آنها، منکر حجت بودن حدیث متواتر هستند و نمی‌پذیرند که متواتر، مفید علم می‌باشد و معتقدند که خبر کذب نیز می‌تواند به تواتر برسد و امکان اجماع و اتفاق نظر امت بر خطا وجود دارد؛ امام رازی، علاوه بر این می‌گوید: نظامیه، منکر حجت بودن خبر واحد نیز هستند.

از آنجا که نظامیه، یکی از بیست و دو فرقه‌ی معتزله می‌باشد و موضعشان در برابر سنت، برخاسته از موضع آنها نسبت به صحابه است، لازم دیدم تا کلام امام ابومنصور بغدادی متوفی (۴۲۹هـ) در کتابش الفرق بین الفرق را دررابطه با این گروه مبنی بر نظریه‌ی آنها در مورد صحابه و نیز دیدگاه بزرگانشان را در مورد سنت، نقل کنم.

ابومنصور بغدادی پس از بیان مسایل مورد اتفاق فرقه‌های معتزله در باب عقائد، به بیان موارد اختلافی آنها پرداخته و قبل از همه، از فرقه‌ی واصلیه شروع نموده است.

● واصل بن عطاء متوفی (۱۳۱هـ)

امام ابومنصور بغدادی درباره‌ی واصل بن عطاء می‌گوید: واصل با ارتکاب بدعت سومی، از جماعت سلف کناره‌گیری نمود. بدین صورت که او، نظریه‌ی مردم زمان خود را در مورد علی‌ﷺ و یارانش و همچنین درباره‌ی طلحه، زبیر، عائشه و سایر اهل جمل متفاوت دید؛ خوارج بر این باور بودند که طلحه، زبیر، عائشه و پیروانشان در روز جمل به‌خاطر جنگشان در برابر علی، کافرشدند و علی در جنگ جمل و نیز در جنگ صفین تا قبل از پذیرش حکمیت برحق بود، اما پس از جریان حکمیت علی‌ﷺ نیز کافر گردید!

اهل سنت و جماعت بر این باور بوده و هستند که هر دوگروه، در جنگ جمل مسلمان بودند؛ البته علی‌ﷺ در جنگ جمل ، برحق بود و اصحاب جمل در رویارویی

با علی﵁ اجتهاد کردند و به خطا رفتند و این خطا، دلیل کفر و فسق آنان نیست؛ لذا روایتشان رد نمی‌گردد. از اینرو اهل سنت معتقدند که شهادت دو نفر عادل از هر یک از این فریقین می‌تواند حکمی را ثابت نماید.

اما واصل بن عطا، نظریه‌ی دیگری بر خلاف دو نظریه‌ی فوق ارائه نمود و چنین تصورنمود که یکی از آن دو گروه، فاسقند، اما مشخص نیست که کدامین گروه، فاسقند و امکان دارد فساق از جمع یاران علی باشند؛ مانند: حسن، حسین، ابن‌عباس، عمار، ابوایوب انصاری و سایر یاران علی در روزجمل! و نیز ممکن است گروه مقابل، فاسق باشند؛ مانند: عائشه، طلحه، زبیر و سایر اصحاب. واصل بن عطا می‌گفت: اگر گواهی علی و طلحه یا علی و زبیر یا فردی از یاران علی و فردی از اصحاب جمل، در مورد مسأله‌ای معمولی به من برسد، بر اساس شهادت آنها حکمی صادر نمی‌کنم. چراکه من مطمئنم یکی از آن دو فاسق می‌باشد؛ همانطور که اگر یکی از دو طرف ملاعنه، نزدم شهادت بدهند، شهادتشان را نمی‌پذیرم. زیرا مطمئناً یکی از آن دو، فاسق می‌باشد. اما اگر هر دو گواه، از یک گروه باشند، شهادتشان را می پذیرم؛ فرقی نمی‌کند که از کدامین گروه باشند.[1]

- عمرو بن عبید:

ابومنصور درباره‌ی عمرویها که پیروان عمرو بن عبید هستند، چنین می‌گوید: عمرو بن عبید، یک قدم از واصل جلوترگذاشته و معتقد است که دو طرف درگیر در جنگ جمل، فاسق می‌باشند و شهادت و گواهی هیچ یک از آنها قبول نمی‌شود.

البته قدریها (معتزله) پس از واصل و عمرو در این مسأله اختلاف نظر بیشتری پیدا کردند. چنانچه نظام، معمر و جاحظ در مورد هر دو گروه در روز جمل، نظریه‌ی

۱- الفرق بین الفرق ۷۱- ۷۲.

واصل را دارند و حوشب و هاشم الاوقص می‌گویند: رهبران و فرماندهانشان نجات یافته‌اند، اما پیروانشان، هلاک شدند.[۱]

● ابوالهذیل:

ابومنصور، درباره‌ی هذیلیه می‌گوید: آنها پیروان ابوالهذیل محمد بن هذیل معروف به علاف (۲۲۷ تا ۲۳۵هـ) می‌باشند. کفریاتش به قدری است که تمام فرقه‌های امت چه پیروانش در اعتزال و چه دیگران حکم کفرش را داده‌اند. چنانکه سرآمدان اعتزال همچون مراد، جبائی و جعفر بن حرب، هر یک کتابی در تکفیرش نوشته‌اند. امام عبدالقادر برخی از نظریات فاسد وی را اینگونه ذکرکرده است: فضیحت ششم، این گفتار اوست که: استدلال از طریق اخبار در مورد آن دسته از آیات و معجزات انبیا که با حواس قابل درک نیست و نیز در موارد دیگری که این‌چنین هستند، با کمتر از بیست نفر که یکی از آنها یا بیشتر، بهشتی باشند، ثابت نمی‌گردد. با اخبار کفار و فاسقان، هرچند به حد تواتر برسند -یعنی به‌اندازه‌ای که اتفاقشان بر کذب، محال باشد- تا زمانی که یک بهشتی در بین آنها نباشد، چیزی ثابت نمی‌شود. وی، معتقد است که با کمتر از چهار نفر، هیچ حکمی، ثابت نمی‌گردد و با خبر بیش از چهار تا بیست نفر، گاهی می‌توان به یقین دست یافت و گاهی یقین و قطعیت، ثابت نمی‌شود. خبر بیست نفر که یکی از آنها بهشتی باشد، موجب علم یقین است. وی، در این مورد که خبر بیست نفر، حجت است، بدین آیه استدلال نموده است: ﴿ إِن يَكُن مِّنكُمْ عِشْرُونَ صَـٰبِرُونَ يَغْلِبُواْ مِاْئَتَيْنِ ﴾ [انفال:۶۵] یعنی: «هرگاه بیست نفر شکیبا از شما باشند، بر دویست نفر غلبه می‌کنند».

۱- مصدرسابق ۷۲.

وی، در ذیل این آیه می‌گوید: قتال کفار، تنها زمانی جایز است که تعداد مسلمانان به بیست نفر رسیده باشد. نویسنده‌ی کتاب الفرق در ادامه به‌نقل از عبدالقادر می‌گوید: ابوالهذیل با شرط قرار دادن بیست نفر و اینکه یکی از آنها بهشتی باشد، برای استدلال به اخبار وارده، هدفی جز این نداشته که اخبار روایات نقل‌شده در مورد احکام شرعی را تعطیل نماید. همچنین منظورش از وجود یک فرد بهشتی، کسی است که با وی در بدعتش یعنی اعتزال، قدر و فنای مقدورات الهی هم‌عقیده باشد. زیرا از نظر وی، کسی که چنین عقیده‌ای نداشته باشد، مؤمن نیست و از بهشت محروم خواهد بود. گفتنی است قبل از ابوالهذیل، هیچکس دیگری، به چنین بدعتی معتقد نبوده است.[۱]

- نظام:

سپس ابومنصور، به بیان نظریه‌ی نظامیه، یعنی پیروان ابواسحق ابراهیم بن یسار معروف به نظام پرداخته و چگونگی نفوذ افکار و آرای زنادقه و فلاسفه در عقیده‌ی را توضیح داده و از چند و چون انحراف و فساد عقیده‌ی آنان سخن گفته است. نظام، به‌قصد انکار نبوت رسول‌خداﷺ، تمام احادیثی را که در مورد معجزات پیامبرﷺ از قبیل: شق‌القمر، تسبیح سنگریزه‌ها در کف دست رسول‌خداﷺ و فوران آب از میان انگشتانش را انکار نموده است.

وی، همچنین فروع اسلام را مسایلی اضافی دانسته است؛ هرچند صراحتاً در زمینه‌ی رد فروع اسلام، جسارت و گستاخی نکرده، اما طرقی را که مایه‌ی ثبوت فروع دین هستند، رد نموده است. بدین جهت وی، به انکار حجیت اجماع و قیاس در فروع پرداخته و نیز اخباری را که موجب علم ضروری نمی‌باشند، انکار نموده است.

۱- صفحه ی ۷۷.

این، درحالی است که نظام، از اجماع صحابه در فروع کاملاً اطلاع داشته و از اینرو باید در قیامت به این تناقض‌گویی خویش پاسخ دهد.

وی، فتاوای بزرگان صحابه و تمام فرقه‌های امت اعم از اهل رأی، اهل حدیث، خوارج، شیعه و نجاریه[1] را زیر سؤال برده است.

سپس امام بغدادی می‌افزاید: بیشتر معتزله، نظام را تکفیر نموده و فقط تعداد اندکی، از وی پیروی کرده‌اند؛ مانند: اسواری، ابن‌حایط، فضل حدثی و جاحظ. هرگند در پاره‌ای از کفریاتش با وی به مخالفت پرداخته‌اند. به هر حال بیشتر شیوخ معتزله مانند ابوالهذیل، جبائی، ارسکافی و جعفر بن حرب، به کفر نظام فتوا داده‌اند. امام بغدادی به بیان فضیحتهای وی پرداخته و در بیان فضیحت شانزدهم وی گفته است: وی، می‌گوید: امکان دارد خبر متواتر با وجود نامحدود بودن راویان و اختلاف انگیزه‌ها و اراده‌هایشان، دروغ باشد. این، درحالی است که وی، خبر واحد را موجب علم قطعی دانسته است! از اینرو بسیاری از اهل سنت و نیز برخی از هم‌مرامانش از لحاظ اعتزال، حکم کفرش را داده‌اند.

در فضیحت هفدهم می‌گوید: نظام، معتقد است در هر عصر و زمانی، این امکان وجود دارد که امت، بر خطا اجماع نماید.بنابراین بر اساس این پندار وی، نباید هیچگاه بر اجماع این امت، اعتماد نمود. زیرا ممکن است بر خطا اجماع نمایند.

از آنجا که برخی از احکام شرعی، برگرفته از اخبار متواتر و برخی از احکام، برگرفته از اخبار واحد و برخی نیز برگرفته از اجماع و قیاس و اجتهاد می‌باشند و ابواسحاق ابراهیم بن یسار –نظام– منکر همه‌ی این موارد است، لذا روشن می‌شود

۱– نجاریه پیروان حسین بن محمد نجارمی باشند که وی خودش ازیاران بشرمرسیسی بود. وبا نظام به مناظره پرداخت، اما موفق نشد ودرحوالی سال ۲۳۰ وفات نموده (فرق ۱۲۶) .

که وی، هدفی جز ابطال احکام شرعی بوسیله‌ی باطل نمودن طرق اثبات آنها، نداشته است.

وی در فضیحت بیست و یکم می‌گوید: نظام که برخی ازگمراهیهایش را نقل کردیم، در مواردی بر اخبار صحابه و تابعین از بابت فتوای آنها از روی اجتهاد، خرده گرفته است.

جاحظ در کتاب المعارف و در کتاب مشهورش تحت عنوان الفتیا می‌گوید: نظام، علمای حدیث را به‌خاطر نقل روایات ابوهریره، مورد طعن قرارداده و در مورد ابوهریره گفته است که او، دروغگوترین مردم می‌باشد!

وی، همچنین شخصیت عمر فاروق را مورد طعن قرارداده و چنین پنداشته که عمر فاروقﷺ روز حدیبیه در دینش دچار تردید شد و روز وفات پیامبرﷺ نیز چنین حالتی به او دست داد و پس از آن نیز فاطمه را مورد ضرب و شتم قرارداد و میراث هوو را هم منع نمود.

وی، علاوه بر این تبعید نصر بن حجاج توسط عمر را، مورد نقد قرارداده و نیز گفته است: عمر، بدعت نماز تراویح را ایجاد نمود و مردم را ازحج تمتع بازداشت و نکاح غیرعربها را بر عربها تحریم نمود.

همینطور عثمان را مورد طعن قرارداده که وی، حکم بن عاص را در مدینه پناه داد و ولید بن عقبه را کارگزار کوفه کرد و او، در حالت مستی برای مردم امامت داد. وی، در مورد خرده‌گیری بر عثمان گفته است که عثمان، سعید بن عاص را با چهل هزار درهم در نکاحی که انجام داده بود، کمک نموده است. نظام، درمورد علی گفته است: روزی از علی درباره‌ی الاغی پرسیدند که به‌وسیله‌ی گاوی کشته شده

بود؛ علی گفت: در این باره اجتهاد می‌کنم. نظام، پس از نقل این ماجرا می‌گوید: علی کیست که بخواهد با اجتهاد خود حکمی صادرنماید؟

وی، عبدالله بن مسعود نیز خرده گرفته که در مورد بروع بنت واشق گفت: با نظر خودم اجتهاد و حکم می‌کنم؛ اگر درست باشد، از جانب الله است و اگر اشتباه باشد، خطای من می‌باشد.

همچنین او را در این روایتش که پیامبرﷺ فرموده است: (**السعید من سعد فی بطن أمه و الشقی من شقی فی بطن أمه**)، تکذیب نموده است.

وی، عبدالله بن مسعودرضی الله عنه را در مورد روایت انشقاق قمر و رؤیت جنها نیز تکذیب می‌نماید و می‌گوید: آن دسته از صحابه که بنا بر اجتهاد و نظر خود حکم نموده‌اند، یا تصور می‌کردند که اینگونه فتوا دادن جائزاست و یا از حرام بودن صدور حکم بنا بر رأی و نظر شخصی، اطلاعی نداشتند و می‌خواستند به عنوان رؤسا و سرآمدان مذهب مطرح شوند و از اینرو نظریات خود را ابراز نمودند!

نظام، بدین صورت اصحاب را به ترجیح خواهشات بر مقتضای دین، متهم نموده است.[۱]

امام بغدادی در ادامه می‌افزاید[۲]: نظام با نسبت دادن جهل و نفاق به صحابه ادعا نموده که بزرگان صحابه – العیاذ بالله – طبق نظر وی برای همیشه دوزخی هستند. زیرا از نظر نظام، کسی که نسبت به احکام دین جاهل باشد، کافر است وکسی که بدون دلیل، اختلافی ایجاد نماید، منافق، کافر، فاسق و فاجر می‌باشد و بدین‌سان همه‌ی صحابه را دوزخی می‌پندارد!

۱– الفرق بن الفرق ۸۹– ۹۰.

۲– صفحه ی ۱۹۲.

آنچه گذشت، مطالبی بود که امام ابومنصوربغدادی ذکرکرده و شهرستانی نویسنده‌ی **الملل و النحل** در اکثر موارد، با وی موافقت نموده است.

با این توضیحات، روشن گردید که برخی از معتزله مانند واصل، درباره‌ی عدالت صحابه از زمان وقوع فتنه به بعد شک و تردید دارند و بعضی از آنها مانند عمرو بن عبید، صحابه را فاسق می‌پندارند و یا برخی از آنان مانند نظام، بزرگان صحابه را به کذب، جهل و نفاق متهم می‌کنند. چنین دیدگاهی در مورد صحابه، مستلزم آنست که احادیث روایت‌شده از طریق این گروه از صحابه، مردود می‌باشند.

این موضعگیری تند معتزله در مورد سنت که بر خلاف عقیده‌ی جمهور مسلمین است، اثرات و پیامدهای عمیقی در ایجاد تنش میان سرآمدان معتزله و علمای اهل سنت، به دنبال داشت که در پی آن، دوگروه علیه یکدیگر اتهاماتی را تدارک دیدند؛ معتزلیها، محدثین را متهم نمودند که اکاذیب و اباطیل را روایت می‌کنند و از روایات چیزی نمی‌فهمند و در این باب نکاتی را ذکر نمودند که از برخی از عوام اهل حدیث ثابت است، نه از سرآمدانشان. محدثین نیز ائمه‌ی اعتزال را به فسق، فجور و بدعت و نوآوری در دین متهم نمودند.

ابن‌قتیبه در کتاب **تأویل مختلف الحدیث** و نیز بغدادی در **الفرق بین الفرق** آورده‌اند: نظام، می‌گوید: طلاق با الفاظ کنایه واقع نمی‌شود و کسی که با زنش با ذکر بطن(شکم) و فرج (شرمگاه) ظهار نماید، ظهار صورت نمی‌گیرد و خواب اگر با حدث نباشد، وضو را نمی‌شکند و کسی که نماز فرض را عمداً ترک نماید، قضایش درست نیست. چنانچه ابن‌قتیبه، در مورد نظام می‌گوید: او، فردی بداخلاق

بوده و صبح و شام را در مستی و باده‌گساری می‌گذرانده و از وی اشعاری در مدح شراب نقل شده است.[۱]

از ثمامه بن اشرس که جریان نظریه‌ی خلق قرآن را رهبری می‌نمود، نقل می‌کنند که وی، در زمان مأمون، مردم را دید که از بیم فوت شدن نمازشان، به سوی مسجد جامع می‌شتابند. او، خطاب به همراهش گفت: این الاغها وگاوها را ببین.. وسپس افزود: این مرد عرب با اینها چکار کرده است؟! منظورش، رسول‌خداﷺ بود.

هرچند آنچه ابن‌قتیبه و بغدادی از رؤسای اعتزال، نقل نموده‌اند، نظریه‌ی دشمن علیه دشمن است، اما تا حدودی در این باره که آنها، از ارتکاب محرمات خودداری نمی‌نمودند و چندان دیانتی نداشته‌اند، صحیح است. جاحظ که خود یکی از ائمه‌ی معتزله می‌باشد، در کتاب المضاحک آورده است:

روزی مأمون، سوار اسب بود؛ چشمش به ثمامه افتاد که مست و مدهوش، در گل و لای افتاده بود. به وی گفت: تو ثمامه هستی؟ او، گفت: بلی. مأمون گفت: شرم و حیا نداری؟ ثمامه گفت: خیر! بخدا سوگند خیر. مأمون گفت: لعنت خدا بر تو باد. همچنین نقل می‌کنند که روزی غلام ثمامه به وی گفت: برخیز و نمازت را بخوان. ثمامه توجهی نکرد. سپس غلام گفت: وقت، تنگ است؛ بلند شو، نمازت را بخوان و سپس استراحت کن. او، گفت: اگر مرا به حال خودم بگذاری، راحت‌ترم.[۲]

به هرحال تنش محدثین و معتزله در حال گسترش بود تا اینکه فتنه‌ی اعتقاد به خلق قرآن در سال ۲۱۸هجری که مأمون پرچمدارآن بود، به وقوع پیوست و حکومت، رسماً مردم را مجبور به پذیرش این عقیده می‌ساخت. محدثین، در آن

۱- تأویل مختلف الحدیث: ۲۱.

۲- الفرق بین الفرق صفحه‌ی ۱۰۴. بشر مریسی که از

زمان به دفاع از حق پرداختند و در برابر اعتراضات، تهدیدات و حتی زندانها و قتلها استقامت نمودند. شکنجه و حبسی که امام سنت یعنی امام احمد بن حنبل رحمه‌الله در مدت ۱۳ سال، بارزترین دلیل برای شرایط سختی است که دامنگیر علمای اهل سنت گردید تا اینکه در سال۲۳۲هجری متوکل، خلافت را به عهده گرفت و جانبداری خویش از اهل سنت را اعلام نمود و بدین ترتیب مشکلات علما تا حدودی کاهش یافت و محدثین از جایگاه خاصی برخوردار شدند و قدرت معتزلیها روز به روز ضعیف‌تر می‌شد و به تدریج از بین رفتند.

البته با تأسف فراوان، این تنش، دو پیامد بد و خطرناک به دنبال داشت:

الف) خللی که توسط رؤسای معتزله نسبت به حریم و جایگاه صحابه به وجود آمد، این فرصت را برای مستشرقین فراهم نمود که بتوانند صحابه‌ی بزرگوار را زیر سؤال ببرند و بر آنها خرده بگیرند و با استناد به دروغهای نظام و امثالش و نیز زبان‌درازیهای وی و سایر معتزله، جرأت پیدا کنند تا صحابه را به کذب و بازیچه قراردادن دین، متهم نمایند و برخی از نویسندگان مسلمان نیز در این زمینه، از مستشرقین پیروی کردند که در بحث عملکرد احمد امین و برخی دیگر از مدعیان مغرور علم، این مطلب روشن خواهد شد.

ب) بیشتر معتزلیها در فقه پایبند مذهب امام ابوحنیفه بودند؛ حتی یکی از چهره‌های بارز معتزله به نام بشر مریسی، در فقه، مقلد امام ابویوسف بود، اما هنگامی که در مورد خلق قرآن اظهار نظر نمود، امام ابویوسف وی را ترک کرد.[۱] با پیدایش اختلاف و تنش در میان محدثین و اهل اعتزال، محدثین تمام کسانی را که معتقد به خلق قرآن بودند، جرح نمودند و این باعث شد تا برخی، عده‌ای از یاران ابوحنیفه

۱- الفرق بین الفرق صفحه‌ی ۱۲۴.

رحمه‌الله را به دلیل اینکه اهل رأی بودند، جرح نمایند. حتی خود امام ابوحنیفه نیز در امان نماند و او را به اعتقاد خلق قرآن، متهم کردند؛[۱] در حالی که آنچه، افراد مورد اعتماد از وی نقل کرده‌اند، غیر از این می‌باشد. چنانچه محمد بن حسن شاگرد امام ابوحنیفه می‌گفت: «هر کس، پشت سر یک معتزلی، نماز بخواند، باید نمازش را اعاده نماید». از امام ابویوسف در مورد معتزله سؤال کردند؛ جواب داد: «آنان، زندیق هستند».[۲]

بدین ترتیب پاره‌ای از ترکشهای معرکه، به برخی از ائمه‌ی مسلمین که هیچ دخالتی در قضیه نداشتند، اصابت نمود و اگر دخالت سه تن از خلفای بنی‌عباس نبود، این تنش، تا این حد بالا نمی‌گرفت.

۱- تأنیب الخطیب صفحه‌ی ۵۲.

۲- الفرق بین الفرق صفحه‌ی ۱۰۳.

فصل سوم
سنت و منکرین قدیمی حجت بودن آن

هنوز قرن دوم هجری فرا نرسیده بود که سنت، از ناحیه‌ی کسانی که حجت بودنش را به عنوان یکی از مصادرتشریع قبول نداشتند، دچار چالش شد. همینطور از سوی کسانی که حجیت اخبار آحاد و یا احادیث و سنتهای مستقل را انکار می‌کردند، با مشکلاتی جدی مواجه گردید.

تا آنجا که ما سراغ داریم، نخستین کسی که از چنین مذاهب و دیدگاههایی سخن به میان آورده است، امام شافعی رحمه‌الله می‌باشد. وی، در کتاب الأم در یک فصل خاص که در واقع مناظره‌اش با یکی از منکرین حجیت حدیث می‌باشد، در این باره به تفصیل سخن گفته است. همچنین امام شافعی رحمه‌الله در کتاب الرسالة بحث مفصلی پیرامون حجت بودن خبر آحاد آورده است.

و اینک مناظره‌ی امام شافعی:[1]

امام شافعی می‌فرماید: یکی از کسانی که معتقد به نپذیرفتن روایات است، خطاب به من گفت: تو خود، عرب هستی. قرآن نیز به زبان عربی نازل شده و یقیناً نسبت به قرآن از من آگاهتری. در قرآن فرائضی وجود دارد که اگر کسی در مورد یکی از آنها به جهت التباس شک نماید، از وی درخواست توبه می‌نمایی؛ اگر توبه کرد، او را می‌بخشی و گرنه، حکم قتلش را صادر می‌کنی؛ حال آنکه قرآن کریم می‌گوید: ﴿ تِبْيَٰنًا لِّكُلِّ شَيْءٍ ﴾ [نحل:۸۹] یعنی: «قرآن، توضیح و بیان هر چیزی است».

۱- جماع العلم همراه با الأم (۲۵۰/۷) در باب حکایة قول الطائفة التی ردت الأخبار کلها.

پس چگونه برای تو و دیگران جائز است تا در موردی که خداوند، آن را فرض نموده است، بگویید: این، امر عام است و این، امر خاص یا بگویید: این، امر وجوبی است و این، امر اباحه (مباح بودن). اغلب، در مواردی که احکام متفاوت است، آنها را مستند به روایاتی می‌نمایید که از یک راوی به نقل از دیگری، می‌آورید تا اینکه آن را به رسول‌خداﷺ می‌رسانید. این، درحالی است که من، شما و هم‌مرامانتان را تا کنون بدین‌سان دیده‌ام که با هر کس ملاقات نموده و صداقت و حفظش را تأیید کرده‌اید، او را از اینکه مرتکب خطا و فراموشی شود، تبرئه نمی‌کنید و از اینرو این سخن، به‌کثرت در گفته‌هایتان دیده می‌شود که: «فلانی، در فلان حدیث، این اشتباه را کرده و فلانی، در حدیث، این اشتباه را»؛ اگرکسی، یکی از احادیثی را که شما با آن حکم حلال بودن و یا حرام بودن چیزی را ثابت کرده‌اید، زیر سؤال ببرد و بگوید: پیامبرﷺ چنین نگفته است، شما از چنین فردی درخواست توبه نمی‌کنید و فقط به این سخن اکتفا می‌کنید که: سخن بدی گفته‌ای؛ آیا جائز است بین اخبار کسانی که شما، اخبارشان را در ردیف قرآن قرار می‌دهید و با استناد به آن، به جواز و عدم جواز حکم می‌کنید، اینگونه تفاوت قائل شوید؟

امام شافعی می‌گوید: آنچه ما، با این اخبار ثابت می‌کنیم و بر اساس آن، به صدور حکم و فتوا می‌پردازیم، مبتنی بر علم یقین است، یعنی بوسیله‌ی خبر صادق و قیاس. البته هرچند با همه‌ی آنها حکم صادر می‌کنیم، ولی مراتب آنها فرق می‌کند. مثلاً یک حکم بر اساس اقرار یا بینه یا با انکار سوگند و یا با سوگند طرف مقابل ثابت می‌شود؛ اینجا باید توجه داشت که اقرار از بینه قویتر است و بینه، از سوگند قویتر می‌باشد. بنابراین اگرچه ما احکام را بر اساس این اخبار ثابت می‌کنیم، ولی مراتب آنها متفاوت است و به اعتبار قوت با یکدیگر فرق دارند.

منکر حدیث گفت: با توجه به اینکه شما با در نظر داشتن پاره‌ای از شرائط، اخبار و روایاتشان را می‌پذیرید، اگر کسی این اخبار را نپذیرفت، چه دلیلی برایش دارید؟ به عنوان مثال از آنجا که در اخبارشان امکان توهم وجود دارد، من هیچ یک از اخبارشان را نمی‌پذیرم، مگر اینکه همچون کتاب الله که برایش شاهد می‌آورند و در مورد آن هیچ شکی وجود دارد، در این مورد نیز شاهد بیاورند.

امام شافعی رحمه‌الله می‌گوید: من در جوابش گفتم: کسی که به زبان قرآن و احکام الهی، علم داشته باشد، علم وآگاهی، او را بر آن می‌دارد تا سخنان انسانهای صادق را که چیزی را به رسول‌خداﷺ نسبت می‌دهند، بپذیرد.

آنگاه امام شافعی این آیه را تلاوت نمود: ﴿ هُوَ ٱلَّذِی بَعَثَ فِی ٱلۡأُمِّیِّـۧنَ رَسُولاً مِّنۡهُمۡ یَتۡلُواْ عَلَیۡهِمۡ ءَایَـٰتِهِۦ وَیُزَكِّیهِمۡ وَیُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَـٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ ﴾ [جمعه:۲] یعنی: «خدا، ذاتی است که از میان درس‌نخواندگان، پیغمبری را برانگیخته و به سویشان گسیل داشته است تا آیات خدا را برای ایشان بخواند و آنان را پاک بگرداند. او، بدیشان کتاب (قرآن) و حکمت می‌آموزد. آنان، پیش از آن، واقعاً در گمراهی آشکاری بودند».

منکر حدیث گفت: منظور از کتاب در آیه را می‌دانیم که کتاب الله است، اما منظور از حکمت چیست؟

امام شافعی می‌گوید: من، گفتم: منظور از حکمت، سنت رسول‌خداﷺ است.

آن فرد گفت: شاید منظور از کتاب، قرآن، به‌صورت اجمال و منظور از حکمت، احکام آن باشد؟

من گفتم: منظورت، این است که خداوند متعال، فرائضی مانند نماز، زکات و حج را به صورت اجمال در کتابش بیان فرموده و کیفیت آنها را بر زبان پیامبرش تشریح نموده است.

خصم گفت: این احتمال، وجود دارد.

گفتم: اگر اعتقادت، همین باشد، پس منظور، همان سنتهای رسول‌خداﷺ است که هیچ راهی برای دسترسی به آن جز از طریق اخبار وجود ندارد.

خصم گفت: شاید منظور از آوردن واژه‌ی حکمت، همان کتاب باشد که برای تأکید تکرار شده است.

گفتم: به نظرشما وقتی دو واژه مانند کتاب و حکمت، پشت سر هم ذکر شده باشند، آیا بهتر است که یک چیز قلمداد شوند یا دو چیز؟

گفت: هر دو احتمال می‌رود؟

گفتم: هر احتمالی که واضح‌تراست، باید مد نظر قرار بگیرد. ضمناً در قرآن کریم دلائلی وجود دارد که بر خلاف گفته‌ی شماست. چنانچه خدای متعال، می‌فرماید: ﴿ وَٱذۡكُرۡنَ مَا يُتۡلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنۡ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ وَٱلۡحِكۡمَةِۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا ۝٣٤ ﴾ [احزاب:۳۴] یعنی: «و آیات خدا و سخنان حکمت‌انگیز (پیامبر) را که در خانه‌هایتان خوانده می‌شود، یاد کنید؛ بی‌گمان خداوند، دقیق و آگاه است» از این چنین برمی‌آید که دو چیز در خانه‌هایشان خوانده می‌شد.

گفت: تلاوت قرآن را می‌پذیرم، اما حکمت، چگونه خوانده می‌شود؟

گفتم: منظور از تلاوت و خواندن، نطق به آن است و سپس ادامه دادم و گفتم: قرآن می‌گوید: ﴿ فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤۡمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيۡنَهُمۡ ثُمَّ لَا

﴿ يَجِدُواْ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَرَجٗا مِّمَّا قَضَيۡتَ وَيُسَلِّمُواْ تَسۡلِيمٗا ﴿٦٥﴾ ﴾ [نساء:۶۵] یعنی: «اما نه! به پروردگارت سوگند که آنها مؤمن نمی شوند تا تو را در اختلافات و درگیریهای خود به داوری نطلبند و سپس ملالی در دل خود از داوری تو نداشته و کاملاً تسلیم (قضاوت تو) باشند».

همچنین می‌فرماید:﴿ مَّن يُطِعِ ٱلرَّسُولَ فَقَدۡ أَطَاعَ ٱللَّهَ ﴾ [نساء:۸۰] یعنی: «هر که از پیغمبر اطاعت کند، در حقیقت از خدا اطاعت کرده است».

و نیز می‌فرماید: ﴿ فَلۡيَحۡذَرِ ٱلَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنۡ أَمۡرِهِۦٓ أَن تُصِيبَهُمۡ فِتۡنَةٌ أَوۡ يُصِيبَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٦٣﴾ ﴾ [نور:۶۳] یعنی: «آنان که با فرمان او مخالفت می کنند، باید از این بترسند که بلایی، گریبانگیرشان گردد یا اینکه عذابی دردناک، به آنان برسد».

گفت: با این وصف، پس منظور از حکمت چیزی جز سنت نیست و اگر موضوع همچون گفته‌ی برخی از یاران ما باشد که خداوند، به ما دستورداده تا در برابر دستور رسول‌خداﷺ که همان قرآن است، تسلیم شویم، کسی که تسلیم رسول‌اللهﷺ نشود، مسلماً به عدم تسلیم در برابر حکم خدا، محکوم است.

گفتم: خداوند متعال، پیروی از دستور رسول‌اللهﷺ را نیز فرض گردانیده و فرموده است: ﴿ وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْ ﴾ [حشر:۷] یعنی: «چیزهایی را که پیغمبر (به عنوان حکم خدا و سنت خود) به شما داده است، اجرا نمایید و از چیزهایی که شما را از آن باز داشته است، بازآیید».

گفت: آری؛ کاملاً واضح است که باید از دستورات رسول‌اللهﷺ اطاعت نمود و از آنچه که بازداشته، بازآمد.

گفتم: در این شکی نیست که بر ما وگذشتگان و آیندگان، یک چیز فرض شده است.

گفت: این را هم می‌پذیرم.

گفتم: پس آیا برای ادای این فریضه، یعنی اطاعت از اوامر رسول‌اللهﷺ برای تو و پیشینیان و نیز برای کسانی که در آینده می‌آیند و پیامبرﷺ را ندیده‌اند، جز اینکه از اخبار و روایات استفاده کنند، راه دیگری وجود دارد؟

آنگاه امام شافعی، مسائلی در مورد نسخ قرآن با قرآن را به وی یادآوری نمود که فهم این مطالب، جز از راه خبر امکان‌پذیر نیست.

آن شخص، گفت: دلایل شما در اثبات قبول اخبار روایت شده از رسول‌اللهﷺ کاملاً درست است و بدین ترتیب از باورهای نادرست گذشته‌اش، رجوع نمود و به حق روی آورد و سپس از امام شافعی، درباره‌ی عام و خاص قرآن سؤال نمود.

امام در جوابش گفت: زبان عربی، زبانی گسترده است. بسا اوقات مطلبی، به صورت عام بیان می‌شود، حال آنکه مراد، خاص است. در این زمینه مثالهای متعددی در قرآن وجود دارد که عام، بوسیله‌ی اخبار و روایات تخصیص شده‌اند. مثلاً نماز بر عموم مکلفین فرض است، اما زنان معذور، از آن مستثنی شده‌اند. زکات بطور عموم در تمام اموال فرض است، اما برخی از اموال تخصیص یافته‌اند و نیز وصیت برای والدین، با آیه‌ی تقسیم ارث، نسخ شده است. همچنین حکم ارث بردن ازپدران، مادران و فرزندان به طور عام بیان شده است، ولی کافر ازمسلمان، غلام از آزاد و قاتل از مقتول، بصورت خاص، مستثنی شده‌اند. تمام این تخصیصها و استثناها، از طریق سنت ثابت می‌باشند.

او گفت: من خودم همیشه خلاف این را می‌گفتم تا اینکه به بطلان مذهب کسانی که منکر حجیت سنت هستند، پی بردم. گفتم: چگونه؟ گفت: مردم در این مورد دو نوع نگرش دارند: گروهی معتقدند که در مورد آنچه کتاب خدا سخن گفته است، هیچ حدیثی را نباید پذیرفت. از این رو با مشکلات بزرگی روبرو شده اند. مثلاً می‌گویند: با خواندن حداقل نماز که دو رکعت در هر زمانی می‌باشد، به امری که در مورد نمازآمده است، عمل کرده‌اند. همچنین با پرداخت کمترین مقدار مالی که می‌توان آن را زکات نامید، به امری که در مورد زکات آمده است، عمل نموده‌اند.

و عده‌ای می‌گویند: حدیث فقط در مواردی پذیرفته می‌شود که در کتاب خدا پیرامون آن چیزی سخنی به میان نیامده است. اینها، چیزی از ناسخ و منسوخ و خاص و عام نمی‌فهمند. من می‌دانم که هر دوی این دیدگاهها، باطل و نادرست می‌باشند، ولی خودم قانع نشده‌ام که چگونه شما یک حرام قطعی را با دلیل غیرقطعی حلال می‌شمارید؟!

امام شافعی گفت: نظر شما درباره‌ی این مرد که نزد من نشسته است، چیست؟ آیا ریختن خون و تعرض مالش حرام است؟

گفت: بلی، چنین است. امام گفت: اگر دو نفر گواهی دهند که او، کسی را به قتل رسانده است، آن وقت چه می‌گویی؟ گفت: او را به قصاص مقتول می‌کشم.

امام گفت: آیا احتمال نمی‌دهی که آن دو گواه دروغ گفته باشند؟

گفت: بلی. امام گفت: چگونه خون و مالی را که قطعاً حرام بود، با دلیل غیرقطعی حلال ساختی؟ گفت: چون به من شرعاً دستور داده شده که گواهی گواهان را بپذیرم. امام گفت: آیا در قرآن آمده که گواهی دو نفر را در مسأله‌ی قتل بپذیری؟ گفت: خیر، ولی از مفهوم آن چنین استدلال کردم. امام گفت: غیر از این

است که تو، به گواهی گواهان اعتماد نمودی؟ لذا این را بدان که ما در مورد راویان حدیث، حساسیت بیشتری نسبت به گواهان داریم تا کاملاً به صداقت آنها مطمئن شویم.

آنچه بیان شد، مختصری از مناظره‌ی امام شافعی با یکی از منکرین سنت بود و اینک به ملاحظاتی پیرامون این مناظره توجه کنید:

۱- امام شافعی بیان نکرد که گروهی که تمام اخبار را رد می‌کردند، چه کسانی بودند و نیز فردی را که با ایشان به مناظره پرداخت، نام نبرد.

از عبارت شیخ خضری درکتاب تاریخ التشریع الإسلامی چنین برمی‌آید که منظور امام شافعی گروه معتزله بوده است. شیخ خضری در کتابش می‌گوید: امام شافعی، شخصی را که با وی مناظره نمود، برایمان معرفی ننمود و تاریخ نیز در این مورد چیزی نقل نکرده است. البته امام شافعی در مناظره‌ای که با اصحاب رأی [یعنی کسانی که معتقد به رد اخبار بخصوصی هستند] کرده، تصریح نموده است آنان که معتقد به رد تمام احادیث می‌باشند، منسوب به بصره هستند و بصره، مرکز جریان علم کلام بود که مذاهب معتزله و بزرگان و نویسندگان آنان، در آنجا قد علم نمودند. آنان، در خصومتشان با اهل حدیث مشهورند و بعید نیست که صاحب این نظریه، یعنی کسی که با امام شافعی مناظره نمود، ازآنها باشد. به نظر من نیز این نظریه قابل تأیید است. زیرا در کتاب تأویل مختلف الحدیث اثر ابی‌محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه (۲۷۶هـ) دیده‌ام که شیوخ معتزله در برابر اهل سنت، علیه صحابه و مفتیان بزرگ به‌کثرت زبان‌درازی نموده‌اند.

خضری، نتیجه می‌گیرد که در زمان امام شافعی از طرف متکلمین، هجوم گسترده‌ای علیه اهل سنت شکل گرفته بود. بیشتر متکلمین در بصره بودند و یقیناً

کسی که با امام شافعی مناظره نموده، از این گروه بوده است.[۱] به نظر بنده نیز این نتیجه‌گیری خضری درست به نظر می‌رسد.

۲- نباید تردید داشت که انکار سنت برخاسته از وجود شک و تردید در طرق روایت آن و احتمال خطا و وهم از جانب راویان و وجود کذابین و جعل‌کنندگان بوده است. به همین دلیل برخی ضمن عدم اعتماد به سنت، معتقدند که باید به قرآن بسنده کرد. آن هم نه بدین خاطر که احادیث، مجموعه‌ی اقوال، افعال و تقریر رسول‌خداﷺ می‌باشند. زیرا هیچ مسلمانی، چنین جسارتی روا نمی‌دارد و از هیچ فرقه و گروه اسلامی چنین چیزی نقل نشده است. شکی نیست که چنین نظریه‌ای مترادف با رد احکام قرآن و رد اجماع صحابه و مسلمین است. البته چنین نظریه‌ای را به برخی از اهل بدعت افراطی نسبت داده‌اند. برای روشن‌تر شدن این مطلب، به گفته‌های علما در این زمینه توجه نمایید:

امام شافعی در ابتدای کتاب جماع العلم از کتاب الأم می‌گوید: از هیچ فردی که خود را به علم نسبت دهد و یا مردم، او را عالم بدانند، نشنیدم که با این مطلب مخالفت نماید که: خداوند، اتباع و پیروی از دستورات رسول‌اللهﷺ و تسلیم شدن در برابر اوامرش را فرض گردانیده است و هیچ سخن و دیدگاهی جز در پرتو کتاب الله و سنت رسول‌اللهﷺ قابل قبول نیست و قبول خبر رسول اکرمﷺ بر ما و آیندگان فرض است؛ آری، همه جز یک فرقه، همین دیدگاه را دارند که به زودی درباره‌ی آنها توضیحات لازم را خواهم داد. این فرقه, همان فرقه‌ای است که امام شافعی رحمه‌الله نظریاتشان را بیان نمود و با آنها به مناظره پرداخت.

۱- تاریخ التشریع الإسلامی،۱۹۷.

بنابراین شکی نیست که مدار انکار احادیث، پاره‌ای از شبهات پیرامون ثبوت اخبار است و بس.

ابن‌حزم می‌گوید[1]: ما معتقدیم که قرآن، نخستین و اساسی‌ترین منبع تشریع اسلامی است و با اندک توجهی به قرآن، می‌بینیم که خداوند متعال، اطاعت از پیامبرﷺ را بر همه‌ی ما فرض گردانیده است. چنانچه در توصیف پیامبرش می‌فرماید: ﴿ وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلْهَوَىٰٓ ۝٣ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ۝٤ ﴾ [نجم:۳-۴] یعنی: «و از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید؛ آن (چیزی که با خود آورده و آنچه با شما در میان می‌نهد) جز وحی و پیامی نیست که (از سوی خدا به او) وحی می‌گردد».

باید گفت: وحی بر دو نوع است:

الف) وحی متلو (قابل تلاوت) که همان کتاب معجزه‌آسا یعنی قرآن است.

ب) وحی غیرمتلو (غیرقابل تلاوت) و آن، عبارت است از اخبار وارده از رسول‌اللهﷺ که توضیح‌دهنده‌ی قرآن می‌باشد. چنانچه اللهﷻ می‌فرماید: ﴿ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ ۝٤٤ ﴾ [نحل:۴۴] یعنی: «تا برای مردم آنچه را که به سوی آنان نازل شده است، تبیین نمایی».

این مطلب نیز به‌وضوح بیان شده است که اطاعت از هر دو نوع وحی، واجب می‌باشد. چنانکه اللهﷻ می‌فرماید: ﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلْأَمْرِ مِنكُمْ ﴾ [نساء:۵۹] «ای مؤمنان! از خدا و ازپیامبر و از کارداران مسلمان خود اطاعت نمایید».

۱- الإحکام(۹۶/۱)

در این آیه مسلمانان به اطاعت از اصول سه‌گانه موظف شده‌اند؛ این اصول سه‌گانه، عبارتند از:

اصل اول: ﴿ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ ﴾ یعنی قرآن.

اصل دوم: ﴿ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ ﴾ یعنی اخبار و روایات ثابت‌شده از پیامبرﷺ.

اصل سوم: ﴿ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ ﴾ یعنی اجماع امت.

ابن‌حزم در ادامه می‌گوید: از اینرو برای انسان مسلمان و معتقد به توحید، جایز نیست که هنگام بروز اختلاف به اصلی غیر از قرآن و سنت رسول‌اللهﷺ مراجعه نماید. چون خروج از حکم کتاب و سنت، فسق و کفر است.

ابن‌حزم در جایی دیگر می‌گوید[1]: اگر کسی بگوید: جز آنچه در قرآن است، چیزی دیگر را نمی‌پذیرم، به‌اجماع علمای امت کافر است و چنین شخصی در باب نماز مکلف می‌باشد که فقط دو رکعت نماز در روز بخواند؛ زیرا این، کمترین چیزی است که نام نماز بر آن اطلاق می‌شود و حداکثر آن محدودیتی ندارد و چنین فردی، کافر، مشرک، مهدورالدم و مباح‌المال می‌باشد و این نظریه در مورد برخی از افراطیان بدعتی نیز صدق می‌کند که به اجماع امت کافر هستند.

علامه سیوطی می‌گوید: برخی، منکر استدلال به سنت هستند و اکتفا به قرآن را لازم می‌دانند و معتقدند که نبوت، از آن علی است و جبرئیل در نزول قرآن به رسول‌خداﷺ، مرتکب اشتباه شده است.[2]

۱- الإحکام: ۸۰/۲.

۲- مفتاح الجنة صفحه۳.

۳ـ بر اساس آنچه شافعی، حکایت کرده، خلاصه ی استدلال منکرین حجیت انواع اخبار، این است که قرآن، برای بیان تما مسایل نازل شده و از آنجا که در اخبار و روایات، احکامی وجود دارد که در قرآن موجود نیست، لذا سنت که ظنی الثبوت است، با قرآن که قطعی الثبوت می باشد، تعارض پیدا کرده است و قطعاً ظنی الثبوت، در برابر قطعی الثبوت اعتبار ندارد. همچنین اگر خبر یا روایتی، تأییدکننده احکام قرآن باشد، در واقع از قرآن اطاعت می شود، نه از آن خبر یا روایت؛ اما اگر خبر یا روایتی، بیان کننده مجملات قرآن باشد، پس گویا قرآن را که منکر یک لفظ آن نیز کافر می شود، با چیزی ظنی که منکر آن کافر نمی شود، تبیین کرده ایم و این، کار معقولی نیست.

شاید این پرسش ایجاد شود که این گروه، احادیث متواتر را بخاطر قطعی بودن می پذیرند، پس چرا امام شافعی، آنها مطلقاً را در زمره منکرین حدیث ذکر کرده است؟

در جواب باید گفت که آنها، اخبار متواتر را نیز قطعی نمی دانند. زیرا به زعم آنان، اخبار متواتر از طرقی بیان شده اند که اخبار آحاد این طرق، ظنی بوده است. بنابراین به پندار آنان، در اخبار متواتر نیز احتمال کذب می رود.

۴ـ خلاصه جواب امام شافعی:

الف) خداوند متعال، اتباع پیامبر اکرمﷺ را بر همه ما واجب گردانیده است و این وجوب، همه جانبه، عام و برای همه زمانها است؛ چه برای زمان خود رسول اللهﷺ و چه برای کسانی که در ادوار بعدی و پس از آن حضرت می آیند. ناگفته پیداست که عمل به این واجب شرعی یعنی اتباع از رسول خداﷺ برای کسانی که رسول اللهﷺ را ندیده اند، تنها از طریق پذیرفتن اخبار و روایات ممکن می باشد. بنابراین نتیجه می

گیریم که خداوند متعال ما را به پذیرفتن اخبار و روایات ملزم ساخته است. زیرا آنچه که واجب بدون آن انجام نمی گیرد، واجب است.

ب) پذیرفتن اخبار برای شناخت احکام قرآن، لازم و گریزناپذیر است. زیرا شناخت ناسخ و منسوخ در قرآن، منوط به مراجعه به سنت می باشد.

ج) در میان تمام گروهها و حتی فرقه هایی که معتقد به قبول اخبار هم نمی باشند، پاره ای از احکام مورد اتفاق وجود دارد که شناخت آنها تنها به وسیله سنت ممکن می باشد.

د) در شریعت اسلام، تخصیص حکم قطعی با دلیل ظنی ثابت است. بعنوان مثال: در مسأله شهادت یا گواهی دادن در زمینه جان و مال، گواهی دو نفر، پذیرفته می گردد؛ حال آنکه حرمت مال و جان، قطعی است و گواهی دادن، ظنی می باشد.

هـ) هرچند در اخبار، احتمال خطا و کذب وجود دارد، اما این احتمال پس از دقت در عدالت راوی و مقایسه روایتش با روایات محدثین دیگر، مشخص می شود، بویژه زمانی که روایت مزبور با نص کتاب الله یا سنت رسول الله ﷺ تقویت گردد؛ در این صورت احتمال وجود خطا یا کذب در روایت، کاملاً از بین می رود. برعکس شهادت دو نفرکه وجود چنین احتمالی در آن به مراتب قویتر است.

فصل چهارم
سنت و منکرین جدید حجت بودن آن

در این عصر نیز عده ای از افراد بی بهره از این علم مبارک، به انکار حجیت آن برخاسته اند. چنانچه مجله المنار که زیر نظر مرحوم سید رشیدرضا بود، در شماره ۷ و ۱۲ سال نهم، مقاله ای تحت عنوان (الاسلام هو القرآن وحده) از دکتر توفیق صدقی منتشر ساخت.

خلاصه شبهاتی که توفیق صدقی بر سنت وارد کرده بود، عبارتند از:

۱ـ خداوند متعال می فرماید: ﴿ مَّا فَرَّطۡنَا فِي ٱلۡكِتَٰبِ مِن شَيۡءٖ ﴾ [انعام:۳۸]. یعنی: «ما درکتاب، هیچ چیز را فروگذار نکرده ایم». همچنین می فرماید: ﴿ وَنَزَّلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ تِبۡيَٰنٗا لِّكُلِّ شَيۡءٖ ﴾ [نحل: ۸۹]. یعنی: «قرآن را بر تو نازل کردیم که بیان کننده هر چیز است».

از این آیات چنین برمی آید که قرآن، مشتمل بر تمام امور و احکام دین می باشد و تمام این امور را بطور کامل بیان نموده است؛ از اینرو برای توضیح بیشتر، نیازی به سنت و غیره وجود ندارد و گر نه، گویا قرآن، ناقص است و نمی تواند مدعی تبیین هر چیز باشد. در نتیجه خلاف فرموده الهی ثابت می شود که این، محال است.

۲ـ خدای متعال می فرماید: ﴿ إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ۝٩ ﴾ [حجر:۹]. در این آیه خداوند متعال، اعلام نموده که خود، حفاظت قرآن را برعهده

گرفته؛ حال آنکه حفاظت سنت را تضمین نکرده است. بنابراین اگر سنت نیز مانند قرآن حجت و دلیل بحساب می آمد، خداوند حفاظت آن را بر عهده می گرفت.

۳ـ همچنین اگر سنت حجت بود، حتماً رسول خداﷺ به کتابت آن دستور می داد و صحابه ﷺ و تابعین به جمع آوری و تدوین آن همت می گماشتند و بدین سان سنت، از دستبرد و خطا محفوظ می ماند و قطعیت آن تثبیت می شد. اما از آنجا که اینک سنت، ظنی است، نمی توان بدان آن استدلال کرد. زیرا خداوند متعال می فرماید: ﴿ وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِۦ عِلْمٌ ﴾ [اسراء:۳۶]. یعنی: «از چیزی دنباله روی مکن که از آن ناآگاهی»... همچنین می فرماید: ﴿ إِن تَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ ﴾ [انعام:۱۴۸]. «شما فقط از پندارهای بی اساس پیروی می کنید».

علاوه بر این از پیامبر خداﷺ ثابت است که از کتابت حدیث نهی می کرد و حتی دستور داد احادیث مکتوب را نابود کنند؛ صحابه ﷺ و تابعین نیز در مورد احادیث چنین رویکردی داشته اند. چنانچه حاکم به نقل از عائشه رضی الله عنها روایتی آورده است که ابوبکر ﷺ پانصد حدیث مکتوب را سوزاند و گفت: ترسیدم که من بمیرم و احادیثی به جای بگذارم که منسوب به فردی امین و مورد اعتماد است، اما در واقع او چنین نگفته باشد.[۱]

زید بن ثابتﷺ نیز در حضور معاویهﷺ به همین شکل عمل نمود. معاویهﷺ از وی حدیثی را خواست و زیدﷺ آن حدیث را برایش خواند. سپس معاویهﷺ دستور داد تا آن حدیث را بنویسند، اما زیدﷺ گفت: پیامبر خداﷺ به ما دستور داده است تا احادیثش را ننویسیم و سپس زیدﷺ، آن نوشته را نابود کرد.

۱ـ علامه ذهبی، این حدیث را در «تذکرة الحفاظ(۵/۱)» آورده و سپس گفته است: فهذا لایصح.

عمرﷺ نیز باری اراده نمود تا سنن را جمع آوری نماید، اما از این کار منصرف شد و گفت: من می خواستم سنن را به صورت مکتوب درآورم، اما به یاد پیشینیان افتادم که کتابهایی نوشتند و شدیداً به آنها متمسک شدند، بگونه ای که کتاب الهی را ترک نمودند. سوگند به خدا من کتاب خدا را با هیچ چیز دیگری مخلوط نمی کنم.

علیﷺ نیز از کسی که مقداری حدیث نوشته بود، خواست تا آنها را محو نماید.

ابن مسعودﷺ هم صحیفه ای را که از طرف وی نوشته بودند، نابود کرد.

تعدادی از تابعین نیز به نامهای علقمه، عبیده، قاسم بن محمد، شعبی، نخعی، منصور، مغیره و اعمش، نوشتن حدیث را ناپسند می دانستند تا اینکه با گذشت زمان، خطا و نسیان زیاد شد و تحریف و تغییر در سنت نفوذ کرد؛ از آن به بعد بود که سنت. مکتوب و تدوین شد. لذا چنین تدوینی، همراه با شک و تردید بوده و قابل اعتماد نیست.

۴ـ همچنین روایاتی از پیامبرخداﷺ نقل شده که بیانگر عدم حجت بودن سنت می باشد. از آن جمله اینکه: (**إن الحدیث سیفشوا عنّی فما أتاکم یوافق القرآن فهو عنّی و ما أتاکم عنّی، یخالف القرآن فلیس منّی**). یعنی: «احادیث زیادی از من رواج می یابد، آنچه موافق قرآن بود، از من است و آنچه مخالف قرآن بود، از من نیست».

بنابراین اگر سنت، حکم جدیدی را ثابت کند، آن حکم، موافق قرآن نیست و اگر سنت ثابت کننده حکمی نباشد، بلکه صرفاً برای تأکید باشد، در این صورت عین قرآن است.

این حدیث نیز بیانگر حجت نبودن سنت می باشد: (**اذا حدثتم عنّی حدیثاً تعرفونه و لا تنکرونه قلته أو لم أقل، فصدقوا به، فانّی أقول ما یعرف و لا ینکر و إذا حدثتم**

عنّی حدیثاً تنکرونه قلته أو لم أقل، فلا تصدقوا به فانّی لا اقول ما ینکر و لا یعرف) یعنی: «اگر از طرف من روایتی برایتان نقل شد که قابل شناخت بود، نه قابل انکار، آن را بپذیرید. چه من گفته باشم و چه نگفته باشم. زیرا من همیشه چیزی می گویم که قابل شناخت باشد. و اگر حدیثی از طرف من برایتان بیان شد که برایتان قابل شناخت نبود، آن را نپذیرید. چه من گفته باشم و چه نگفته باشم؛ زیرا من، سخنی نمی گویم که قابل شناخت نباشد».

از این حدیث چنین برمی آید که آنچه به پیامبرﷺ نسبت داده می شود، باید به آنچه نزد مسلمین با توجه به احکام قرآن قابل پذیرش هست، عرضه شود؛ بنابراین سنت نمی تواند، حجت باشد.

همینطور این حدیث که: (إنی لا أُحل إلا ما أحل الله فی کتابه و لا أحرّم إلا ما حرّم الله فی کتابه) یعنی: «همانا من، چیزی را حلال نمی کنم مگر آنچه را که خداوند، در کتابش حلال نموده و چیزی را حرام نمی گردانم مگر آنچه را که خداوند، در کتابش حرام کرده است». و در روایت دیگری آمده است: (لایمسکن الناس علی بشیء فإنّی لا أحل لهم إلا ما أحل الله و لا أحرّم إلا ما حرّم الله).یعنی: «مردم از جانب من به چیزی چنگ نزنند. زیرا من، تنها چیزی را حلال می کنم که خدا حلال نموده و تنها چیزی را حرام می نمایم که خدا، حلال کرده است».

این بود خلاص۲ه شبهاتی که دکتر صدقی بر حجت بودن سنت وارد کرده است؛ بدون تردید هیچ پژوهشگری، در ضعف و نادرستی این شبهات تردیدی ندارد، ولی ما توضیحات لازم را برای روشن شدن حقیقت بیان می کنیم و اینک پاسخ شبهه اول:

باید توجه داشت که قرآن کریم مشتمل بر اصول دین و قواعد احکام می باشد که به پاره ای از آنها، تصریح شده و بیان برخی نیز به رسول خداﷺ موکول گشته است. از آنجا که خداوند متعال، پیامبرشﷺ را برای بیان احکام دین فرستاده و اطاعت از وی را بر همه واجب گردانیده است، بنابراین بیان رسول خداﷺ در باب احکام به منزله بیان قرآن می باشد. با این وصف احکام شریعت چه برگرفته از کتاب باشند و چه برگرفته از سنت یا برگرفته مواردی همچون اجماع و قیاس که مبتنی بر کتاب و سنتند، همه، احکام قرآن بشمار می روند؛ چرا که بوسیله نص و یا با دلالت نص، ثابت هستند. از اینرو بین حجیت سنت و تبیان بودن قرآن، هیچ منافاتی وجود ندارد.

امام شافعی رحمه الله می گوید: انسان، با هر مشکلی که مواجه شود، در کتاب الله راه حل و راهکاری برای آن وجود دارد. چنانکه خداوندﷻ می فرماید: ﴿ كِتَٰبٌ أَنزَلۡنَٰهُ إِلَيۡكَ لِتُخۡرِجَ ٱلنَّاسَ مِنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ بِإِذۡنِ رَبِّهِمۡ إِلَىٰ صِرَٰطِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡحَمِيدِ ۝١ ﴾ [ابراهیم:۱]. ترجمه: «کتابی است که به سوی تو فرستاده ایم تا مردم را به توفیق پروردگارشان از تاریکیها به سوی نور و روشنایی بیرون بیاوری، به راه خدای چیره وستوده».

همچنین خدای متعال می فرماید: ﴿ وَأَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلذِّكۡرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيۡهِمۡ وَلَعَلَّهُمۡ يَتَفَكَّرُونَ ۝٤٤ ﴾ [نحل: ۴۴]. ترجمه: «و قرآن را بر تو نازل کردیم تا برای مردم آنچه را به سوی آنان فرستاده شده است، تبیین نمایی و تا اینکه آنان، اندیشه کنند».

و نیز می فرماید: ﴿ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ ٱلْكِتَٰبَ تِبْيَٰنًا لِّكُلِّ شَىْءٍ ﴾ [نحل: ۸۹]. ترجمه: «و کتاب را بر تو نازل کردیم که بیان کننده هر چیز است».

کلمه بیان، واژه ای دارای معانی متعددی است که مشتمل بر اصول و فروع بسیاری می باشد و به مجموعه دستوراتی که خداوند در قرآن به بندگانش داده است، بیان نامیده می شوند. مثلاً:

۱ـ یک نوع بیان این است که خداوند، احکام را بصورت اجمالی بیان نموده است. مانند تمام فرائض از قبیل: نماز، روزه، زکات، حج و نیز این حکم که فواحش ظاهری و باطنی را حرام کرده است یا همانند نصوصی که در مورد زنا، شراب نوشی، گوشت حیوان خودمرده و گوشت خوک و یا مانند بیانی که در مورد وضو آمده است.

۲ـ گاهی منظور از بیان، تثبیت فرائضی است که کیفیتشان از زبان رسول خداﷺ روشن گردیده است. مانند: تعداد رکعات نماز و احکام زکات و وقت آن و غیره.

۳ـ گاهی منظور از بیان، سنتهایی است که رسول خداﷺ به آنها دستور داده است؛ البته بدون اینکه در مورد آنها در قرآن نصی وجود داشته باشد. از آنجا که خداوند متعال، اطاعت از رسول اللهﷺ را در کتابش فرض کرده، لذا هر کس، از پیامبرﷺ اطاعت کند و حکم آن حضرت را بپذیرد، در واقع از الله اطاعت کرده و حکم الله متعال راپذیرفته است؛ زیرا اطاعت از پیامبرﷺ، از سوی الله ﷻ فرض شده است.

۴ـ بیان، شامل اجتهاد نیز می شود که خداوند بر بندگانش فرض گردانیده است.[۱]

۱ـ الرسالة: صفحه ۲۰ـ ۲۲.

پاسخ شبهه دوم:

حفاظتی که خداوند متعال تضمین نموده، مختص قرآن نیست؛ بلکه منظور، شریعت و دینی است که پیامبر اکرمﷺ از جانب خدا آورده است و تفاوتی نمی کند که قرآن باشد یا سنت. چنانچه در این آیه می فرماید: ﴿ فَسْـَٔلُوٓاْ أَهۡلَ ٱلذِّكۡرِ إِن كُنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ ﴿٤٣﴾ ﴾ [نحل:۴۳]. یعنی: «اگر نمی دانستید، از اهل ذکر بپرسید».

منظور از ﴿ أَهۡلَ ٱلذِّكۡرِ ﴾ علما هستند؛ یعنی کسانی که به دین خدا و شریعت اسلام آگاهی دارند. بدون تردید همانطورکه خداوند کتابش را حفظ نمود، از سنت رسول اللهﷺ نیز به وسیله ائمه و محدثین بزرگ، محفاظت فرمود. آنها، عمر خود را وقف تعلیم و تعلم حدیث و شناسایی صحیح و ضعیف آن کردند و به برکت زحمات آنان، سنت رسول اللهﷺ به مثابه مکتبی محفوظ در آمد که مصادرش تدوین شده است.

تمام علما و در رأسشان امام شافعی رحمه الله تصریح نموده اند که سنن، نزد اکثر اهل علم موجود است؛ بدین صورت که اگر تمام علوم نبوی موجود در نزد علما یکجا جمع شود، تمام سنن را در برمی گیرد.[۱]

ما بر این باوریم که بدون تردید هیچ یک از سنتهای پیامبرﷺ در باب نماز، حج، روزه، معاملات و فرائض ضایع نشده و تمام افعال و اقوال پیامبرﷺ جمع آوری و تدوین گردیده است، اگرچه طرق وصولشان متفاوت می باشد.

ابن حزم می گوید: هیچ یک از اهل لغت و شریعت اختلاف ندارند که هر آنچه از جانب الله نازل می شود، ذِکر منزَّل است و یقیناً تمام وحی، در حفاظت خدای

۱ـ الرسالة: صفحه ۴۳.

متعال قرار گرفته و محفوظ می باشد و قطعاً هر آنچه که خداوند متعال، حفاظتش را بر عهده بگیرد، آن چیز، از نابودی و از تحریف شدن و نفوذ باطل محفوظ می ماند.

سپس ابن حزم به رد نظریه ای می پردازد که می گوید: مراد از ذکر در آیه شریفه، فقط قرآن می باشد. ابن حزم می گوید: این، ادعایی بی اساس و بدون دلیل است؛ زیرا ذکر، اسمی عام می باشد که بر هر آنچه از جانب خدا باشد، اطلاق می شود.

همچنین خداوند متعال می فرماید: ﴿ وَأَنزَلْنَآ إِلَيْكَ ٱلذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ ﴿٤٤﴾ ﴾ [نحل:۴۴].

بنابراین رسول خداﷺ مأموریت داشته که قرآن را برای مردم بیان نماید. در قرآن مجملاتی همانند: نماز، زکات، حج و غیره وجود دارد که جزئیاتشان برای ما تنها از زبان رسول خداﷺ بیان شده است و چنانچه بیان پیامبرﷺ در باب این مجملات، غیرمحفوظ بوده و ناسالم باشد، استفاده از نصوص قرآن باطل می شود و در نتیجه اکثر احکام فرض شده، محکوم به بطلان می گردد و هدف شریعت پوشیده می ماند!![1]

پاسخ شبهه سوم:

اینکه پیامبر اکرمﷺ به کتابت احادیث دستور نداده و بلکه از نوشتن سنت نهی نموده، دلیل عدم حجیت حدیث نمی باشد؛ بلکه چنانچه در بحث کتابت و تدوین سنت بیان نمودیم، در آن زمان با توجه به شمار اندک صحابهﷺ، مصلحت در آن بود که تمام توان و نیرویشان را صرف نوشتن قرآن نمایند. همچنین مسلمانان به خاطر

۱ـ الإحکام: ۱/ ۱۲۱.

جلوگیری از درآمیختن غیرقرآن با قرآن و جلوگیری از ضایع شدن کتاب خدا، به حفظ کتاب الله توجه بیشتری می کردند. پیشتر توضیح دادیم که نهی واردشده در زمینه کتابت حدیث، بر خودداری از کتابت حدیث به صورت رسمی و همانند قرآن، بوده است وگر نه نوشتن احادیث، در زمان پیامبر ﷺ ثابت می باشد؛ بدین صورت که هر کس، به نوشتن حدیث برای خود می پرداخت و کتابت حدیث، به صورت رسمی انجام نمی شد.

بدون تردید ثبوت حجیت سنت، منوط به کتابت آن نیست که گفته شود: اگر حجت بودن سنت مورد نظر بود، حتماً پیامبرﷺ به کتابت حدیث دستور می داد. زیرا حجیت سنت با امور دیگری همچون: تواتر، نقل روایان ثقه از رجال ثقه و از طریق نوشتن نیز ثابت می شود. حتی جمع آوری قرآن در زمان ابوبکرﷺ صرفاً بر اساس نوشته ها نبود؛ بلکه هر آیه ای باید تا حد تواتر از صحابه ثابت می شد. باید توجه داشت که صحّت انتقال از طریق حفظ،کمتر از صحّت آن از طریق کتابت نیست. خصوصاً در مورد قومی همچون عربها که به قوت حافظه شهرت داشتند و در این مورد عجائبی از آنها نقل شده است. بسا اوقات یک عرب، قصیده ای را یک بار می شنید و تمام آن را حفظ می نمود. چنانچه در مورد ابن عباسﷺ روایت شده که وی، در یک جلسه، تمام قصیده عمر بن ابی ربیعه را حفظ کرد.[1]

برخی از آنان در یک جلسه، احادیثی را می شنیدند و بدون جا انداختن یک حرف، تمام آنها را حفظ می نمودند. چنانچه ابن عساکر به نقل از زهری آورده که عبدالملک، نامه ای به اهل مدینه نوشت و آنها را بخاطر موضعگیری مخالف در حادثه ابن زبیر سرزنش نمود. این نامه در دو طومار بود. این نامه طولانی برای عموم

۱ـ جامع بیان العلم: ۱/ ۶۹.

مردم در مسجد خوانده شد. سعید که دیر رسیده بود، خواست از محتوای نامه باخبر شود؛ لذا بدین منظور متن نامه را از شاگردانش سؤال نمود و آنها نیز جوابش را دادند، اما سعید کاملاً مطمئن نشد تا اینکه زهری خطاب به وی گفت: ای ابومحمد! آیا می خواهی به تمام مطالب نامه دست یابی؟ گفت: بلی. راوی می گوید: سپس زهری تمام نامه را از حفظ خواند.[۱]

امثال این موارد از امام شافعی و دیگران نیز نقل شده است. بنابراین اعتماد آنها بر حافظه شان، اساس آن چیزی بود که از رسول خداﷺ نقل می کردند و آن را مورد بررسی قرار می دادند. به همین دلیل اعتماد به حافظه برای طالب علم و پژوهشگر مفیدتر است تا اعتماد به کتابت. بدین سبب بزرگوارانی که دکتر صدقی، نام آنها را ذکر کرده، کتابت حدیث را ناپسند می دانستند تا حافظه و استعداد شگفت آور، ضعیف نشود و آنها بر کتابت اعتماد نکنند.

حافظ ابن عبدالبر پس از ذکر نظریه برخی از صحابهﷺ و تابعین در مورد کراهت کتابت، می گوید: کسانی که در این باب نظرشان را ذکر کردیم، آنها در واقع نظریه جمهور عربها را دارند. زیرا عربها به قوت حافظه شهرت داشتند و از حافظه هایی قوی برخوردار بودند. افرادی همچون: ابن عباس، ابن شهاب، نخعی، قتاده و غیره که کتابت را ناپسند دانسته اند، به قوت حافظه شهرت یافته بودند و فقط به شنیدن اکتفا می کردند. مگر این ابن شهاب نیست که می گوید: من دستانم را بر گوشهایم می گذارم تا مبادا سخنان رکیک بشنوم. سوگند به خدا، چیزی در این گوشها داخل نشده است که دوباره فراموش شود.

۱ـ تاریخ ابن عساکر در شرح حال زهری، نسخه خطی

از شعبی نیز چنین مواردی منقول است. اینها، همه عرب بودند. رسول خداﷺ نیز فرموده است: (نحن أمة أمية لا نكتب و لا نحسب) یعنی: «ما ملتی امی و درس نخوانده هستیم، نه می نویسیم و نه می شماریم». مشهور است که عربها از حافظه بسیار قوی و خوبی برخوردار بودند.[۱]

بدیهی است اگر تقوا و زهد به چنین حافظه ای اضافه شود، سبب می گردد تا باز هم نگرانی و دقت نظر وجود داشته باشد که مبادا در اخبارشان وهم و اشتباهی رخ داده باشد و این، همان چیزی است که ابوبکرﷺ را بر آن داشت که صحیفه احادیث را بسوزاند؛ البته اگر این واقعه صحّت داشته باشد و گر نه ذهبی می گوید: «چنین به نظر می رسد که این واقعه، صحت ندارد».[۲]

اما اجتناب برخی از آنها از بیان حدیث، به خاطر شدت احتیاطشان در دین بوده است که مبادا چیزی را به اشتباه به پیامبرﷺ نسبت دهند. چنانچه زبیرﷺ به این مطلب تصریح نموده است. اما آنان که از حافظه ای قوی برخوردار بوده اند، بدون تردید و دودلی به روایت و بیان حدیث پرداخته اند؛ مانند: ابن عباس، ابن مسعود و ابوهریرهﷺ.

زید بن ثابتﷺ راضی نبود که از زبان وی حدیثی نوشته شود؛ وی، علتش را چنین بیان کرده است: «شاید هر حدیثی که من برایتان می گویم، عیناً همان چیزی نباشد که من بیان کرده ام».

بنابراین خودداری برخی از آنها از کتابت و روایت احادیث، صرفاً بخاطر احتیاط و تقوا در دین بوده است.

۱ـ جامع بیان العلم: ۱/ ۶۵.

۲ـ تذکرة الحفاظ: ۵/۱.

البته اخبار و روایات حاکی از کتابت احادیث توسط صحابهﷺ و تابعین به حد تواتر معنوی رسیده و این مسأله، بر پژوهشگران و جویندگان حق پوشیده نیست. برای کسب اطلاعات بیشتر در این مورد به کتاب **جامع بیان العلم** اثر ابن عبدالبر و کتاب **تقیید العلم** اثر خطیب مراجعه کنید.

اما اینک به بررسی این نظریه می پردازیم که می گوید: تدوین سنت به تأخیر افتاده است؛ بنابراین اعتماد به صحّت آن از بین رفته و از اینرو حدس و گمان در آن راه یافته است و در دین خدا نمی توان بر اساس حدس و گمان حکم نمود.

این سخن کسانی است که از کوششها و تلاشهای گسترده علما در زمینه مبارزه با تحریف و جعل احادیث، اطلاعی ندارند. زیرا از عصر صحابهﷺ تا پایان قرن اول یعنی زمانی که زهری به دستور عمر بن عبدالعزیز سنت را تدوین نمود، سنت اغلب، از راه حفظ و ضبط و احیاناً از راه کتابت، سلسله ای متصل به هم بوده و هیچ انقطاعی در آن راه نیافته است. بنابراین جای هیچ شک و تردیدی وجود ندارد. البته علما به بیان و پاکسازی احادیث جعل شده توسط دشمنان پرداختند و بدین سان هیچ تردیدی در زمینه سنت به جای نگذاشتند. از اینرو اطمینان انسان در مورد سنت به درجه یقین می رسد. البته با این حال در مورد احادیث آحاد نمی گوییم که آنها احادیث قطعی و مفید علم یقین هستند. اگر چه برخی از علما گفته اند: که احادیث آحاد هم مفید علم یقین هستند، اما ما می گوییم: احادیث آحاد، مفید علم ظنی هستند و کمتر کسی، این را نمی پذیرد.

لذا برخی همچنان خرده می گیرند و می گویند: اعتماد به ظن و گمان، در احکام دین جائز نیست.. باید توجه داشت که این حکم مربوط به اصول دین است؛ یعنی اصولی که انکار و شک در آن کفر است؛ مانند: وحدانیت خدا، صدق رسالت،

نسبت قرآن به رب العالمین و نیز ارکان اسلام یعنی نماز، زکات و غیره که جزو لاینفک دین هستند.

اما احکام فرعی، چنین نیستند و برای اثبات آنها، «ظن»، کافی است. علاوه بر این مدعی فوق نمی تواند ثابت کند که تمام احکام دین، قطعی هستند. زیرا احکامی که از خود قرآن اخذ شده اند و قطعی هستند، نسبت به احکام برگرفته از اجتهاد مبتنی بر قرآن، به مراتب کمتر می باشند و قرآن، شامل عام و خاص، مطلق و مفید، مجمل و مبیّن است و چنین مواردی، قطعیت را تضعیف می نماید و این امری مسلّم و مورد قبول در اصول می باشد.

پاسخ شبهه چهارم:

اینک به بررسی احادیثی می پردازیم که دکتر صدقی در باب عدم حجیت سنت ذکر کرده بود:

حدیث اول: (**إن الحدیث سیفشو عنی**) تا آخر آن:

بیهقی در مورد این حدیث گفته است: این حدیث را خالد بن ابی کریمه از ابوجعفر از رسول اللهﷺ روایت می کند؛ خالد، مجهول و ناشناخته است و ابوجعفر، صحابی نیست. لذا این حدیث، منقطع می باشد.[۱]

امام شافعی در مورد این حدیث می گوید: این، روایتی منقطع از فردی مجهول است و ما اصلاً چنین روایتی را نمی پذیریم.[۲]

۱ـ مفتاح الجنة: صفحه۱۵.

۲ـ الرسالة: صفحه۲۲۵.

این حدیث از طریق حسین عبدالله نیز روایت شده است؛ ابن حزم در مورد حسین بن عبدالله می گوید: حسین بن عبدالله از درجه اعتبار ساقط است و متهم به زندیق بودن می باشد.[۱]

بیهقی در جایی دیگر می گوید: حدیثی که در مورد عرضه نمودن حدیث بر قرآن، روایت شده، روایت باطل و نادرستی است. زیرا بطلان این حدیث از خود آن ثابت می شود. بدین دلیل که اگر ما، بنا به آنچه که در همین روایت آمده، آن را به قرآن عرضه کنیم، در قرآن چنین موردی را نمی بینیم که به عرضه نمودن احادیث به قرآن دستور داده باشد.[۲]

این بود نظر علما درباره این حدیث. البته به این نکته باید توجه داشت که اگر ردّ حدیث فوق بنا بر بیان علمای حدیث از جهت سند باشد، پس چاره ای جز پذیرفتن نظریه آنها نیست. اما همه اهل علم بر جعلی بودن این روایت اتفاق نظر ندارند و عده ای، صرفاً آن را ضعیف دانسته اند. چنانچه از نظریه امام شافعی و بیهقی معلوم گردید. اگر ردّ این حدیث از جهت متن باشد، باید توجه داشت که این حدیث با الفاظ مختلف روایت شده است. در اکثر روایات چنین آمده است: (**فما وافق فاقبلوه و ما خالف أو لم یوافق فردُّوه**).

این نص، متضمن مطلبی نیست که مقتضی ضعف آن شود. گرچه عبدالرحمن بن مهدی می گوید: «این حدیث، ساخته و پرداخته خوارج و زندیقان است».

چنانچه قبلاً بیان نمودیم، علما، اتفاق نظر دارند که از علائم وضع حدیث، آنست که مخالف کتاب و سنت قطعی باشد. از اینرو اگر حکم حدیثی، مخالف احکام

۱ـ الإحکام لابن حزم: ۷۶/۲.

۲ـ مفتاح الجنة:۶.

کتاب الله باشد و امکان تأویل آن نیز وجود نداشته باشد، چنین حدیثی به اتفاق علما، ساختگی می باشد.

با این توضیح مگر حدیث مورد بحث که منکرین برای عدم حجیت حدیث از آن استدلال می کنند، غیر از آن نکته ای را گفته که علما، درباره اش اتفاق نظر دارند؟ اگر الفاظ حدیث، بدینگونه بود: (**فما وجدتموه فی کتاب الله فاقبلوه و ما لم تجدوه فی کتاب الله فردّوه**). یعنی: «هر آنچه را که در کتاب یافتید، بپذیرید و آنچه را که در قرآن نیافتید، رد کنید». در این صورت خیلی راحت بطلان حدیث مورد نظر ثابت می شد. زیرا بسیاری از احادیث، احکامی را ثابت می کنند که به اتفاق اهل علم، این احکام در قرآن وجود ندارند؛ اما با این حال چنین احادیثی، پذیرفته شده و به آن عمل شده است.

خلاصه اینکه به اتفاق اهل علم، سنتهای صحیح، مخالف کتاب الله نیستند و اگر حدیثی، دربردارنده احکامی باشد که با کتاب الله در تضاد است، به اتفاق علما چنین حدیثی، مردود می باشد.

ابن حزم می گوید: در احادیثی که صحّت آنها محرز است، هیچ موردی یافت نمی شود که با قرآن تضاد داشته باشد.

محمد بن عبدالله بن مسره می گوید: حدیث بر سه قسم است:

۱ـ حدیثی که موافق قرآن باشد و استدلال به آن فرض است.

۲ـ حدیثی که شامل مسأله ای باشد که در قرآن وجود ندارد؛ پذیرفتن این نوع حدیث نیز فرض است.

۳ـ حدیثی که با قرآن در تضاد باشد؛ چنین حدیثی، مردود و غیر قابل قبول است.

علی بن احمد یعنی ابن حزم در جایی دیگر می گوید: به هیچ عنوان حدیثی وجود ندارد که هم صحیح باشد و هم مخالف قرآن؛ تمام اخبار و روایات شرعی، یا مضاف و منسوب به قرآن می باشند و یا معطوف بر آن و در واقع مفسّر مجملات قرآن هستند.[۱]

پس اگر متن حدیث اینطور باشد که: (هر آنچه را که با قرآن موافقت نداشت یا با قرآن، در تضاد بود، نپذیرید) در این صورت نباید این حدیث را موضوع بدانیم.

بنده هنگامی که نظریه امام شاطبی را درباره این حدیث، مشاهده نمودم، به این نظریه که نیازی به ردّ حدیث فوق نیست، اطمینان پیدا کردم. خلاصه سخن شاطبی چنین است: حدیث، نوعی وحی از جانب خدا است و امکان ندارد که با کتاب الله در تناقض باشد. آری؛ امکان دارد سنت، دارای حکمی باشد که نه با کتاب موافق باشد و نه مخالف. چه بسا قرآن در مورد حکمی، چیزی نگفته باشد. اما اگر دلیلی بر خلاف آن حکم وجود داشته باشد، در این صورت موافقت حدیث با کتاب الله ضروری است. بنابراین حدیث مذکور، چه از نظر سند صحیح باشد و چه نه، از لحاظ معنا، درست است.[۲]

بدین ترتیب در حدیث مورد بحث هیچ دستاویزی برای دکتر صدقی وجود ندارد که بر اساس آن. در حجت بودن سنت، شبهه وارد سازد؛ حتی اگر سند حدیث صحیح باشد.

اما حدیث دوم: **(اذا حدثتم عنّی حدیثاً تعرفونه و لا تنکرونه قلته أو لم أقل، فصدقوا به، فانّی أقول ما یعرف و لا ینکر و إذا حدثتم عنّی حدیثاً تنکرونه قلته أو لم**

۱ـ الإحکام: ۸۰/۲ ـ ۸۲.

۲ـ الموافقات: ۲۱/۴.

أقل، فلا تصدقوا به فانّی لا اقول ما ینکر و لا یعرف) یعنی: «اگر از طرف من روایتی برایتان نقل شد که قابل شناخت بود، نه قابل انکار، آن را بپذیرید. چه من گفته باشم و چه نگفته باشم. زیرا من همیشه چیزی می گویم که قابل شناخت باشد. و اگر حدیثی از طرف من برایتان بیان شد که برایتان قابل شناخت نبود، آن را نپذیرید. چه من گفته باشم و چه نگفته باشم؛ زیرا من، سخنی نمی گویم که قابل شناخت نباشد».

این روایت، ضعیف است؛ ابومحمد بن حزم در این باره می گوید: حدیثی است مرسل و یکی از راویان آن به نام اصبع، مجهول می باشد.

در این حدیث جمله ای آمده که بیانگر کذب و نادرستی این روایت می باشد؛ این جمله که: (قلته أو لم أقل، فصدقوا به) یعنی: «چه من آن را گفته باشم و چه نگفته باشم، شما آن را تصدیق کنید».

امکان ندارد که رسول خداﷺ اجازه دهد که از زبان وی سخن دروغی نقل شود. زیرا خودش فرموده است: (من کذب علی متعمّداً فلیتبوأ مقعده من النار) یعنی: «هرکس به عمد، سخن دروغی به من نسبت دهد، جایگاهش را در دوزخ فراهم نماید».

سپس ابن حزم می گوید: عبیدالله بن سعد که یکی از راویان این حدیث می باشد، کذاب مشهوری است. یکی از دروغهایش همین است که این سخن را به رسول خداﷺ نسبت می دهد که: «چه من آن را گفته باشم و چه نگفته باشم، شما آن را تصدیق کنید». چگونه می توانسخنی را به پیامبرﷺ نسبت داد که آن حضرت نگفته است؟! آیا کسی جز انسان کذاب، زندیق، کافر و نادان، به خود جرأتی می دهد که چنین سخنی را به پیامبرﷺ نسبت دهد؟[1]

۱ـ الإحکام لابن حزم:۷۸/۲.

بیهقی می گوید: ابن خزیمه گفته است: صحّت این حدیث، جای بحث دارد و نزد یحیی بن آدم در سند و متن این حدیث آنقدر اختلاف وجود دارد که موجب اضطراب و آشفتگی آن شده است. چنانچه برخی از راویان، ابوهریره رضی الله عنه را در سلسله راویان ذکر می کنند و بعضی نیز ابوهریره را ذکر نمی کنند و حدیث را به صورت مرسل روایت می نمایند.[1]

البته حدیث فوق از طرق قابل قبولی نیز روایت شده است؛ ولی در این طرق، جمله (**قلته أو لم أقله**) وجود ندارد.

نهایت نکته ای که این حدیث، بر آن دلالت دارد، این است که یکی از نشانه های درستی حدیث، آنست که با نکات وارده در شریعت توافق داشته باشد. در غیر این صورت امکان کذب و دروغ در آن وجود دارد و این، نکته ای است که ما هم به آن اعتقاد داریم. لذا این مطلب، به هیچ عنوان نمی تواند دلیل عدم حجیت سنت باشد..

اما حدیث سوم: (**إنی لا أحل إلا ما أحل الله فی کتابه و لا أحرّم إلا ما حرّم الله فی کتابه**)

علامه سیوطی می گوید: شافعی و بیهقی این حدیث را از طریق طاووس روایت کرده اند. و امام شافعی گفته است: این حدیث، منقطع است.

بدون شک رویکرد پیامبر صلی الله علیه وسلم در قبال حلال و حرام به همین شکل بوده و چنین مأموریتی نیز داشته است؛ ما شهادت می دهیم که پیامبر صلی الله علیه وسلم مطابق دستور الله جل جلاله عمل کرده است.

۲ـ مفتاح الجنة:۱۹.

بیهقی می گوید: اگر لفظ (فی کتابه) در این روایت، صحیح باشد، منظور چیزی است که به صورت وحی بر رسول خداﷺ نازل شده و وحی بر دو نوع است: ۱ـ وحی متلوّ (قابل تلاوت)؛ ۲ـ وحی غیر متلوّ (غیر قابل تلاوت).[۱]

معلوم می شود که بیهقی «کتاب» را چیزی عامتر از قرآن می داند. چنانکه در حدیثی از رسول خداﷺ نیز «کتاب»، به معنایی عامتر از قرآن اطلاق شده است؛ آنجا که پیامبرﷺ خطاب به پدر یک زانی فرمود: (**والذی نفسی بیده لأقضینّ بینکما بکتاب الله، أما أنّ الغنم والخادم ردّ علیک و أن امرأته ترجم إذا اعترفت**).

ترجمه: «به خدا سوگند که میان شما با کتاب خدا حکم می کنم. گوسفند و خادم را به تو برمی گردانیم و اگر زن به زنا اعتراف نمود، رجم می شود». گفتنی است: پدر آن زناکار، با شوهر زن زناکار با پرداخت گوسفند و خادم صلح نموده بود.

علاوه بر این اگر از کتاب الله، همان معنایی در نظر گرفته شود که ابتدا به ذهن می رسد یعنی قرآن، باز هم اشکالی پیش نمی آید. زیرا آنچه را پیامبرﷺ حلال یا حرام نماید، باید اجرا نمود؛ چراکه قرآن، به اطاعت از رسول خداﷺ داده و از نافرمانی ایشان نهی نموده است.

اما روایت (**لا یمسکن الناس علیّ بشئٍ ...**):

امام شافعی می گوید: این روایت، مربوط به طاووس است و حدیثی منقطع می باشد. علاوه بر این اگر ثابت هم باشد، بدین معنا است که برای مردم جائز نیست که بگویند: پیامبرﷺ دست به تحریم و تحلیل چیزهایی می زند که در قرآن وجود

۱ـ مفتاح الجنة صفحه ۱۹.

ندارد و بدیهی است که پیامبرﷺ به بیان و تبلیغ شرع می پردازد؛ لذا تنها چیزی را حلال می نماید که در شریعت الهی حلال شده نیز چیزی را حرام می کند که در شریعت الهی حرام گشته است.

بدین ترتیب روشن گردید که برخی از احدیث مورد استناد دکتر صدقی، از دیدگاه علمای حدیث، ثبوت ندارند و برخی نیز از دیدگاه علما ثابتند؛ اما در آنها برای دلیلی وجود ندارد که ادعای مدعی را ثابت نماید و این در حالی است که احادیث صحیحی وجود دارد که بر خلاف نظریه صدقی، حجیت سنت را ثابت می کند. چنانچه امام شافعی این حدیث پیامبرﷺ را نقل نموده که فرموده است: (**لا ألفین أحدکم متکئا علی أریکة یأتیه الأمر من أمری مما أمرت به أو نهیت عنه فیقول: لاأدری ما وجدنا فی کتاب الله اتبعناه**)[1] یعنی: «نیابم کسی از شما را که بر متکایی تکیه زده باشد و مسأله ای که من، بدان امر نموده و یا از آن نهی کرده ام، بر او عرضه شود و او بگوید: من نمی دانم؛ آنچه در کتاب خدا بیابیم، می پذیریم و از آن پیروی می کنیم».

همچنین حاکم، با سند خود از مقدام بن معدیکرب چنین روایت نموده است که: (**حرم النبیﷺ أشیاء یوم خیبر، منها الحمار الأهلی و غیره. فقال رسول اللهﷺ: یوشک أن یقعد الرجل منکم علی أریکته یحدث یحدیثی فیقول: بینی و بینکم کتاب الله. فما وجدنا فیه حلالاً استحللناه و ما وجدنا فیه حراماً حرمناه و إنّ ما حرم رسول اللهﷺ کما حرم الله**) یعنی: «رسول خداﷺ روز خیبر چیزهایی از جمله الاغ اهلی و غیره را حرام کرد و سپس فرمود: کسی از شما پیدا می شود که بر متکا تکیه زده و درباره

۱ـ الرسالة: ۴۰۳. روایت: ابوداود، ابن ماجه، ترمذی و احمد.

سخنان و احادیث من صحبت کند و چنین بگوید که: میان ما و شما، کتاب خداست؛ پس آنچه را در قرآن حلال یافتیم، آن را حلال می دانیم و آنچه را در آن حرام یافتیم، آن را حرام می دانیم. همانا آنچه رسول خداﷺ حرام کرده، مانند آن چیزی است که خداوند، حرام نموده است».

خلاصه اینکه مسلمانی که از دین خدا و احکام شریعت شناخت کافی داشته باشد، هرگز منکر حجیت سنت نمی شود و نمی گوید: اسلام یعنی فقط قرآن. زیرا بیشتر احکام شریعت توسط سنت به ثبوت رسیده و اغلب احکامی که در قرآن وجود دارد، مجمل و قواعد کلی می باشند. به عنوان مثال در کجای قرآن آمده که باید در شبانه روز پنج نوبت نماز خواند؟ و همچنین تعداد رکعات نماز، مقدار زکات، جزئیات مناسک حج و سایر احکام و معاملات، در کجای قرآن آمده است؟

ابن حزم رحمه الله می گوید: از کسی که چنین دیدگاه تهی و پوچی دارد، می پرسیم: در کجای قرآن آمده که نماز ظهر، چهار رکعت و یا مغرب، سه رکعت است و رکوع، سجده، قرائت و سلام، باید با چنین و چنان کیفیتی انجام شوند؟ همچنین بیان کیفیت زکات طلا و نقره، گوسفند، شتر، گاو و نیز نصاب زکات، بیان اعمال حج از وقوف عرفه تا مزدلفه، رمی جمرات، چگونگی احرام و آنچه در احرام باید از آن اجتناب نمود، خوردنیهای حرام، کیفیت ذبح حیوان، قربانی، احکام حدود، احکام بیع، بیان ربا، بریدن دست دزد، احکام شیرخوارگی، احکام طلاق، احکام سوگند و نذر و سایر مسائل فقهی در کجای قرآن بیان شده اند؟

مگر نه اینکه در قرآن صرفاً اشاراتی در این موضوعات وجود دارد که اگر فقط مجملات آن در نظر گرفته شود، کیفیت عمل به آنها مشکل و بلکه نامشخص خواهد بود؟ مرجع ما برای پاسخگویی در تمام این موارد، روایاتی است که از رسول خداﷺ

به ما رسیده است. اجماع نیز در این زمینه مرجع مسائل اندکی می باشد؛ از اینرو برای شناخت احکام و مسایل دین باید به حدیث مراجعه نمود. اگر فردی اعتقاد داشته باشد که: غیر از قرآن چیز دیگری را نمی پذیرم، چنین فردی کافر است و اگر شخصی، صرفاً به مواردی که مورد اتفاق تمام امت می باشد، اعتقاد داشته باشد و موارد اختلافی برگرفته از نصوص را ترک نماید، چنین فردی به اجماع امت، فاسق است.

فصل پنجم
سنت و کسانی که منکر حجت بودن خبر واحد هستند.

اخبار و روایات از دیدگاه علمای حدیث بر دو نوع است:

۱ـ متواتر: به احادیثی گفته می شودکه توسط جمعی از راویان عادل و مورد اعتماد، از جمعی همچون خودشان نقل شده و این سلسله تا رسول خداﷺ ادامه داشته باشد.

۲ـ آحاد: به احادیثی گفته می شودکه یک یا دو نفر از یک یا دو نفر روایت کرده اند تا به رسول خداﷺ برسد. به عبارت دیگر: به احادیثی اطلاق می گردد که تعداد راویانش به حد متواتر نرسیده باشد.

احناف معتقد به نوع سومی به نام احادیث «مشهور» هستند؛ مشهور که به احادیثی اطلاق می گردد که در ابتدا آحاد بوده اند ولی در قرن دوم و سوم متواترشده اند؛ مانند: حدیث: (**انما الأعمال بالنیات**).[1]

علما، اتفاق نظر دارند که حدیث متواتر، مفید علم و عمل است و در حجیتش هیچ اختلافی نیست و تنها کسانی حجت بودن خبر متواتر را انکار می کنند مکه از اساس منکر حجیت سنت می باشند. چنانچه قبلاً بیان شد. اما خبر آحاد نزد جمهور، حجت و موجب عمل است، اگر چه «مفید ظن» می باشد.

۱ـ التحریر و شرح آن: ۲/ ۲۳۵.

رازی در کتاب **المحصول** مدعی اجماع صحابه بر این نظریه شده است.[۱] برخی از علما همچون: امام احمد، حارث بن اسد محاسبی، حسین بن علی کرابیسی، ابوسلیمان خطابی و به قولی امام مالک[۲] نیز معتقدند که اخبار آحاد، قطعی و موجب علم و عمل می باشند. هر دو فریق، دلایلی دارند که در کتابهای اصول به تفصیل ذکر شده است. نکته مهم در این مبحث، این است که همه آنها خبر واحد را حجت و موجب عمل می دانند. برخی از علمای اهل بدعت همچون قاسانی و ابن داوود، حجیت خبر واحد را رد کرده اند.[۳] در کتاب **التحریر** این نظریه به اهل بدعت و ابن داوود نسبت داده شده است. از گفتار ابن حزم چنین استنباط می شود که معتزله نیز منکر حجت بودن خبر واحد هستند.[۴]

امام شافعی در **الرسالة** و **الأم** تصریح نکرده که منکر حجیت کیست؟ هرچند از سخنانش چنین برمی آید که وی، از بصره بوده است. البته امکان دارد که آن شخص، معتزلی بوده، همانطور که ممکن است از اهل بدعت باشد. چراکه بصره در دوران امام شافعی مرکز حرکتهای فکری و علمی بود که مشهورترین شخصیتهای فرق و مذاهب اسلامی آن دوران، آنجا جمع می شدند.

شارح مسلم[۵] و شارح المختصر چنین نقل کرده اند، که اهل بدعت و نیز اهل ظاهر، چنین اعتقادی داشتند. البته نسبت این اعتقاد به اهل ظاهر، عجیب به نظر

۱ـ المحصول (خطی).

۲ـ الإحکام از ابن حزم۱/ ۱۰۸

۳ـ الاحکام از آمدی: ۱/ ۱۶۹.

۴ـ الاحکام: ۱/ ۱۳۳.

۵ ـ ۲/ ۱۳۱.

می رسد. زیرا از کتابهای ابن حزم و روایات علما چنین بر می آید که آنها در این مورد با جمهور، هم عقیده هستند.

شبهات منکرین حجت بودن خبر واحد:

۱ـ خداوند متعال می فرماید: ﴿ وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِۦ عِلْمٌ ﴾ [اسراء:۳۶]. یعنی: «از چیزی دنباله روی مکن که از آن ناآگاهی».

و نیز می فرماید: ﴿ وَإِنَّ ٱلظَّنَّ لَا يُغْنِى مِنَ ٱلْحَقِّ شَيْـًٔا ﴿٢٨﴾ ﴾ [نجم:۲۸]. یعنی: «ظن و گمان، (هیچکس را) از حق بی نیاز نمی گرداند».

بدیهی است که طریق اخبار آحاد، طریقی ظنی است؛ زیرا احتمال خطا و نسیان در راوی وجود دارد. از اینرو هر روایتی که چنین باشد، نمی تواند قطعی و مفید استدلال باشد.

۲ـ اگر چنانچه عمل به خبر واحد در فروع جائز است، باید در اصول و عقائد نیز جائز باشد. در حالی که همه اتفاق دارند که عمل به خبر واحد در اصول و عقائد جائز نیست. لذا در فروع نیز نباید جائز باشد.

۳ـ باری رسول خداﷺ در نماز عشاء، سر دو رکعت سلام داد و در این زمینه سخن ذی الیدین را نپذیرفت تا اینکه ابوبکر، عمر و سایر کسانی که در نماز شرکت داشتند، او را تصدیق نمودند. بنابراین اگر خبر واحد حجت بود، پیامبرخداﷺ بی درنگ سخن او را می پذیرفت.

۴ـ از تعدادی از صحابه‌ﷺ عدم عمل به خبر واحد نقل شده است. چنانچه ابوبکرﷺ خبر مغیره‌ﷺ را در مورد میراث مادربزرگ نپذیرفت تا اینکه با خبر و گواهی محمد بن مسلمه‌ﷺ تأیید گردید.

همچنین ابوبکر و عمر رضی الله عنهما خبر عثمانﷺ را در مورد اجازه پیامبرﷺ مبنی بر بازگشت حکم بن عاص، نپذیرفتند. علیﷺ خبر ابوسنان اشجعی را در مورد مفوضة نپذیرفت. همچنین علیﷺ جز سخن ابوبکرﷺ خبر کسی دیگر را قبول نمی کرد، مگر اینکه آن فرد را سوگند می داد.

عائشه رضی الله عنها نیز خبر ابن عمرﷺ را در مورد عذاب شدن میت به سبب گریه خانواده اش، رد نمود.[۱]

پاسخ شبهات فوق:

خلاصه پاسخی که علما به شبهات فوق داده اند، به شرح ذیل است:

پاسخ شبهه اول:

چنانچه قبلاً ذکر کردیم نپذیرفتن خبر ظنی در باب اصول دین و قواعد عامّه است، نه در فروع و جزئیات. زیرا در فروع و جزئیات، چاره ای جز عمل به اخبار ظنی نیست.

بدیهی است که برداشت مجتهدین از نصوص قرآن متفاوت می باشد و از اینرو نظریات متعددی وجود دارد و هیچ یک از مجتهدین، به صحّت اجتهاد خود یقین

۱ـ الإحکام از آمدی: ۱/ ۹۴ و ۱۷۵/۱– ۱۷۶ و التقریر: ۲۷۲/۲– ۲۷۳.

ندارد؛ اما با این حال در مورد وجوب عمل به اجتهاد آنان اجماع شده است؛ آن هم در حالی که این اجتهادات، ظن و گمانهایی بیش نیستند.

از سوی دیگر حجیت خبر آحاد، ظنی نیست، بلکه قطعی است. زیرا از زمان صحابهﷺ تاکنون، اجماع بر قطعی بودن خبر آحاد ثابت است و اختلاف منکرین حدیث، بر این اجماع تأثیری ندارد. زیرا اختلاف آنان معتبر نمی باشد. بنابراین عمل به خبر آحاد عمل به دلیل قطعی است نه ظنی که اجماع می باشد.[1]

پاسخ شبهه دوم:

امت، بر این اجماع کرده اند که استنباط اصول دین و عقائد، از طریق ظنی به هیچ وجه جائز نمی باشد؛ اما در فروع چنین نیست.

پاسخ شبهه سوم:

توقف پیامبرﷺ در مورد خبر ذوالیدین بدین جهت بود که امکان داشت، ذوالیدین دچار توهم و اشتباه شده باشد. زیرا او، تنها کسی بود که از میان جمع کثیری که آنجا حضور داشتند، به سلام دادن پیامبرﷺ در دو رکعت اول پی برد و یا آن را بازگو کرد. هرگاه در خبر واحد احتمال توهم باشد، باید در پذیرش آن توقف و درنگ نمود و چون دیگران با ذوالیدین هماهنگ شدند، احتمال توهم از بین رفت و پیامبرﷺ نیز به موجب خبرش عمل نمود.

پاسخ شبهه چهارم:

آنچه به صورت قطعی و بدون تردید از صحابهﷺ ثابت شده، این است که آنها به خبر واحد عمل می کردند و این رویکرد آنان، به تواتر رسیده است. در مواردی که آنها از پذیرفتن خبر واحد، خودداری نمودند، صرفاً بدین خاطر بوده است که آنها

۱ـ الإحکام از آمدی: ۱۶۹/۱. الإحکام از ابن حزم: ۱۱۴/۱.

در آن خبر دچار توهم و تردید شده اند؛ نه اینکه آنها نمی خواستند به خبر واحد عمل کنند. به عنوان مثال، موردی که منکرین حجیت خبر واحد، ذکر کرده اند، مبنی بر اینکه ابوبکرﷺ خبر مغیرهﷺ را در مورد میراث جده نپذیرفت، در واقع بدین سبب بود که ابوبکرﷺ می خواست، این خبر، کاملاً تأیید شود. چراکه پذیرش این موضوع، به تصویب یک قانون شرعی منجر می شد و از اینرو باید احتیاط لازم صورت می گرفت. لذا هنگامی که محمد بن مسلمهﷺ شهادت داد که این حدیث را از رسول خداﷺ شنیده است، ابوبکرﷺ در پذیرش خبر مغیرهﷺ تردید و درنگ نکرد. عمرﷺ نیز به همین دلیل خبر ابوموسیﷺ را نپذیرفت و این، در واقع درس ارزنده ای برای تازه مسلمانان و نسلهای آینده بود تا در مورد احادیث پیامبرﷺ دقت نمایند.

به همین سبب عمرﷺ به ابوموسیﷺ گفت: «من تو را متهم نمی کنم؛ اما سخن، سخن پیامبرﷺ است (و نباید در این زمینه سهل انگاری کرد)».

لذا با استناد به چنین مواردی نمی توان به عدم حجیت خبر آحاد استدلال نمود. زیرا تأیید خبر یک صحابی، توسط صحابی دیگر، نمی تواند موجب عمل باشد و با این تأیید، خبر آن صحابی از «واحد بودن» در نمی آید؛ هر چند دو یا سه نفر دیگر با او همراه شوند. در صفحات آینده معنای این موضوع بررسی می گردد که صحابهﷺ از یکدیگر سؤال می کردند، یکدیگر را رد می نمودند و در زمینه اجتهاد در دین خدا و دقت در احادیث رسول اللهﷺ که باید بدون هر نوع اشتباه و توهم، نقل شود، همدیگر را تخطئه می نمودند و اشتباهات یکدیگر را گوشزد می کردند.

آمدی در این باره می گوید: «اخباری را که آنان نمی پذیرفتند و یا در مورد آن توقف می نمودند، بخاطر مصلحتهایی بود که ایجاب می کرد؛ مثلاً: معارض آن

وجود داشت یا شرط لازم دیده نمی شد و... .عدم پذیرش پاره ای از روایات از سوی صحابه، هرگز بدین خاطر نبود که آنها اینگونه اخبار را حجت نمی دانستند».[۱]

اینک که شبهات منکرین حجیت خبر واحد را بیان نمودیم و به پاسخ آنها پرداختیم، به دلایل ثبوت حجیت اخبار آحاد می پردازیم و این نکته را مورد بررسی قرار می دهیم که عمل به خبر واحد صحیح، واجب می باشد و برای مسلمان به هیچ عنوان جائز نیست که با آن مخالفت ورزد.

علمای اصول، دلائل زیادی را نقل کرده اند که برخی از این دلایل، جای بحث و نقد دارند.[۲]

بنده، در این زمینه نظریات امام شافعی رحمه الله را از کتاب **الرسالة** مفصلاً نقل می نمایم. زیرا به نظر من، امام شافعی، نخستین کسی است که در این موضوع بحث نموده و علمای پس از او، از نظریات وی استفاده نموده اند.

دلائل حجیت اخبار «آحاد»:

امام شافعی رحمه الله در کتاب **الرسالة** تحت عنوان (**الحجة فی تثبیت خبر الواحد**) می گوید: اگر کسی خواهان دلایل حجیت خبر واحد اعم از نص یا دلالت آن و یا اجماع باشد، در جوابش می گوییم:

۱ـ الإحکام: ۱/ ۱۷۷.

۲ـ نگا: کتاب الإحکام آمدی: ۷۵/۲. تقریر شرح تحریر: ۲۷۲/۲ و نیز حاشیه شرح اسنوی بر منهاج: ۲۹۴/۲.

۱ـ رسول خداﷺ فرموده است: (**نضرالله عبداً سمع مقالتی فحفظها و وعاها و أدّاها، فربّ حامل فقه غیر فقیه و ربّ حامل فقه إلی من هو أفقه منه**).[1] یعنی: «خداوند، شاد و باطراوت گرداند آن بنده ای را که سخن من را بشنود، سپس آن را حفظ نماید و آن را نگه دارد و به دیگران برساند. چه بسا حاملین فقه که خود فقیه نیستند و چه بسا حاملین فقه که فقه را به فقیهتر از خود می رسانند».

از این فرموده پیامبرﷺ درباره حفظ و رساندن سخنانش، معلوم می شود که آن حضرتﷺ به رساندن امری دستور داده که بر شنوندگان، حجت می باشد. زیرا بیشتر سخنان پیامبرﷺ، یا بیانگر حلالی است که باید انجام شود و یا بیان کننده حرامی که باید از آن اجتناب کرد و یا حدی که باید قائم گردد و یا مالی که باید از ستمکار گرفت یا به مظلوم و صاحب حق بازپس داد و یا نصیحتی در مورد امور دنیا یا آخرت می باشد.

همینطور از حدیث فوق معلوم می شود که بسا اوقات فقه، توسط غیرفقیهی ابلاغ می گردد که آن را حفظ دارد، اما آن را بخوبی نفهمیده است؛ دستور پیامبرﷺ به ملازمت و همراهی با جماعت مسلمانان، حاکی از آن است که اجماع مسلمانان حجت می باشد.

۲ـ رسول خداﷺ فرموده است: (**لاألفین أحدکم متکئاً علی أریکته یأتیه الأمر من أمری، مما نهیت عنه أو أمرت به فیقول: لا ندری! ما وجدنا فی کتاب الله اتبعناه**)

۱ـ [نگا: سنن ترمذی، کتاب العلم، باب ما جاء فی الحث علی تبلیغ السماع، شماره (۲۵۸۰)، (۲۵۸۱) و(۲۵۸۲)؛ سنن ابی داود کتاب العلم، باب فضل نشر العلم، (۳۱۷۵)؛ سنن ابن ماجه، (۲۲۶)، (۲۲۷) و(۳۰۴۷) در کتاب المناسک؛ سنن دارمی، باب الإقتداء بالعلماء (۲۳۰)، (۲۳۱) و (۲۳۲). همچنین ر.ک: مسند احمد (۳۹۴۲)، (۱۶۱۳۸)، (۱۶۱۵۳) و (۲۰۶۸).. (ویراستار)]

یعنی: «نیابم کسی از شما را که بر متکایی تکیه زده باشد و مسأله ای که من، بدان امر نموده و یا از آن نهی کرده ام، بر او عرضه شود و او بگوید: من نمی دانم؛ آنچه در کتاب خدا بیابیم، می پذیریم و به آن عمل می کنیم».

ابن عیینه می گوید: «محمد بن منکدر» این حدیث را برایم به صورت مرسل از رسول خداﷺ نقل کرده است. این حدیث، حجت بودن اخبار روایت شده از پیامبرﷺ را ثابت می نماید و بیانگر آنست که مسلمانان موظفند به اخبار و روایات واردشده از رسول اکرمﷺ عمل کنند. حتی اگر برای آن حدیث در کتاب الله حکمی صادر نشده باشد.

۳ـ از مالک از زید بن اسلم از عطاء بن یسار روایت است که شخصی روزه دار، زنش را بوسید. پس از آن بشدت نگران شد. لذا زنش را فرستاد که در این مورد پرس و جو نماید. آن زن، نزد امه سلمه رضی الله عنها رفت و از او در این مورد پرسید؛ ام سلمه رضی الله عنها گفت: رسول خداﷺ در حال روزه، این کار را می کند. آن زن، نزد شوهرش برگشت و گفته ام سلمه رضی الله عنها را برایش بازگو کرد. آن مرد، بیشتر نگران شد و گفت: ما، همانند رسول خداﷺ نیستیم؛ خداوند، برای پیامبرش هر آنچه را که بخواهد، حلال و جائز می گرداند. زن دوباره نزد ام سلمه رضی الله عنها رفت؛ این بار رسول خداﷺ نیز تشریف داشت. آن حضرتﷺ فرمود: این زن چه مسأله ای دارد؟ ام سلمه رضی الله عنها جریان را به اطلاع رسول خداﷺ رساند. پیامبرﷺ فرمود: تو به او نگفتی که ما این کار را می کنیم. ام سلمه رضی الله عنها گفت: من به او گفتم و او نیز به شوهرش گفته است، ولی شوهرش می گوید: مسأله رسول خداﷺ با ما فرق می کند. آنگاه رسول خداﷺ خشمگین شد و

فرمود: به خدا سوگند که تقوای من از شما بیشتر است و من بیش از شما حدود خدا را می دانم.[۱]

امام شافعی می گوید: همین که رسول خداﷺ فرمود: «مگر به او خبر نداده ای که خود ما چنین می کنیم»، بیانگر این مطلب است که خبر واحد حجت می باشد و گر نه رسول خداﷺ به ام سلمه رضی الله عنها چنین چیزی نمی گفت.

۴ـ از مالک از عبدالله بن دینار از ابن عمرؓ روایت است که مردم، در قباء مشغول نماز صبح بودند که فردی آمد و از تغییر قبله سخن گفت. آنها با شنیدن این خبر، چهره هایشان را به سوی مکه برگردانیدند و بدین ترتیب جمعی از صحابهؓ که متشکل از بزرگان انصار و از سابقین بودند، به خبر واحد اعتماد نمودند. اگر خبر واحد، نزدآنان دلیل ظنی به شمار می رفت، هرگز آنها قبله اول را که دلیلش قطعی و یقینی بود، به خاطر این دلیل ظنی رها نمی کردند. رسول خداﷺ نیز آنان را توبیخ نکرد که چرا شما، خبر واحد را پذیرفته و تغییر قبله داده اید؟

۵ـ انس بن مالکؓ می گوید: من به ابوطلحه و ابوعبیده و ابی بن کعبؓ شراب می دادم؛ درآن اثنا مردی وارد شد و خبر تحریم شراب را آورد. ابوطلحهؓ گفت: ای انس! برخیز و این کوزه شراب را بشکن. انسؓ می گوید: من نیز برخاستم و آن را شکستم.

علم و فضل و هم صحبتی اصحاب با رسول خداﷺ بر کسی پوشیده نیست. آنها، خبر یک نفر را در مورد تحریم شراب پذیرفتند و خمره های شراب را شکستند و

۱ـ استاد احمد شاکر مصحح «الرسالة» به نقل از شرح زرقانی بر «موطأ» ۲/ ۹۲ این حدیث را ذکر کرده و یادآور شده که این حدیث را عبدالرزاق با سندی صحیح از عطاء از مردی از انصار، به صورت متصل روایت نموده است.

نگفتند تا ما با رسول خداﷺ ملاقات نکنیم و جریان را از خود ایشان نپرسیم، نمی پذیریم. در حالی که رسول خداﷺ در همان اطراف حضور داشت و آنان، به آن حضرت دسترسی داشتند.

۶ـ پیامبرﷺ به انیسؓ دستور داد تا نزد زنی برود که شوهرش، او را به زنا متهم کرده بود. آن حضرتﷺ فرمود: اگر آن زن، اعتراف نمود، او را سنگسار کن. آن زن به زنا اعتراف کرد و انیسؓ نیز او را سنگسار نمود.

۷ـ از عبدالعزیز از ابی الهاد از عبدالله بن ابی سلمه از عمرو بن سلیم الزرقی از مادرش روایت است که گفت: در ایام حج در منا بودیم؛ در این اثنا علی بن ابی طالبؓ در حالی که بر شتری سوار بود، به مردم می گفت: رسول خداﷺ می گوید: (**إن هذه أيام طعام و شراب، فلا يصومن أحد**)، یعنی: «این روزها، ایام خورد و نوش است؛ کسی در این ایام روزه نگیرد».

روشن است که رسول خداﷺ عملاً به یک نفر مأموریت داد تا حلال و حرام را ابلاغ نماید. در حالی که رسول خداﷺ می توانست این سخن را به جمعی از یارانش بگوید تا آنها، آن را به دیگران ابلاغ کنند. لذا این جریان نیز بیانگر حجت بودن خبر واحد است.

۸ـ یزید بن شیبان می گوید: ما در میدان عرفه، از جایی که امام ایستاده بود، فاصله داشتیم. ابن مربع انصاریؓ نزد ما آمد و گفت: من از جانب رسول خداﷺ آمده ام تا به شما بگویم که در مناسک خود بایستید و این، سنت پدرتان ابراهیمؑ است.

۹ـ پیامبرﷺ در سال نهم هجری ابوبکرؓ را به عنوان سرپرست حجاج فرستاد. حجاج از جاهای مختلف آمده بودند. آنها در تمام مناسک و مسائل حج از ابوبکرؓ تبعیت می کردند.

۱۰ـ پیامبرﷺ در همان سال علیؓ را نیز فرستاد و به او مأموریت داد تا در حضور حجاج در روز عید آیات سوره برائت را بخواند. ابوبکر و علی رضی الله عنهما در میان اهل مکه به فضل و صداقت و دینداری مشهور بودند و اگر کسی، آن دو یا یکی از آنها را نمی شناخت، می توانست از دیگران سؤال نماید تا از صداقت و فضلشان باخبر شود. بدیهی است خبر پیک پیامبرﷺ برای شنوندگان حجت بود.

۱۱ـ پیامبرﷺ افرادی را برای تبلیغ دین به گوشه و کنار می فرستاد که اسامی و مناطق مأموریتشان کاملاً مشخص است.

قیس بن عاصم، زبرقان بن بدر و ابن نویره را به مناطق خودشان فرستاد. زیرا مردم آنجا به آنها اعتماد داشتند.

نمایندگان بحرین نزد پیامبرﷺ آمد. پیامبرﷺ ابن سعید بن عاص را همراه آنان فرستاد.

رسول خداﷺ معاذ بن جبلؓ را به یمن فرستاد و به وی دستور داد تا با پیروانش علیه کسانی که از او اطاعت نمی کنند، بجنگد. و نیز به وی مأموریت داد تا فرائض دینی را به آنها آموزش دهد و زکات اموالشان را به عنوان حق خدا از آنان بگیرد.

به هرحال مأموران و فرستادگان پیامبرﷺ در هیچ منطقه ای از سوی مسلمانان آنجا با مشکلی روبرو نشدند و همه، سخنان آنها را می پذیرفتند. رسول خداﷺ نیز فقط انسانهای صالح و صادق را می فرستاد تا خبر آنها برای کسانی که به سوی آنها فرستاده می شدند، حجت باشد.

۱۲ـ همچین افرادی که رسول خداﷺ، آنان را به عنوان فرماندهان سرایا انتخاب می نمود، چنین ویژگیهایی داشتند و زیردستانشان موظف به حرف شنوی از آنها بودند.

۱۳ـ رسول خداﷺ در یک زمان دوازده پیام توسط دوازده نفر به دوازده فرمانروا فرستاد و آنها را به اسلام دعوت داد. اگر خبر فرد واحد حجت نبود، پس چرا رسول خداﷺ یک نفر را مأمور رساندن پیام عظیم اسلام نمود؟

۱۴ـ رسول خداﷺ نامه هایی برای والیان خود می نوشت؛ آنها موظف بودند به دستورات و رهنمودهایی که در نامه پیامبرﷺ آمده بود، عمل کنند؛ هرچند یک نفر، حامل نامه آن حضرت بود.

۱۵ـ خلفای راشدینﷺ نیز به همین منوال با فرماندهان خود مکاتبه می کردند؛ در این میان اجماع مسلمانان نیز در خور توجه است که خلیفه، قاضی، امیر و امام، باید یک نفر باشد؛ چنانچه آنها ابوبکرﷺ را به عنوان خلیفه برگزیدند و ابوبکرﷺ ، عمرﷺ را به عنوان جانشین تعیین کرد و عمرﷺ نیز اهل شورا را مأمور انتخاب خلیفه نمود و نتیجه اش، به خلافت رسیدن عثمان بن عفانﷺ شد.

۱۶ـ همچنین والیان اعم از قاضیان و دیگران، به صدور حکم پرداخته و احکامشان، اجرا شده است؛ آنان، به اجرای حدود و قوانین جزایی پرداخته و آیندگان، احکام آنها را که به صورت خبر به ایشان رسیده، اجرا نموده اند.

۱۷ـ سعید بن مسیبﷺ می گوید: عمرﷺ دیه قطع انگشت شصت را پانزده شتر و دیه انگشت شهادت را ده شتر و دیه انگشت میانی را نیز ده شتر و دیه انگشت کوچک و نیز دیه انگشت کنار آن را هفت شتر تعیین کرد. امام شافعی می گوید: عمرﷺ از آن جهت در مورد تعیین دیه انگشتان بدین صورت عمل کرد که برایش

ثابت بود که پیامبرﷺ در مورد دیه کف دست پنجاه شتر حکم نموده است. و دست دارای پنج انگشت نابرابر می باشد. بنابراین او این رقم را به تناسب، بر تعداد انگشتها تقسیم نمود و این عمل وی، نوعی قیاس مبتنی بر خبر بود. اما وقتی نامه آل عمرو بن حزم در دسترس قرار گرفت و در آن از رسول خداﷺ نقل شده بود که دیه هر انگشت، ده شتر می باشد، مسلمانان، به حکم رسول خداﷺ عمل نمودند.

در این حدیث دو نکته در خور توجه می باشد:

۱ـ پذیرفتن خبر.

۲ـ پذیرش خبر، هرچند تا زمان روایت آن، هیچیک از ائمه به آن عمل نکرده و یا حتی بر خلاف آن عمل نموده است. مسلمانان نیز بدون اعتراض به اینکه این خبر، بر خلاف عمل عمرؓ است و یا بدون طرح این پرسش که مگر شما از عمرؓ بیشترمی دانید، از رأی عمرؓ بازگشتند و به حدیث پیامبرﷺ عمل کردند. بدون تردید اگر خود عمرؓ نیز در قید حیات بود، به خاطر تقوایی که داشت، همین کار را می کرد؛ چنانچه در بسیاری از موارد چنین کرده است.

۱۸ـ از سفیان از زهری از سعید بن مسیب روایت شده که عمر بن خطابؓ می گفت: «دیه، به خویشاوندان میت تعلق دارد و زن، از دیه شوهرش ارث نمی برد» تا اینکه ضحاک بن سفیانؓ به عمرؓ خبر داد که رسول خداﷺ به وی نوشته است که: ارث زن «أثیم ضبابی» را از دیه شوهرش بدهد. لذا عمرؓ از نظریه سابق خود برگشت.[۱]

۱۹ـ طاووس می گوید: عمرؓ گفت: آیا کسی هست که از پیامبرﷺ در مورد «جنین»، چیزی شنیده باشد؟ حمل بن مالک بن نابغهؓ بلند شد و گفت: دو کنیز که

۱ـ الأم: ۶/ ۷۷.

هووی یکدیگر بودند، دعوا کردند. یکی ضربه ای به شکم دیگری وارد کرد که باعث سقط جنین او شد. رسول خداﷺ به یک غلام به عنوان دیه سقط جنین حکم کرد.

عمرؓ گفت: «اگر این مطلب را نمی شنیدم، به شکلی دیگر حکم می کردم».

بدین صورت با توجه به حدیث ضحاک و حدیث حمل بن مالک، عمرؓ بر خلاف نظریه شخصی خویش عمل نمود.

امام شافعی می گوید: چنین برمی آید که عمرؓ می خواست با قیاس بر دیه قتل که صد شتر است و با توجه به اینکه جنین، از دو حال خالی نیست، به دیه قتل حکم نماید؛ بدین صورت که جنین، یا زنده است و باید دیه کاملی داشته باشد و یا مرده است که در آن صورت هیچ دیه ای ندارد. اما چون حکم رسول خداﷺ به او عمرؓ رسید، از پیامبرﷺ اطاعت نمود و بی چون و چرا قضاوت رسول خداﷺ را پذیرفت و از نظریه شخصی خود رجوع نمود و این، عادت او در تمام مسایل بود و مردم را هم به در پیش گرفتن این رویه ملزم می ساخت؛ وی، در مواردی به رأی خود عمل می کرد که درباره آن به حدیثی دست نمی یافت.

۲۰ـ مالک از ابن شهاب از سالم روایت می کند که عمر بن خطابؓ از سفر شام به خاطر خبر عبدالرحمن بن عوفؓ برگشت.

امام شافعی می گوید: یعنی هنگامی که عمرؓ به سوی شام حرکت نمود، وی را از شیوع طاعون در آن دیار باخبر ساختند. بنابراین سفرش به شام را لغو نمود.

۲۱ـ مالک از جعفر بن محمد از پدرش روایت می کند که عمرؓ، در مورد مجوسیها گفت: نمی دانم با اینها چه رویه ای در پیش بگیرم؟ عبدالرحمن بن

عوفﷺ به وی گفت: من شهادت می دهم که از رسول خداﷺ شنیدم که فرمود: (سنّوا بهم سنّة اهل الکتاب) «یعنی با آنان همچون اهل کتاب برخورد نمایید».

سفیان از عمرو روایت می کند که وی از بجاله شنیده که: عمرﷺ از مجوسیها جزیه نمی گرفت تا اینکه عبدالرحمن بن عوفﷺ به وی خبرداد که رسول خداﷺ از مجوسیها جزیه گرفته است.

امام شافعی می گوید: عمرﷺ حدیث عبدالرحمن بن عوفﷺ را در مورد گرفتن جزیه از مجوسیها پذیرفت و این در حالی بود که وی، همواره این آیه را می خواند: ﴿ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ حَتَّىٰ يُعۡطُواْ ٱلۡجِزۡيَةَ عَن يَدٖ وَهُمۡ صَٰغِرُونَ ﴾ [توبه:۲۹]. حال آنکه این آیه، بیانگر گرفتن جزیه از اهل کتاب است. از آنجا که مجوسیها اهل کتاب نبودند و بطور مطلق کافر بشمار می رفتند، برداشت عمرﷺ از آیاتی که به قتال با کفار امر می نمود، این بود که به هیچ عنوان از مجوسیان جزیه نپذیرد و راهی جز قتال با آنها وجود ندارد تا مسلمان شوند.

آنگاه امام شافعی پاسخ اعتراض کسانی را داده است که می گویند: عمر بن خطابﷺ، خبر واحد را نمی پذیرفت تا اینکه راوی، گواهی برای صداقت گفته خود می آورد؛ چنانچه از ابوموسیﷺ گواه طلبید.

شافعی رحمه الله می گوید: علت گواه خواستن، یکی از این سه مورد بوده است:

۱ـ احتیاط و محکم کاری ۲ـ عدم شناخت خبردهنده (راوی) ۳ـ عدم ثبوت عدالت خبردهنده.

مثلاً در برخورد با ابوموسیﷺ جانب احتیاط و محکم کاری را در نظر گرفت. چنانچه به ابوموسیﷺ گفت: «من تو را به دروغگویی متهم نمی کنم، ولی از این می ترسم که مردم، در نسبت دادن هر سخنی به رسول اللهﷺ گستاخ و جری گردند».

در روایات مختلفی ثابت شده که عمرﷺ خبر راوی واحد را پذیرفته است. لذا امکان ندارد که گاهی خبر راوی واحد را بپذیرد و گاهی نپذیرد. سپس امام شافعی رحمه الله دلایل قبول خبر واحد را بیان کرده است.

۲۲ـ در کلام خدا دلایل زیادی وجود دارد که بیانگر حجت بودن خبر واحد است؛ چنانچه خداوند متعال می فرماید: ﴿ إِنَّآ أَرۡسَلۡنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوۡمِهِۦٓ ﴾ [نوح:۱]. یعنی: «ما، نوح را به سوی قومش فرستادیم».

خدای متعال، همچنین به بیان آیاتی می پردازد که در آنها ذکر ارسال ابراهیم، اسماعیل، هود، صالح، شعیب، لوط و محمدعلیهم السلام آمده و همه اینها، بر این دلالت می کند که خبر واحد، حجت است.

۲۳ـ فریعه بنت مالک نزد رسول خداﷺ رفت و از او اجازه خواست که نزد خویشان و کس و کار خود در «بنی خدره» بازگردد. زیرا شوهرش، تازه کشته شده بود و کسی هم نداشت. رسول خداﷺ به او فرمود: «در خانه ات بمان تا موعد کتاب (خدا) به پایان برسد». یعنی عده ات، کامل شود. آن زن می گوید: من در خانه ام چهار ماه و ده روز ماندم. در زمان خلافت عثمانﷺ، در مورد مسأله مذکور از آن زن پرسیدند و مطابق خبر او فتوا دادند. بدین سان واضح می گردد که خلیفه سوم، خبر واحد را حجت می شمرد.

۲۴ـ طاووس می گوید: من با ابن عباسﷺ بودم که زید بن ثابتﷺ گفت: در مورد زن حائض چه می گویی، آیا بدون طواف برگردد؟ ابن عباسﷺ گفت: از فلان زن انصاری سؤال کن و ببین رسول خداﷺ به او در این باره چه گفته است.

زیدﷺ رفت و پس از چندی خندان بازگشت و گفت: راست گفتی.

امام شافعی می گوید: زیدﷺ خبر داشت که نباید حاجی، بدون طواف صدر برگردد؛ اما از حکم زن حائض اطلاعی نداشت. بنابراین وقتی ابن عباسﷺ فتوا داد که زن حائض می تواند بدون طواف صدر برگردد، بشرطی که طواف زیارت را انجام داده باشد، زیدﷺ نپذیرفت. اما پس از پرسیدن حکم این مسأله از زن انصاری، مطمئن گردید.

۲۵ـ از سعید بن جبیرﷺ روایت است که می گوید: من به ابن عباسﷺ گفتم: نوف بکالی،[1] چنین می پندارد که همراه خضر در داستانی که در سوره کهف آمده، موسایی غیر از موسای بنی اسرائیل است. ابن عباسﷺ گفت: دشمن خدا دروغ می گوید؛ ابیّ بن کعبﷺ به من خبر داده است که رسول خداﷺ در خطبه ای در مورد موسیعليه السلام و خضر، بگونه ای سخن گفته که از آن معلوم می شود که همراه خضر، همان موسای بنی اسرائیل است.[2]

بدین صورت ابن عباسﷺ بر اساس حدیث ابی بن کعبﷺ، یکی از مسلمانان را تکذیب می کند و به او، دشمن خدا لقب می دهد.

۲۶ـ طاووس از ابن عباسﷺ در مورد دو رکعت بعد از نماز عصر پرسید. ابن عباسﷺ او را از آن منع کرد. طاووس گفت: «من، این دو رکعت را ترک نخواهم کرد». ابن عباسﷺ این آیه را تلاوت نمود: ﴿ **وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡۗ وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ ضَلَّ ضَلَٰلٗا مُّبِينًا** ﴿٣٦﴾ ﴾ [احزاب:۳۶]. یعنی:«هیچ مرد و زن مؤمنی، در کاری که

۱ـ مادر وی، همسر کعب احبار بود. راوی قصص است و از تابعین می باشد، از بنی بکال.

۲ـ بخاری و مسلم

خدا و پیغمبرش حکم کرده (و آن را مقرر کرده) باشند، اختیاری از خود ندارند (و اراده ایشان، باید تابع حکم خدا و رسول باشد). هر کس، از دستور خدا و پیغمبرش سرپیچی کند، گرفتار گمراهی کاملاً آشکاری می گردد».

ابن عباسﷺ با توجه به حدیثی که در اختیار داشت، بر طاووس اتمام حجت نمود و این آیه را تلاوت کرد. هدف ابن عباسﷺ این بود که آنچه من به شما می گویم، از طرف خودم نیست؛ بلکه فرموده پیامبرﷺ است و بدین سان طاووس را با خبر واحد مُجاب نمود و طاووس هم خبر ابن عباسﷺ را با این عذر رد نکرد که خبر واحد می باشد.

۲۷ـ عطاء بن یسار می گوید: معاویهﷺ ظرفی طلایی یا نقره ای را در مقابل طلا یا نقره بیشتر معامله کرد. ابودرداءﷺ گفت: رسول خداﷺ از چنین معامله ای نهی کرده است. معاویهﷺ گفت: به نظر من اشکالی ندارد. ابودرداءﷺ گفت: چه کسی عذر مرا در مقابل معاویهﷺ می پذیرد؟ من، می گویم رسول خداﷺ چنین گفته است؛ او می گوید: نظر من چنین است! هرگز با تو در یک سرزمین سکونت نمی کنم.[۱]

ابودرداءﷺ معتقد بود با حدیثی که وی برای معاویهﷺ بیان کرده، اتمام حجت نموده است.

۲۸ـ باری ابوسعید خدریﷺ با شخصی ملاقات نمود و برای او حدیثی بیان کرد. آن شخص نیز حدیثی بیان کرد که مخالف حدیث ابوسعید بود. ابوسعیدﷺ گفت: به خدا سوگند که من و تو، نمی توانیم زیر یک سقف بمانیم.

۱ـ امام شافعی این روایت را به تنهایی نقل کرده است؛ ابن عبدالبر می گوید: این حدیث در مورد معاویه و عباده بن صامت ثابت می باشد و اسنادش صحیح است. حاشیه «الرسالة» صفحه ۴۴۶.

۲۹ـ مخلد بن خفاف می گوید: من غلامی خریدم. چند روزی از او کار گرفتم. سپس متوجه عیبی در آن شدم. نزد عمر بن عبدالعزیزﷺ رفتم و شکایت کردم. ایشان دستور داد که غلام را با درآمدی که داشته به صاحبش برگردانم.

نزد عروهﷺ رفتم و جریان را برایش بازگو نمودم. عروهﷺ گفت: من از عائشه رضی الله عنها شنیدم که رسول خداﷺ در اینگونه موارد، درآمد را در مقابل ضرر مشتری قرار داده است. مخلد می گوید: فوراً نزد عمر بن عبدالعزیزﷺ رفتم و گفته عروهﷺ را برایش بازگو کردم. عمرﷺ گفت: اشکالی ندارد. در مقابل سنت رسول اللهﷺ قضاوت عمر بن عبدالعزیز را لغو می کنم؛ و آنگاه به نفع من حکم نمود.[۱]

۳۰ـ ابی ذئب می گوید: سعد بن ابراهیمﷺ در موضوعی بر اساس رأی ربیعه بن ابی عبدالرحمنﷺ قضاوت نمود. من، برای سعدﷺ حدیثی از پیامبرﷺ یادآوری کردم که بر خلاف قضاوتش بود. سعد بن ابراهیم به ربیعه گفت: این، ابوذئب است و نزد من مورد اعتماد می باشد؛ وی، از پیامبرﷺ روایتی بر خلاف قضاوت ما نقل می کند. ربیعه گفت: تو اجتهاد کرده ای و قضاوتت نافذ شده است. سعدﷺ گفت: عجب! قضاوت سعد بن ام سعد را نافذ نمایم و قضاوت رسول اللهﷺ را رد کنم؟ خیر؛ قضاوت سعد را رد می کنم و قضاوت رسول اللهﷺ را اجرا می نمایم. سپس سعدﷺ قضاوت نامه را گرفت و آن را پاره کرد و دوباره بر اساس حدیث پیامبر ﷺ، قضاوت نمود.

۱ـ در این حدیث بحث مفصّلی است. استاد احمد شاکر در حاشیه «الرسالة» آن را ذکر کرده است. صفحه ۴۴۹.

۳۱ـ امام شافعی می گوید: ابوحنیفه بن سماک بن فضل شهابی به من خبر داد که ابن ابی ذئب از مقبری از ابی شریح کعبی حدیثی نقل کرد که رسول خداﷺ در سال فتح فرمود: «شخصی که یکی از بستگانش کشته شده، (یعنی صاحب دم)، در دو زمینه حق انتخاب دارد: یا دیه بگیرد و یا قصاص کند». ابوحنیفه می گوید: من به ابن ابی ذئبؒ گفتم: ای ابوالحارث! آیا به این نظریه عمل می کنی؟ ابوحارث به سینه ام زد و بر سرم داد کشید و گفت: «من، برای تو از پیامبرﷺ حدیث بیان می کنم و تو می گویی: آیا به این نظریه عمل می کنی؟! آری؛ به این نظریه عمل می کنم و عمل به آن، بر من و هر کس که آن را بشنود، فرض است. خداوند متعال، رسول خداﷺ را برای هدایت ما برگزیده و مردم را توسط او هدایت کرده و آنچه را که برای انسانها لازم بوده، به زبان وی بیان کرده است. از اینرو برای مسلمان هیچ راهی جز اطاعت پیامبرﷺ وجود ندارد».

ابوحنیفه بن سماک می گوید: ابی ذئبؒ آنقدر سخن گفت که آرزو نمودم، کاش ساکت می شد.

امام شافعی می گوید: در مورد حجیت خبر واحد، احادیث زیادی وجود دارد که به نظرم آنچه بیان شد، کفایت می کند.

۳۲ـ گذشتگان در طول تاریخ تا به امروز، اخبار آحاد را حجت دانسته اند. امام شافعی می گوید: سعیدؒ را در مدینه یافتم که می گفت: ابوسعیدؓ در موضوع صرافی از پیامبرﷺ چنین نقل کرده است و بدین ترتیب حدیث ابوسعید خدریؓ را به عنوان سنت می پذیرفت. یا می گفت: ابوهریرهؓ از پیامبرﷺ چنین نقل کرده است. و همین طور ضمن نقل حدیث از دیگران، احادیثشان را به عنوان سنت قبول می کرد. همچنین عروهؒ را دیدم که می گفت: عائشه رضی الله عنها در مورد خراج

از پیامبرﷺ چنین نقل کرده است. وی، احادیث زیادی از رسول خداﷺ در باب حلال و حرام از نقل می کرد و همه را سنت قلمداد می نمود.

همچنین عروهؓ می گفت: اسامه بن زیدؓ این حدیث را برایم از رسول خداﷺ نقل کرده یا می گفت: عبدالله بن عمرؓ برایم این حدیث را از پیامبرﷺ روایت نموده است. وی، احادیثی از دیگران نیز نقل می نمود و حدیث هرکدام را سنت می دانست.

حتی عروهؓ در پاره ای از موارد می گفت: (**حدثنی عبدالرحمن بن عبدٍ القاری عن عمر**) یا می گفت: (**حدثنی یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب عن ابیه عن عمر**) و این روایات را به عنوان اخبار عمرؓ می پذیرفت.

قاسم بن محمد می گوید: (**حدثتنی عائشة عن النبیﷺ**) و در جایی دیگر می گوید: (**حدثنی ابن عمر عن النبی ﷺ**). وی، خبر هر کدام را مستقلاً می پذیرفت. در جایی دیگر می گوید: (**حدثنی عبدالرحمن و مجمع ابنا یزید بن جاریة عن خنساء بنت خدام عن النبی ﷺ**) و در این روایت، خبر یک زن را می پذیرد.

علی بن حسین می گوید: (**اخبرنا عمرو بن عثمان عن أسامة بن زید انّ النبیﷺ قال: لا یرث المسلم الکافر**). وی، این حدیث را سنت دانسته و تمام مردم نیز آن را قبول دارند.

همینطور می بینیم که افرادی مانند محمد بن جبیر بن مطعم، نافع بن جبیر بن مطعم، یزید بن طلحه بن رکانه، محمد بن طلحه بن رکانه، نافع بن عجیر بن عبد یزید، ابا سلمه بن عبدالرحمن، حمید بن عبدالرحمن، طلحه بن عبدالله بن عوف، مصعب بن سعد بن ابی وقاص، ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف، فارجه بن زید بن ثابت،

عبدالرحمن بن کعب بن مالک، عبدالله بن ابی قتاده، سلیمان بن یسار، عطاء بن یسار و محدثین دیگر از اصحابﷺ یا از تابعین، روایاتی نقل می کنند و آنها را به عنوان سنت می پذیرند.

همچنین افرادی مانند: عطاء، طاووس، مجاهد، ابن ابی ملیکه، عکرمه بن خالد، عبیدالله بن ابی یزید، عبدالله بن باباه، ابن ابی عمار و محدثین مکه، وهب بن منبه در یمن، مکحول در شام، عبدالرحمن بن غنم و حسن و ابن سیرین در بصره، اسود، علقمه، شعبی در کوفه و محدثین تمام شهرها، خبر واحد را قبول داشته و به خبر واحد فتوا داده اند.

۳۳ـ اگر درست بود که شخصی، در مورد علم خاصی بگوید: مسلمانان در گذشته و حال بر آن اتفاق کرده اند، من در مورد خبر واحد چنین می گفتم. اما من می گویم: هیچ یک از فقهای مسلمین را سراغ ندارم که در مورد ثبوت خبر واحد، اختلاف داشته باشد. سپس امام شافعی در مورد اینکه بعضی از علما عمل به خبر واحد را ترک می کنند، می گوید: این رویه، حتماً برخاسته از عذر و دلیل موجهی بوده است؛ مثلاً وجود حدیث دیگری که مخالف آن خبر واحد بوده یا اینکه راوی حدیث، حافظ نبوده و یا حدیث، چندین معنا و مفهوم داشته که نتوانسته یکی را ترجیح بدهد. چراکه امکان ندارد یک فقیه، به ثبوت سنتی قائل باشد و سپس آن را بدون هیچ توجیه و یا عذری ترک نماید. اگر کسی بدون عذر درصدد ترک حدیثی برآید، یقیناً دچار خطای بزرگی شده است.

بدین ترتیب امام شافعی رحمه الله با استناد به کتاب خدا و سنت پیامبرﷺ و عمل صحابه و تابعینﷺ و فقهای امت، با بیانی واضح و روشن ثابت نمود که عمل به خبر واحد و استناد به آن واجب است.

فصل ششم
سنت و خاورشناسان

مروری بر اهداف خاورشناسان:

یورش صلیبیها به سرزمینهای اسلامی با دو انگیزه آغاز شد:

۱ـ انگیزه دینی و تعصب عقیدتی که روحانیت کلیسا در دل ملتهای اروپایی به خاطر باز پس گرفتن سرزمین مسیح از دست مسلمانان، ایجاد کرده بود. آنان، برای این منظور بدترین افتراها و دروغها را بر مسلمانان بستند و از این طریق، مسیحیت را بر ضد مسلمانان تحریک نمودند. بنابراین اغلب جنگجویان صلیبی، بر اساس عقیده و با حسن نیت و تعصب دینی از خانه هایشان بیرون شدند و از هیچ قتل و کشتار و هجوم و غارتی دریغ نمی کردند.

۲ـ انگیزه سیاسی و استعماری. فرمانروایان اروپایی شنیده بودند که مسلمانان، بویژه مسلمانان شام، ثروتهای زیادی دارند و از فرهنگ و تمدنی والا و بی نظیر برخوردارند و.... بنابراین لشکریان زیادی را به نام مسیح، ولی به قصد چپاول داراییهای مسلمانان و کشورگشایی و استثمار، به قلمرو مسلمانان گسیل نمودند. اما به خواست الهی تمام تهاجمات و تجاوزهای آنان ناموفق گردد و پس از دویست سال جنگ افروزی و تهاجم، با شکست و ناکامی سرزمینهای اسلامی را رها کردند و بدین سان تمام مناطقی را که اشغال کرده بودند، دوباره از دست دادند و با حسرت و سرافکندگی برگشتند. البته مقداری از نور اسلام و ثمرات تمدن اسلامی را که از آن محروم و بی بهره بود، با خود بردند. از سوی دیگر هرچند توده اروپاییان به بازگشت خالی راضی شدند، اما سردمداران آنها با این فکر به بازگشت تن دادند که باری

دیگر در آینده به هر شکل ممکن به این سرزمینها یورش برند و لو متحمل خسارت شوند و یا به زمانی طولانی نیاز داشته باشند.

آنان پس از شکست در حمله نظامی خویش، تصمیم گرفتند تا قضایای جهان اسلام و امور آن را، دقیقاً مورد بررسی قراردهند تا این امر، مقدمه ای برای تهاجم فرهنگی و شبیخون فکری بر ضد اسلام و مسلمانان باشد.بدین ترتیب نخستین تخمهای انجمنها و جمعیتهای استشراقی کاشته شد و این جریان، همچنان ادامه دارد؛ از اینرو دانشمندان یهودی و مسیحی که در واقع سرسخت ترین دشمنان اسلام هستند، در این مسأله با هم ائتلاف نموده و همچنان یکدست و متفق می باشند. البته در این میان تعداد اندکی از مستشرقان، منصفانه به بررسی اسلام و قضایای اسلامی می پردازند. اما اغلب، به قصد تحریف و نادرست جلوه دادن اسلام وارد این میدان می شوند و عده ای نیز به خاطر بدنام کردن تمدن و فرهنگ اسلامی و خدشه دار نمودن اسلام در اذهان مسلمانان، در تلاش و تکاپو بوده و هستند.

بیشتر تحقیقات این گروهها دارای ویژگیهای ذیل می باشد:

۱ـ بدگمانی به اهداف و مقاصد اسلامی و نیز عدم فهم صحیح از اسلام و آموزه های آن.

۲ـ بدگمانی و سوءظن به بزرگان و علمای مسلمان.

۳ـ ارائه سیمایی زشت از جامعه اسلامی در تمام مقاطع تاریخی آن بویژه در دوره نخست، به جامعه ای که خودخواهی، بر سرآمدان و مردان بزرگش، حاکم بوده است.

۴ـ ارزیابی تمدن اسلامی، بدور از واقع نگری، به قصد توهین و تحقیر آثار آن.

۵ـ ناآگاهی از حقیقت جامعه اسلامی و قضاوت نمودن بر اساس معلومات و اطلاعاتی که خود مستشرقین از اوضاع و احوال مردم کشورهای خود دارند.

۶ـ حاکم بودن نظریات شخصی در ارزیابی نصوص و رد یا قبول آنها.

۷ـ تحریف نصوص در بسیاری از موارد؛ آن هم به صورت عمدی و یا به خاطر نفهمیدن مقصود عبارات.

۸ـ اشتباه در انتخاب مراجعی که از آنها نقل می کنند. مثلاً برای بررسی تاریخ حدیث، از کتابهای ادبی استفاده کرده و در تاریخ فقه به کتابهای تاریخ روی آورده اند؛ گاهی نیز دیدگاههای «دمیری» را در کتاب (الحیوان) تأیید نموده و آنچه را امام مالک در «مؤطا» آورده، نادیده گرفته اند. این رویکرد که برخاسته از پیروی اغراض شخصی و انحراف از حق، می باشد. مستشرقان، با چنین روحیات و انگیزه هایی، به بررسی تاریخ، فقه، تفسیر، حدیث، ادب و تمدن اسلامی پرداختند. تشویق و حمایت حکومتهایشان و نیز عواملی از قبیل: برخورداری از منابع و مراجع، فرصت کافی برای تحقیق، تحقیق و فعالیت انحصاری و ویژه هر فرد در یکی از امور و مسایل اسلامی، این امکان را به آنها داد که بتوانند مباحث خود را در پوششی فریبنده و به ظاهر تحقیقی و علمی عرضه نمایند؛ وجود شرایط و عوامل مساعد برای مستشرقان از یکسو و شرایط نامساعد علمی از نظر سیاسی و امکانات، برای علمای اسلام از سوی دیگر باعث شد تا تعداد زیادی از روشنفکران اسلامی به کتابهای مستشرقان روی بیاورند. بدین سان بسیاری از به اصطلاح فرهیختگان متمدن و البته خودباخته مسلمان، فریب مباحث آنها را خورده و چنین می پندارند که آنان، واقعاً از لحاظ علمی توانمند هستند و در تحقیقاتشان، اخلاص دارند؛ از اینرو نظریات آنها را می پذیرند و بدون نقد و طرح پرسش، به نقل دیدگاههای آنان می پردازند و حتی این

روشنفکران، در استفاده از نظریات مستشرقین افتخار هم می کنند. نمی خواهم در این موضوع به ذکر مثال بپردازم. زیرا شما خود از عملکرد استاد احمد امین در کتاب (فجرالاسلام) به عنوان یکی از شاگردان مسلمان مکتب مستشرقین، به این واقعیت پی بردید.

خلاصه دیدگاه گلدزیهر درباره سنّت و شبهه افکنی وی در آن:

با این مقدمه، اکنون به بیان موضع مستشرقین و شبهاتی می پردازیم که در باب سنت ارائه داده و بسیاری از نویسندگان مسلمان را متأثر نموده اند.

چنین به نظر می رسد که خطرناکترین کسی که از نظر خباثت باطنی و ناحق گویی، گوی سبقت را از دیگران ربوده، مستشرق معروف گلدزیهر یهودی است. نامبرده، اطلاعات وسیعی در زمینه مراجع عربی داشته و به همین دلیل در میان نسل گذشته، استاد و پیشوای مستشرقین محسوب می شود و کتابها و مباحثش، بهترین مرجع برای مستشرقین بشمار می روند..

استاد احمد امین، در کتابهای خود یعنی (فجرالإسلام) و (ضحی الاسلام) بسیاری از نظریات این مستشرق را غیرمستقیم و برخی را نیز مستقیم و آشکارا، ذکر کرده است.

دکتر «علی حسن عبدالقادر» در کتاب (نظرة عامة فی تاریخ الفقه الإسلامی) خلاصه شبهات این مستشرق را در باب تاریخ حدیث، نقل نموده و گزیده نظریاتش را در کتاب (العقیدة والشریعة فی الإسلام) که استاد «محمد یوسف موسی» و «عبدالعزیز عبدالحق» و «علی حسن عبدالقادر»، آن را ترجمه نموده اند، بیان نموده است.

بنده، خلاصه دیدگاههای گلدزیهر را بدون نقل تمامی عبارات کتابش نقل می کنم و آن را مورد نقد و بررسی قرار می دهم. زیرا مجال رد یکایک جملات کتابش، وجود ندارد و نیازمند کتاب مستقلی است. از اینرو بنده، صرفاً به خطوط اصلی و نظریات کلی وی اشاره می کنم و بررسی جزئیات را به فرصتی دیگر وا می گذارم.

دکتر «علی حسن عبدالقادر» در کتاب (نظرة عامة فی تاریخ الفقه) صفحه ۱۲۶ می گوید: یکی از مسایل مهمی که باید حتماً مورد بحث قرار گیرد، مسأله جعل حدیث در این عصر است. تا چندی پیش در میان مستشرقین، این نظریه شهرت داشتد که «درست نیست بگوییم: بسیاری از احادیث، اسناد و آثار قابل اعتمادی از آغاز ظهور اسلامند؛ بلکه بیشتر احادیث، نتیجه تلاشهای مسلمانان در دوران رشد و تکامل اسلام هستند». دکتر عبدالقادر می گوید: این، نظریه «گلدزیهر» می باشد که در کتاب (دراسات اسلامیة) آن را مطرح نموده است. بسیاری از مستشرقین، این نظریه «گلدزیهر» را بدین شکل تشریح نموده اند: «در دوران نخست، زمانی که تنش میان امویها و علمای ربانی شدت گرفت، علما به جمع آوری احادیث روی آوردند و با توجه به اینکه احادیث موجود نمی توانست اهدافشان را ثابت نماید، به جعل احادیثی پرداختند که ظاهراً با روح اسلام سازگار بود. توجیهی که آنان در برابر وجدان خویش در مورد این عملشان داشتند، این بود که خود را در برابر طغیان، الحاد و بی دینی قمشاهده می کردند و چون «علوی» بودند و با «امویها» دشمنی داشتند، نخست به جعل حدیث در مورد اهل بیت پرداختند تا از این طریق بتوانند با امویها مبارزه نمایند و جایگاه آنها را خدشه دار کنند. بدین ترتیب ابتدا حدیث، ابزاری جهت مبارزه آرام با مخالفین بود.

موضوع به اینجا ختم نگردید. زیرا از آنسو حکومت نیز ساکت ننشست و هرگاه می خواست مخالفینش را خاموش گرداند و یا نظریه ای را برای توده مردم توجیه نماید، به جعل احادیثی موافق با موضعگیری خود می پرداخت. بدین سان حکومت نیز به همان ابزاری متوسل گردید که پیشتر مخالفین حکومت، به آن متوسل شده بودند. دلیل لین ادعا، اینکه برای تمام قضایا و مسایل اعتقادی یا سیاسی مورد اختلاف، پشتوانه ای قوی از احادیث یافت می شود. بنابراین تاریخ جعل حدیث یا انتشار برخی از احادیث و نادیده گرفتن برخی دیگر، به دوران نخست برمی گردد. آری! امویها، چنین رویکردی داشتند؛ چنانچه معاویهﷺ خطاب به مغیره بن شعبهﷺ گفت: «در دشنام دادن علی(ﷺ) و دعای خیر برای عثمانﷺ کوتاهی نکن. یاران علی(ﷺ) را دشنام بده و احادیثشان را نادیده بگیر و عثمانﷺ و یارانش را ستایش کن».

بدین ترتیب احادیث امویها بر ضد علیﷺ شکل گرفت و برای امویها جعل احادیث موافق با نظریاتشان، چندان اهمیتی نداشت. امویها، زیرکانه افرادی چون «زهری» را برای جعل احادیث استخدام کردند.

در این قسمت، لازم می دانم اتهامات «گلدزیهر» نسبت به امام زهری را یادآوری کنم؛ چنانچه دکتر عبدالقادر، خلاصه اش را ذکر کرده است.. این مطلب را قبلاً نیز به نقل از کلاس درس دکتر، در مقدمه کتاب ذکر کردم و همچنان دستخط دکتر در اختیارم هست که می گوید: عبدالملک بن مروان، در دوران قیام ابن زبیرﷺ، مردم را از انجام مناسک حج بازداشت و در مسجد الأقصی، قبة الصخرة را بنا نمود تا مردم، مناسک را آنجا انجام دهند. وی، برای این منظور، درصدد ایجاد انگیزه هایی دینی برآمد تا مردم، دعوتش را بپذیرند. بنابراین «زهری» را که از شهرت خاصی در بین

امت برخوردار بود، برای این کار، یعنی جعل حدیث آماده کرد. زهری نیز مطابق خواسته عبدالملک به جعل حدیث نمود که از آن جمله می توان به موارد ذیل اشاره کرد:

(**لا تشد الرحال إلا إلی ثلاثة مساجد، مسجدی هذا و المسجد الحرام والمسجد الأقصی**). یعنی: «رخت سفر نبندید مگر به قصد سه مسجد: مسجد من، مسجدالحرام و مسجدالأقصی».

(**الصلوة فی مسجد الأقصی تعدل ألف صلوة فیما سواه**) یعنی: «یک نماز در مسجد الأقصی مساوی با هزار نماز در جاهای دیگراست».

دلیل اینکه «زهری» این احادیث را جعل نموده، این است که وی، دوست صمیمی عبدالملک بود و به کثرت به دربار وی رفت و آمد داشت. همچنین احادیث واردشده در فضیلت بیت المقدس، صرفاً از طریق زهری روایت شده اند.

اما اینکه «امویها» چگونه به نشر احادیث موافق با تمایلاتشان پرداختند و توانستند افراد نامداری مانند «زهری» را برای این منظور استخدام کنند، بیانگر فراست و بلکه حیله گری آنان است. چنانکه از بررسی اخبار و گزارشهای خطیب بغدادی، این نکته کاملاً روشن می شود.

این اخبار از طرق مختلفی روایت شده اند. عبدالرزاق بن همام (۲۱۱. هـ) از معمر بن راشد (۱۵۴. هـ) کسی که شاگرد زهری می باشد، نقل کرده که «ولید بن ابراهیم اموی» با صحیفه ای نزد «زهری» آمد و آن را پیش روی زهری گذاشت و از وی درخواست نمود تا برای نشر احادیث این صحیفه به او اجازه دهد. زهری نیز بی درنگ اجازه داد و گفت: چه کسی غیر از من می تواند این احادیث را برایت روایت کند؟ بدین ترتیب ولید بن ابراهیم اموی توانست احادیث آن صحیفه را به نقل از

«زهری» روایت نماید. بنابراین ثابت شد که در «زهری» زمینه پذیرش تمایلات خاندان خلافت، وجود داشته است. هرچند گاهی تقوایش او را متردد می نمود، اما چاره ای جز تن دادن به خواسته های امویان نداشت. چنانچه «معمر» در این زمینه سخنی از زهری نقل نموده که درخور توجه می باشد و آن، اینکه: (**أكرهنا هؤلاء الأمراء على أن نكتب أحاديث**) یعنی: «این حکام، ما را به کتابت احادیثی مجبورکردند». از این روایت، روشن می گردد که در «زهری» زمینه و استعداد برآوردن خواسته های حکومت اموی با سوءاستفاده از نام و شهرتش وجود داشته است.

«زهری» نیز از آن دست افرادی نبوده که با حکومت کنار نیاید؛ بلکه به همکاری با حکومت موافق بوده و از رفت و آمد به دربار اجتناب نمی کرده و اغلب، با سلطان همراه بوده است. چنانچه در سفر حج در رکاب حجاج ثقفی، آن فرد مبغوض، دیده می شود. از آن گذشته «هشام»، زهری را برای تربیت ولی عهد خویش انتخاب نمود. او همچنین در دوران یزید دوم، منصب قضاوت را پذیرفت. بنابراین وی با تأثر از این حالات، در موارد زیادی به چشم پوشی روی می آورد و در شمار آن دسته از علمای پرهیزکاری که در مقابل سلاطین جور و ستم ایستادند، نبود.

مستشرق مزبور، سپس به بیان فتنه های ناشی از رفت وآمد به دربار سلاطین جور و ستم می پردازد و خاطرنشان می سازد که محدثین، کسانی را که به دربار سلاطین رفت و آمد داشتند، مورد اعتماد نمی دانستند. تا آنجا که «شعبی» به خاطر فرار از منصب قضاوت، لباسهای رنگی می پوشید و با بچه ها بازی می کرد. و یا «ابن اشعث» در مقابل حجاج به مبارزه پرداخت. در میان علما مشهور است که هر کس، قضاوت را پذیرفت، گویا بدون چاقو ذبح گردید.

مستشرق مذکور، پس از ایراد این اتهامات به «زهری» می گوید: جعل احادیث در زمینه مسایل سیاسی و منافع خاندان اموی منحصر نماند؛ بلکه در مورد آن دسته از امور عبادی که با نظر اهل مدینه موافق نبود، احادیثی جعل می شد. چنانچه مشهور بود که «جمعه دارای دو خطبه است و خطبه باید ایستاده خوانده شود و خطبه نمازعید بعد از نمازاست». اما امویها این موارد را تغییر دادند و خلیفه به یک خطبه آنهم نشسته اکتفا می کرد و برای این کار از این حدیث استدلال کردند: **عن رجاء بن حیوة (أنّ رسول الله ﷺ و الخلفاء کانوا یخطبون جلوساً)**. یعنی: رجاء بن حیوه می گوید: رسول خدا ﷺ و خلفا، در حال نشسته، خطبه می خواندند». در حالی که جابر بن سمره رضی الله عنه گفته است: **(من حدثکم أن رسول الله ﷺ خطب جالساً فقد کذب)** یعنی: «هر کس بگوید پیامبر ﷺ نشسته خطبه خوانده، دروغ گفته است».

همینطور افزایش تعداد پله های منبر توسط معاویه رضی الله عنه و نیز احداث شبستان مسجد که بعداً توسط عباسیها از بین رفت.

همچنین این رویه، در نشر احادیث نادرست و هدفدار، منحصر نماند؛ بلکه احادیث مخالف شدیداً مورد تهاجم قرار گرفت و تلاش دامنه داری برای مخفی نگه داشتن احادیث مخالف انجام شد. بدون شک آن دسته از احادیثی که به گونه ای به مصلحت امویها بود، با روی کار آمدن عباسیان، تلاش وسیعی برای پنهان نگاه داشتنشان صورت گرفت.

مستشرق مزبور در تأیید نظریات خود، به اقوال بعضی از علمای جرح و تعدیل استدلال نموده و گفته است: سخن «عاصم بن نبیل»[1] قابل ذکر می باشد که گفته است: (**ما رأیت الصالح یکذب فی شئ أکثر من الحدیث**). یعنی: «من، صالح را دیدم که در زمینه حدیث، بیش از سایر موارد دروغ می گفت».

از «یحیی بن سعید قطان» نیز چنین سخنی نقل شده است. «وکیع» درباره «زیاد بن عبدالله بکّائی» می گوید: (**انّه مع شرفه فی الحدیث کان کذوباً**) یعنی: «وی با وجود جایگاهی که در حدیث دارد، دروغگو بوده است».

اما ابن حجر در **التقریب** می گوید: (**لم یثبت بأن وکیعاً کذبه**) یعنی: «ثابت نیست که وکیع، بکائی را تکذیب نموده و او را دروغگو قلمداد کرده باشد».

«یزید بن هارون» می گوید: بیشتر اهل کوفه در زمان وی، مرتکب تدلیس می شدند؛ حتی سفیان ثوری و سفیان بن عیینه نیز در ردیف تدلیس کنندگان بودند.

مسلمانان، در قرن دوم متوجه شدند که باید برای پذیرفتن صحّت احادیث، به شکل و ساختار آن بازگردند و در میان احادیثی که از سند خوبی برخوردارند، به کثرت احادیث موضوع یافت می شود. برای تأیید این نظریه حدیثی وجود دارد که پیامبرﷺ گفته است: (**سیکثر التحدیث عنی، فمن حدثکم بحدیث فطبقوه علی کتاب الله فما وافقه فهو منی قلته أو لم أقله**). یعنی: «روایت حدیث از من زیاد خواهد شد.

۱ـ منظور ابوعاصم، ضحاک بن مخلد از اصحاب «زفر» است نه «عاصم بن نبیل» که مستشرق در نقل اسمش دچار اشتباه شده است؛ وی، در سن نود سالگی در سال ۲۱۲ هجری درگذشت. نگا: تذکرة الحفاظ (۱/ ۳۲۳).

هر کس برای شما حدیثی بیان کرد، آن را با کتاب الله تطبیق دهید؛ اگر موافق کتاب الله بود، سخن من است؛ چه من آن را گفته و چه نگفته باشم».

این رویه، مدتی بعد در زمان جریان جعل احادیث تحقق یافت. حتی می توان در زمینه احادیث مورد اعتماد نیز چنین مواردی را مشاهده کرد. چنانچه «مسلم» روایت نموده که رسول خداﷺ به کشتن سگها دستور داد و سگ شکاری یا سگ گله را مستثنی نمود. به ابن عمرؓ خبر دادند که ابوهریرهؓ سگ زراعت را نیز افزوده است. وی گفت: ابوهریرهؓ زمین کشاورزی داشت.

این سخن ابن عمرؓ، بیانگر عملی است که محدث، به خاطر غرض شخصی خود، در حدیث اعمال می نماید.

در آن دوران، آنها برای اثبات برخی از قواعد و مسایل فقهی، علاوه بر روایات شفاهی، به اظهار صحیفه هایی بود روی آوردند که بیانگر سخنان رسول خداﷺ بود. این نوع احادیث نیز در آن عصر، مورد قبول همه قرار گرفت و اگر در مورد نسخه ای از آن صحیفه ها بحثی به میان می آمد، درباره اصل آن و نیز پیرامون صحّتش تحقیق و جستجو نمی کردند.

برای بیان جرأت این دسته از جعل کنندگان، کافی است به ماجرای ذیل اشاره شود:

در عصر امویها، بعضی از مردم برای ائتلاف و یکپارچگی عربهای شمال و جنوب، دست به اقداماتی زدند. آنها «توافقنامه ای» را که در دوران «تُبّع بن معدیکرب»، میان «یمنیه و ربیعه» انجام گرفته بود، درآوردند؛ این توافقنامه را نزد برخی از نوادگان «امیر حمیری» یافتند.

لذا کسانی که اینچنین توافقنامه هایی را می پذیرفتند، خیلی زودتر و راحت تر نسخه هایی را می پذیرفتند که به مراتب، به دورانشان نزدیکتر بود. مثلاً در مورد زکات گوساله ها و گاوهای بزرگ، احادیث متفاوتی وجود دارد. اما نصوصی که بیانگر جزئیات نحوه ادای زکات باشد، در دسترس محدثین قرار نگرفت. از اینرو مردم، ناگزیر به رهنمودهای پیامبرﷺ به مأمورین جمع آوری زکات و کارگزارانش روی آوردند؛ مانند: وصایای پیامبرﷺ به «معاذ بن جبل» و نامه اش به «عمرو بن حزم» و دیگران که راویان، محتوای آنها را نقل کرده اند. در مواردی نیز به نسخه های قدیمی دست یافتند. مانند: سندی که نزد عبدالله بن عمرؓ بود و عمر بن عبدالعزیزؒ دستور انتشارش را صادر کرد و امام ابوداود، تأیید زهری را بر آن نقل کرده است. سند دیگری نیز با مُهر رسول خداﷺ وجود دارد که ابوداود، آن را از طریق «حماد بن أسامه» از «ثمامه بن عبدالله بن انس» نقل کرده است. این سند، در واقع همان نامه یا حکم ابوبکرؓ به انس بن مالکؓ هنگام اعزامش برای جمع آوری اموال زکات، می باشد.

دکتر عبدالقار پس از نقل این مطالب می گوید: این، نظریه ای بود که در قرن گذشته در میان مستشرقین رواج یافت. سپس می افزاید: دیدگاه دیگری نیز در میان آنها پدید آمد که نتیجه اش بر خلاف نظریه پیشین، با دیدگاههای اسلامی، موافق و همسو می باشد.

دکتر عبدالقادر، دیدگاههای مستشرقین را بدون هیچ پاسخ و یا انتقادی نقل کرده است و ما، اینک به پاسخ انها می پردازیم:

بازنگاهی به مطالب پیشین در مورد علاقه شدید صحابهؓ به حفظ احادیث رسول خداﷺ و نقل آن و همینطور علاقه وافر تابعین، تبع تابعین و نسلهای بعد، به نقل

و جمع آوری حدیث و حفاظت آن از هر نوع تحریف و ازدیاد و همچنین کوششهای گسترده علمای سنت در بررسی اوضاع راویان و بیان احوال کذابین و جعل کنندگان و برملا نمودن اغراض و اهداف شوم و پلیدشان و نیز بیان آنچه جاعلان، به احادیث افزوده و جعل کرده بودند و نیز تأملی در جریان تدوین سنت در کتابهای صحیح با نگاه تیز و باریک بینانه محققین و محدثین، این حقیقت را روشن می سازد که مستشرقین، در توهمات خویش دست و پا می زنند و گرفتار خواسته های نفسانی و تعصبات خود هستند. از اینرو بر هیچ انسان منصف و محققی پوشیده نخواهد ماند که اظهار نظر آنها پیرامون حقائق و واقعیات، چیزی جز هواپرستی و تعصب و بازیچه قرار دادن علم و توهین به آن، نبوده و نیست.

با این جملات مختصر، قصد رد کردن کسی را ندارم؛ بلکه هدفم، این است که نظر خواننده منصف را به حقائقی معطوف بدارم که در صفحات آینده بیان خواهد شد تا هنگام بررسی ادعاهای این دسته از انسانهای متعصب، هیچ نکته ای بر خواننده محترم پوشیده نماند. همچنین در صفحات آینده ضمن مرور مطالب گذشته، به تفصیل پیرامون نکات جدیدی بحث خواهیم کرد.

اینک به طرح این پرسش می پردازیم که آیا پیدایش احادیث، نتیجه تحولات دینی، سیاسی و اجتماعی مسلمانان می باشد؟

گلدزیهر می گوید: بخش اعظم احادیث، نتیجه تحولات دینی، سیاسی و اجتماعی مسلمانان در قرن دوم و سوم است.

ما، نمی دانیم وی چگونه و بر چه مبنایی به خود جرأت داده که چنین ادعایی را مطرح نماید؟! آن هم در در حالی که آثار ثابت، آن را تکذیب می نماید. رسول خداﷺ زمانی به رفیق اعلی پیوست که ارکان اساسی اسلام، توسط قرآن و سنت

عملی و جامع و کامل پیامبرﷺ پایه گذاری گردید. چنانچه پیامبرﷺ قبل از وفاتش فرمود: (**ترکت فیکم أمرین، لن تضلوا ما تمسکتم بهما، کتاب الله و سنتی**) یعنی: «دو چیز در میان شما گذاشتم که تا زمانی که به آنها تمسّک جویید، گمراه نمی شوید: یکی، کتاب خدا و دیگری، سنت من». و فرمود: (**لقد ترکتکم علی الحنیفیة السمحة لیلها کنهارها**) یعنی: «شما را بر (دین و راهی) حنیف و آسان گذاشتم که شبش همچون روزش، روشن است».

آخرین آیه ای که بر پیامبرﷺ نازل شد، این بود: ﴿ **ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا** ﴾ [مائده: ۳]. یعنی: «امروز دینتان را برای شما کامل گردانیدم و نعمتم را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان دین خداپسند برای شما برگزیدم».

هنگام وفات پیامبر اکرمﷺ، دین اسلامن تکمیل شده و به کمال رسیده بود. اما این مستشرق ادعا می کند که اسلام، دوران طفولیت و رشدش را می گذراند. البته فتوحات اسلامی، حوادث و جزئیاتی به دنبال داشت که در قرآن و سنت، به آنها تصریح نشده بود. اما مسلمانان پاک طینت، با قیاس و استنباط، دیدگاههای خود را در مورد آن جزئیات و رویدادها، بیان نمودند و هیچگاه از دایره اسلام و فرامینش بیرون نشدند.

کمال و پختگی اسلام، آنجا نمایانتر می گردد که عمرؓ بر دو امپراطور بزرگ کسری و قیصر، چیره گشت و سرزمینهای فتح شده را خیلی کاملتر و عادلانه تر از قیصر و کسری رهبری نمود. اگر اسلام در دوران طفولیت بود، پس عمرؓ چگونه توانست این مسئولیت خطیر را بر عهده بگیرد و این ممالک وسیع را رهبری کند و

چنان نظامی را برایشان فراهم نماید که به طرز بی سابقه ای ضامن امنیت و سعادتشان گردید؟ همچنین بر هیچ پژوهشگر منصفی پوشیده نیست که مسلمانان در تمام قلمروشان، به یک نحو عبادت می کردند، یک نوع احکام داشتند و اصول نظام زندگی زناشویی و خانوادگیشان یکی بود و اغلب در عبادات، معاملات، عقائد و عادات یکی بودند. قطعاً اگر مسلمانان، قبل از آغاز فتوحات، از نظام کامل و پخته ای برخوردار نبودند، امکان نداشت که چنین هماهنگی و وحدتی داشته باشند. لذا اگر حدیث و یا بخش اعظم آن، نتیجه تحولات دینی در دو قرن اول و دوم بود، حتماً عبادات مسلمانان شمال آفریقا با عبادات مسلمانان جنوب چین، تفاوت داشت. زیرا این دو محیط، کاملاً با هم متفاوتند. از اینرو چرا با وجود فاصله زیاد شمال آفریقا و جنوب چین، مسلمانان این مناطق در عبادات، قانون و آداب اسلامی با هم فرقی ندارند؟!

البته پیدایش دیدگاههای متعدد بعد از قرن اول، نتیجه برداشتهای متفاوت صحابهﷺ از کتاب و سنت می باشد. در محفوظ بودن کتاب الله و نیز در تواترش شکی نیست و تمام اقوال ائمه قرن اول و دوم در مورد سنت نیز به گفته ها و اقوال صحابهﷺ یا تابعین مستند می باشد؛ آری! بر خلاف ادعای مستشرق یادشده دین، دچار هیچ نوع تحولی نشده و از اینرو شبهات واردشده از سوی وی، بی اساس است. اما دلایل مورد استنادش، یکی پس از دیگری همچون ساختمانی که رو به ویرانی نهاده، فرو خواهد ریخت.

۱ـ موضع امویها در قبال دین:

گلدزیهر، اساس نظریه اش را بر وجود اختلاف بین امویها و کسانی بنا نهاده که خودش، آنها را علمی ربانی و تقواپیشه نامیده است. وی، کوشیده تا امویها را جماعتی دنیاطلب معرفی نماید که هدفی جز توسعه طلبی و استعمارگری نداشته و در زندگی عادی خود کاملاً با اسلام بیگانه بوده اند. حال آنکه این ادعا، چیزی جز افترای بر تاریخ و حقایق طبیعی آن نیست.

آری؛ متونی در تاریخ وجود دارد که چهره امویها را زشت جلوه می دهد، اما نباید فراموش کرد که این متون، توسط عباسیان که عداوت آشکاری با بنی امیه داشتند، در گزارشهای تاریخی ایجاد شده و راویان و داستان سرایان، به میل و اراده خود، هر چه می خواستند، می گفتند. شایعاتی که توسط عباسیان بر ضد بنی امیه و خلفای اموی انتشار یافت، پیامدهای ناگوار و خطرناکی را در تاریخ بر جای نهاد؛ بویژه آنگاه که در کتابهای تاریخ جای گرفت و به صورت حقایق غیرقابل انکاری درآمد. حال آنکه این روایات، حکایات خودساخته کذابان بدنهاد و دروغگوی دوره عباسیان بود. بنابراین نمی توان به چنین روایاتی درباره امویها اعتماد کرد.

همچنین در منابع مختلف تاریخی، متون و گزارشهایی وجود دارد که مستشرق مزبور را در اتهامات وارده بر بنی امیه مبنی بر انحراف از اسلام و تجاوز بر احکام، تکذیب می کند.

ابن سعد در طبقاتش، درباره عبادت و تقوای عبدالملک قبل از خلافت، می گوید: وی چنان بود که مردم به او لقب (**حمامة المسجد**) یعنی «کبوتر مسجد» دادند. از عبدالله بن عمر رضی الله عنه سؤال شد: اگر همه اصحاب پیامبر ﷺ از دنیا بروند،

مسایلمان را از چه کسی بپرسیم؟ ابن عمرﷺ گفت: از این جوان سؤال کنید و به عبدالملک اشاره نمود.

در بحث مربوط به زهری متوجه خواهید شد که عبدالملک در مورد علما و طلاب و محققان را به جمع آوری سنن و آثار، تشویق می کرد. چنانچه روزی به زهری که در آن زمان نوجوان بود، گفت: نزد انصار برو؛ آنجا علم زیادی فرا خواهی گرفت.

زمانی که مردم، برای بیعت نزد عبدالملک آمدند، او مشغول تلاوت قرآن بود. در دوران ولید بن عبدالملک نیز بیشتر مساجد معروف تأسیس شدند و معروف است که ایام خلافت وی، دوران عمران و هنر مسلمانان می باشد.

غیر از یزید بن معاویه تمام خلفای بنی امیه اینچنین بودند. اگر چه یزید تا حدودی در اخلاق شخصی خود انحرافاتی داشت، اما برخی راویان تندرو و عباسیان، مسایلی را به وی نسبت داده اند که در واقع هیچ ثبوتی ندارند. چنانچه در مورد ولید روایت کرده اند که وی، قرآن را دور انداخته و پاره کرده است. در حالی که هر کس، منصفانه چنین روایاتی را مطالعه نماید، به دروغ بودن آنها پی می برد.

گفتنی است تاریخ، از فتوحات امویها با اعجاب و افتخار یاد می کند. در زمان عباسیان قلمرو اسلام گسترش نیافت و قلمرو وسیع اسلامی که در دست عباسیان افتاده بود، توسط خلفای بنی امیه و در نتیجه جنگهایی به دست آمده بود که فرزندان خلفای اموی، فرماندهی سپاهیان اسلام را برای اعلای کلمة الله و نشر شریعت بر عهده داشتند.

بنابراین چه لزومی داشت که علما به دشمنی آنها برخیزند و آنان را به عدم فهم اسلام متهم نمایند و بگویند که آنها نسبت به اسلام بی توجهی کرده اند؟

پس ادعای مستشرق مذکور که شدت عداوت امویها و علمای آن عصر با یکدیگر را عامل اصلی وضع و جعل حدیث دانسته، کاملاً بی اساس است.

البته میان امویها و خوارج و علویها دشمنیهایی وجود داشت و جریان اینها، متفاوت از جریان علمایی بود که به جمع آوری، تدوین و نقد و روایت حدیث پرداختند؛ علمایی مانند: سعید بن مسیب، ابی بکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام مخزومی، عبیدالله بن عبدالله بن عتبه، سالم آزادشده عبدالله بن عمر، نافع آزادشده ابن عمر، سلیمان بن یسار، قاسم بن محمد بن ابی بکر، زهری، عطاء، شعبی، علقمه، حسن بصری و سایر ائمه حدیث. اینها هیچگونه برخوردی با امویها نداشتند و درباره هیچ کدامشان نقل نشده که به دشمنی با امویها برخاسته باشد، جز سعید بن مسیب که با عبدالملک درگیر شد و علتش، این بود که عبدالملک، می خواست از سعید، برای پسرش ولید و پس از آن، برای سلیمان بیعت بگیرد؛ اما سعید نپذیرفت و گفت: پیامبرﷺ از دو بیعت در یک زمان نهی کرده است. سراغ نداریم که پیش از این جریان، بین سعید و خلفای بنی امیه خصومتی به وجود آمده باشد.. البته بین برخی از علما و حجاج بن یوسف، تنشهایی وجود داشت که علتش، برخورد شدید حجاج با مخالفینش بود، نه اینکه وی، آنچنان در فسق و فجور غرق باشد که علما، ناگزیر به قیام شوند. زیرا نقش حجاج در اعراب گذاری قرآن مشهور است و این خود بیانگر عنایت وی به کتاب الله می باشد.

خلاصه اینکه اگر منظور این مستشرق از علمای درگیر با امویها، رهبران خوارج و علویها باشند که حرفی نیست. چراکه خوارج و علویها، جزو کسانی نبودند که به حفظ و تدوین سنت همت گماشتند. و اگر منظورش افرادی مانند: عطاء، نافع، سعید،

حسن، زهری، مکحول و قتاده می باشد، پس قطعاً آنچه ادعا نموده، دروغ و افترایی بیش نیست.

۲ـ علمای مدینه و جعل حدیث:

عجیب اینجاست که گلدزیهر در هر دو کتابش یعنی در (دراسات اسلامیة) و (العقیدة و الشریعة فی الاسلام) خصومت مزبور را بین امویها و علمای مدینه ذکر می کند و معتقد است که علمای مدینه، جریان جعل حدیث را به خاطر مقاومت در برابر امویها، ایجاد نمودند.

کسی نیست که از این آقا بپرسد مگر همه علمای اسلام در مدینه زندگی می کردند؟

آیا در مکه، دمشق، کوفه، بصره، مصر و دیگر شهرهای اسلامی صحابهﷺ و علما وجود نداشتند؟

حال آنکه تنها در مکه غیر از اصحابی که وفاتشان به تأخیر افتاد، افرادی چون: عطاء، طاووس، مجاهد، عمرو بن دینار، ابن جریج و ابن عیینه و در بصره افرادی همچون: حسن، ابن سیرین، مسلم بن یسار، ابوالشعثاء، ایوب سختیانی و مطرف بن عبدالله بن شخّیر وجود داشتند. همینطور در کوفه افرادی چون: علقمه، اسود، عمرو بن شرحبیل، مسروق بن اجدع، عبیده سلمانی، سوید بن غفله، عبدالله بن عتبه بن مسعود، عمرو بن میمون، ابراهیم نخعی، عامر شعبی، سعید بن جبیر، قاسم بن عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعود و در شام: ابوادریس خولانی، قبیصه بن ذؤیب، سلیمان بن حبیب، خالد بن معدان، عبدالرحمن بن غنم اشعری، عبدالرحمن بن جبیر و

«مکحول» و در مصر: یزید بن ابی حبیب، بکیر بن عبدالله اشج، عمرو بن حارث، لیث بن سعد، عبیدالله بن ابی جعفر و در یمن: مطرف و... حضور داشتند.[۱]

تقریباً برجسته ترین شخصیتهای اسلامی در زمان امویها، اینها بودند. آیا آنها در جعل حدیث با علمای مدینه مشارکت داشتند؟ و اگر جواب، مثبت است، بگویید که این اشتراک و همدستی چگونه تحقق یافت؟ و اساساً نشست یا اجتماعی که همه آنها، تصمیم به چنین کاری گرفتند و برای این منظور همدست شدند، در کجا برگزار گردید؟

اگر شخصیتهای مزبور در جعل حدیث با علمای مدینه همدست نبودند، پس چگونه در برابر چنین حرکتی سکوت نمودند و حتی احادیثشان را نیز نقل کردند؟ آیا در تاریخ موردی وجود دارد که نشان دهد علمای مذکور، به رد علمای مدینه پرداخته اند؟

بلکه تاریخ، عکس این حالت را گزارش داده است؛ یعنی علمای جهان اسلام، اذعان نموده اند که صحیحترین و قویترین احادیث، احادیث اهل حجاز است. چنانچه پیشنهاد عبدالملک به زهری مبنی بر فراگیری حدیث از انصار، بیانگر این مطلب است که وی به صحّت احادیث علمای مدینه مطمئن بوده است.

با این توضیح ثابت گردید که ادعای فوق، ادعایی توخالی است که در برابر نقد و تحقیق علمی، لحظه ای دوام نمی آورد.

آنچه بی اساس بودن این ادعا را تشدید می کند، این است که گلدزیهر، دشمنی عبدالملک با ابن مسیب را دلیل متهم بودن علمای مدینه به جعل حدیث می داند. اگر

۱ـ نگا: اعلام الموقعین ۱۷۸۱.

واقعاً چنین است، پس باید ابن مسیب را سرکرده جعل کنندگان قرار داد، حال آنکه خود گلدزیهر، چنین اتهامی را متوجه ابن مسیب نمی کند.

علمای اسلام، جعل کنندگان احادیث را مورد تحقیق و بررسی قرار داده و آنها را افرادی زندیق و فاسق قلمداد کرده اند. ظاهراً این اوصاف، مورد پسند مستشرق مزبور قرار نگرفته و از اینرو لقب علمای ربانی و تقواپیشه را بر آنها نهاده و آنان را اهل مدینه قلمداد کرده است! در صورتی که در مدینه فقط آن دسته از علما سکونت داشتند که به پرهیزکاری، اجتهاد، صداقت در شریعت و مبارزه با دروغگویان شهرت داشتند.

۳ـ حکم دروغ گفتن به بهانه دفاع از اسلام:

این مستشرق یهودی می گوید: «از آنجا که آنچه علما در اختیار داشتند، توان برآوردن اهدافشان را نداشت، به جعل احادیثی پرداختند که آن را با روح اسلام ناسازگار نمی دانستند و وجدان خود را نیز بدینگونه قانع کرده بودند که ما، از این طریق، با الحاد و بی دینی مبارزه می کنیم».

گلدزیهر، جعل حدیث را به بهانه مبارزه با الحاد به علمای اسلام نسبت می دهد؛ چنین دیدگاهی نسبت به علما، دیدگاه کسی است که به هیچ عنوان به مقام و منزلت علمای اسلام پی نبرده است. اگر دقت شود این، نظریه فردی است که به اجتناب شدید علما از کذب حتی در زندگی معمولیشان پی نبرده و قطعاً ترس و خشیتی را که آنها در دل داشتند و افترا بر پیامبرﷺ را بزرگترین جرم می دانستند، نفهمیده است. حتی برخی از علمای اسلام معتقد بودند که دروغ بستن به رسول خداﷺ کفر است و توبه چنین کسانی پذیرفته نمی شود و باید به سزای عملشان اعدام شوند.

گلدزیهر، زیاد مقصر نیست؛ زیرا از ویژگیهای علمای اسلام اطلاعی ندارد و چنین ویژگیهایی را نه در وجود خود دیده و نه در محیط اطرافش مشاهده کرده است. معمولاً کسی که دروغ می گوید، دیگران را دروغگوتر از خود می داند. راست گفته اند که: کافر همه را به کیش خود پندارد.

مگر این دروغگو نمی داند که فردی مانند «سعید بن مسیب» که از بیعت همزمان با دو فرد به علت مخالفت این امر با حدیث رسول خداﷺ اجتناب می ورزد و در این راستا انواع ضرب و شتم را تحمل می کند، ممکن نیست به جعل حدیث روی بیاورد. چگونه می توان چنین افرادی را که در مقابل حکام ستمگر می ایستادند، به جعل حدیث متهم نمود. واقعاً جای بسی شگفت است!

۴ـ چگونگی پیدایش جعل حدیث:

گلدزیهر، در ادامه می گوید: از آنجا که علمای ربانی و خداترس، با خاندان اموی خصومت داشتند و خودشان «علوی» بودند، بنابراین نخست به جعل حدیث در مدح اهل بیت پرداختند و به صورت غیرمستقیم به عیبگویی امویان و تهاجم بر ضد آنان روی آوردند. بدین ترتیب در قرن اول، حدیث به عنوان ابزار مبارزه آرام بکار گرفته شد.

آنگاه جریان جعل حدیث، از انگیزه دفاع از دین، به انگیزه ای دیگر یعنی تهاجم علیه امویها تغییر مسیر داد. به گمان گلدزیهر، «علمای ربانی و تقواپیشه(!!)» کسانی بودند که به جعل حدیث در مدح اهل بیت پرداختند. برای پژوهشگر علوم اسلامی، این نکته کاملاً روشن و واضح می باشد که قرآن کریم، خود، به مدح و ستایش صحابهﷺ پرداخته و شخص رسول اکرمﷺ نیز علیؓ را مدح نموده است. چنانچه

در فضیلت سایر اصحاب از جمله: ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، عائشه و زبیرﷺ نیز احادیث صحیحی روایت شده است.

آری! بخش عظیمی از احادیث صحیح، در مدح صحابهﷺ و اهل بیت هستند. اما نباید از یاد برد که مدعیان افراطی محبت اهل بیت، بر احادیث صحیح در فضیلت اهل بیت، احادیث دیگری نیز افزودند و در برابر امویها، به جعل احادیثی در باب فضائل اهل بیت پرداختند. اما علمای اهل سنت در مقابلشان بپاخاستند و احادیث جعلی را در این زمینه مشخص نمودند. به هر حال کسانی که در مدح اهل بیت، احادیثی را جعل نمودند، علمای تقواپیشه مدینه نبودند؛ بلکه این علمای راستین، در برابر این جریان ایستادند و به مبارزه با آن پرداختند. «ابن سیرین» می گوید: قبل از این، هیچکس، در مورد اسناد سؤال نمی کرد تا اینکه فتنه ها آغاز گردید؛ از آن پس، محدثین خطاب به ناقلین گفتند: راویانتان را معرفی نمائید! اگر از اهل سنت بودند، احادیثشان پذیرفته می شد و اگر از اهل بدعت بودند، احادیثشان را نمی پذیرفتند.

اگر «گلدزیهر» و امثالش، می خواهند اهل بدعت را از دیدگاه اهل سنت بشناسند، به منابع و مراجع عربی مراجعه نمایند؛ همان مراجعی که گلدزیهر و پیروانش، به نقل مطالب آنها به صورت بریده و یا تحریف یافته پرداخته اند.. آنگاه متوجه خواهند شد که اهل بدعت و خوارج و پیروانشان، عاملان اصلی جعل حدیث بوده اند.

چگونه امکان دارد علمای حدیث، در حالی به جعل حدیث روی بیاورند که تلاش بی وقفه ای را برای مبارزه با جریان جعل حدیث نمودند و به مبارزه با کسانی پرداختند که در فضیلت اهل بیت، احادیثی را جعل کردند؟!

ناگفته پیداست که اگر علمای مدینه، به جعل احادیث معتقد بودند، دیگر لزومی داشت با جریان جعل حدیث مبارزه نمایند.

جای بسی شگفتی است که وقتی ابی الحدید، اهل بدعت را که خودش یکی از علمی این فرقه هست، اولین گروهی می داند که به جعل احادیث پرداختند و در فضائل اهل بیت حدیث جعل کردند، چگونه «گلدزیهر» علمای اهل سنت را به جعل حدیث در فضایل اهل بیت متهم می نماید؟ آیا این، تحریف حقایق تاریخی توسط فردی سرکش و مغرض محسوب نمی شود؟

۵ـ امویها و جعل حدیث:

گلدزیهر می گوید: «جعل حدیث فقط توسط علما انجام نمی گرفت، بلکه خود حکومت نیز آرام ننشست و هرگاه می خواست نظریه ای را بر عموم تحمیل نماید و یا مخالفینش را سرکوب کند، به جعل احادیثی می پرداخت که با دیدگاهها و خواسته هایش موافق بود و عیناً همان عملی را انجام می داد که مخالفان حکومت، به آن روی آورده بودند؛ یعنی جعل حدیث».

این هم از آن ادعاهایی است که جز در وهم نویسنده، وجود خارجی ندارد. در هیچ جای تاریخ سراغ نداریم که امویان، برای تحمیل نظریات خود دست به وضع احادیث بزنند. عادت علمای اسلام، بر این بود که هیچ حدیثی را بدون سند نقل نمی کردند. چنانچه اسانید احادیث صحیح که در کتابهایمان محفوظ است، دلیل این مدعا است. شما در سند هیچ یک از احادیث نمی بینید که نام عبدالملک، یزید، ولید یا والیانشان مانند: حجاج، خالد بن عبدالله قسری و غیره وجود داشته باشد. اگر چنین

موردی وجود می داشت، قطعاً از دید تاریخ پنهان نمی ماند؛ اما اینکه حکومت اموی، دیگران را به جعل حدیث وادار نموده، ادعای بی اساسی است.

۶ ـ عوامل اختلاف در حدیث:

گلدزیهر می گوید: «هیچ مسأله اختلافی چه سیاسی و چه اعتقادی، وجود ندارد مگر اینکه با احادیثی قوی الإسناد ثابت شده است».

آیا واقعاً این نکته می تواند دال بر این باشد که حکومت اموی درصدد جعل احادیث بوده است؟ و چرا جعل چنین احادیثی در مسائل اختلافی توسط خود مذاهب مورد نظر انجام نگرفته باشد؟ چه لزومی دارد که علت وجود احادیث متفاوت، حتماً جعل باشد؟

علمای اسلام علل زیادی برای اختلاف احادیث بیان کرده اند که می توان به موارد ذیل اشاره کرد:

●تعدد وقوع فعلی که یک صحابی، آن را به دو شکل در دو زمان متفاوت بیان کرده است: مانند حدیث: (الوضوء من مسّ الذکر) یعنی: «وضو، از بابت دست زدن به آلت تناسلی است» و حدیث: (هل هو إلا بضعة منک؟). یعنی: «آیا مگر غیر از اینست که آلت تناسلی، یکی از اندام خود توست؟»

●اینکه پیامبرﷺ عملی را به خاطر بیان جواز آن، دو بار و به دو صورت انجام داده است؛ مانند احادیث نماز وتر که گاهی هفت رکعت و گاهی کمتر و بیشتر بیان شده اند.

●اختلاف صحابهؓ در روایت وضعیتی که از رسول اللهﷺ مشاهده نموده اند؛ مانند: اختلافشان در مورد حج پیامبرﷺ که به صورت قران، افراد و یا تمتع بوده است.

زیرا اینها به نیت فرد بستگی دارد و کسی از نیت آنحضرتﷺ اطلاعی نداشته است. از اینرو طبق برداشت خود، چیزی گفته اند.

●اختلاف صحابهؓ در فهم مطلب حدیث. مثلاً: برداشت یک صحابی از یک حدیث، وجوب است و برداشت دیگری، استحباب.

●اینکه یک صحابی حکم جدیدی را روایت می کند که ناسخ حکم اول می باشد و در عین حال صحابی دیگر، به علت بی خبری از حکم ناسخ، همچنان حکم اولی را روایت می نماید.

خلاصه اینکه علمای اسلام، عوامل اختلاف در احادیث را بیان نموده اند؛ چه مواردی که مربوط به جعل بوده است و چه مواردی که برخاسته از عوامل دیگر. علما، در این زمینه کتابهای باارزشی تصنیف کرده اند که مشهورترینشان، تألیفات امام شافعی، ابن قتیبه و امام طحاوی و... می باشد.

۷ـ معاویهؓ و جعل حدیث:

گلدزیهر دلیل دیگری نیز آورده است؛ وی می گوید: معاویه(ؓ) به مغیره بن شعبهؓ گفته است: «در دشنام دادن علیؓ و اصحابش و طلب رحمت برای عثمانؓ و نادیده گرفتن احادیث یاران علیؓ کوتاهی نکن»!

گلدزیهر می افزاید: «بدین سان احادیث امویها بر ضد علی ؓ انتشار یافت».

این سخن بی اساس را ملاحظه کنید که می گوید: معاویهؓ خطاب به یکی از امرا و پیروانش می گوید: اصحاب علیؓ را تحت فشار قرار بده و اصحاب عثمانؓ را به خود نزدیک بگردان! در کجای این دستور، آمده است که حدیث

جعل کن. مگر حکومتهای دیگر با مخالفین و موافقین خود، چنین برخوردی نمی کنند؟ این برخورد چه ربطی به موضوع جعل حدیث دارد؟

در صورتی می توان دلیل گرفت که معاویهﷺ به جعل حدیث دستور داده که به مغیرهﷺ می گفت: «در جعل احادیث علیه علیﷺ و به نفع عثمانﷺ دریغ نکن»؛ ولی خوشبختانه نمی توان از متن سخنانش چنین استنباطی نمود.

گفتنی است: گلدزیهر در نقل سخنان معاویهﷺ جانب امانت را رعایت نکرده است. زیرا طبری[1] اصل عبارت را اینگونه نقل کرده است: (**لا تحجم عن شتم علی و ذریته والترحم علی عثمان والإستغفار له والعیب علی اصحاب علی والإقصاء لهم و ترک الاستماع منهم و اطراء شیعة عثمان والإدناء الیهم والإستماع منهم**).

دقت نمایید مستشرق مزبور، چگونه لفظ (**الإقصاء لهم**) را با عبارت: (**و تضطهد من أحادیثهم**)، تحریف نموده است. در متن اصلی، سخنی از احادیث به میان نیامده و اگر چنین عبارتی وجود می داشت، منظور، سخنان خودشان بود، نه احادیث پیامبرﷺ. (البته این روایت، از اساس جای مناقشه و بررسی دارد).

این، همهٔ دستاویز این مستشرق بود که بر اساس آن ادعای دست داشتن حکومت اموی در جعل احادیث را مطرح نموده است.

۱ـ ۶/ ۴۱.

۸ـ امویها و سوء استفاده از زهری برای جعل حدیث:

گلدزیهر می گوید: برای امویها و پیروانشان، جعل احادیث موافق با نظراتشان، چندان اهمیتی نداشت؛ بلکه آنچه برایشان اهمیت داشت، این بود که احادیث جعلی به چه کسانی نسبت داده شوند. بنابراین آنها، برای جعل حدیثن با زیرکی تمام از افرادی چون «زهری» استفاده نمودند.

اینک وظیفه و حق خویش می دانیم که پرده از دسیسه این مستشرق بر ضد بزرگترین امام سنت در زمان خود، برداریم تا حقیقت این دسیسه پلید و شوم برملا گردد. گلدزیهر، در واقع قصد دارد مطابق نقشه از پیش طراحی شده ای، پایه های سنت را یکی پس از دیگری متزلزل سازد و از اینرو ابتدا بزرگترین راوی حدیث یعنی ابوهریره رضی الله عنه را مورد تهاجم قرار می دهد که ما، ضمن پاسخگویی به اتهامات وارده از سوی احمد امین به ابوهریره رضی الله عنه جواب او را خواهیم داد. احمد امین در این زمینه، کورکورانه راه گلدزیهر را پیموده است.

گلدزیهر به گمان خود پس از تخریب شخصیت ابوهریره رضی الله عنه ، به تخریب یکی دیگر از پایه های سنت در عصر تابعین پرداخته و بدین ترتیب تلاش نموده تا از دو ناحیه به اصل احادیث حمله کند: یکی از طریق حمله به ائمه و راویان احدیث و دیگری از ناحیه شبهه افکنی در احادیث؛ چنانچه این رویه، از عملکردش نمایان می شود. اما خداوند، بر هر چیزی غالب و چیره است و حق را پیروز و باطل را زبون می سازد.

جایگاه امام زهری در تاریخ:[۱]

قبل از پاسخگویی به اتهامات وارده از سوی مستشرق مذکور به امام زهری، لازم می دانم به شرح حال این بزرگوار و بیان دیدگاههای علما در مورد وی و همچنین جایگاه واقعیش در تاریخ بپردازم تا خواننده محترم، بتواند نظریات علمای اسلام و دیدگاههای گلدزیهر در باره زهری را با یکدیگر مقایسه نماید.

نام، ولادت و تاریخ زندگانی زهری:

وی، ابوبکر بن مسلم بن عبیدالله بن عبدالله بن شهاب بن عبدالله بن حارث بن زهره قریشی زهری، می باشد و بر اساس قول راجح، در سال ۵۱ هجری متولد شده است.

پدرش مسلم بن عبیدالله، یکی از کسانی است که به حمایت از عبدالله بن زبیر رضی الله عنه در برابر امویان به مبارزه پرداخت. زهری، هنگام وفات پدرش، نوجوانی تنگدست بود و تحت سرپرستی برادر بزرگش به سن رشد رسید. تاریخ، درباره برادر زهری هیچ گزارشی ارائه نداده است.

وی قبل از هر چیز به حفظ قرآن توجه نمود و در مدت هشتاد شبانه روز قرآن را حفظ کرد و سپس به قصد فراگیری انساب قومش نزد عبدالله بن ثعلب رفت. آنگاه به

۱ـ بیوگرافی امام زهری، برگرفته از منابع مختلف است که اکثرشان خطی هستند و در کتابخانه های بزرگ عمومی یافت می شوند؛ مانند: تاریخ ابن عساکر، الجرح و التعدیل از ابن ابی حاتم، تاریخ الاسلام از ذهبی و طبقات المحدثین از سیوطی. همچنین در این موضوع، کتابهایی چون: تذکرة الحفاظ ذهبی، تهذیب ابن حجر، تهذیب الاسماء و اللغات از نووی نیز مورد استفاده قرارگرفته اند.

تحصیل احکام حلال و حرام و نیز روایت حدیث روی آورد. وی، برای این منظور تا آنجا که می توانست به دیدار اصحاب پیامبرﷺ می رفت؛ چنانچه از ده صحابی، حدیث آموخت که از آن جمله می توان انس، ابن عمر، جابر و سهل بن سعدﷺ را نام برد. سپس در جلسات درس تابعین بزرگ مانند: سعید بن مسیب، عمرو بن زبیر، عبیدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود و ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام مخزومی نشست.

البته بیش از همه از امام بزرگوار سعید بن مسیب به مدت هشت سال پیاپی استفاده نمود. وی، به دیار شام سفرهای زیادی نمود. نخستین بار در زمان مروان به شام رفت. پس از شهادت عبدالله بن زبیر با عبدالملک ارتباط برقرار نمود و از آن پس با خلفای بعدی مانند: ولید، سلیمان، عمر بن عبدالعزیز، یزید دوم و هشام بن عبدالملک ارتباط داشت. به عراق و مصر نیز رفت و آمد داشت. سرانجام بر اساس قول راجح در سال ۱۲۴هجری در سن ۷۲ سالگی وفات نمود و مطابق وصیتش در کنار راهی دفن گردید تا رهگذران، برای وی دعای مغفرت نمایند.

بارزترین ویژگیهای زهری:

وی، دارای قدی کوتاه و ریشی کم پشت و گونه هایی کم گوشت بود؛ موهای خود را با حنا رنگ می نمود و زبانی فصیح داشت؛ چنانچه گفته اند: «فصیحان آن زمان سه نفر بودند: زهری، عمر بن عبدالعزیز و طلحه بن عبیدالله».

اهل سخاوت و بخشش بود؛ لیث بن سعد، می گوید: ابن شهاب زهری، یکی از سخیترین افرادی بود که تا به حال دیده ام. او، هیچ سائلی را دست خالی برنمی گرداند. بسا اوقات از غلامانش قرض می گرفت و به سائلین می داد. هرگاه سائلی،

نزد زهری می آمد و او، چیزی نداشت که به سائل بدهد، چهره اش تغییر می کرد و آثار ناراحتی در سیمایش نمایان می شد.

از مردم بر سفره های عسل و آبگوشت پذیرائی می نمود. باری در یک آبادی اطراق کرد. مردم آنجا به او خبر دادند که در میان آنها ده پیرزن هستند که هیچکسی برای خدمت ندارند. زهری، چیزی با خود نداشت، بنابراین هجده هزار درهم قرض گرفت و برای هرکدام از آنها یک خادم استخدام کرد.

زهری آنقدر بذل و بخشش می کرد که در پاره ای از موارد متحمل بدهیهای سنگینی می گردید که خلفای بنی امیه و یا دوستانش، آنها را پرداخت می کردند.

برخورداری از دو ویژگی، او را در تحصیل علم توانمند کرده و باعث تمایز و سرآمد شدن وی در میان معاصرانش شده بود:

۱ـ تحمل رنج فراوان در طلب علم. زهری، به ملاقات علما شدیداً علاقمند بود و شبهای طولانی را تا صبح برای بررسی روایات و حفظ آنها بیدار می ماند.

به اقوال برخی از معاصرین زهری در مورد وی توجه نمایید:

ابوالزناد می گوید: ما، فقط حلال و حرام را می نوشتیم؛ اما ابن شهاب، هر آنچه را می شنید، می نوشت و چون به روایات نیاز پیدا کردیم، متوجه شدیم که وی، از ما عالمتر است.

ابراهیم بن سعد می گوید: به پدرم گفتم: چرا ابن شهاب از شما سبقت گرفت؟ پاسخ داد: او، از ابتدا و در رأس تمام مجالس حاضر می شد و از هر پیر و جوانی پرس و جو می کرد و به خانه های انصار می رفت و از زن و مرد و پیر و جوان سؤال می نمود؛ حتی با دوشیزگان پشت پرده نیز به مناقشه و مباحثه علمی می پرداخت.

زهری، آنچنان حریص و مشتاق تحصیل علم بود که با همین هدف، خادم عبیدالله بن عتبه بن عبدالله بن مسعود شده بود و برای وی، آب تهیه می نمود و بر در منزلش می ایستاد؛ عبیدالله از کنیزش سؤال می کرد: چه کسی درب منزل ایستاده است؟ کنیز جواب می داد: غلام نابینایت و منظورش، زهری بود. کنیز، از آن جهت چنین سخنی گفت که چشمان زهری، کمسو بود و آبریزش داشت و به خاطر رفت و آمد زیاد زهری به خانه عبیدالله بن عتبه، کنیزش، گمان می کرد که زهری، غلام عبیدالله است.

درباره زهری نقل شده که هرگاه در منزلش تنها می شد، سراغ کتابهایش می رفت و چنان با آنها سرگرم می گردید که تمام روزمرگیها و کارهای زندگیش را فراموش می کرد تا اینکه همسرش به تنگ آمد و روزی چنین گفت: به خدا سوگند که این کتابها، بر من از وجود سه هوو در زندگیم سخت ترند.

زهری عادت داشت پس از شنیدن روایات از اساتید خود، به خانه می رفت و کنیزش را بیدار می کرد و احادیث را یکی بعد از دیگری به سمع وی می رسانید. کنیز می گفت: این احادیث به من چه ربطی دارد؟

زهری می گفت: می دانم تو از این احادیث استفاده نمی کنی، اما من آنها را هم اکنون شنیدم و می خواهم تکرارشان کنم.

۲ـ حفظ و قوت حافظه زهری، دومین عاملی بود که او را در تحصیل علم، در میان معاصرانش ممتاز و سرآمد کرده بود. چنانچه پیشتر گذشت وی در ۸۰ شبانه روز قرآن مجید را حفظ کرد. «لیث» از زهری نقل می کند که گفته است: هیچ یک از علومی را که در حافظه ام گنجانده ام، فراموش نکرده و از یاد نبرده ام.

«عبدالرحمن بن اسحق» از زهری چنین نقل کرده است: برای هیچ حدیثی نیاز به تجدید نظر پیدا نکردم و جز یک مورد، در باره هیچ حدیثی، تردیدی به خود راه ندادم و چون آن حدیث را از دوستم سؤال کردم، مشخص گردید که درست است.

حافظه قوی و شگفت انگیز وی، از این ماجرا نمایانتر می گردد که ابن عساکر نقل نموده که عبدالملک، نامه ای به اهل مدینه نوشت و آنها را بخاطر موضعگیری مخالف در حادثه ابن زبیر سرزنش کرد. این نامه در دو طومار بود. این نامه طولانی برای عموم مردم در مسجد خوانده شد. سعید که دیر رسیده بود، خواست از محتوای نامه باخبر شود؛ لذا بدین منظور متن نامه را از شاگردانش سؤال نمود و آنها نیز به گوشه هایی از متن نامه اشاره کردند، اما سعید کاملاً مطمئن نشد تا اینکه زهری خطاب به وی گفت: ای ابومحمد! آیا می خواهی به تمام مطالب نامه دست یابی؟ گفت: بلی. راوی می گوید سپس زهری تمام نامه را بگونه ای از حفظ خواند که گویا نامه را در دست داشت.

زهری، آنچنان از لحاظ قوت حافظه شهرت یافته بود که باری عبدالملک، تصمیم گرفت او را بیازماید. برای این منظور از زهری خواست تا تعدادی حدیث برای فرزندش املا کند؛ عبدالملک به یک نفر نیز دستور داد تا احادیث را مخفیانه و طوری که زهری نفهمد، یادداشت نماید. پس از گذشت یک ماه به زهری گفت: احادیثی را که املا کرده بودی، مفقود شده است، دوباره آنها را املا کن و این بار نیز به کاتب خود دستور داد تا آنها را بنویسد. عبدالملک پس از پایان جلسه، دستور داد تا نوشته های فعلی را با نوشته های سابق مقایسه کنند و بدین سان معلوم شد که حتی یک حرف هم تغییر نکرده است.

قابل یادآوری است که گفته اند: زهری، زیاد عسل می خورد و می گفت: عسل، حافظه را تقویت می کند. وی، از خوردن سرکه و سیب کال امتناع می ورزید و می گفت: اینها، موجب نسیان و فراموشی می شوند. همچنین از او نقل شده که گفته است: هر کس می خواهد حدیث حفظ کند، زیاد کشمش بخورد.

شهرت علمی زهری:

جای تعجب نیست که آوازه «زهری» پس از تحمل رنجهای فراوان در کودکی و آن همه مسافرت، شب بیداری و خدمت به اساتید و نیز احتیاط شدید در روایت احادیث و نیز امانت و صداقت و علم، در گوشه و کنار جهان اسلام طنین انداز گردد و مردم از نواحی مختلف برای فراگیری حدیث به سوی او رخت سفر ببندند.

امام مالک رحمه الله می گوید: هرگاه زهری وارد مدینه می شد، هیچیک از علما به بیان حدیث نمی پرداخت تا آنکه زهری، از مدینه می رفت. من، در مدینه شیوخی را یافتم که هفتاد الی هشتاد سال، سن داشتند، اما با این حال مردم، در جلسات ابن شهاب که از همه جوانتر بود، حلقه می زدند و ازدحام می کردند.

ستایش علما از زهری به خاطر علم فراوانش:

در (تذکرة الحفاظ) ذهبی و (تاریخ ابن عساکر) آمده که «لیث بن سعد» گفته است: هیچ عالمی جامعتر از زهری ندیدم؛ او در باب ترغیب چنان حدیث روایت می کند که گمان می کنی تخصصش در این رشته است و چون در باب قرآن و سنت سخن می گوید، سخنش را جامع می یابی.

امام مالک می گوید: باری «ابن شهاب زهری» به مدینه آمد. دست ربیعه را گرفت و وارد دیوان شد. چون وقت عصر فرا رسید، بیرون آمد و چنین می گفت: «گمان نمی کنم که کسی همچون ربیعه در مدینه وجود داشته باشد». ربیعه نیز هنگام بیرون آمدن از دیوان می گفت: «فکر نمی کنم که کسی در علم به حد و پایه ابن شهاب برسد».

عمرو بن دینار پس از نشستی طولانی با ابن شهاب، چنین گفت: «به خدا سوگند هرگز کسی را همسان این قریشی ندیده ام».

جایگاه زهری در سنت:

ابن ابی حاتم در کتاب جرح و تعدیل و حافظ ابن عساکر و غیره از عمر بن عبدالعزیز رحمه الله نقل کرده اند که وی، روزی خطاب به همراهانش گفت: نزد ابن شهاب می روید؟ گفتند: بلی. گفت: نزد وی بروید که کسی در باب احادیث گذشته، همچون او عالم نیست. معمر می گوید: در آن روز افرادی مانند «حسن» و امثالش، در آن جمع بودند.

علی بن مدینی می گوید: مرکز احادیث صحیح این شش نفر هستند: زهری و عمرو بن دینار در حجاز، قتاده و یحیی بن ابی کثیر در بصره و ابواسحاق و اعمش در کوفه.

عمرو بن دینار می گوید: «کسی را در باب حدیث ندیدم که همچون زهری، با سند و آگاهانه سخن بگوید».

ابوخطاب به سفیان بن عیینه گفت: «پس از زهری کسی عالمتر از یحیی بن بکیر نسبت به علم اهل حجاز ندیدم». سفیان نیز گفت: «در میان مردم، هیچکس، در زمینه سنت، از زهری عالمتر نبود».

مکحول می گوید: «هیچکس در روی زمین نمانده است که در زمینه سنت از زهری عالمتر باشد».

یحیی بن سعید می گوید: «علمی که نزد ابن شهاب وجود دارد، نزد کسی دیگر وجود ندارد».

بدین سان علمای بزرگ و کارشناسان حدیث، تصریح نموده اند که کسی از زهری در زمان خودش عالمتر نبوده است. شاید علتش، همان چیزی باشد که خود زهری ذکر کرده است؛ چنانچه ابن عساکر از وی روایت نموده که گفته است: «سی و پنج یا سی و شش سال، کارم، این بود که احادیث حجاز را به شام و احادیث شام را به حجاز نقل می نمودم. هیچکس را نمی یافتم که برایم حدیثی بیان کند که آن را نشنیده باشم».

آثار زهری در زمینه سنت:

زهری رحمه الله، در تاریخ سنت دارای سابقه و آثار باارزشی است که مهمترینشان عبارتند از:

۱ـ تدوین سنت به دستور عمر بن عبدالعزیز رحمه الله.

در بحث «پیامد تلاشهای علما در مبارزه با جریان جعل احادیث» بیان گردید که زهری، نخستین کسی بود که پس از دستور عمر بن عبدالعزیز به تدوین احادیث پرداخت.

عمر بن عبدالعزیز به والیانش در شهرهای مختلف و به ابی بکر بن حزم نامه نوشت که احادیث پیامبرﷺ را جمع آوری کنند. پیشتر ثابت کردیم که ابوبکر بن حزم، مقدار اندکی نوشت و کسی که در این امر استقامت ورزید و به تدوین حدیث شهرت یافت، زهری است.

حافظ ابن حجر در فتح الباری می گوید: (**اول من دوّن العلم ابن شهاب بأمر عمر بن عبدالعزیز**). یعنی: «نخستین کسی که به دستور عمر بن عبدالعزیز به تدوین علم حدیث پرداخت، ابن شهاب زهری بود».

چنانچه ابونعیم از طریق محمد بن حسن از مالک روایت می کند که گفته است: (**اول من دوّن العلم ابن شهاب**).

در تاریخ ابن عساکر نیز نسبت تدوین احادیث به زهری داده شده است.

ابن عبدالبر به نقل از عبدالعزیز بن محمد دراوردی می گوید: (**اول من دوّن العلم و کتبه ابن شهاب**)[1] بدین ترتیب می توان میان روایات مختلف در این زمینه جمع نمود که افتخار تدوین و جمع آوری سنت به نام زهری ثبت شده و پس از وی، علما به تنظیم و ترتیب احادیث پرداختند.

۲ـ زهری به حفظ احادیثی مبادرت ورزید که اگر این کار را نمی کرد، آن احادیث از بین می رفت. چنانچه ابن عساکر از لیث بن سعد روایت می کند که سعید بن عبدالرحمن بن عبدالله بن جمیل جمعی خطاب به وی گفته است: (**یا اباالحارث لولا ابن شهاب لذهب کثیر من السنة**). یعنی: «ای ابوالحارث! اگر ابن شهاب نبود، بخش زیادی از سنت از میان می رفت».

۱ـ جامع بیان العلم.۷۳/۱.

مسلم می گوید: (**للزهری نحو من تسعین حدیثاً یرویه و لا یشارکه فیه أحد بأسانید جیاد**).[1] یعنی:«زهری، دارای نود حدیث با اسانید جیّد است که کسی با وی در روایت آن شریک نیست». به عبارتی کسی دیگر، آن احادیث را روایت نکرده و این احادیث، تنها از طریق زهری روایت شده است.

۳ـ زهری، اولین کسی بود که توجه مردم را به سند حدیث معطوف گردانید و مردم، قبل از او چندان توجهی به اسانید نداشتند. مالک می گوید: اولین کسی که احادیث را مستند گردانید، ابن شهاب است. شاید منظور مالک، این باشد که نخستین کسی که در بلاد شام، بدین کار مبادرت ورزید، ابن شهاب است. چنانچه ابن عساکر از ولید بن مسلم نقل می نماید: زهری گفت: (**یا أهل الشام ما لی أری أحادیثکم لیس لها أزمة و لا خطم**). یعنی: «ای اهل شام! چه شده است که من احادیثتان را افسارگسیخته و بدون زمام می بینم».

از آن روز به بعد، محدثین، اسانید را مورد توجه قرار دادند.

دیدگاه علمای جرح و تعدیل درباره زهری:

ابن سعد صاحب طبقات می گوید: زهری، ثقه است و در علم روایت و حدیث، از دانش زیادی برخوردار می باشد و همینطور فقیه نیز هست.

نسائی می گوید: بهترین اسانیدی که از رسول خداﷺ نقل می شود، عبارتند از: (**الزهری عن علی بن حسن عن ابیه عن جدّه**) و (**الزهری عن عبیدالله عن ابن عباس**). وی، همچنین دو سند دیگر نیز ذکر نموده است.

۱ـ صحیح مسلم، کتاب الأیمان و النذور، (۳/ ۱۲۶۸).

امام احمد می گوید: «زهری، بهترین شخص از لحاظ حدیث و سند است».

ابن ابی حاتم می گوید: از ابوزرعه سؤال شد: صحیحترین سند، کدام است؟ گفت: چهار طریق روایت (سند) از همه صحیحتر هستند که اولین آنها، زهری از سالم از پدرش هست.

ابن حبان در کتاب (الثقات) می گوید: محمد بن مسلم بن شهاب زهری قریشی که کنیه اش ابوبکر می باشد، ده تن از اصحاب پیامبرﷺ را دیده است. نسبت به اخبار، حافظ ترین و بهترین فرد زمانش بوده و فقیه و فاضل نیز بوده است و مردم از وی، حدیث روایت نموده اند.

صالح بن احمد می گوید: پدرم به من گفت: زهری، تابعی و مدنی است و مورد اعتماد می باشد.

امام مسلم در مورد زهری در مقدمه کتابش می گوید: «و کسی مثل زهری را می یابی که باعظمت است و بیشتر حفاظ حدیث و راویان مورد اعتماد، شاگردان او هستند».

ذهبی در (تذکرة الحفاظ) می گوید: (هو أعلم الحفاظ الإمام الحافظ الحجّة).

ابن حجر در (تهذیب التهذیب) می گوید: (هو الفقیه ابوبکر الحافظ المدنی أحد الأئمة و الأعلام و عالم الحجاز والشام).

ابن حجر در (تقریب) می گوید: (الفقیه الحافظ متفق علی جلالته و إتقانه).

بدین سان ائمه و حفاظ و علمای جرح و تعدیل، بر ثقه بودن، عظمت و مقام والای وی اذعان نموده و همگان، او را تأیید کرده اند.

کسانی که از زهری حدیث روایت نموده اند:

افراد زیادی از زهری حدیث روایت کرده اند که مشهورترین آنها عبارتند از:

مالک، ابوحنیفه، عطاء ابن ابی رباح، عمر بن عبدالعزیز، ابن عیینه، لیث بن سعد، اوزاعی و ابن جریج.

همچنین بخاری و مسلم و صاحبان سنن اربعه و مالک در مؤطا و شافعی و احمد در مسانید خود از وی حدیث روایت نموده اند. می توان گفت مسند هیچ محدث و حافظی، خالی از احادیث روایت شده از طریق زهری نمی باشد و اصولاً در هر بابی، حدیث یا اثر و یا روایتی از زهری وجود دارد.

رد شبهات وارده بر زهری:

آری؛ جایگاه علمی زهری و دیدگاه علمای اسلام درباره اش بیان گردید. هیچکس زهری را به چیزی متهم نکرده که از او سر نزده است. همچنین هیچ شک و تردیدی در زمینه امانت، ثقه بودن و دیانت زهری نقل نشده است و احدی جز گلدزیهر مستشرق متعصب یهودی را سراغ نداریم که در صداقت و امانت زهری تردیدی نموده و یا او را در حدیث متهم کرده باشد. پیشتر اتهامات و شبهات وارده از سوی مستشرق مزبور بر ضد زهری بیان گردید و اینک به بیان بطلان یکایک این شبهات می پردازیم.

ارتباط زهری با امویها:

«گلدزیهر» بر این باور است که ارتباط زهری با امویها، به آنان فرصت داد تا از وجود وی در جعل احادیث موافق با نظریات و اهداف خود، سوء استفاده نمایند!

حال آنکه از لحاظ عقل امکان ندارد که ارتباط فردی صراحتگو و نصیحتگر همچون زهری با خلفای بنوامیه، زمینه سوءاستفاده از وی را فراهم کرده باشد.

در طول تاریخ، علما با خلفا و فرمانروایان ارتباط داشتند و هیچگاه این ارتباط، امانت و صداقتشان را لکه دار نمی نمود و یقیناً ارتباط عالمی چون زهری با خلفا و یا برقراری ارتباط از سوی خلفا با زهری، به هیچ عنوان در دینداری و امانت و پرهیزگاری وی تغییری ایجاد نکرده است. زیرا کسانی که از وی بهره مند شدند، عموماً مسلمانانی بودند که استادشان، ضمن برگزاری جلسات درس، با خلفا نیز نشست و برخاست داشت و در جلسات خلفا حدیث روایت می کرد یا به نشر و گسترش اندیشه و تفکری می پرداخت یا حکمی را بیان می نمود یا علوم دینی و اسلامی را به فرزندان خلفا آموزش می داد و یا حقوق الهی و حقوق امت را به حکام یادآوری می کرد. چنانچه در کتاب (العقد الفرید) آمده است: زهری در مجلس ولید بن عبدالملك حاضر شد. ولید از او سؤال نمود: این چه حدیثی است که اهل شام روایت می کنند؟ زهری گفت: منظورت، کدام حدیث است؟ ولید گفت: می گویند: هنگامی که خداوند، فردی را بر رعیتی مسلط می نماید، حسنات و نیکیهای او را می نویسد و سیئات و بدیهایش را نمی نویسد. زهری گفت: این، روایت باطلی است. مگر پیامبری که خلیفه و حاکم نیز هست، گرامیتر می باشد یا خلیفه ای که پیامبر نیست؟ ولید گفت: پیامبری که خلیفه است. زهری گفت: خداوند متعال خطاب به پیامبرش داود می فرماید: ﴿ يَٰدَاوُۥدُ إِنَّا جَعَلۡنَٰكَ خَلِيفَةٗ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَٱحۡكُم بَيۡنَ ٱلنَّاسِ بِٱلۡحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ ٱلۡهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱلَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ لَهُمۡ عَذَابٞ شَدِيدُۢ بِمَا نَسُواْ يَوۡمَ ٱلۡحِسَابِ ﴾ [ص:۲۶]. یعنی: «ای داوود! ما

تو را در زمین خلیفه قرار داده ایم. پس در میان مردم به حق داوری کن و از خواهشات و هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا منحرف می سازد. بی گمان کسانی که از راه خدا منحرف می شوند، عذاب سختی دارند؛ چون روز حساب را فراموش کرده اند».

زهری، ادامه داد: ای امیرالمؤمنین! این، وعید الهی به پیامبری می باشد که خلیفه نیز بوده است؛ پس حساب خلیفه ای که پیامبر نیست، چه خواهد بود؟ ولید گفت: مردم، می خواهند ما را در دینمان به انحراف بکشانند.

ملاحظه نمودید که ارتباط فردی چون زهری با خلیفه ای مانند ولید چگونه برای امت سبب خیر می گردد. باید دید که زهری در دربار خلیفه، یک عالم اثرپذیر است که سر تعظیم فرود می آورد و طبق تمایلات آنها به جعل حدیث می پردازد یا اینکه فردی ناصح و خیرخواه است که از سنت پیامبرﷺ در برابر جعل کنندگان حدیث دفاع می نماید و مواظب است تا خلیفه مسلمین تحت تأثیر راویان کاذب قرار نگیرد و به ظلم و ستم روی نیاورد؟

به واقعه دیگری توجه کنید که ابن عساکر به نقل از امام شافعی آورده است: هشام بن عبدالملک از سلیمان بن یسار در مورد تفسیر این آیه سؤال نمود: ﴿ **وَٱلَّذِى تَوَلَّىٰ كِبۡرَهُۥ مِنۡهُمۡ لَهُۥ عَذَابٌ عَظِيمٌ** ﴾ [نور:۱۱]. یعنی: «کسی که (سردسته به راه انداختن جریان افک بوده و) بخش عظیمی از آن را بر عهده داشته است، عذاب بزرگ و مجازات سنگینی دارد».

هشام بن عبدالملک از سلیمان بن یسار پرسید: منظور از این شخص، کیست؟ سلیمان جواب داد: آن فرد، عبدالله بن ابی بن سلول است. هشام گفت: دروغ می گویی! منظور، علی بن ابی طالب می باشد. البته هشام در این سخنش زیاد جدّی

به نظر نمی رسید و ظاهراً قصد آزمودن علمای مجلسش را داشت. سلیمان بن یسار گفت: امیرالمؤمنین نسبت به این موضوع آگاهتر است.

سپس نوبت به ابن شهاب زهری رسید. هشام گفت: مصداق این آیه چه کسی بوده است؟ زهری گفت: عبدالله بن ابی بن سلول.

هشام گفت: دروغ می گویی! مصداقش، علی بن ابی طالب است.

زهری، با خشم و عصبانیت گفت: بی پدر! من دروغ می گویم. به خدا سوگند اگر منادی از آسمان ندا دهد که خداوند، دروغ را حلال گردانیده است، هرگز دروغ نخواهم گفت. فلان و فلان برایم حدیث بیان کرده اند که مصداق این آیه، عبدالله بن ابی بن سلول می باشد.

این واقعه را ابن عساکر هشت قرن پیش به نقل از امام شافعی ثبت کرده است. یعنی زمانی که هنوز علامه زهری متهم نشده بود. در این واقعه امانت زهری و اینکه ارتباط وی با خلفا، ارتباطی نبوده که در دین و امانتش نقصی ایجاد کند، مشهود است.

زهری، آنچنان بی باک بود که به خلیفه وقت گفت: ای بی پدر! هر کسی نمی تواند چنین سخنی را به افراد عادی بگوید تا چه رسد به حاکم یا بالاترین مقام سیاسی. این، خود دلیل روشنی است بر اینکه ارتباط زهری با خلفا، ارتباط ضعیف با قوی نبوده؛ بلکه ارتباط کسی بوده است که به دینش اعتماد داشته و به علمش افتخار می کرده است. فردی که وقتی آیه ای از کتاب الله بر خلاف حقیقت و دیدگاه علما، تفسیر می شود، همچون شیری می خروشد و خلیفه را مؤاخذه می کند. از اینرو آیا عاقلانه است که چنین فردی را به پیروی از خواسته های خلیفه وقت و جعل حدیث به نفع خلیفه متهم نماییم؟!

زهری در تاریخ اسلام، از آن دسته انسانهای ممتازی است که در مکتب رسول خداﷺ پرورش یافته و انسانی راستگو و دارای عزت نفس بوده و از دروغ پرهیز می کرده است.

زهری از همراهی و همسویی با خواسته های امویان، چه چیزی را دنبال می کرد؟ آیا قصد زراندوزی و به دست آوردن مال و ثروت داشت؟خوشبختانه پیشتر مستشرق مزبور، شخصاً اعتراف نموده که زهری کسی نبود که تسلیم مال دنیا گردد؛ چنانچه سخن عمرو بن دینار را درباره زهری نقل کرده که گفته است: (**ما رأیت الدینار و الدرهم عند أحد أهون منه عند الزهری کأنها بمنزلة البعر**). یعنی: «دینار و درهم را آنطورکه نزد زهری فاقد ارزش یافتم، نزد کسی دیگر، بی ارزش نیافتم؛ درهم و دینار نزد زهری، همچون پشکل شتر بود».

آیا زهری به دنبال جاه و مقام بوده است؟ باز هم مستشرق مذکور، خود، قبلاً اعتراف نموده که زهری در میان امت اسلامی از شهرت فراوانی برخوردار بود. پس چه دلیلی وجود داشت که در صدد جاه و مقام برآید؟

از اینرو برای چنین دانشمندی که انگیزه ای دنیوی نداشت و از جرأت و شهامت زیادی برخوردار بود، خیلی بعید است که دین و ایمان خود را بازیچه دست امویها قرار داده و یا برای آنان به جعل حدیث پرداخته باشد!

گلدزیهر عصر بنی امیه را عصر ظلم و جور معرفی می نماید و چنین اظهار می دارد که علمای پرهیزگار مدینه با بنی امیه به مبارزه پرداختند. بی تردید زهری نیز در مدینه زندگی می کرده و از شیوخ مدینه علم را فرا گرفته و همواره در جلسات درس سعید بن مسیب حضور داشته است. هر بار که مالک، زهری را در مدینه ملاقات می کرد، از وی حدیث فرا می گرفت. زهری، حدود سی و پنج سال، میان مدینه و شام

رفت و آمد داشت؛ پس چرا علمای مدینه، از او اعلان بیزاری نکردند و اگر جریان جعل حدیث توسط زهری برای امویها صحت دارد، پس چرا علمای مدینه وی را تکذیب ننمودند؟ چه چیزی باعث سکوت علما شد؟ آنها که از نقد عملکرد خلیفه وقت هراس نداشتند، چگونه از یک فرد عادی می ترسیدند؟ تازه اگر علمای دوره امویان، ترس و واهمه ای داشتند، پس چرا علمای دولت بنی عباس، به نقد و رد وی نپرداختند و چرا علمای جرح و تعدیل امثال احمد بن حنبل، یحیی بن معین، بخاری، مسلم، ابن ابی حاتم و امثال اینها که از سرزنش هیچ ملامتگری بیم نداشتند، در مورد زهری ، افشاگری نکردند ؟

آیا سکوت علما و شیوخ مدینه و در رأسشان سعید بن مسیب، شیخ زهری و اینکه آنها و سایر علمای گوشه و کنار جهان از وی روایت کرده اند و همینطور تأیید زهری از سوی علمای جرح و تعدیل در عصر عباسی، با وجود ارتباط وی با امویها، بزرگترین دلیل بر این نیست که زهری، فراتر از آن بوده که بتوان او را به بدی یاد کرد و یا وی را به کذب و جعل حدیث و سازش با حکام توصیف نمود.

ماجرای (قبة الصخرة) و حدیث (لا تشد الرحال):

گلدزیهر بر این باور است که عبدالملک به منظور بازداشتن شامیها و عراقیها از حج خانه خدا، (**قبة الصخرة**) را بنا نمود و دوستش زهری نیز حدیث «**لا تشد الرحال**» را جعل کرد.

عجب دروغ شاخدار و تحریف نارواییی. حقائق تاریخی چگونه بازیچه دست چنین نادانانی قرار می گیرد؟

اینک این دروغ بزرگ را مورد بررسی قرار می دهیم:

۱ـ مورخین معتبر همه اتفاق دارند که (قبة الصخرة) را ولید بن عبدالملک بنا نموده، نه عبدالملک. چنانچه ابن عساکر، طبری، ابن اثیر، ابن خلدون، ابن کثیر و دیگران این را نقل کرده اند. هیچیک از این مورخین حتی در یک روایت نیز بنای (قبة الصخرة) را به عبدالملک نسبت نداده است.

بدیهی است اگر بنای (قبة الصخرة) آنطور که گلدزیهر می پندارد، به منزله کعبه می بود و مردم به جای کعبه در آنجا طواف می کردند، بدون تردید این رویداد، یکی از رویدادهای مهم جهان اسلام بشمار می آمد و معقول نبود که مورخین بدین سادگی از آن بگذرند؛ آن هم مورخینی که معمولاً رویدادهای جزئی مانند ثبت وفات اشخاص را از یاد نبرده اند. اگر عبدالملک، بانی قبّة بوده، حتماً آن را ذکر می کردند. اما آنها بنای قبّة را در تاریخ حکومت ولید ثبت کرده اند و تردیدی وجود ندارد که مورخین فوق در روایاتشان مورد اعتماد هستند.

البته در کتاب (الحیوان) اثر دمیری به نقل از ابن خلکان آمده که عبدالملک، بانی قبّة بوده است؛ عبارتش چنین است: (بناها عبدالملک و کان الناس یقفون عندها یوم عرفة).

نسبت دادن بنای قبّة به عبدالملک ضعیف است و با آنچه مورخان ذکر کرده اند، در تضاد می باشد. همچنین از این عبارت ثابت نمی شود که حتماً عبدالملک، قبّة را به خاطر عبادت مردم بنا کرده باشد. بلکه چنین به نظر می رسد که آنها از جانب خود چنین اعمالی را انجام می دادند و اصلاً در این عبارت، ذکری از حج قبّة به جای کعبه وجود ندارد و صرفاً وقوف جلوی قبّة در روز عرفه را می رساند. چنانچه این

عادت در اکثر شهرهای اسلامی رواج داشت که مردم در ایام حج به بیرون شهر می رفتند و مانند حجاج، وقوف می کردند.

قابل توجه است که بین حج قبّة به جای کعبه و ایستادن در برابر قبّة در روز عرفه، تفاوت زیادی وجود دارد. این وقوف، به قصد ثواب و اظهار همانندی به حجاج فقط در قبه نبود، بلکه در تمام شهرهای اسلامی، مردم در روز عرفه از شهر بیرون می شدند و مانند حجاج در میدانی می ایستادند.

۲ـ عبارتی که گلدزیهر بر اساس آن بنای قبه را به عبدالملک نسبت داده، کاملاً نادرست است. زیرا بنای چیزی که مردم در آنجا حج نمایند، کفر واضح و آشکار می باشد. لذا چگونه امکان دارد عبدالملک که از بابت کثرت عبادت، لقب (**حمامة المسجد**) را داشت، چنین اقدامی نموده باشد؟

گذشته از آن، دشمنانش، او را به موارد متعددی، متهم نموده اند، اما سراغ نداریم کسی او را به کفر متهم کرده و موضوع بنای قبّة را به عنوان یکی از کارهای نادرستش ذکر کرده باشد. اگر بنای قبّة به منظور عبادت، توسط عبدالملک ثابت بود، یقیناً مخالفان او، دلیلی بزرگتر از این، برای نقد وی نمی یافتند.

۳ـ چنانچه بیان شد، زهری در سال ۵۱ یا ۵۸ متولد شده است و شهادت عبدالله بن زبیر رضی الله عنه، در سال ۷۳ اتفاق افتاد. بنابراین در آن زمان، عمر زهری ۱۵ یا ۲۲ سال بیشتر نبوده است. لذا آیا معقول است که در این سن اندک، زهری از چنان موقعیتی در میان امت اسلامی برخوردار باشد که بتواند حدیثی جعل کند و قبّة را به جای کعبه معرفی نماید و آنگاه علمای جهان اسلام در برابر چنین عمل خطرناکی سکوت کنند؟!

۴ـ از سوی دیگر تمام متون تاریخی، بیانگر این است که زهری در زمان ابن زبیرﷺ، عبدالملک را نمی شناخته و اصلاً او را ندیده است.

چنانچه ذهبی ذکر کرده، زهری برای اولین بار در سال ۸۰ با عبدالملک ملاقات نمود و ابن عساکر روایت نموده که زهری در سال ۸۲ با عبدالملک ملاقات کرده است. بنابراین شناخت زهری از عبدالملک، چند سال پس از شهادت ابن زبیرﷺ بوده است. در آن زمان زهری، نوجوانی بیش نبود که عبدالملک به او توصیه کرد که از انصار حدیث بیاموزد.

۵ـ حدیث (**لا تشد الرحال**) را تمام کتابهای سنت روایت کرده اند. این حدیث از طرق مختلف غیر از طریق زهری روایت شده است. امام بخاری از ابوسعید خدریﷺ غیر از طریق زهری و همینطور امام مسلم از سه طریق، یکی زهری، دومی از طریق جریر عن ابن عمیر عن قزعه عن ابی سعید و سومی از طریق ابن وهب عن عبدالحمید بن جعفر عن عمران بن ابی انس عن سلمان الأغر عن ابی هریرهﷺ روایت کرده اند. بنابراین برخلاف ادعای گلدزیهر، زهری در روایت این حدیث منفرد نیست. بلکه دیگران نیز ـ چنانچه بیان شد ـ با وی در روایت این حدیث شریک هستند.

از شیخ الاسلام ابن تیمیه که خود منکر سفر زیارت قبور می باشد، در مورد زیارت بیت المقدس و نماز در آن، سؤال گردید؛ وی جواب داد: در صحیحین به نقل از پیامبر خداﷺ آمده است که: (**لا تشد الرحال**...) تا آخر حدیث..

این حدیث در صحیحین از طریق ابوسعید و ابی هریره روایت شده است. خلاصه اینکه این حدیث به کثرت روایت شده و مورد قبول علما قرار گرفته است و اهل علم، در مورد صحّتش اتفاق نظر داشته، آن را تأیید نموده اند. از اینرو علمای اسلام

سفر به بیت المقدس را جهت عبادت مستحب می دانند و ابن عمرﷺ به آنجا رفته و نماز خوانده است.

۶ـ زهری حدیث فوق را از شیخش سعید بن مسیب روایت می کند. ناگفته پیداست که اگر زهری، این حدیث را بنا به خواسته امویان، از زبان سعید جعل نموده بود، هرگز سعید ساکت نمی نشست؛ زیرا سعید کسی است که پیشتر از سوی امویها مورد ضرب و آزار قرار گرفته بود. سعید در سال ۹۳ هـق بیست سال پس از شهادت ابن زبیرﷺ وفات نمود؛ لذا امکان ندارد در طول این مدت طولانی در مقابل این حدیث جعلی سکوت نموده باشد؛ حال آنکه سعید، کوهی استوار از قدرت و حقگویی بود که به ملامت و سرزنش هیچ ملامت کننده ای توجهی نداشت.

۷ـ به فرض اینکه زهری حدیث فوق را به خاطر ارضای عبدالملک جعل نموده، پس چرا در این حدیث به فضیلت قبة الصخرة اشاره نکرده است؛ حال آنکه ادعا می شود عبدالملک، مردم را به حج قبه فرا خوانده است؟!

تمام آنچه در این حدیث و سایر احادیث صحیح در فضیلت بیت المقدس آمده، بیانگر فضیلت نماز و زیارت بیت المقدس در تمام اوقات می باشد و این، چیزی است که قرآن نیز به آن اشاره دارد. این مطلب کجا و این ادعا کجا که عبدالملک، قصد آن داشته که مردم به جای کعبه، قبة الصخرة را حج نمایند؟! (فلعنة الله علی الکاذبین).

۸ ـ حدیث لا تشد الرحال که مورد تأیید علما می باشد، هیچ ربطی به احادیث جعلی در باب فضائل بیت المقدس و صخرة ندارد. خوشبختانه در هیچیک از روایات مربوط به فضائل صخرة، نام زهری وجود ندارد و علما گفته اند: هر حدیثی که در مورد صخرة بیان شود، دروغ است.

ماجرای ابراهیم بن ولید اموی:

گلدزیهر ادعا نموده که ابراهیم بن ولید اموی، صحیفه ای نزد زهری آورد و از او اجازه خواست تا احادیث آن صحیفه را به نقل از وی روایت نماید و زهری، بی درنگ به ابراهیم اجازه داد و گفت: (**من یستطیع أن یجیزک بها**)؟ یعنی: «چه کسی غیر از من می تواند به تو چنین اجازه ای بدهد»؟ بدین ترتیب ابراهیم توانست روایات صحیفه را به زهری نسبت دهد و آنها را روایت کند.

در نقل این واقعه، تلبیسی صورت گرفته که اینک پرده از آن بر می داریم:

۱ـ ابن عساکر به سماع ابراهیم از زهری تصریح نموده است. بنابراین ابراهیم، شاگردی است که روایات مسموعه خویش را به شیخش عرضه نموده است. این عمل را در اصطلاح محدثین «**عرض المناولة**» می گویند.

ابن صلاح در مقدمه اش می گوید: نوع چهارم از لحاظ چگونگی روایت حدیث، «**مناولة**» است. اگر «**مناولة**» با اجازه صورت بگیرد؛ مثلاً شیخ، کتابی از روایاتش را به شاگردش بدهد و بگوید: این کتاب را از طرف من روایت کن یا شاگردی، کتابی از مسموعات خود را که از شیخش شنیده است، نزد وی ببرد و شیخ (استاد)، بعد از بررسی بگوید: این کتاب را از جانب من روایت کن؛ این نوع را «**عرض المناولة**» می گویند.

حاکم می گوید: این عمل، نزد بسیاری از متقدمین، سماع محسوب می شود و این عمل از افرادی چون مالک، زهری، ربیعه، یحیی بن سعید، مجاهد و سفیان و... نقل شده است.[۱]

۱ـ مقدمة ابن صلاح، ص۷۹ و اختصار علوم الحدیث. ص۱۴۱.

ایوب می گوید: ما، علوم و داشته های علمی و روایی خود را بر زهری عرضه می کردیم.

عبیدالله بن عمر می گوید: کتابی را نزد زهری آوردم؛ آن را بررسی نمود و سپس گفت: برایت اجازه می دهم.

چنین مواردی از تعداد زیادی از شاگردان زهری نقل شده است؛ چنانچه روایاتی را که از زهری شنیده بودند، بر او عرضه می کردند و او، پس از بررسی به آنها اجازه روایت می داد. آنچه ابراهیم بن ولید اموی انجام داده، اگر صحت داشته باشد، بی تردید یکی از این موارد بوده است، بویژه اینکه در روایت ابن عساکر تصریح شده که ابراهیم بن ولید اموی، آن صحیفه را به زهری عرضه نموده است.

اما اینکه ابراهیم، خود، چنین احادیثی را ساخته و سپس از زهری اجازه روایت آنها را خواسته و زهری نیز با وی موافقت نموده، دروغی بیش نیست. زیرا به هیچ عنوان امکان ندارد که فردی همچون زهری با وجود آن همه شهرتی که از لحاظ امانت، صداقت و دقت در حدیث در میان امت دارد، دست به چنین کاری بزند.

۲ـ این سخن زهری که «چه کسی غیر از من می تواند به تو اجازه دهد؟، چنانچه ابن عساکر نقل کرده، در اصل چنین است: (**و من یجیزک بها غیری**).. طبیعی است که غیر از زهری، کسی دیگر نمی تواند به شاگردان زهری از جمله ابراهیم بن ولید، اجازه روایت احادیثی را بدهد که تنها از زهری شنیده اند؛ بخصوص که زهری در آن زمان بزرگترین عالم در باب سنت بوده است. چنانکه قبلاً بیان شد بسیاری از امامان حدیث درباره حق زهری گفته اند: اگر او نبود، بخش عظیمی از سنت نابود می شد.

بنابراین مفهوم سخن زهری به ابراهیم چنین است که چه کسی غیر از من به این احادیث علم دارد تا به تو اجازه روایتش را بدهد؟ و هرگز مفهوم کلامش، این نیست که جز من هیچیک از مسلمانان، جرأت ندارد اجازه روایت احادیث جعلی را صادر نماید.

۳ـ جالب اینکه از ابراهیم بن ولید، در کتابهای سنت، حدیثی یافت نمی شود و اصلاً علمای جرح و تعدیل در مورد او چیزی ننوشته اند، لذا چگونه از آن صحیفه در هیچیک از کتابهای تاریخ، ذکری به میان نیامده و از احادیث آن مصحف، چیزی منتشر نشده است ؟!

تحلیلی بر این سخن زهری که: (أکرهونا علی کتابة أحادیث):

معنای این سخن از این قرار است: «ما را به نوشتن احادیثی چند مجبور کردند».

«گلدزیهر» می گوید: زهری با این سخن که معمر از وی نقل کرده که: (إنّ هؤلاء الأمراء أکرهونا علی کتابة احادیث)، اعتراف مهمی نموده است. این سخن، بیانگر آنست که او، طبق خواسته حکام، حدیث جعل می نموده است.

در بحث شهامت و صداقت زهری بیان شد که وی، هیچگاه به تمایلات سلاطین تن نمی داد. برخی از وقایع تاریخی و برخوردهای او با خلفای بنی امیه، نشان می دهد که به هیچ عنوان امکان ندارد، زهری، از شهرت خویش در میان امت اسلامی، جهت تحقق اهداف سلاطین سوء استفاده نماید.

واقعیت این است که در اینجا گلدزیهر خائن، عبارت تاریخی زهری را وارونه بیان کرده و آن را بصورت بریده نقل نموده تا به هدف پلید خود برسد.

اصل ماجرا چنین بوده است که: زهری از نوشن احادیث برای مردم اجتناب می نمود و این، ظاهراً بدان سبب بود که مردم بر حافظه خود اعتماد نمایند، نه بر نوشته ها. چنانچه قبلاً این مطلب بیان گردید. اما هنگامی که هشام از وی با اصرار و پافشاری درخواست نمود تا احادیث را برای فرزندش املاء نماید و هدفش آزمودن حافظه زهری بود، وی، چهارصد حدیث را برای فرزند هشام املاء نمود. وقتی که از مجلس هشام بیرون آمد، با صدای بلند گفت: «ای مردم! اینک ما، برای این جماعت همان کاری را داریم انجام می دهیم که شما را باز می داشتیم؛ (یعنی املای حدیث) این امرا، ما را به نوشتن احادیث وادار نمودند. بیایید تا این احادیث را برای شما هم بازگو نمایم». سپس تمام احادیث را برای آنها روایت نمود.

این است نص گفته تاریخی زهری. چنانکه همین مطلب را خطیب با الفاظی دیگر بیان کرده است:

(کنا نکره کتاب العلم ـ أی کتابته ـ حتی أکرهنا علیه هؤلاء الأمراء فرأینا أن لانمنعه أحداً من المسلمین)[1] یعنی: «ما، نوشتن علم را درست نمی دانستیم، تا اینکه این امرا، ما را بر آن مجبور نمودند. بنابراین مصلحت دانستیم تا هیچیک از مسلمانان را از این عمل باز نداریم».

گفته ای را که گلدزیهر از زهری نقل کرده با این سخن زهری که توسط مورخین نقل شده، مقایسه کنید و بنگرید چه تفاوتی، میان این دو وجود دارد؟ گلدزیهر، واژه احادیث را بصورت نکره ذکر می کند تا به نوشتن احادیث بخصوصی دلالت نماید!

۱ـ تقیید العلم صفحه ۱۰۷.

این امانت علمی گلدزیهر را ملاحظه نمایید که چگونه «الف و لام» را از لفظ (الأحادیث) برداشته و فضیلتی را به رذیلت تبدیل نموده است.

عبارت اصلی، امانت و اخلاص زهری را در نشر علم می رساند. زیرا وی، راضی نبود چیزی را در اختیار امرا قرار دهد که عموم مردم را از آن منع نموده است. اما خیانت این مستشرق را ببینید که چگونه او را واداشته تا زهری را به جعل حدیث از روی اجبار متهم نماید.

دقت نمایید که اصل مطلب با تحریف عمدی گلدزیهر، چقدر تفاوت دارد؟

رفت و آمد زهری به دربار سلطان:

گلدزیهر می گوید: زهری از علمای سازش ناپذیر نبود. چون او، به همکاری با حکومت اعتقاد داشت و از رفت و آمد به قصر و دربار سلطان اجتناب نمی کرد.

قبلاً بیان نمودیم که رفت و آمد علما به مجالس خلفا، به هیچ وجه در امانت و دینشان اشکالی وارد نمی گرداند و هرگز آنها را به تن دادن به خواسته های حکام وادار نمی کرده است.

ارتباط زهری با خلفا، ارتباط فردی مفتخر به علم و دین بوده است؛ فردی که هیچگاه در دفاع از حق، از جبهه گیری و مخالفت با خلیفه دریغ نمی کند.

چنانکه صحابه﵃ به مجالس معاویه﵁ رفت و آمد داشتند و همینطور علمای تابعین به مجالس امویها رفت و آمد می نمودند و ابوحنیفه رحمه الله نیز به مجلس منصور رفت و آمد داشت و ابویوسف همواره در مجالس هارون الرشید، حاضر بود.

با این وصف هیچکس، آنها را مورد طعن قرار نداده و بر عدالت و راستی آنان بدین دلیل که با سلاطین رفت و آمد داشته اند، خرده نگرفته است.

زهری در رکاب حجاج ثقفی برای انجام مناسک حج:

این تصور گلدزیهر که با هدف زیر سؤال بردن عظمت و دیانت زهری، جریان همراهی وی با حجاج ثقفی در مناسک حج را مطرح کرده، تصوری باطل و پوچ است. زیرا زهری در این سفر در واقع در رکاب عبدالله بن عمرؓ بود، نه حجاج. اصل عبارت چنانچه در تهذیب التهذیب ابن حجر آمده، چنین است:

عبدالرزاق در مصنف از زهری نقل نموده است که عبدالملک به حجاج نوشت: در مناسک حج به عبدالله بن عمرؓ اقتدا کن! حجاج نیز در روز عرفه به عبدالله بن عمرؓ پیغام داد که هرگاه حرکت نمودی، به ما اطلاع بده! ابن شهاب زهری می گوید: من و عبدالله و سالم حرکت نمودیم و من، روزه داشتم. شدت گرما، اذیتم نمود.. بنابراین زهری در انجام مناسک حج، هنگامی که عبدالله بن عمرؓ با حجاج ملاقات نمود، جزو همراهان عبدالل ؓ بود، نه در شمار همراهان حجاج.

زهری و آموزش فرزندان هشام:

یکی از اتهاماتی که گلدزیهر به زهری وارد می کند، این است که هشام، زهری را برای آموزش ولیعهد خود انتخاب نمود.

در این مطلب نیز تلبیسی صورت گرفته است. چون ولی عهد هشام، برادرزاده اش، ولید بن یزید بود، نه فرزندش. چراکه عبدالملک اینگونه سفارش کرده بود و اگر زهری، مربی فرزندان حاکم باشد، چه اشکالی دارد؟

آیا بهتر نیست به جای اینکه انسانهای فاسد و نادرست و دشمنان خدا و رسولﷺ تربیت حاکمان آینده را بر عهده داشته باشند، فردی همچون زهری، کمر همت را برای چنین مسئولیتی ببندد؟

گذشته از آن، تاریخ شاهد است که فرزندان هشام، دارای غزوات موفقیت آمیزی در سرزمین روم بودند و در نشر اسلام در سرزمینهای دوردست نقش بسزایی ایفا کردند. آیا منصفانه و بهتر نیست که بخشی از این موفقیتها را مرهون تلاشهای مربی آنها، زهری، بدانیم؟ بویژه که مورخین معتقدند زهری، خود، مجاهدی جلیل القدر بوده است و باری برای شرکت در جهاد، به سرزمین شام عزیمت نمود و بسا اوقات لباس سربازان و مجاهدان اسلام را می پوشید.

پذیرفتن مقام قضاوت:

آخرین اتهامی که گلدزیهر به زهری وارد می کند، این است که وی، مقام قضاوت را در زمان «یزید دوم» پذیرفت و باید مانند شعبی و سایر صالحین، از پذیرش قضاوت اجتناب می کرد.

آیا پذیرفتن چنین مقامی، شخصیت علمی کسی را جریحه دار می کند؟

در تاریخ کسی را سراغ نداریم که پذیرفتن قضاوت را موجب جرح و اتهام در عدالت بداند. چنانکه رسول خداﷺ افرادی چون علی بن ابی طالب، معاذ بن جبل، معقل بن یسارﷺ و دیگران را به مقام قضاوت برگزید و همینطور بسیاری از علمای تابعین در زمان حکمرانی امویها و دیگران، منصب قضاوت را پذیرفتند.

همچنین افرادی چون شریح، ابوادریس خولانی، عبدالرحمن بن ابی لیلی، قاسم بن عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعودﷺ و تعدادی دیگر، منصب قضاوت را در دوران بنی امیه به عهده گرفتند. حتی برخی در زمان شخص حجاج هم قاضی بودند. اما احدی از علما را سراغ نداریم که این افراد را به خاطر انجام قضاوت در این دوره ها متهم نموده باشد.

اما اینکه شعبی از پذیرفتن قضاوت اجتناب نمود و با ابن اشعث، علیه حجاج مبارزه نمود، باید در نظر داشت که وی در همان زمان بعد از فرو نشستن شورش ابن اشعث، منصب قضاوت را در دوره یزید بن عبدالملک پذیرفت. لذا این سؤال به وجود می آید که چرا دوران اخیر زندگانی شعبی که قضاوت را پذیرفت، مورد توجه قرار نگرفته است؟

اما این پندار «گلدزیهر» که علمای پرهیزکار از پذیرفتن قضاوت امتناع می ورزیدند و این عمل را موجب سقوط عدالت قاضی می دانستند، ادعای بی اساسی است. هرچند گلدزیهر، به این حدیث، استدلال نموده که: (**من ولی القضاء أو جعل قاضیاً فقد ذبح بغیر سکین**)[1] یعنی: «کسی که قاضی شد، بدون چاقو ذبح گردید».

باید گفت: این حدیث، صرفاً برای ترغیب قاضی به در پیش گرفتن عدالت و تقوا بیان شده و گرنه به اتفاق علما می توان در حکومت حکام ظالم، قضاوت را قبول کرد. علامه مرغینانی در (الهدایة) می گوید: پذیرفتن قضاوت از جانب سلطان جائر و ستمگر درست است؛ چنانچه از جانب سلطان عادل درست می باشد. زیرا بسیاری از صحابه‌ﷺ در زمان معاویه‌ﷺ، قضاوت را از جانب وی پذیرفتند؛ حال آنکه حق با علی‌ﷺ بود. همینطور تابعین، پست قضاوت را از جانب حجاج ظالم قبول کردند. البته اگر قاضی بداند که نمی تواند، بحق قضاوت کند، حکم دیگری دارد.[2]

۱ـ روایت ابوداود؛ ترمذی، این حدیث را از ابوهریره‌ﷺ روایت کرده و آن را حسن غریب دانسته است.

۲ـ فتح القدیر: (۳۶۴/۶)

ابن عربی از علمای مالکیه در شرح کتاب (القضاء) در ترمذی می گوید: «ولایت، فرض عین نیست؛ بلکه فرض کفایه است. اگر امام وقت از تمام مردم کمک خواست و کسی قبول نکرد، همه گنهکار می شوند. اما اگر بعضی قبول کردند، مأجور می گردند و فرض از عهده دیگران ساقط می شود».

ابن فرحون در (تبصرة الأحكام) می گوید: باید توجه داشت تمام احادیثی که در باب قضاوت، حاکی از بیم و وعید هستند، در حق قاضیان جور یا جاهلانی است که بدون علم به این مقام می رسند. پس وعید در مورد این دو گروه یعنی قاضیان ستم پیشه یا قاضیان بی علم می باشد.

با این توضیح روشن گردید که قضاوت، آنچنان نیست که گلدزیهر می گوید؛ بلکه قضاوت، افتخار و فضیلت بسیار بزرگی می باشد؛ در شرف و فضل قضاوت، همین کافی است که قاضی در قضاوت و داوری در میان مردم بر اساس دستورات الهی، نایب رسول خداﷺ می باشد.

البته تعداد زیادی از علما از پذیرفتن این مقام گریختند و در این مسیر با شکنجه هایی نیز روبرو شدند. فرار آنها نه بدین جهت بود که قضاوت، موجب سقوط عدالت می شود؛ بلکه آنها، فقط با انگیزه زهد و تقوا از پذیرش قضاوت سرباز زدند تا مبادا فردا در بارگاه الهی با حقوق مردم احضار شوند و مورد بازخواست قرار گیرند.

ابن عربی، علت نپذیرفتن مقام قضاوت توسط برخی از اصحابﷺ را اینگونه بیان می کند: انسان، هنگام انجام اعمال صالح، باید همواره از کوتاهی در انجام شرائط آن بیمناک باشد و از اینکه مبادا اعمال نیکش، مورد قبول واقع نشود، بهراسد. البته این

نگرانی در مورد عبادات محض، یعنی حق الله می باشد و آنجا که عبادت مربوط به حق بندگان است، باید ترس و نگرانی بیشتری داشت.

آنچه گذشت، بحثی مفصل در مورد امام زهری و کوششهای نافرجام و اباطیلی است که مستشرق یهودی «گلدزیهر»، علیه این امام بزرگوار انجام داده و اگر این تلاشها به فرجام می رسید، از احادیث و روایات نقل شده این امام بزرگوار سلب اعتماد می گردید و چون از این امام جلیل القدر سلب اعتماد می شد، ناگزیر از تمام کتابهای سنت سلب اعتماد می گردید. زیرا چنانچه قبلاً ذکر کردیم، امام زهری در علم سنت، به عنوان نخستین کسی که سنت را تدوین نموده، دارای مقام بس بزرگی است.

اما بحمدالله با توضیحاتی که بیان گردید، توانستیم از اباطیل «گلدزیهر» پرده برداریم و روشن نماییم که این فرد، علیه این امام بزرگوار چقدر جفاکار و بی انصاف بوده است. حال آنکه شیخ الاسلام ابن تیمیه در مورد زهری می گوید: (خادم الإسلام سبعین سنة) یعنی: «هفتاد سال به اسلام خدمت کرد».

امام زهری می گوید: «علم، بهترین چیزی است که خداوند، با آن عبادت می شود؛ این علم، علم الهی است که پیامبرﷺ را با آن پرورش داد و این علم، امانت الهی در سینه پیامبرﷺ بود که باید آن را به دیگران منتقل می نمود. کسی که علمی به او برسد، آن را حجتی میان خود و خدای خویش قرار دهد».

همچنین می گوید: «علم، آسیب پذیر است و یکی از آسیبهای علم، رها کردن علم توسط عالم می باشد و نسیان نیز یکی از آسیبهای علم می باشد. شدیدترین آسیب علم، کذب در علم است».

امامی همچون زهری در زمان خود، یکی از بزرگان علم و هدایت بود و علیرغم وجود منکرین و متعصبین، تا آنگاه که خدا بخواهد، همچنان یکی از سرآمدان علم و هدایت بشمار خواهد رفت.

ادامه بررسی شبهات خاورشناسان

۹ـ ایجاد تغییر و تحول در مسائل عبادی توسط امویها:

«گلدزیهر» پس از بستن افترا بر امام زهری، می گوید: «امویها فقط به جعل احادیث سیاسی یا احادیثی که در راستای منافع خاندان اموی بود، اکتفا نکردند. بلکه این رویکرد، به جنبه های دینی و عبادی نیز کشیده شد. چنانچه آنان، دو خطبه قبل از جمعه را که معمولاً ایستاده خوانده می شد، به صورت نشسته خواندند و خطبه های بعد از نماز عید را به قبل از آن انتقال دادند. آنان به حدیثی از رجاء بن حیوه استناد نمودند که می گفت: پیامبرﷺ و خلفای راشدینﷺ، خطبه های جمعه را نشسته می خواندند. در حالی که جابرﷺ می گوید: هر کس بگوید رسول خداﷺ، نشسته خطبه می خواند، دروغ گفته است».

گلدزیهر «همچنین افزودن پله های منبر توسط معاویهﷺ و ایجاد شبستان برای مساجد را که توسط عباسیها از بین رفت، از کارهای خودساخته امویان دانسته است. امویها نه تنها به جعل حدیث پرداختند، بلکه احادیثی را که بر خلاف نظریات و تمایلات آنها بود، کتمان کردند. البته تردیدی نیست که احادیثی به نفع امویان نیز وجود داشت که توسط عباسیها از بین رفت».

با اندکی دقت می توان دریافت که این آقا (گلدزیهر) با تفکری کاملاً متفاوت با تفکر مسلمانان و کاملاً بیگانه از محیط علمی سخن می گوید.

مردم از دیرزمان شاهد اقداماتی توسط حکام و سلاطین در امور زندگی بوده اند که معمولاً در این پهنه مخالفین و موافقینی هم داشته اند. از اینرو نمی توان چنین مظاهری را بازیچه قرار دادن دین و یا سوء استفاده از علما در راه به بازی گرفتن دین، محسوب کرد. امروزه نیز ما همچنان شاهد چنین مواردی هستیم. چنانکه در گذشته نیز خلفا و فرمانروایان از زمان صحابهﷺ تا به امروز، چنین اعمالی را انجام می دادند. به عنوان مثال: ابوبکرﷺ قرآن را در یک مصحف جمع نمود. عمرﷺ مردم را برای اقامه نماز تراویح یکجا کرد و عثمانﷺ اذان اول جمعه را ترویج داد و عمر بن عبدالعزیز، مسجد رسول خداﷺ را گسترش داد.

امروزه نیز امرا و فرمانروایان، مساجد را بازسازی می کنند، گسترش می دهند و تغییراتی در آنها بوجود می آورند. چه کسی می تواند این اقدامات را انحراف و ازدیاد در دین تلقی نماید؟

افزودن پله های منبر توسط معاویهﷺ و ایجاد شبستان در مسجد توسط امویها، چگونه می تواند دلیل تغییر حیات دینی باشد؟

منبر در زمان حیات پیامبر خداﷺ تغییر نمود. بعد از اینکه پیامبرﷺ بر ستون حنّانه می ایستاد، به خاطر ازدیاد جمعیت و اینکه همه بتوانند صدای پیامبرﷺ را بشنوند، منبری دارای سه پله ساخت و اگر مصلحت اقتضا کند و کسی دیگر نیز بر پله های منبر بیفزاید، چه اشکالی دارد؟!

بدیهی است هیچ ممنوعیت شرعی ای وجود ندارد و معاویهﷺ نیز به همین منظور پله های منبر را افزود.

ایجاد شبستان برای مسجد نیز به هیچ وجه ایجاد تغییر در زندگی دینی محسوب نمی شود، بلکه صرفاً به خاطر مسائل امنیتی بویژه زمانی که خوارج، قصد ترور معاویه و عمرو بن عاص و علیﷺ را نمودند و علیﷺ به شهادت رسید، معاویهﷺ چنین اقدامی نمود تا از حملات احتمالی دشمن در امان باشد. ابن خلدون بدین نکته تصریح کرده است.[۱]

نشستن در خطبه دوم اگرچه تغییری در شکل عبادت است، اما به هیچ وجه عمدی نبود؛ بلکه مربوط به زمانی است که وی توان ایستادن نداشت. شعبی می گوید: (**أول من خطب الناس قاعداً معاویه و ذلک حین کثر شحمه و عظم بطنه**).[۲] یعنی: «اولین کسی که نشسته خطبه خواند، معاویهﷺ بود و این، زمانی بود که چاق شده بود و توان ایستادن نداشت».

البته معاویهﷺ به خاطر چنین چنان مورد اعتراض و انتقاد علما قرار گرفت که خود دلیل روشنی بر عدم سازش و سکوت علما در برابر اعمالی می باشد که آن را ناشایست می دانستند.

بیهقی[۳] نقل می کند که کعب بن عجره روز جمعه در حالی که عبدالرحمن بن حکم، نشسته خطبه می خواند، وارد مسجد شد و گفت: به این خبیث بنگرید که

۱ـ المقدّمة ، ص ۲۹۹.

۲ـ تاریخ الخلفاء از سیوطی، ص۱۴۳ به نقل از ابن قتیبه.

۳ـ بیهقی(۱۶۶/۳)؛ روایت مسلم در جامع صحیحش(۸۶۴) البته با این تفاوت که او به جای عبدالرحمن بن حکم، عبدالرحمن بن ام حکم آورده است.

نشسته، خطبه می خواند؛ حال آنکه خداوند می فرماید: ﴿ وَإِذَا رَأَوْاْ تِجَٰرَةً أَوْ لَهْوًا ٱنفَضُّوٓاْ إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَآئِمًا ﴾ [جمعه:۱۱].

از این آیه ، چنین بر می آید که خطبه جمعه باید در حال قیام انجام شود.

ابن حکم، بعد از شنیدن این جملات تند، به هیچ حدیث و سنتی استناد ننمود و پاسخ او را نداد.

اما ادعای «گلدزیهر» مبنی بر اینکه رجاء بن حیوه از رسول خداﷺ و خلفا نقل کرده که نشسته خطبه می خوانده اند، دروغ و افترایی بیش نیست که گلدزیهر آن را به رجاء نسبت داده است. زیرا رجاء یکی از ائمه مورد اعتماد مسلمانان است و در عصری می زیست که تعداد زیادی از صحابهﷺ وجود داشتند که با جان و دل از سنت رسول اللهﷺ دفاع می کردند؛ پس محال است که رجاء چنین روایتی را نقل نماید. همچنین این روایت منسوب به رجاء، در هیچیک از کتابهای حدیث وجود ندارد. بعید نیست که «گلدزیهر» این حدیث را از کتاب «هزار و یک شب» درآورده باشد. زیرا اکثر مطالب وی، برگرفته از این کتاب **الحیوان** دمیری می باشد.

جایگاه رجاء بن حیوه نزد محدثین:

ذهبی به نقل از ابن سعد می گوید: (**کان رجاء فاضلاً ثقة کثیر العلم**)[1] یعنی: «رجاء، اهل فضل و ثقه و مورد اعتماد بود و علم زیادی داشت».

۱ـ تذکرة الحفاظ ۱۱۱/۱.

ابن عون می گوید: (**لم أر مثل رجاء بالشام و لا مثل ابن سیرین بالعراق و لا مثل القاسم بالحجاز**). یعنی: «در شام کسی همچون رجاء و در عراق کسی همچون ابن سیرین و در حجاز کسی همچون قاسم ندیدم».

ذهبی می گوید: رجاء بن حیوه کسی بود که استخلاف عمر بن عبدالعزیز را به سلیمان پیشنهاد کرد.

گویا از دیدگاه «گلدزیهر»، گناه این امام جلیل القدر، اینست که در شام می زیسته و با خلفای اموی ارتباط داشته است.

اما سخن جابر بن سمره که گفت: «هر کس بگوید: رسول خداﷺ نشسته، خطبه خوانده، دروغ گفته است»، بدین خاطر نبود که در این مورد حدیثی، جعل شده بود؛ بلکه جابر می خواست این احتمال را که عده ای گمان کنند رسول خداﷺ نشسته خطبه خوانده، دفع نماید و نشان دهد که چنین عملی، بر خلاف سنت رسول اللهﷺ می باشد.

اما در مورد تقدیم خطبه نماز عید توسط مروان، باید گفت که خود مروان برای آن به حدیثی استناد نکرد، بلکه آن را اینگونه توجیه نمود که چون مردم بعد از نماز حاضر به شنیدن سخنان ما نیستند، مجبور شدیم خطبه را قبل از نماز ارائه کنیم.

با این حال صحابه و تابعینﷺ شدیداً در مقابل چنین عملی جبهه گیری کردند.

چنانکه بخاری در صحیحش نقل نموده که ابوسعید خدری، عمل مروان را در مورد تقدیم خطبه نماز انکار نمود و حتی گوشه لباس مروان را گرفت و کشید. اما مروان خود را از دست ابوسعیدﷺ رهانید و به ایراد خطبه پرداخت.

ابوسعیدﷺ گفت: به خدا سوگند، تغییر دادید. مروان گفت: آنچه که تو می دانی، از بین رفت. ابوسعیدﷺ گفت: آنچه من می دانم، بهتر از آن چیزی است که تو بدان عمل نمودی. مروان گفت: مردم بعد از نماز نمی نشینند.

مسلم نیز روایت مشابهی دارد که روایت بخاری را تأیید می نماید.

اکنون از گلدزیهر و امثال او می پرسیم: آیا در هیچ کتابی سراغ دارید که مروان برای این عملش به حدیثی استدلال نماید؟ و آیا سراغ دارید که معاویهﷺ برای خواندن خطبه در حالت نشسته و یا ایجاد شبستان در مسجد، به حدیثی استناد کند؟

واقعیت این است که ما، وقوع چنین اعمالی را انکار نمی کنیم، اما آنچه به هیچ وجه قابل قبول نیست، اینکه چنین اقداماتی را که در شرائط خاص و به صورت اجتهادی رخ داده، کوششی در جهت تغییر زندگی دینی مردم بدانیم و بر این باور باشیم که برای این منظور احادیثی چند، جعل شده است. حال آنکه چنین چیزی هرگز تحقق نیافته است. این عملکرد مستشرقین نشان می دهد که آنها همواره بدون آگاهی اظهار نظر می کنند و بر اساس توهمات و خیالات خود حکم قطعی صادر می نمایند و نهایتاً خودشان هم در لجن دروغ یا بی عملی خود می مانند.

همچنین این ادعای گلدزیهر را که می گوید: «بی تردید احادیث زیادی به نفع مصالح امویها وجود داشت که بعداً توسط عباسیها ناپدید شدند»، قبول نداریم و از او سؤال می کنیم که این احادیث کجا هستند و چگونه کتمان شدند؟ آیا عباسیان، علمای حدیث را از ذکر چنین احادیثی در کتابها بازداشتند؟

به هرحال این، مسأله ای است که در تاریخ اسلام نیامده است، و گلدزیهر در جعل اینگونه موارد، مهارت زیادی دارد.

۱۰ـ ادعای گلدزیهر مبنی بر کذب صالحین و تدلیس محدثین:

گلدزیهر به خاطر تأیید نظریه خود جهت ایراد خدشه بر علما، چنین استدلال نموده است: محدث ابوعاصم نبیل می گوید: (ما رأیت الصالح یکذب فی شیءٍ أکثر من الحدیث) یعنی:«هیچ صالحی را ندیدم که در چیزی بیشتر از حدیث دروغ بگوید».

شبیه چنین سخنی از یحیی بن سعید قطان هم نقل شده است.

وکیع در مورد زیاد بن عبدالله بکائی در حالی که در حدیث ید طولایی داشت، می گوید: (کان کذوباً) یعنی: «دروغگو بود».

(قبلاً گذشت که ابن حجر این سخن را در مورد زیاد بن عبدالله بکائی رد نموده است).

یزید بن هارون می گوید: «در زمان وی همه اهل کوفه غیر از یک نفر، مرتکب تدلیس می شدند، حتی سفیان ثوری و سفیان بن عیینه نیز در جمع مدلسین ذکر شده اند».

قبلاً در اوائل این کتاب بحث تلاشهای علما و مبارزه ایشان با جریان جعل حدیث گذشت و بیان گردید که یکی از نتائج این تلاشها، نقد دقیق راویان بود که چه کسانی روایتشان پذیرفته می شود و چه کسانی روایتشان مردود است و چه کسانی روایاتشان باید مورد بررسی قرار بگیرد. در این راستا طبقات جعل کنندگان حدیث را نام بردیم که از آن جمله زهاد و جاهلانی بودند که جهلشان، آنها را به جعل حدیث وادار نمود و این عمل خود را کار نیکی می دانستند. علما، وضعیت این گروه از راویان را کاملاً روشن کردند و ماهیتشان را برملا ساختند تا کسی فریب حالت ظاهری آنها را نخورد و قول ابی عاصم که مستشرق مذکور آن را نقل کرده،

به همین نکته اشاره دارد و منظورش، صلاح ظاهری و تصنعی است، نه صلاح حقیقی.

در غیر این صورت باید افرادی چون سعید بن مسیب، عروه، شافعی، احمد، مالک، ابوحنیفه، حسن و زهری را در لیست انسانهای کاذب قرار دهیم!!

بر همین اساس امام مسلم در مقدمه صحیح خود، هنگام بحث از وجوب احتیاط در پذیرفتن اخبار و روایات کسانی که اشتباهاتشان زیاد است یا در عقیده دچار انحراف شده اند و غفلتشان برای همه روشن می باشد، مانند صالحینی که ذکرشان گذشت، نظریه یحیی بن سعید قطان را نقل کرده که مانند ابوعاصم، چنین صالحینی را رد می نماید.

امام مسلم پس از نقل نظریه یحیی بن سعید قطان، در مورد زاهدنمایان یا صالحان جاهل می گوید: (**یجری الکذب علی لسانهم و لایتعمدونه**) یعنی: «بدون اینکه قصد بدی داشته باشند، دروغ بر زبانشان جاری می شود».

آیا امکان دارد منظور امام مسلم از صالحین، ائمه حدیث یا محدثین معتبری چون بخاری، احمد، اوزاعی و غیره باشند؟

به تفسیری دیگر در مورد «صالحین مورد نظر» توجه نمایید:

شعرانی در کتاب **العهود الکبری** می گوید: از شیخمان، شیخ الإسلام زکریا رحمه الله شنیده ایم که می گفت: این سخن محدثین که (**اکذب الناس الصالحون**)[1] به جهت سلامت باطن آنها بوده است که به تمام مردم گمان خیر داشتند و چنین می پنداشتند که کسی بر رسول خداﷺ دروغ نمی بندد. بنابراین منظور از «صالحین»

۱ـ «دروغگوترین مردم، صلحا هستند». به شرح این جمله در متن توجه نمایید.

عبادتگزارانی هستند که بین کلام نبوت و غیره تفاوت قائل نیستند، نه عارفینی که این مطلب بر آنها پنهان نمی ماند.[1]

اما در این باره که گلدزیهر به نقل گفتار وکیع در مورد زیاد بن عبدالله بکائی می پردازد که وی با وجود مقام والایش در حدیث، «کذوب» بوده است، باید دقت داشت که این مورد یکی دیگر ازتحریفات روشن این مستشرق نابکار است.

اصل عبارت چنانچه در کتاب **التاریخ الکبیر** امام بخاری آمده، اینگونه است: (و **قال ابن عقبه السدوسی عن وکیع: هو (أی زیاد بن عبدالله) أشرف من أن یکذب).** [بخش اول، جزء دوم، صفحه ۳۲۹] یعنی: «وکیع در مورد زیاد می گوید: «وی، بالاتر از این است که مرتکب دروغ گردد».

وکیع مطلقاً چه در باب حدیث و چه در غیر آن، کذب را از زیاد نفی می کند و می گوید: وی، بالاتر و گرامی تر از آنست که خود را به کذب آلوده گرداند. اما این مستشرق یهودی، عبارت را تحریف نموده و می گوید: وی با وجود مقام بالایش در حدیث، «کذوب» بوده است. این است امانتداری این مستشرق!

در مورد «تدلیس» باید گفت که به معنی تزویر و فریب دادن نیست، بلکه اصطلاحی است بین محدثین و بر دو قسم است؛ در این مورد به عبارت شیخ ابن صلاح توجه کنید:

«تدلیس» بر دو قسم است:

۱ـ تدلیس اسناد: اینکه از کسی که او را ملاقات کرده، چیزی را روایت کند که از او نشنیده و چنان وانمود نمایدکه از وی شنیده است. یا اینکه از کسی روایت کند

۲ـ قواعدالتحدیث از قاسمی، ص ۱۴۷.

که با او معاصر بوده، ولی با او ملاقات نکرده است و در عین حال چنان وانمود نماید که او را ملاقات کرده و از او شنیده است.

۲ـ تدلیس شیوخ: از شیخی حدیثی را روایت کندکه از او شنیده است، اما آن شیخ را با نام و کنیه و صفتی معرفی نماید که در بین مردم با آن کنیه و صفت معروف نیست و هدفش از این عمل، کتمان نام واقعی شیخ است.

نوع اول شدیداً نادرست می باشد و اکثر علما آن را نکوهش کرده اند.

سپس ابن صلاح به بیان اختلاف علما در مورد قبول روایت «مدلّس» می پردازد و می گوید: در واقع این مسأله نیاز به بحث و تفصیل دارد و آن اینکه اگر مدلِّس، روایت را با الفاظی دوپهلو بیان کرد که در آن به سماع و اتصال تصریح نشده، در این صورت حکم حدیث مرسل را دارد. البته اگر مدلّس، روایتی را با الفاظی مانند: «**سمعت**»، «**حدثنا**»، «**اخبرنا**» و امثال آن، نقل کند، چنین روایتی، مقبول و قابل استدلال است. در صحیحین و کتابهای معتبر دیگر از این نوع احادیث به کثرت وجود دارد. مانند تدلیس قتاده، اعمش، سفیان ثوری، سفیان بن عیینه، هشیم بن بشیر و.... زیرا تدلیس، کذب نیست، بلکه نوعی ایهام با الفاظ محتمل است. سپس ابن صلاح می گوید: اما قسم دوم چندان اهمیتی ندارد....

از این توضیحات معلوم می شودکه تدلیس سفیان بن عیینه و سفیان ثوری و دیگران، هیچ جرح و خدشه ای بر آنان وارد نمی کند و روایاتشان در کتب معتبر مورد قبول است. از طرفی این عمل در یکی از بلاد اسلامی وجود داشته، پس نمی توان آن را بر تمام بلاد اسلامی تطبیق داد.

حاکم در کتاب (**معرفة علوم الحدیث**) می گوید: اهل حجاز، حرمین، مصر و... تدلیس نمی کردند. و همچنین هیچیک از ائمه خراسان، جبال و اصفهان و بلاد

فارس، خوزستان و ماوراء النهر تدلیس نکرده اند و بیشتر مدلسین، اهل کوفه و تعداد اندکی، از بصره هستند.

از طرفی علمای حدیث در مورد سفیان ثوری و سفیان بن عیینه، عذر موجهی برای این کار، ارائه داده اند. در مورد سفیان بن عیینه گفته اند: تدلیس وی بر راویان ثقه بوده و مقبول می باشد. زیرا اگر از او سؤال می شد، نام افرادی چون ابن جریج، معمر و امثالشان را ذکر می کرد.

این مطلب را ابن حبان هم تأیید کرده، می گوید: (**هذا شئ لیس فی الدنیا الا لسفیان بن عیینة**).[1]

اما در مورد سفیان ثوری می گویند: تدلیسش از قبیل عوض کردن اسم با کنیه یا برعکس بوده و این عمل در واقع، تزیین است نه تدلیس. این مطلب را بیهقی در کتاب **المدخل** از ابوعامر نقل کرده است.

۱۱ـ ادعای گلدزیهر مبنی بر اینکه تأیید احادیث، شکلی و ظاهری است:

گلدزیهر می گوید: «مسلمانان در قرن دوم پی بردند که تأیید احادیث باید شکلی و ظاهری باشد و بسیاری از احادیث **جیّدة الإسناد**[2]، احادیث موضوع هستند.

۱ـ شرح الفیة العراقی ۸۴/۱ و تمامه: فانه کان لا یدلس الا عن ثقة ...، یعنی : سفیان بن عیینه، تنها از روایان ثقه، تدلیس می نمود و این رویکرد، یعنی تدلیس از افراد ثقه را فقط سفیان بن عیینه انجام داد.

۲ـ احادیثی که سند خوبی دارند.

بخصوص که این نظریه را حدیث ذیل هم تأیید می کند: (سیکثر التحدیث عنی فمن حدثکم بحدیث فطبقوه علی کتاب الله فما وافقه فهو منی قلته أو لم أقله)[۱]. و این وضعیتی بود که بعد از اندک زمانی، هنگام شیوع جعل حدیث، تحقق یافت».

مستشرق مذکور در این بخش در دو مورد بر علمای اسلام افترا بسته است:

۱ـ این تصور که تأیید صحت احادیث باید فقط شکلی باشد و اینکه در بین بسیاری از احادیث جیّدة الإسناد، احادیث موضوع هم وجود دارد، تصوری است غلط و هرگز علما چنین چیزی نگفته اند.

علما در مورد «خبر واحد» که مفید قطعیت است یا موجب ظن، اختلاف کرده اند؛ برخی گفته اند: خبر واحد، مفید قطعیت است. و جمهور می گویند: خبر واحد، مفید ظن است. زیرا اگر چه به حسب شروط و اصول کلی صحیح است، اما احتمال اینکه فی الواقع صحیح نباشد، وجود دارد. و این حدس فقط در حد یک احتمال عقلی است که احتیاط در دین و دقت در احکام اسلامی، آنها را وادار نموده تا چنین اعتقادی داشته باشند.

چگونه ممکن است کسانی که در مورد حدیث صحیح اینهمه احتیاط نموده اند، در مورد احادیث موضوع دچار سهل انگاری شوند؟ واقعاً گلدزیهر چه قضاوت ظالمانه ای کرده است!

۲ـ افترای دوم: مطلبی که وی بر اساس حدیث (سیکثر التحدیث عنی...) نقل کرده است. باید گفت: این حدیث را ائمه نپذیرفته اند و بر موضوع بودن آن حکم کرده اند.

۱ـ ترجمه و شرح و نقد این روایت، در صفحات گذشته بیان شد.

این موضوع را در بحث حجیت اخبار به نقل از امام شافعی پیرامون حدیث فوق، توضیح داده ایم.

۱۲ـ استدلال گلدزیهر به نقد ابن عمرؓ بر ابوهریرهؓ:

گلدزیهر، نقد ابن عمرؓ بر ابوهریرهؓ را در حدیث «**کلب زرع**» نقل کرده است؛ ما، این موضوع را در بحث ملاحظاتی پیرامون استاد احمد امین ذکر می کنیم. احمد امین، از افکار این مستشرق متأثر می باشد و این مطلب را به عنوان نکات و مطالب علمی خود اظهار نموده است.

۱۳ـ صحیفه های مکتوب:

گلدزیهر بحثش را اینگونه خاتمه می دهد که علمای حدیث، فقط به روایات شفاهی جهت اثبات قواعد فقهی خود اکتفا نکردند، بلکه به ایجاد صحیفه هایی مکتوب روی آوردند و گمان نمودند که این صحیفه ها، بیانگر خواسته های پیامبرﷺ می باشند. منظورش، مباحث «صدقه» است. وی، برای این منظور روایات متعددی را ذکر کرده است که به بحث پرداخت صدقه اختصاص دارد. وی، برای اثبات اینکه اعراب، چنین وثیقه ها و اسنادی را می پذیرند، توافقنامه عربهای شمال و جنوب را که تاریخش به دوران «تبع معدیکرب» می رسد، مثال زده و خاطرنشان ساخته است که مردم، چنین وثیقه ای را با وجود قدیمی بودنش پذیرفتند، لذا دلیلی نداشت که صحیفه های تازه را نپذیرند.

این، ریشخند دیگری بر علمای اسلام است که سندی تاریخی ندارد. زیرا آنان بر خلاف ادعای گلدزیهر نصوص مکتوبی را که در قرن اول و دوم ظاهر شدند،

نپذیرفتند. بلکه شدیداً آنها را مورد نقد و بررسی قرار دادند و اصول دقیق خود را بر آنها اجرا کردند و به همین جهت بر نسخه های ابن هدیه، دینار و ابی الدنیا الأشج حکم جعلی بودن را صادر نمودند.

البته مکتوباتی که مشتمل بر امور زکات و نصابهای شتر، گاو و گوسفند بودند، شدیداً مورد توجه و عنایت علما قرار گرفتند. در مورد صحت نامه ابوبکرﷺ به انسﷺ تمام علما اتفاق نظر دارند و بخاری، نسائی، ابوداود، دارقطنی، شافعی، حاکم و بیهقی، این نامه را ذکر کرده اند.

در مورد نامه های دیگر نظریات مختلفی مبنی بر صحیح، حسن، مرسل و یا منقطع بودن آنها وجود دارد.

در هر صورت بر هیچ پژوهشگری، پوشیده نیست که آنها، بدون نقد و تحقیق، هیچ مکتوبی را نمی پذیرفتند، بلکه محتویات صحیفه ها را طبق شرایط خاص و بر اساس اصول و ضوابط مورد نظرشان در مورد روایات شفاهی، می پذیرفتند.

در هر حال چه ربطی بین وجود این صحیفه ها و جعل حدیث وجود دارد؟

آیا وجود نصی مکتوب از زمان رسول خداﷺ دال بر آن است که آنها هرگاه از وجود روایات شفاهی عاجز می شدند، به جعل کتابهای حدیثی روی می آورند؟ مگر کسانی که توانایی جعل حدیث در جوانب مختلف زندگی را داشتند، نمی توانستند چند حدیث در باب مقادیر زکات نیز بسازند تا مجبور به جعل نصوص مکتوب نشوند؟

آیا تا کنون وجود اختلاف در صحت نصی پیرامون مسأله ای که دارای چندین نص بوده، دلیل بر موضوع بودن و بی اساس بودن تمام نصوص وارده درباره آن مسأله بوده است؟

اما موضوع تنش بین عربهای شمال و جنوب و توافقشان بر نصّی مکتوب از زمان تبع، مقایسه ای باطل است. زیرا مردم در خیلی از موارد سهل انگاری می کنند و چیزهای زیادی را تأیید می نمایند. ولی این امر، باعث نمی شود در امور مربوط به دین و شریعت و رسول خداﷺ، احتیاط را از دست بدهند. بلکه در اینجا دیدگان باز می شود و بحث و تحقیق شروع می گردد. ثانیاً کسانی که نصّ مکتوب در نزاع عربهای شمال و جنوب را پذیرفتند، علمای حدیث نبودند. لذا این بحث چه ربطی به موضوع مورد نظر دارد؟

براستی این مستشرق، در پهنه علم، فاقد هرگونه انصاف و حیاست و چنانچه ملاحظه نمودید، دروغهایی را از جانب خود می بافد و آنها را با یکدیگر ترکیب می نماید و سپس از اینجا و آنجا در تأیید ادعای خویش مطالبی را سرهم می کند و از کذب در نصوص و فهم نادرست و استدلال به آنچه دلیل نیست و اعراض از دلایل قطعی، هیچ باکی ندارد.

برای بی انصافی وی همین کافی است که دلائل قطعی را که همه علما درباره صحتشان اتفاق نظر دارند، ترک نموده و به متون برگرفته از کتاب «**الحیوان**» دمیری و «هزار و یکشب» و «**العقد الفرید**» و «**اغانی**» و کتابهای ادبی روی آورده که نویسندگانشان به هیچ وجه پایبند جمع آوری مطالب درست نبوده اند.

این، وضعیت قومی است که دم از علم و تحقیق می زنند!

آری! اینها، همان افرادی هستند که مسلمانانی چون احمد امین، آنها را در تکذیب صحابهﷺ جرح تابعین و حمله بر علمای حدیث، امام خود قرار می دهند و به آنها اقتدا می کنند.

بارالها! تو، پاکی؛ هر کس را که بخواهی، هدایت می دهی و هر کس را که بخواهی، گمراه می سازی.. ﴿ فَمَن يُرِدِ ٱللَّهُ أَن يَهۡدِيَهُۥ يَشۡرَحۡ صَدۡرَهُۥ لِلۡإِسۡلَٰمِۖ وَمَن يُرِدۡ أَن يُضِلَّهُۥ يَجۡعَلۡ صَدۡرَهُۥ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي ٱلسَّمَآءِۚ كَذَٰلِكَ يَجۡعَلُ ٱللَّهُ ٱلرِّجۡسَ عَلَى ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ ١٢٥ ﴾ [انعام:۱۲۵].

یعنی: «آن کس را که خدا بخواهد هدایت کند، سینه اش را (با نور ایمان باز و) برای اسلام گشاده می سازد و آن کس را که خداوند بخواهد گمراه و سرگشته نماید، سینه اش را بگونه ای تنگ می سازد که گویی به سوی آسمان صعود می کند. بدین منوال خداوند، عذاب را بهره کسانی می نماید که ایمان نمی آورند».

فصل هفتم

سنت و برخی از نویسندگان معاصر

قبلاً به شبهات برخی از فرقه های اسلامی و نیز شبهات یکی از معاصرین، پیرامون سنت و انکار حجیت آن، اشاره نمودیم. اینک به بررسی تهاجمی می پردازیم که توسط برخی از مسلمانان به پیروی از مستشرقین بر حدیث صورت گرفته است. این گروه با سلاح علم و دین به میدان آمده اند و از صراحت گفتار نیز خودداری می کنند. از اینرو خطر اینها حتی از مستشرقین هم بیشتر است. (**و الله المستعان و هو حسبنا و نعم الوکیل**).

یکی از بارزترین نویسندگان معاصر که در این راستا گام برداشته و راه مستشرقین را در پیش گرفته، مرحوم احمد امین، فارغ التحصیل رشته حقوق و مدیر دانشکده ادبیات ـ در زمان خود ـ و مؤلف کتابهای **فجرالإسلام**، **ضحی الإسلام** و **ظهرالإسلام** می باشد.

ابتدا بصورت خلاصه از تحریف حقائق و انحراف از حق و تهاجم وی علیه برخی از یاران رسول خداﷺ سخن به میان می آوریم.

خلاصه مبحث حدیث در کتاب فجرالإسلام:

استاد احمد امین در کتاب **فجرالإسلام** بخش خاصی را که حدود بیست صفحه می باشد، به حدیث اختصاص داده و کوشیده است تا تاریخ تدوین سنت را بیان نماید. وی بدین جهت معنا و اهمیت سنت را بیان کرده و افزوده است که حدیث در

زمان پیامبرﷺ تدوین نشده بود و فقط برخی از صحابهﷺ برای خود حدیث می نوشتند. احمد امین ادامه می دهد: صحابهﷺ بعد از پیامبرﷺ دو گروه بودند:

۱ـ برخی روایت احادیث زیاد را نادرست می پنداشتند و از راوی برای صحت روایتش دلیل می خواستند.

۲ـ و برخی هم به کثرت روایت می کردند.

عدم تدوین حدیث در کتابی خاص و اعتماد محض بر حافظه، سبب گردید تا جعل و کذب بر پیامبرﷺ شایع گردد. چنین به نظر می رسد که کذب در حدیث از زمان پیامبرﷺ شروع شد. وی، می افزاید: وارد شدن ملتهای جدید به اسلام، اثرات عمیقی در جعل حدیث داشت و جعل حدیث چنان افزایش یافت که امام بخاری کتاب صحیحش را از میان ۶۰۰/۰۰۰ حدیث شایع در آن زمان انتخاب نمود.

احمد امین سپس به بیان مهمترین علل جعل حدیث می پردازد که ما نیز در بحثهای گذشته به آن اشاره نمودیم و نهایتاً به ذکر تلاشهای علما در مبارزه با جعل می پردازد و یکی از انتقاداتی که بر علمای حدیث دارد، این است که آنها، آنقدر که سند حدیث را مورد توجه قرار دادند، به اندازه یک دهم آن به متن و معنای حدیث توجه نکردند. سپس بحث را در مورد اصحاب کثیرالحدیث پیش می برد و در مورد ابوهریرهﷺ می گوید: وی نمی نوشت، بلکه از حافظه اش حدیث می گفت و بسا اوقات سخنی بیان می کرد که آن را مستقیماً از پیامبرﷺ نشنیده بود. بنابراین برخی از صحابهﷺ در حدیثش شک نمودند و شدیداً او را نقد کردند.

سپس وی، این بخش از کتابش را با بیان تدوین سنت در مراحل مختلف تاریخ تا زمان بخاری و مسلم و مؤلفین کتب سته، به پایان می رساند.

این بود خلاصه فصل حدیث از صفحه ۲۵۵تا ۲۷۴ کتاب فجرالإسلام. قبل از اینکه به نقد نظرات استاد احمدامین بپردازم، لازم است خاطرنشان سازم که نظریه وی در مورد سنت مشهور است.

یکی از مسلمان الحادگرا به نام اسماعیل ادهم درسال ۱۳۵۳هـ ق رساله ای در مورد تاریخ سنت منتشر کرد و در آن ادعا نمود که بخش عظیم احادیث و آنچه در کتابهای صحیح وجود دارد، ارکان و اصول ثابتی ندارد و در معرض شک و تردید می باشد و احتمال جعل، بر آنها غالب است.

این رساله از طرف مراکز اسلامی مورد انتقاد قرار گرفت؛ تا آنجا که بنا به درخواست شیوخ ازهر، حکومت مصر مجبور به جمع آوری و منع چاپ مجدد رساله مذکور گردید. نویسنده رساله نیز با ارسال مقاله ای به یکی از مجله های اسلامی[1]، از خود دفاع نمود و افزود که وی در ابراز چنین نظریه ای تنها نیست، بلکه جمع زیادی از علما و نویسندگان، با وی هم نظر هستند و نام استاد احمدامین را نیز ذکر کرده بود که طی نامه ای با وی موافقت نموده است.

ما منتظر بودیم تا این ادعا توسط استاد تکذیب شود؛ ولی متأسفانه چنین نشد. بلکه ایشان در یکی از مجلات هفتگی و ادبی، از برخورد بدی که با دوست و همکارش صورت گرفته بود، اظهار تأسف و شگفتی نمود و این عمل را منافی با آزادی اندیشه و مانع پیشرفت علمی و تحقیقی دانست!

در سال ۱۳۶۰. هـق زمانی که بحث در مورد امام زهری در ازهر به اوج خود رسید، استاد احمد امین به دکتر علی حسن عبدالقادر که سبب برانگیخته شدن این مباحث بود، می گوید: «ازهر، نظریات علمی آزاد را نمی پذیرد، پس بهترین راه برای

۱ـ مجله الفتح شماره ۴۹۴ ص۱۲.

انتشار اقوال مستشرقین که شما آنها را مناسب می دانید، این است که آنها را به خود نسبت دهید و بین ازهریها منتشر نمایید. چنانچه بنده این کار را در کتابهایم **فجرالإسلام** و **ضحی الاسلام** انجام داده ام. این مطلبی بود که در آن زمان بنده شخصاً از «دکتر علی حسن عبدالقادر» به نقل از استاد احمد امین شنیدم. بنابراین اگر در این کتاب به نقد آرای استاد احمد امین و به بیان دیدگاههای وی در زمینه رد سنت و تحریف حقائق اسلامی پرداخته ام، قصد متهم کردن انسانهای بی گناه را نداشته ام؛ بلکه به دنبال روشن شدن حقائق از روی دلائل هستم. از اینرو انتقاد بنده از مطالب **فجر الإسلام** پیرامون سنت و تاریخ آن، با در نظر داشتن این حقیقت است. بنده، پیشتر در زمان حیات استاد احمد امین، مطالبی در این مورد منتشر کردم که استاد از آنها اطلاع یافت و اذعان نمود که این، اولین انتقاد علمی از کتاب «**فجرالإسلام**» است.[۱]

آیا جعل حدیث در زمان پیامبرﷺ آغاز شد؟

صاحب **فجرالإسلام** در صفحه ۲۵۸ درباره آغاز وضع حدیث می گوید: چنین به نظر می رسد که جعل حدیث در زمان پیامبرﷺ پدید آمد و حدیث (**من کذب علی متعمداً فلیتبوأ مقعده من النار**) یعنی: «هر کس به من سخن دروغی نسبت دهد، باید جایگاهش را در دوزخ آماده گرداند»، در مورد حادثه ای بیان گردیدکه در آن به رسول خداﷺ سخن دروغی نسبت داده شده بود.

۱ـ دکتر علی عبدالواحد وافی در دفتر مجله «الفتح» تحت سرپرستی استاد «محب الـدین خطیـب» این مطلب را به اطلاع من رسانید.

باید توجه داشت که این دیدگاه صاحب فجرالإسلام در مورد آغاز جعل حدیث و نیز نظریه اش درباره حدیث مذکور، هیچ مستند تاریخی ای ندارد؛ هرچند حدیث مذکور، در کتابهای معتبر آمده است. بلکه تاریخ، شاهد است که در زمان رسول خداﷺ از هیچیک ازکسانی که اسلام آوردند و با پیامبرﷺ مصاحبت نمودند، چنین عملی سرنزده که سخنی را بناحق به عنوان حدیث پیامبرﷺ روایت نماید و اگرچنین موردی تحقق می یافت، حتماً صحابهﷺ جهت بیان قباحت و زشتی چنین مطلبی، آن را نقل می کردند. چگونه امکان دارد چنین نکنند، در حالی که آنها به نقل تمام رویدادهای زمان پیامبرﷺ حتی نحوه راه رفتن، نشستن، خوابیدن، لباس پوشیدن و شمارش تعداد موهای سفید سر مبارک، شدیداً مشتاق بودند.

در مورد حدیث مذکور تمام کتابهای صحیح سنت اتفاق دارند که این حدیث را رسول خداﷺ پس از آن ارشاد فرمود که به صحابهﷺ تبلیغ دین و شریعتش را توصیه نمود. چنانکه بخاری در باب (**ما ذکر عن بنی اسرائیل**) از طریق عبدالله بن عمروﷺ روایت نموده که رسول خداﷺ فرمود: (**بلغوا عنی و لو آیة و حدثوا عن بنی اسرائیل و لا حرج و من کذب علیَّ متعمداً فلیتبوأ مقعده من النار**). یعنی:«از من تبلیغ کنید و لو یک آیه را. و در مورد بنی اسرائیل نیز ـ آنچه مخالف کتاب و سنت صحیح نباشد ـ بیان کنید و هر کس، دروغی را به من نسبت دهد، جایگاهش را در دوزخ آماده سازد».

مسلم از طریق ابوسعید خدریﷺ روایت می کند که رسول خداﷺ فرمود: (**لا تکتبوا عنّی و من کتب عنی غیر القرآن فلیمحه و حدثوا عنی و لا حرج و من کذب علی متعمداً فلیتبوأ مقعده من النار**). یعنی: «غیر از قرآن، چیزی را از طرف من

ننویسید؛ هر کس چیزی نوشته است، آن را از بین ببرد و از من حدیث بیان کنید و هر کس به من سخن دروغی را نسبت دهد، جایگاهش را در دوزخ مهیا نماید».

همچنین ترمذی از ابن عباسﷺ از رسول خداﷺ روایت می کند که فرمود: (**اتقوا الحدیث عنی الا ما علمتم فمن کذب علیّ متعمداً فلیتبوأ مقعده من النار**). یعنی: «از نقل حدیث از سوی من بپرهیزید، مگر آنچه که می دانید. هر کس به من سخن دروغی را نسبت دهد، جایگاهش را در دوزخ مهیا نماید».

امام احمد از ابوموسی غافقی روایت می کند که رسول خداﷺ فرمود: (**علیکم بکتاب الله و سترجعون الی قوم یحبون الحدیث عنی. فمن قال عنی ما لم أقل فلیتبوأ مقعده من النار و من حفظ شیئاً فلیتحدث به**).[1] یعنی:«کتاب خدا را برخود لازم بگیرید. به زودی قومی خواهند آمدکه نقل حدیث از من را دوست دارند؛ لذا هرکس از طرف من چیزی بگوید که من نگفته ام، جایگاهش را در جهنم آماده سازد و هرکس، چیزی از احادیثم را حفظ باشد، آن را بیان نماید».

از ظاهر این احادیث چنین معلوم می شود که رسول خداﷺ می دانست که اسلام به زودی منتشر می گردد و اقوام و نژادهای مختلفی آن را می پذیرند. بنابراین رسول خداﷺ قاطعانه به وجوب تحقیق در حدیث و اجتناب از کذب در آن، هشدار داد و این خطاب، متوجه صحابهﷺ بود. چون آنها پس از رسول خداﷺ مبلّغ دین و شاهد نبوت و رسالتش بودند. در هیچیک از این روایات اشاره ای نیست که این

۱ـ روایت طحاوی در مشکل الآثار ۱/ ۱۷۱ با الفاضی نزدیک به این.. در این روایت آمده که رسول خداﷺ این حدیث را در حجةالوداع، بیان فرمود.

حدیث در مورد واقعه خاصی بیان شده است که در طی آن که علیه پیامبرﷺ افترایی صورت گرفته بود.

دو روایت دیگر نیز وجود دارد که سببی دیگر غیر از آنچه در روایات سابق گذشت، بیان می کنند:

۱ـ امام طحاوی در **مشکل الآثار** از عبدالله بن بریده از پدرش نقل می کند که وی گفته است: در نواحی مدینه مردی نزد قومی آمد و گفت: پیامبرﷺ دستور داده است تا طبق نظر خودم در فلان و فلان مورد قضاوت نمایم.

این فرد، در دوران در جاهلیت، زنی از آنها را خواستگاری کرده بود؛ اما آنها امتناع ورزیده بودند. این فرد نزد آن زن رفت. آن قوم نیز کسی را نزد پیامبرﷺ فرستادند تا جویای موضوع شود. پیامبرﷺ فرمود: (**کذب عدوالله**) یعنی: «دشمن خدا، دروغ گفته است». سپس پیامبرﷺ فردی را فرستاد و گفت: اگر وی را زنده یافتی، گردنش را بزن و گمان نمی کنم وی را زنده پیدا کنی و اگر او را مرده یافتی، بسوزان. آن مرد رفت و آن فرد را در حالی یافت که با نیش عقرب مرده بود. او نیز جسدش را سوزاند. آنجا بود که پیامبرﷺ فرمود: (**من کذب علیَّ متعمدا...**).

۲ـ طبرانی در **اوسط** از عبدالله بن عمرو بن عاصؓ روایت نموده که شخصی، ردایی شبیه ردای پیامبرﷺ پوشید و وارد منزلی در مدینه شد و گفت: پیامبرﷺ به من دستور داده است که چنین و چنان کنم. آنها، فردی را نزد پیامبرﷺ فرستادند و ایشان را از موضوع باخبر کردند. پیامبرﷺ خطاب به ابوبکر و عمر رضی الله عنها فرمود: «بروید، اگر وی را زنده یافتید، بکشید و جسدش را بسوزانید». آنها رفتند و دیدند که وی شب قبل برای قضای حاجت بیرون رفته و آنجا با نیش ماری از پا درآمده است.

آنها جسدش را سوزاندند. سپس نزد پیامبرﷺ برگشتند و ایشان را از ماجرا مطلع ساختند. پیامبرﷺ فرمود: (**من کذب علیّ متعمداً...**).

البته نمی توان روی این روایتها اعتماد کرد، به چند دلیل:

۱ـ متن این دو روایت، منکر و دارای علامات جعل است. زیرا در سیرت پیامبرﷺ سراغ نداریم که به سوزاندن مردگان دستور دهد و کتابهای معتبر حدیث حتی یک مورد را نقل نکرده اند.

۲ـ سند هر دو حدیث ضعیف است و در میان راویانشان، کسانی هستند که حدیثشان قبول نمی شود؛ به همین دلیل سخاوی در مورد این حکایت، حکم وضع داده و گفته است: **لا تصح**. یعنی: صحیح نیست.

۳ـ به فرض صحت روایات فوق، در آنها تصریح شده است که در یک حادثه دنیوی، توسط یک فرد، تزویری اتفاق افتاده است و مقایسه کردن این حادثه با تزویر در امور دینی که مربوط به عموم مسلمانان می باشد، مقایسه ای است باطل و چنین حادثه ای نمی تواند بیانگر آغاز جعل حدیث در زمان رسول خداﷺ باشد.

۴ـ روشن است که در دو روایت مذکور، فردی که این تقلب را انجام داده، مجهول می باشد و نزد قومی، بیرون از مدینه رفته و ظاهراً چنین به نظر می رسد که با پیامبرﷺ ملاقات نکرده است؛ لذا چه معلوم شاید اصلاً اسلام نیاورده و جزو اصحابﷺ نبوده است. بنابراین چنین موردی به هیچ وجه نمی تواند دستاویزی برای کسانی باشد که قصد دارند در صداقت صحابهﷺ تردید ایجاد نمایند.

از اینرو اگر هدف استاد، از طرح این موضوع، اثبات و تأیید نظریه نادرست اهل بدعت و خوارج در مورد ابوهریرهﷺ و برخی از صحابهﷺ است، باید بداند که در

انتخاب مسیر اشتباه کرده و از حق فاصله گرفته و راه خطرناکی را پیموده است که تاریخ صحیح و حدیث ثابت، آن را تأیید نمی کند..

لازم به یادآوری است که آنچه استاد اظهار نموده، نتیجه تحقیق و زاییده اندیشه خود وی نیست، بلکه دقیقاً عباراتی از نهج البلاغه را که منسوب به علیﷺ می باشد، نقل نموده است. چنانکه استاد، پس از نقل این مطالب، سخن از ابی الحدید شارح نهج البلاغه به میان آورده که این خود، نشان می دهد که وی، این مطالب را از همین کتاب نقل کرده است.

اما سؤال اینجاست که اگر هدف افراطیان بدعتی از جرح و تنقیص صحابهﷺ اثبات خلافت علیﷺ است، استاد بزرگور از این کار چه هدفی را دنبال می کند؟

احادیث تفسیر:

احمد امین در صفحه ۵۲۹ کتابش می گوید: «در مورد میزان جعل، کافی است بدانی که از احمد بن حنبل نقل شده که در مورد احادیث تفسیر گفته است: (با آنکه هزاران حدیث در مورد تفسیر جمع آوری شده، اما هیچیک از آنها نزد من صحیح نیست).. و در مورد کتاب بخاری باید دانست که مشتمل بر هفت هزار حدیث می باشد که سه هزار از آنها به صورت تکرار آمده است؛ گفته اند:صحیح بخاری، از میان ششصدهزار حدیث متداول در آن زمان انتخاب شده است».

کسی، منکر جعل در احادیث نیست، اما استدلال احمد امین در این مورد قابل توجه است:

از ظاهر عبارت وی پیرامون احادیث تفسیر چنین برمی آید که ایشان به تمام احادیث تفسیر از همین زاویه می نگرد. زیرا نظریه امام احمد حنبل را نقل می کند

که فرموده است: با وجود اینکه صدها حدیث در مورد تفسیر جمع آوری نموده اند، ولی هیچکدام نزد من صحیح نمی باشد.. باید گفت: جایگاه امام احمد در موضوع سنت بر کسی پوشیده نیست. بنابراین وقتی ایشان بگوید: احادیث تفسیر، صحیح نیستند، بدین معناست که اگر تمام احادیث تفسیر موضوع نباشند، حداقل مشکوک و غیر قابل استدلال می باشند.

اینک بحث ما با استاد در این مورد بر دو نکته متمرکز خواهد بود:

۱ـ پیرامون احادیث تفسیر.

۲ـ و پیرامون آنچه که ایشان از امام احمد نقل نموده است.

کسی که کتابهای سنت را مورد مطالعه قرار دهد، به این مطلب پی خواهد برد که در کتابهای سنت، احادیث زیادی در مورد تفسیر با سندهای صحیح وجود دارد و تقریباً هیچ کتاب حدیثی وجود ندارد، مگر اینکه مؤلفش بابی را به احادیث تفسیر، اختصاص داده است. علمای تفسیر نیز برای کسی که قرآن را تفسیرکند، لازم دانسته اند تا از احادیث پیامبرﷺ در زمینه موضوع تفسیرش، اطلاع داشته باشد.

امام ابوجعفر طبری در تفسیرش می گوید: برخی از مطالب قرآن، طوری است که تفسیر آن بدون بیان پیامبرﷺ فهمیده نمی شود؛ بلکه معنی و مفهوم امر، نهی و ارشاد قرآنی و سایر مسایلی که در قرآن آمده، در بسیاری از موارد، تنها از طریق سنت پیامبرﷺ قابل درک می باشد.[۱]

مفسر ابوحیان اندلسی صاحب **البحرالمحیط** در توضیح نیازهای مفسر می گوید: (وجه چهارم) تعیین مبهم و تبیین مجمل و سبب نزول و نسخ آیات: این موارد را باید

۱ـ تفسیر طبری (۲۵/۱) چاپ امیری.

از روایات صحیح پیامبرﷺ فهمید که مربوط به علم حدیث می باشد و کتابهای اصلی حدیث مانند: صحیحین، جامع ترمذی، سنن ابی داود و... حاوی این مطلب می باشند.

در کتاب **الإتقان** اثر سیوطی، این سخن ابن تیمیه نقل شده که گفته است: باید دانست که رسول خداﷺ همانطورکه الفاظ قرآن را برای شاگردانش بیان کرده، مفهوم و معانی آن را نیز برای آنها بیان نموده است. چنانکه آیه: ﴿ **لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ** ﴾، شامل هر دو نوع بیان می شود.

زرکشی، قرآن را از لحاظ تفسیر به دو بخش، تقسیم نموده است:

۱ـ بخشی که تفسیرش از طریق نقل بیان شده؛ چه از رسول خداﷺ و چه از صحابه و تابعین.

۲ـ بخشی که تفسیرش در احادیث رسول خداﷺ و یا صحابه و تابعین بیان نشده است.

در کل چنین به نظر می رسد که مفسرین قرآن، تفسیر را بر دو نوع دانسته اند:

۱ـ منقول

۲ـ و غیر منقول.

آنها، برای یک مفسر، دانستن تفسیر منقول را لازم دانسته اند. بنابراین اگر در زمینه تفسیر، احادیث صحیحی وجود نداشت، دانستن تفسیر منقول را برای مفسر لازم نمی دانستند. بعضی از مفسرین معتقدند که تفسیر آیات بدون آنچه از پیامبرﷺ روایت شده، جائز نیست.

علامه سیوطی در **الإتقان** می گوید: علما در مورد اینکه آیا هر کس می تواند به تفسیر قرآن بپردازد، اختلاف نظر دارند. برخی گفته اند: برای هیچکس جائز نیست

که درباره قرآن اظهار نظر نماید، هرچند عالم، ادیب و آگاه به دلائل فقه و اخبار و روایات باشد، مگر اینکه بر اساس احادیث رسول اللهﷺ به تفسیر قرآن بپردازد.

این نظر اگر چه مورد قبول نیست، اما از آن ثابت می شود که در باب تفسیر احادیثی وجود دارد که نباید آنها را نادیده گرفت و انکارشان هرگز جائز نمی باشد. بویژه اینکه از امام شافعی در **مختصر بویطی** ثابت است که وی فرموده است: تفسیر آیات متشابه قرآن، جز با سنت پیامبرﷺ یا خبر یکی از صحابه یا بر اساس اجماع علما، جائز نیست.

بدیهی است آن دسته از آیات قرآن که تفسیرش از پیامبرﷺ نقل شده، کمتر از آن آیاتی است که تفسیرش نقل نشده است. همینطور آنچه در این زمینه از رسول خداﷺ به صحت رسیده، کمتر از مواردی است که به صحت نرسیده است؛ اما این نکته هرگز سبب مردود دانستن احادیث تفسیر نمی شود.

آنچه از امام احمد حنبل در مورد احادیث تفسیر نقل کرده اند، برگرفته از این عبارت ایشان است که می گوید: (**ثلاثة لیس لها اصل: التفسیر، الملاحم، المغازی**) و در روایتی دیگر گفته است: (**ثلاث کتب لا اصل لها: المغازی، الملاحم، التفسیر**).

این عبارتها از چند جهت قابل بررسی است:

۱ـ نخست اینکه در صحت انتساب این عبارت به امام احمد باید دقت کرد. زیرا خود امام احمد، در مسند خویش احادیث زیادی در باب تفسیر آورده است. پس چگونه امکان دارد که چنین احادیثی را با سند متصل نقل کند و آنگاه اظهار نظر نماید که هیچ حدیثی در این مورد به صحت نرسیده است؟ همچنین از این عبارت امام احمد بن حنبل چنین برمی آید که تمام روایاتی که در زمینه اخبار عرب و

مغازی مسلمین وجود دارند، همه کذب می باشند. ممکن نیست که فردی عادی چنین نظریه ای ارائه دهد تا چه رسد به امام احمد!

۲ـ نفی صحّت، مستلزم جعل یا ضعف نیست. بویژه آنکه از امام احمد، نفی صحت از احادیثی نقل شده است که آنها مقبول هستند. در تأویل نظریه امام احمد گفته اند: این اصطلاحی است مخصوص امام احمد بن حنبل. چنانکه علامه لکهنوی در کتاب **الرفع و التکمیل** می گوید: امام احمد حنبل گاهی می گوید: این حدیث صحیح نیست یا ثابت نیست. کسانی که به این اصطلاحات علم ندارند، چنین تصور می کنند که این احادیث، موضوع و یا ضعیف می باشند. این تصور، برآمده از ناآگاهی نسبت به مصطلحات و عدم اطلاع بر تصریحات احمد است.

علی قاری در کتاب **تذکرة الموضوعات** گفته است: عدم ثبوت، بیانگر جعل نیست. ابن حجر در **تخریج احادیث الأذکار** مسمی به **نتائج الأفکار** می گوید: از احمد بن حنبل نقل شده که گفته است: در مورد تسمیه، حدیث ثابتی را سراغ ندارم. من (ابن حجر) می گویم: از نفی علم، نفی ثبوت لازم نمی آید. زیرا احتمال دارد منظور ایشان از ثبوت فقط حدیث صحیح باشد، بگونه ای که حتی حدیث حسن را شامل نشود.

۳ـ امام احمد نگفته است: در باب تفسیر چیزی به صحت نرسیده است، بلکه گفته است: سه چیز اصلی ندارند. ظاهراً هدفش نفی کتابهای خاصی در این علوم سه گانه بوده است. چراکه در روایت دوم، به لفظ **ثلاثة کتب** تصریح شده است. خطیب بغدادی نیز همین مطلب را فهمیده است. زیرا می گوید: هدف امام احمد کتابهای خاصی در این علوم سه گانه می باشد؛ مانند کتاب کلبی و کتاب مقاتل بن سلیمان.

امام احمد در مورد تفسیر کلبی می گوید: (**من اوله الی آخره کذب لا یحل النظر فیه**). «یعنی از اول تا آخر آن، مملو از دروغ است و نباید بدان نگاه کرد».

۴ـ شاید منظور امام این باشد که آنچه در باب تفسیر به صحت رسیده،کمتر از آن چیزی است که به صحت نرسیده است. چنانکه بسیاری از علما، همین توجیه را ترجیح داده اند.

صاحب **الإتقان** از ابن تیمیه نقل می کند که گفته است: بخشی که صحتش به ثبوت رسیده است، بحمدلله تا حد چشمگیری وجود دارد؛ گرچه امام احمد بن حنبل گفته است: (**ثلاثة لیس لها اصل...**). زیرا اغلب، مراسیل هستند.

زرکشی در **البرهان** می گوید: برای تفسیر قرآن منابع زیادی وجود دارد که مهمترینشان چهار تا هستند:

۱ـ آنچه از پیامبرﷺ نقل شده است، ولی باید از روایات ضعیف و موضوع اجتناب نمود. زیرا احادیث موضوع و ضعیف بسیاری در این زمینه وجود دارد؛ از اینرو امام احمد گفته است: سه دسته از کتابها هیچ اساسی ندارند: ۱ـ مغازی ۲ـ ملاحم ۳ـ تفسیر. اصحاب محقق احمد می گویند: منظور امام احمد این است که اغلب دارای سندهای متصل نیستند. و گر نه بسیاری از این احادیث دارای سند صحیح می باشند.

خلاصه اینکه استدلال به عبارت امام احمد جهت ایجاد تردید در تمام احادیث تفسیر، به هیچ وجه قابل قبول نیست و وجود احادیث تفسیر در کتابهای معتبر صحیح مانند بخاری، مسلم، مؤطا، ترمذی و حتی در خود مسند امام احمد، این نظریه را رد می کند.

آیا امام بخاری رحمه الله، تمام احادیث صحیح را در کتابش جمع آوری نموده است؟

احمد امین می گوید: امام بخاری احادیث صحیح کتاب خود را از بین ششصدهزار حدیث برگزیده است.

بررسی این موضوع بر دو نکته متمرکز خواهد بود:

۱ـ تعداد احادیث متداول در عصر بخاری: بدون تردید تعداد احادیث متداول در عصر امام بخاری بیش ازششصد هزار حدیث بوده است. چنانکه از امام احمد منقول است که می گوید: هفتصد و چند هزار حدیث به صحت رسیده و این جوان (ابوزرعه) ادعا می کند که هفتصد هزار حدیث حفظ نموده است.

اکنون سؤال این است که حیقیقت این رقم بزرگ یا به عبارتی حقیقت اینهمه حدیث چیست؟ آیا همه آنها، احادیثی در موضوعات مختلف می باشند یا اینکه احادیثی دارای طرق مختلفند؟ و آیا همه احادیث، به پیامبرﷺ منسوبند یا اینکه به صحابه و تابعینﷺ نیز نسبت داده می شوند؟

برای پاسخ این سؤالات لازم است، اختلاف محدثین را در معانی حدیث و خبر و اثر متذکر شویم. برخی گفته اند: حدیث به آن چیزی گفته می شود که به پیامبرﷺ منسوب می باشد. بنابراین هر وقت کلمه حدیث بصورت مطلق گفته شود، منظور احادیث مرفوع است، نه موقوف. مگر اینکه دلیلی وجود داشته باشد که آنها را نیز در بر بگیرد.

اما خبر، عام است؛ هم مرفوع را شامل می شود و هم موقوف و تمام اخبار منسوب به صحابه و تابعینﷺ را. به همین سبب هر حدیث را خبر می گویند، اما هر خبر را حدیث نمی گویند. عده ای گفته اند: حدیث، شامل هر خبر مرفوع (منسوب

به پیامبرﷺ) و هر خبر موقوف (منسوب به صحابه و تابعینﷺ) می باشد. طبق این نظریه، حدیث و خبر، دو واژه مترادف هستند.

اما اثر: مترادف با خبر است و فقهای خراسان موقوف را اثر می نامند و مرفوع را خبر.[۱]

این بود اختلاف علما در تعریف دقیق حدیث، خبر و اثر. بدین ترتیب به راحتی تعداد ششصد و یا هفتصد هزار حدیث قابل درک است.

این رقم، شامل تمام احادیث منقول از پیامبرﷺ، صحابه و تابعینﷺ می شود و علاوه بر آن طرق متعدد یک حدیث را نیز در برمی گیرد. بسا اوقات محدث، یک حدیث را از طرق متعدد روایت می کند، بدین صورت که روایان متعددی، از یک صحابی و یا از یک تابعی، روایتی را نقل می کنند. اینجاست که محدث، تمام این طرق را مورد توجه قرار می دهد. چنانکه گاهی یک حدیث دارای ده طریق می باشد و محدث، آن را به عنوان ده حدیث بیان می کند؛ حال آنکه یک حدیث بیش نیست. ابراهیم بن سعید جوهری می گوید: (**کل حدیث لم یکن عندی من مائة وجه فأنا فیه یتیم**)[۲] یعنی:«هر حدیثی که از کمتر از صد طریق به دستم برسد، من در نقل آن حدیث یتیم بشمار می روم».

با این توضیح اگر اقوال، افعال و تقریرات پیامبرﷺ باضافه اقوال صحابهﷺ و همینطور طرق هر حدیث منسوب به پیامبرﷺ، صحابه و تابعینﷺ جمع آوری شوند، به هیچ عنوان وجود رقم بالایی در تعداد احادیث عجیب به نظر نمی رسد.

۱ـ توجیه النظر ص۳.

۲ـ تأنیب الخطیب۱۵۱.

علامه شیخ طاهر جزائری می گوید: با این توضیح که برخی از محدثین، حدیث را به احادیث مرفوع و موقوف اطلاق می کنند، اشکال بوجود آمده برای خیلی از مردم برطرف می شود؛ منظورم تعجب و اشکالی است که برای مردم با شنیدن این مطلب به وجود می آید که: فلانی، هفتصد هزار حدیث را حفظ داشته است. زیرا آنها وجود تعداد زیادی از احادیث را بعید می دانند و سؤال می کنند چرا این همه حدیث، اکنون در دسترس نمی باشد؟ آیا حفّاظ حدیث فقط یک دهم آنها را نقل کرده اند؟ چگونه به خود اجازه داده اند، که اکثر احادیث پیامبرﷺ را کتمان کنند؟

برای این منظور جای دارد روایات ذیل را که بیانگر مقدار و حقیقت حفظ حفّاظ حدیث است، مورد توجه قرار دهیم:

از امام احمد نقل شده است که می گوید: هفتصد و چند هزار حدیث به صحت رسیده و این جوان (ابوزرعه) ادعا دارد که هفتصد هزار حدیث را حفظ نموده است. بیهقی می گوید: منظور امام احمد، احادیث پیامبرﷺ و اقوال صحابه و تابعینﷺ می باشد.

ابوبکر محمد بن عمر رازی می گوید: ابوزرعه هفتصد هزارحدیث حفظ داشت و یکصد و چهل هزار حدیث فقط در زمینه تفسیر حفظ داشت.

از امام بخاری نقل است که گفته است: صد هزار حدیث صحیح و دویست هزار حدیث غیر صحیح حفظ دارم.

از امام مسلم منقول است که گفته است: این مسند صحیح را از بین سیصدهزار حدیث که شنیده ام، جمع آوری نمودم.

مثلاً آنچه ابوزرعه در زمینه تفسیر حفظ داشته، بدین صورت قابل درک است که به عنوان مثال: ده نظریه از مفسرین در مورد ﴿ ٱلنَّعِيمِ ﴾ در آیه ﴿ ثُمَّ لَتُسۡـَٔلُنَّ يَوۡمَئِذٍ

﴿عَنِ ٱلنَّعِيمِ ۝٨﴾ [تکاثر:۸] نقل شده و کسانی که حدیث را به معنای عام اطلاق می کنند، هر یک از این نظریات را حدیث می گویند.

همینطور در مورد ﴿ٱلۡمَاعُونَ﴾ در آیه ﴿ٱلَّذِينَ هُمۡ يُرَآءُونَ ۝٦ وَيَمۡنَعُونَ ٱلۡمَاعُونَ﴾ [ماعون:۶ـ۷] شش نظریه وجود دارد.[۱]

۲ـ احادیثی که نزد امام بخاری به صحت رسیده است:

مؤلف فجرالإسلام چنین می پندارد که از مجموع ششصد هزارحدیث متداول درآن زمان فقط چهار هزار حدیث غیر تکراری نزد امام بخاری به صحت رسیده که وی آنها را در کتاب خود ثبت نموده است.

احمد امین به خواننده کتاب خود وانمود می کند که امام بخاری تمام احادیث صحیح را که تعدادشان از مرز چهار هزار تجاوز نمی کند، جمع آوری کرده است. در حالی که علمای سنت چنین چیزی را قبول ندارند. چنانکه ابن صلاح در مقدمه اش می گوید: امام بخاری و امام مسلم، تمام احادیث صحیح را در کتابهایشان جمع آوری ننموده و خود را به این عمل ملزم نیز ندانسته اند. امام بخاری می گوید: من در کتابم جز احادیث صحیح، چیزی دیگر ذکر نکرده ام و چه بسا احادیث صحیحی را از ترس طولانی شدن کتاب ترک نموده ام.

امام مسلم نیز گفته است: تمام احادیثی را که نزد من به صحت رسیده است، ثبت کرده و فقط احادیثی را ذکر نموده ام که صحت آنها، مورد اتفاق است.[۲]

۱ـ توجیه النظر ص۳- ۴؛ همچنین نگا: فتح الملهم شرح صحیح مسلم. ج۱ ص۲.

۲ـ مقدمة علوم الحدیث، ص۱۰؛ این عبارت امام مسلم در صحیح مسلم (۱۵/۲) در باب التشهد فی الصلاة آمده است.

حافظ ابن کثیر می گوید: بخاری و مسلم، خود را ملزم به تخریج تمام احادیث صحیح ننموده اند. زیرا آنها احادیثی را صحیح دانسته اندکه خودشان، آنها را در کتابهایشان نقل نکرده اند. چنانچه ترمذی، تصحیح احادیثی را توسط بخاری نقل می کند که در کتاب بخاری وجود ندارد، بلکه در کتابهای سنن و... وجود دارد.[۱]

حافظ حازمی در کتاب **شروط الأئمة الخمسة** می گوید: بخاری خود را ملزم به نوشتن هر حدیثی که نزد وی به صحت رسیده، نکرده است. چنانکه ابوالفضل عبدالله بن احمد بن محمد می گوید: طلحه در کتابش از ابوسعید مالینی خبر داده که وی از عبدالله بن عدی خبر می دهد که گفته است: محمد بن احمد به من گفت: از محمد بن حمدویه شنیدم که می گفت: محمد بن اسماعیل (بخاری) گفته است: صدهزار حدیث صحیح و دویست هزار حدیث غیر صحیح حفظ دارم.

همچنین حازمی از امام بخاری نقل می کند که گفته است: (**لم أخرج فی هذا الکتاب إلا صحیحاً و ما ترکت من الصحیح أکثر**)[۲] یعنی:«در این کتاب جز روایات صحیح را نیاورده ام و تعداد احادیث صحیحی که ترک کرده ام، بیشتر از تعداد احادیثی است که ذکر نموده ام».

بنابراین چون علما معتقدند که امام بخاری تمام احادیث صحیح را در کتابش جمع ننموده و وی مجموعاً صدهزار حدیث صحیح حفظ بوده، پس مطلبی که مؤلف **فجرالإسلام** آن را نقل کرده، درست نیست و سخنی عامیانه و بدور از علم و تحقیق است.

۱ـ اختصار علوم الحدیث ص۹ـ۱۰

۲ـ شروط الأئمة الخمسة از حازمی، ص۴۷ که با کتاب شروط الأئمة الستة از حافظ ابن طاهر مقدسی چاپ شده است.

آیا عبدالله بن مبارک انسان غافلی بوده است؟

مؤلف فجرالإسلام در صفحه۲۶۰ در بحث جعل کنندگان حدیث می گوید: بعضی دارای نیتی سالم بودند. بنابراین حدیثی که به آنها می رسید، گمان می کردند، صحیح است و آن را ثبت می نمودند. این افراد، ذاتاً صادق بودند و هر آنچه می شنیدند، آن را به صورت حدیث بیان می کردند. مردم هم فریب صداقتشان را می خوردند و از ایشان می پذیرفتند. چنانکه در مورد عبدالله بن مبارک گفته شده است: (انه ثقة صدوق اللسان و لکنه یأخذ عمن أقبل و أدبر) یعنی: «عبدالله، ثقه و راستگوست؛ اما حدیث را از هر کس و ناکس، می گیرد».

سپس مؤلف در حاشیه کتابش می افزاید: این سخن در مورد عبدالله بن مبارک، در صحیح مسلم وجود دارد. بحث مؤلف در مورد جعل کنندگان حدیث است و این افراد، کسانی هستند که بر اساس اهداف متفاوت که قبلاً بیان گردید، احادیث را از طرف خود می سازند. اما کسی که دارای نیت درست می باشد و به هر حدیثی که دست پیدا می کند، آن را صادقانه جمع آوری می نماید، ممکن نیست که از جاعلین (جعل کنندگان حدیث) بشمار رود. زیرا او نه در سند، مرتکب کذب شده است و نه در متن حدیث.

بیشترین چیزی که می توان درباره اش گفت، این است که آدم غافلی بوده و بدون تحقیق و بررسی، هر حدیثی را می پذیرفته است. پس در مورد چنین فردی باید دقت نمود تا وضعیت حدیثش روشن شود؛ اگر از افراد مورد اعتماد روایت می کند و یا راویان ثقه دیگری در این روایت با وی شریک باشند، روایتش پذیرفته می شود و در غیر این صورت حدیثش قبول نمی شود. اما اینکه همچون نویسنده فجر

الإسلام، چنین فردی را در لیست جعل کنندگان حدیث قرار دهیم، باید گفت: اشتباهی است آشکار که حاکی از عدم دقت می باشد.

همچنین سخن گفتن از عبدالله بن مبارک در خلال سخن از جعل کنندگان حدیث، این توهم را به وجود می آورد که وی در ردیف آنها بوده است.

این یک نقد ظاهری و سطحی بود، اما نقد موضوعی و تحقیقی به شرح ذیل می باشد که گفتار مؤلف فجرالإسلام در سه مورد خلاصه می شود:

۱ـ اینکه وی می گوید: عبدالله بن مبارک دارای نیتی سالم بود. بنابراین بدون اینکه رجال را نقد نماید، هر چه می شنید، بیان می کرد.

۲ـ مردم، فریب صداقت وی را می خوردند و از اینرو تمام احادیثی را که از وی می شنیدند، به عنوان حدیث صحیح می پذیرفتند.

۳ـ احمد امین عبارتی را از صحیح مسلم در مورد عبدالله بن مبارک نقل کرده است.

استاد در هر سه مورد کاملاً اشتباه نموده است.

در مورد اول که می گوید: «عبدالله بن مبارک هر چه را می شنید، بیان می کرد»، به هیچ وجه حقیقت ندارد. ابن مبارک از مشهورترین ائمه زمان خود و از کسانی است که رجال را شدیداً مورد نقد قرار می داد. چنانکه امام مسلم رحمه الله، در مقدمه خود چندین مورد از نقد وی بر رجال را بیان کرده است. وی با استناد به ابواسحق ابراهیم بن عیسی طالقانی ذکر کرده که من به عبدالله بن مبارک گفتم: ای ابا عبدالرحمن! نظر شما در مورد این حدیث چیست که: (**إن من البرّ بعد البرّ أن تصلی لأبویک و تصوم لهما مع صومک؟**) گفت: چه کسی این را روایت نموده است؟ گفتم: شهاب بن خراش. گفت: او ثقه است، اما از چه کسی روایت نموده

است؟ گفتم: از حجاج بن دینار. گفت: او نیز مورد اعتماد است، اما از چه کسی روایت نموده است؟ گفتم: از رسول خداﷺ. گفت: ای ابا اسحاق! بین حجاج و بین رسول خداﷺ فاصله زیادی وجود دارد. البته در دادن صدقه ـ برای پدر و مادرـ اختلافی نیست.

مسلم در مقدمه خود با استناد به علی بن شقیق ذکر کرده است که وی می گوید: من از ابن مبارک شنیدم که در ملأ عام می گفت: (**دعوا حدیث عمرو بن ثابت فإنه کان یسبّ السلف**) یعنی:«حدیث عمرو بن ثابت را رها کنیدکه وی، سلف را دشنام می داد».

همچنین از احمد بن یوسف، نقل کرده که می گوید: من از عبدالرزاق شنیدم که می گفت: من ندیدم که ابن مبارک در مورد کسی «کذاب» بگوید، مگر در مورد «عبدالقدوس» که من از وی شنیدم که در مورد او می گفت: «کذاب است».

اینها و چندین مورد دیگرکه در مقدمه مسلم آمده، بیانگر این است که عبدالله بن مبارک شدیداً پایبند قانون جرح و تعدیل بوده و به اسناد حدیث توجه شایانی داشته است.

چنانچه مسلم از ایشان نقل کرده که گفته است: (**بیننا و بین القوم القوائم، یعنی الإسناد**) یعنی:« بین ما و این قوم ـ راویان ـ سند وجود دارد». یعنی: سند، معیار ما برای پذیرش روایت راویان است.

حافظ ذهبی در تذکرة از مسیب بن واضح نقل می کند که از ابن مبارک سؤال شد: از چه کسانی حدیث بگیریم؟ گفت: (**من طلب العلم لله**) یعنی:«از کسی که علم را بخاطر خدا طلب می کند». ابن مبارک، در سند حدیث خیلی سخت می گرفت و

می گفت: باید فرد ثقه از ثقه روایت کند، نه اینکه ثقه از غیر ثقه و یا بالعکس روایت نماید.

ذهبی نقل نموده است که هارون الرشید، زندیقی را احضار نمود تا او را به قتل برساند. آن زندیق خطاب به هارون الرشید گفت: (**أین أنت من ألف حدیث وضعتها؟**) یعنی: «با هزار حدیثی که جعل نمودم، چکار می کنی؟»

هارون الرشید گفت: (**أین أنت یا عدو الله من ابی اسحاق الفزاری و ابن المبارک یتخللانها فیخرجانها حرفاً حرفاً؟**) یعنی:«ای دشمن خدا! تو با ابواسحاق فزاری و ابن مبارک چکار می کنی که آنها، احادیث را غربال می کنند و یکایک حروفش را درمی آورند؟»

به ابن مبارک گفتند: با این احادیث موضوع چکار می کنی؟ فرمود: (**تعیش لها الجهابذه**) یعنی: «بزرگان علم به خاطر شناسایی آنها زنده هستند».

ذهبی از ابراهیم بن اسحاق نقل می کند که وی از عبدالله بن مبارک شنیده است که می گفت: ازچهار هزار شیخ، حدیث دریافت نمودم و فقط از هزار نفر روایت کردم.

با این توضیحات، اشتباه فاحش صاحب کتاب **فجرالإسلام** در وصف این امام بزرگوار روشن می شود که درباره اش گفته است: «آدم پاک نیتی است، اما هر چه می شنود، بیان می کند».

۲ـ صاحب **فجرالإسلام** می پندارد که مردم از صداقت ابن مبارک فریب خوردند...

دقت و باریک بینی عبدالله بن مبارک در مورد رجال را ملاحظه نمودید؛ صداقت عبدالله بن مبارک را نویسنده **فجر الاسلام** قبول دارد و اصولاً وقتی صداقت، عدالت و دقت یک راوی دیده شود، باید احادیث وی را پذیرفت و به هیچ وجه صحیح نیست که در مورد وی بگوییم: مردم، فریب صداقتش را خورده اند.

این در حالیست که ائمه جرح و تعدیل بر ثقه بودن ابن مبارک، امامت و مقام والایش در سنت، اتفاق نظر دارند.

ابن مهدی می گوید: (**الأئمة اربعة: الثوری و مالک و حماد بن زید و ابن المبارک**) یعنی: «امامان، چهار نفر هستند: ثوری، مالک، حماد بن زید و ابن مبارک».

امام احمد می گوید: (**لم یکن فی زمانه أطلب للعلم منه جمع أمراً عظیماً، ما کان أحد أقلّ سقطاً منه، کان رجلاً صاحب حدیث و کان یحدث من کتاب**). یعنی: «در زمان ابن مبارک،کسی بیشتر از ایشان طالب علم نبود. سرمایه علمی بزرگی جمع آوری نمود؛ کمتر از همه دچار لغزش می شد؛ وی، دارای حدیث بود و از روی کتاب، حدیث بیان می کرد».

ابن معین می گوید: «زیرک، ثقه و عالم بود و احادیث صحیحی داشت و برای پذیرش روایات، سند و دلیل می خواست».

ابن سعد، صاحب طبقات می گوید: «ثقه، مورد اعتماد، اهل حجت و دارای احادیث زیادی بود».

حاکم می گوید: «او، امام دوران خویش در همه جا بود و بلکه از لحاظ علم، زهد، شجاعت و سخاوت، فراتر از همه قرار داشت».

نسائی می گوید: (**لا نعلم فی عصر ابن المبارک أجل من ابن المبارک و لا أعلم منه و لا أجمع لکل خصلة محمودة منه**). یعنی: «در دوران ابن مبارک، کسی را سراغ

نداریم که از ابن مبارک، بزرگوارتر و داناتر باشد و همانند او ویژگیهای نیک را در خود جمع کرده باشد».

نووی در شرح مسلم بعد از شرح حال وی می گوید: «علماء در مورد امامت و جایگاه والای وی، اتفاق نظر دارند».[۱]

واقعاً جای تأسف است، فردی که تمام نقادان حدیث و ائمه جرح و تعدیل، در مورد دقت نظر و عدم لغزش وی اتفاق نظر دارند، بدین سان در آخرالزمان توسط فردی مورد اعتراض واقع شود!

بدیهی است اذعان علما به امامت و مقام والای وی در علم حدیث، تمام اتهامات صاحب فجرالإسلام را تکذیب می نماید.

امام مسلم این گفته امام مالک را نقل می کند که: هر کس، هر آنچه را بشنود، نقل نماید، نمی تواند امام باشد.

امام مسلم، از عبدالرحمن بن مهدی نیز نقل نموده که گفته است: «تنها کسی می تواند امام و مقتدا باشدکه از بازگو کردن و نقل برخی از شنیده هایش خودداری کند».

تمام این نظریات بیانگر این است که علمای این فن به امامت کسی اعتراف نمی کنند مگر اینکه آن فرد در محفوظاتش دقت داشته و در روایتش تأمل نماید و هر چه را که می شنود، بیان نکند.

۳ـ عبارتی که وی از صحیح مسلم در مورد عبدالله بن مبارک نقل کرده، واقعاً تعجب آور و غیر قابل انتظار است.

۱ـ ابن ابی حاتم متوفی ۳۲۷ در تقدمة الجرح و التعدیل شرح حال مفصّلی از ابن مبارک نوشته و در آن، سخنان علما درباره عبدالله بن مبارک را نقل کرده است؛ نگا: التقدمة، صص۲۶۲ ـ۲۸۰.

زیرا اصل عبارت مسلم چنین است: (**حدثنی ابی قهزاد قال: سمعت وهباً یقول عن سفیان عن ابن المبارک، قال: بقیة صدوق اللسان و لکنه یأخذ عمن اقبل و أدبر**). یعنی: «ابن قهزاد به نقل از وهب و او از سفیان و او از ابن مبارک نقل کرده که می گفت: **بقیه** راستگوست، اما از هر کس حدیث بیان می کند».

با ملاحظه این عبارت، واضح می گردد که «عبدالله بن مبارک» در مورد یکی از روایان حدیث به نام «**بقیه**»، اظهار نظر نموده است، اما مؤلف چنین برداشت نموده که این نظریه در مورد خود ابن مبارک بیان شده است! در حالی که خود سند این روایت، بیانگر این مطلب است که گوینده این سخن، ابن مبارک است.

سهل انگاری مؤلف، وی را برآن داشته که کلمه «بقیة» را با «ثقة» اشتباه بگیرد. دلیل این مطلب، روایتی است که مسلم به نقل از ابی اسحاق فزاری نقل نموده که گفته است: (**اکتب عن بقیة ما روی عن المعروفین و لا تکتب عنه ما روی عن غیرالمعروفین**). یعنی: «روایاتی را که «**بقیه**» از انسانهای معروف نقل می کند، بپذیر و روایات دیگرش را ننویس».

همینطور ذهبی از خود ابن مبارک نقل می کند که در مورد **بقیه** می گفت: (**انه یدلس عن قوم ضعفاء و یروی عمن دبّ و درج**) یعنی:«بقیه، از ضعفاء به صورت تدلیس روایت می کند و به نقل روایت از هر کس و ناکسی می پردازد».

با توضیحاتی که بیان شد، روشن گردید که مؤلف در نقل عبارت مسلم درباره ابن مبارک دچار این اشتباهات گردیده است:

۱ـ گمان کرده است که این، سخن دیگران در مورد ابن مبارک است، حال آنکه سخن خود ابن مبارک در مورد دیگران می باشد.

۲ـ صاحب فجرالإسلام لفظ «بقیة» را با «ثقة» اشتباه گرفته است.

با این توضیحات وضعیت مؤلف از سه حالت خالی نیست: یا اینکه خودش این عبارت را در صحیح مسلم ملاحظه نموده و نقل کرده، اما آن را اشتباه فهمیده است یا اینکه عمداً آن را وارونه جلوه داده است و یا اینکه این عبارت را از مستشرقین نقل کرده و به خود زحمت مراجعه به اصل کتاب را نداده است و فقط به نقل این مطلب از دشمنان اسلام و شریعت اکتفا کرده است. به احتمال قوی همین مورد آخر، اتفاق افتاده است. زیرا بعید به نظر می رسد که مؤلف، عبارت مزبور را با آن صراحت، نفهمد و یا اینکه بفهمد و آن را تحریف نماید. من به تمام نسخه های چاپی صحیح مسلم مراجعه کردم که شاید در یکی از این نسخه ها، عبارت مذکور، بصورت اشتباه چاپ شده باشد تا مؤلف را معذور بدانم؛ ولی متأسفانه یا خوشبختانه در تمام نسخه ها، عبارت را صحیح و بدون تحریف یافتم.

اینجا بود که احتمال سوم را ترجیح دادم، یعنی اینکه ایشان این مسأله را از کتاب یک مستشرق نقل کرده است. البته مستشرقین در ارتکاب اینگونه اشتباهات عمدی یا سهوی به خاطر فقدان ذوق عربی از یکسو و به سبب دشمنی با اسلام از سوی دیگر، عذری دارند؛ اما یک مسلمان برای چنین اشتباه خطرناکی آن هم علیه یکی از امامان سرآمد اسلام، چه عذری خواهد داشت؟

حدیث سد الأبواب:[1]

مؤلف فجرالإسلام در صفحه ۲۶۰ به بیان مهمترین عوامل جعل حدیث پرداخته و تنشهای سیاسی بین علی و ابوبکر و بین علی و معاویه و بین عبدالله بن زبیر و عبدالملک و نیز نزاع امویان و عباسیان را مهمترین عامل جعل حدیث معرفی کرده است.

سپس به نقل سخنی از ابن ابی الحدید پرداخته که گفته است: قبل از همه، مدعیان محبت علی، احادیثی در فضیلت علیﷺ ساختند. آنگاه پیروان ابوبکرﷺ، در پاسخ آنها احادیثی در فضیلت ابوبکرﷺ جعل نمودند؛ مانند حدیث: (**لو کنت متخذا خلیلا**) و حدیث: (**سدّوا الأبواب إلا باب أبی بکر...**).

بدون شک از آنجاکه ابن ابی الحدید، معتزلی و اهل بدعت است، نمی توان در موضوع قرار دادن این دو حدیث، چندان خرده ای بر او گرفت؛ چراکه بخاطر حفظ مذهبش چنین دیدگاهی دارد، اما مؤلف فجرالإسلام در موضوع دانستن این احادیث، هیچ عذری ندارد مگر اینکه با ابن ابی الحدید هم عقیده باشد. زیرا دو حدیث فوق صحیح می باشند و ائمه حدیث، آنها را نقل نموده اند. حدیث اول را بخاری از طریق ابن عباس و ابن زبیرﷺ و مسلم از طریق ابوسعید و ابن مسعود رضی الله عنهما نقل کرده اند. و حدیث دوم را امام بخاری از طریق ابوسعید و ابن عباسﷺ و امام مسلم از طریق ابوسعید و جندب و ابی ابن کعبﷺ روایت نموده و همینطور امام مالک، ترمذی، طبرانی، احمد و ابن عساکر و غیره نیز آن را نقل کرده اند.

۱ـ منظور، حدیثی است که رسول خداﷺ دستور داد تمام درهایی را که به مسجد آن حضرتﷺ باز می شود، ببندند، جز درب خانه ابوبکرﷺ را.

اما حدیث «إخاء» که اهل بدعت می گویند: پیامبرﷺ بین خود و علیؓ عقد اخوت برقرار نمود، از هیچ طریق موثّقی به صحّت نرسیده است.

شیخ الإسلام ابن تیمیه می گوید: این حدیث، نزد اهل حدیث موضوع است و کسانی که با حدیث آشنایی دارند، هیچ تردیدی در جعلی بودن آن ندارند و جعل کننده اش، فردی کذاب است که کذبش، واضح و روشن می باشد.[۱]

اما در مورد حدیث (سدّ الأبواب) که اهل بدعت آن را روایت می کنند و درب خانه علیؓ را ازآن مستثنی می نمایند، باید گفت: اکثر نقادان می گویند که حدیثی است موضوع. ابن جوزی، عراقی، ابن تیمیه و دیگران بر موضوع بودن این روایت، تصریح کرده اند.

به فرض صحت این حدیث، علما در جواب نظریه ابن حجر در **فتح الباری** نقل کرده اند که: رسول خداﷺ ابتدا به بستن تمام دروازه ها جز درب خانه علیؓ دستور داد، آنها درها را بستند و روزنه هایی را باز نمودند که از آن طریق زودتر به مسجد برسند. سپس پیامبرﷺ فرمود: پنجره ها را هم ببندید، جز پنجره خانه ابوبکرؓ را. سپس ابن حجر می گوید: در جمع بین این دو حدیث، این توجیه ، صحیح به نظر می آید و امام طحاوی در **مشکل الآثار** و ابوبکر کلاباذی در **معانی الأخبار** چنین توجیه نموده و تصریح کرده اند که خانه ابوبکرؓ دری از بیرون مسجد و پنجره ای به داخل مسجد داشت.

۱ـ منهاج السنة ۴/ ۹۶.

احادیث فضائل:

نویسنده فجر الاسلام در صفحه ۲۶۱ می گوید: احادیث زیادی مشاهده می شود که در تأیید و یا در رد امویها، عباسیها و علویها جعل شده است. همچنین به همین شکل احادیثی در فضیلت قبائل جعل شده که از آن جمله می توان به احادیثی در فضیلت قریش، انصار، جهینه و مزینه اشاره کرد. در مورد شهرها نیز وضعیت چنین است. کمتر شهر بزرگی وجود دارد که احادیثی در فضیلتش نباشد. مانند مکه، مدینه، کوه احد، حجاز، یمن، شام، بیت المقدس، مصر، فارس و غیره. احادیث متعددی در فضیلت این مناطق وارد شده است.

باید گفت پیامبرﷺ در جمع یارانی بود که با جان و روح، خود را فدای ایشان می کردند. آنها در استعداد و از خود گذشتگی متفاوت بودند. چنانچه در پذیرفتن اسلام نیز بر یکدیگر سبقت داشتند. بنابراین جای تعجب نیست که برخی از یارانش را مورد ستایش قرار داده، از استعدادهایشان سخن گفته و چیزی از فضائلشان را اعلام نموده باشد. همینطور در مورد مکه، مکان آغاز وحی و مدینه مرکز تأسیس دولت اسلامی و بیت المقدس که ستایش آن در قرآن بیان شده و نیز درباره شهرها و قبائلی که به سوی خیر و هدایت شتافتند و فرزندانشان در راه اسلام دارای سهم بسزائی بودند، به بیان فضایلی پرداخت.

البته امکان دارد که تعدادی جاهل و متعصب، احادیثی را در فضائل بزرگان، شهرها و قبائل خود جعل نموده یا بر فضائل وارده در احادیث صحیح افزوده باشند.

این دو مورد، یعنی وجود احادیث صحیح در فضائل و جعل احادیث موضوع در این زمینه، قابل انکار و اختلاف نمی باشد. لذا وجود احادیث صحیح و ثابت در فضیلت برخی از اشخاص، شهرها و قبائل، هرگز به معنای عدم وجود احادیث

موضوع در این باره نمی باشد و کسی که جانب انصاف را رعایت می کند، نباید عجولانه تمام این احادیث را تأیید نماید و نیز نباید تمام این احادیث را رد کند. لذا وجود احادیث موضوع در این مباحث، نباید وی را به تکذیب تمام این احادیث وادار نماید و همچنین وجود احادیث صحیح در این زمینه نباید وی را به تأیید تمام احادیث وادار کند.

علما جهت شناخت احادیث صحیح و روایات موضوع و تمییز آنها از یکدیگر روشهایی دارند و با نقد سند و متن حدیث، بعد از تحقیقات دقیق در می یابند که کدام حدیث، صحیح و کدام حدیث، موضوع می باشد. روایتی که صحت سند و متنش ثابت گردد، صحیح قرار می گیرد و آنچه صحتش به ثبوت نرسد، موضوع و ساختگی قلمداد می شود.

این، روش معقول در چنین حالاتی است و ائمه حدیث نیز زمانی که با احادیث متعدد فضائل روبرو شدند، چنین کردند و پس از بحث و بررسی، صحت تعداد زیادی از این احادیث به ثبوت رسید که ائمه بزرگوار، آنها را در کتابهایشان آورده اند. به عنوان مثال امام بخاری که کتابش صحیح ترین و دقیق ترین کتاب است و به اعتراف خود صاحب فجرالإسلام، بخاری، سرسخت ترین فرد در این زمینه می باشد، در کتاب صحیح خود ابواب متعددی در فضائل مهاجرین و انصار گشوده و حتی در فضیلت افرادی مانند ابوبکر، عمر، عثمان، علی، سعد، ابی، معاذ﵃ و بسیاری از بزرگان صحابه احادیثی آورده و همینطور در فضیلت مکه، مدینه، شام و غیره و نیز در فضیلت قبائل مختلف همچون قریش، مزینه و جهینه احادیثی را نقل نموده است.

نزد سایر ائمه مانند احمد، مسلم، ترمذی و... نیز چنین احادیثی به صحت رسیده است. در عین حال این بزرگواران به کشف احادیث موضوع در این باره پرداخته و وضعیت راویان آنها را مشخص کرده، آنها را مورد نقد و بررسی قرار داده و علل جعل را با ذکر نام افراد و احوالشان توضیح داده اند.

چه چیزی مؤلف فجرالإسلام را به نادیده گرفتن این حقیقت آشکار و رد تمام احادیث فضائل واداشته است؟

شکی نیست که این عمل، طرحی سازمان یافته از جانب مستشرقین است که قبلاً موضعگیری آنها در این باره گذشت و استاد نیز کورکورانه از آنها تقلید نموده است!

احادیث ابوحنیفه:

نویسنده فجر الاسلام در صفحه ۱۶۲ می گوید: عامل دوم در جعل حدیث، اختلافات کلامی و فقهی است. مسایل فقهی، غالباً بدینگونه است که یک حدیث، مسأله ای را تأیید می کند و حدیث دیگر، مسأله مقابل آن را تأیید می نماید؛ حتی کتابهای مذهب ابوحنیفه که ابن خلدون می گوید: «احادیث صحیح نزد ابوحنیفه از هفده حدیث تجاوز نمی کند»، مملو از احادیث می باشند.

اینکه اختلافات فقهی و کلامی، اثرات عمیقی در جعل حدیث داشته اند، مطلبی است که کسی، آن را انکار نمی کند و این موضوع در بحث عوامل جعل بیان گردید؛ اما این ادعای مؤلف که فقط هفده حدیث نزد ابوحنیفه به صحت رسیده، کاملاً اشتباه و بدور از انصاف است. زیرا مذهب ابوحنیفه رحمه الله، یکی از وسیعترین مذاهب فقهی از نظر استنباط و برخورداری از مسائل می باشد. چنانکه

صدها هزار مسأله از آن بجا مانده است. لذا امکان ندارد این سرمایه عظیم فقهی زاییده چند حدیث باشد که تعدادشان از هفده حدیث نگذرد.

اگر گفته شود که ابوحنیفه، فقه خود را بر اساس قیاس استنباط نموده، در جواب باید گفت: مسانیدی که شاگردان ابوحنیفه از وی نقل کرده اند، دهها مسند می باشند و بیانگر این است که فقه وی، برگرفته از سنت می باشد.

این نظریه که فقه ابوحنیفه فقط از هفده حدیث صحیح گرفته شده، به هیچ وجه درست نیست و چنین چیزی عملاً امکان ندارد.

گفتنی است: ابن خلدون، این نکته را به صورت غیرقطعی و با تعبیری ضعیف بیان نموده است. همچنین سراغ نداریم که پیش از ابن خلدون، کسی چنین نظریه ای را ارائه داده باشد. بلکه اقوال صریح علما، حاکی از آن است که احادیث زیادی، نزد ابوحنیفه به صحت رسیده است. این موضوع را ضمن بررسی زندگی امام ابوحنیفه رحمه الله در آخر کتاب، در بحثی دقیق و علمی بررسی خواهیم کرد.

توجه بیش از حد مردم به سنت:

مؤلف فجر الاسلام در صفحه ۲۶۳ این کتاب پیرامون علل جعل حدیث می گوید: به گمان من یکی از مهمترین علل جعل حدیث، توجه بیش از حد مردم به کتاب و سنت بود. زیرا هیچ علمی را غیر از آنچه مربوط به کتاب و سنت بود، نمی پذیرفتند و غیر از کتاب و سنت علوم دیگر نزد آنان ارزشی نداشت. لذا آن دسته از احکام حلال و حرام که صرفاً مبتنی بر اجتهاد بودند، چندان مورد توجه قرار نمی گرفتند و اهمیتی نداشتند.

بسیاری از علما در آن عصر، غیر از کتاب و سنت، سایر علوم را شدیداً رد نموده، هیچ ارزشی برایشان قائل نبودند و حتی برخی از آنها، کسانی را که چنین روشی داشتند، ملامت نمودند؛ چنانچه حکمتها و نکات آموزنده ای که ریشه هندی، یونانی و ایرانی داشت و نیز شروح تورات و انجیل مورد توجه قرار نمی گرفت. این موضوع، بسیاری از مردم را واداشت تا تمام این علوم را به خاطر اینکه مورد قبول واقع شوند، رنگ دینی بدهند و برای این منظور حدیث را بهترین گذرگاه یافتند و بی پروا به جعل حدیث روی آوردند. در نتیجه فقهی ساختگی، حکمتی هندی و فلسفه ای زرتشتی و مواعظی اسرائیلی و نصرانی بروز دادند.

باید گفت که مسلمانان گذشته و حال جز عده ای از اهل بدعت ـ اتفاق نظر دارند که کتاب و سنت، دو اصل اساسی در تشریع اسلامی می باشند و برای هیچکس روا نیست که حکمی بر خلاف مفاهیم کتاب و سنت صادرکند. همینطور برای هیچ مجتهدی درست نیست که در مسأله ای بدون رجوع به کتاب و سنت، اجتهاد نماید.

معمولاً مجتهدین، بر دو نوع اند:

۱ـ دسته ای معتقدند که باید بدون تعلیل و قیاس، از ظاهر نصوص، مسائل را استنباط نمود و اینها اهل ظاهر و اهل حدیث می باشند.

۲ـ دسته ای معتقدند که باید در استنباط احکام از نصوص، از فکر و اندیشه کمک گرفت. اینها، ضمن استفاده از کتاب الله و سنت، از قیاس نیز بهره جستند و به جستجوی علل پرداختند، عام را خاص نموده و مطلق را مقید کردند و به بیان ناسخ و منسوخ پرداختند. اینها جمهور مجتهدین و علما از زمان صحابه ﷺ تا امروز هستند.

اگرچه بین این دسته در بهره گیری از قیاس و تعلیل، احاطه بر سنت و شروط صحت و عمل به آن تفاوتهایی وجود داشت و از همین جاست که اختلافات اهل رأی و اهل حدیث آغاز گردید، اما همگی اتفاق نظر دارند که اجتهاد بدون در نظر داشتن حدیث، جائز نیست و بر مجتهد واجب است تا به تمام احادیث احاطه علمی داشته باشد.

حافظ ابن عبدالبر در کتابش **جامع بیان العلم** از امام شافعی نقل می کند که بـرای هیچکس جائز نیست که بگوید: این چیز، حلال و یـا حـرام اسـت مگـر از روی علـم یعنی از روی کتاب، سنت، اجماع و قیاس.[۱]

ائمه مجتهدین اتفاق نظر دارند که مجتهد باید نخست به کتاب خدا، سپس به سنت رسول خداﷺ و به اقوال صحابه رجوع کند و اگر اجماعی وجود نداشته باشد، به استنباط و قیاس روی آورد که در بحث بیان اصول مذاهب اربعه در این مورد به تفصیل سخن خواهیم گفت.

از این ادعای مؤلف که «احکام مبتنی بر اجتهاد، از ارزش احکام مبتنی بر حدیث، برخوردار نبودند»، چنین به نظر می رسد که مجتهدین با وجود دسترسی به احادیث، اجتهادهایی بر پایه غیر حدیث می کردند. در حالی که چنین عملی از هیچ مجتهدی سر نزده و یکی از قواعد مسلم آنهاست که اجتهاد در برابر نص جائز نیست.

اما استفاده از حکمت و مواعظ حسنه نزد هیچ امامی تا آن زمان که با قرآن و سنت تعارض نداشته باشد، ممنوع نیست. چنانچه از برخی محدثین نقل شده که: **(الحکمة ضالة المومن)**[۲]. یعنی: «حکمت، گمشده مؤمن است».

۱ـ جامع بیان العلم (۲/ ۲۶).

۲ـ روایت ترمذی و ابن ماجه با سند حسن.

خداوند متعال، بندگانش را در قرآن اینگونه وصف می نماید که به همه سخنان گوش فرا می دهند و از بهترین آن پیروی می کنند. قرآن، حکایات زیادی از گذشتگان و مواعظ و حکمتهای آنان را نقل کرده است. پیامبرﷺ نیز جهت بیان اینکه استفاده از علوم گذشتگان ممنوعیتی ندارد، چنین حکایاتی را بیان نموده است. از اینرو در یکی از قواعد اصول آمده است: (**شرع من قبلنا شرع لنا إذا قصه الله أو رسوله علینا من غیر نکیر**) یعنی: «آن دسته از شرایع پیشین که خداوند و رسولش، آنها را بدون نکوهش، بیان کرده اند، برای ما نیز مشروع هستند».

امام بخاری در صحیحش از عبدالله بن عمرؓ روایت می کند رسول خداﷺ فرموده است: (**بلغوا عنّی و لو آیة و حدثوا عن بنی اسرائیل و لاحرج**) یعنی: «از من برسانید؛ اگر چه یک آیه باشد و از بنی اسرائیل حدیث بیان کنید و بر شما گناهی نیست».

حافظ ابن حجر می گوید: در نقل حدیث از آنها بر شما هیچ حرجی نیست. البته قبل از این پیامبرﷺ استفاده ازکتابهایشان را منع نموده بود و این نهی، قبل از استقرار احکام اسلامی و اصول دینی، به خاطر وقوع فتنه بود و هنگامی که این احتمال برطرف گردید، ممنوعیت نیز برداشته شد. سپس ابن حجر می افزاید: امام مالک فرموده است: یعنی نقل امور مفید، جایز است. اما آنچه کذبش ثابت باشد، نقلش جائز نیست.[1]

صحابهؓ به نقل ازکعب احبار و وهب بن منبه، روایات زیادی نقل کرده اند؛ بگونه ای که کتابهای تفسیر مملو از روایات اسرائیلی است. چنانچه کتابهای تصوف و اخلاق، آکنده از حکمتهای امتهای گذشته می باشد. با این وصف منصفانه نیست

۱ـ فتح الباری (۶/ ۳۶۱)

که بگوییم: مسلمانان، حکمتها و مواعظ حسنه را چون برگرفته از اصول و منابع غیراسلامی می باشند، رد نموده اند.

خلاصه اینکه آنچه مؤلف فجرالاسلام آن را به عنوان مسأله ای بدیهی و روشن، مطرح نموده، بی اساس است وکتابهای اسلامی، این ادعا را رد می کنند. نمی دانم چه انگیزه ای وجود داشته که ایشان شدت تمسک به کتاب و سنت را عامل جهل در حدیث بر شمرده است؟!

عدالت صحابه:

احمد امین در صحفه ۲۶۵ کتابش می گوید: اکثر نقادان حدیث، تمام صحابه را بطور عموم عادل می دانند و هیچیک از آنان را به بدی یاد نمی کنند و به دروغ متهم نمی سازند و بسیار اندکند نقادانی که صحابه را همچون دیگران مورد انتقاد قرار داده اند.

سپس می افزاید: اکثر نقّاد حدیث بخصوص متأخرین، تمام صحابه را عادل می دانند و هیچ کدام را به کذب و جعل حدیث متهم نمی کنند و قانون جرح و تعدیل را صرفاً در مورد افرادی که بعد از صحابه آمده اند، اجرا می نمایند.

گفتنی است جمهور مسلمانان اعم از تابعین و سایر نقّادان حدیث، در مورد عدالت و راستگویی اصحاب بویژه در نقل حدیث اتفاق نظر دارند و تنها خوارج و معتزله و اهل بدعت، عدالت صحابه را قبول ندارند.

اما مؤلف فجر الإسلام بنابر اهدافی که قبلاً اشاره شد، در این زمینه ایجاد تردید نموده و گفته است: اکثر نقّادان حدیث، صحابه را عادل می دانند، حال آنکه تمام نقّادان حدیث نه اکثرشان، صحابه را عادل می دانند.

همچنین می گوید: عده اندکی، صحابه را همچون دیگران مورد نقد قرار می دهند.

وی، در این باره به عبارت غزالی استدلال نموده است. در حالی که کسانی که در مورد صحابه سخن گفته اند، از نقادان حدیث نیستند؛ بلکه کسانی هستند که دارای گرایشهای معروفی در تاریخ اسلام می باشند که نسبت به بعضی از صحابه بغض و تعصب داشته اند.

حافظ ذهبی رحمه الله می گوید: گرچه در میان اصحابﷺ حوادثی اتفاق افتاد، اما حساب اصحاب پیامبرﷺ، با بقیه جداست. زیرا در عدالت آنها و پذیرفتن روایاتشان، هیچ بحث و سخنی نیست و این عقیده ما در مورد آنان است.[1]

حافظ ابن کثیرمی گوید: از دیدگاه اهل سنت و جماعت، تمام صحابهﷺ عادلند. سپس می افزاید: این نظریه معتزله که می گویند: تمام صحابه عادلند جز کسانی که با علی جنگیدند، دیدگاهی مردود و باطل است.

ابن کثیر ادامه می دهد: اما این سخن فرقه های جاهل و کوتاه فکر که می گویند: اکثر صحابه به جز هفده نفر مرتد شده اند، هذیانی بیش نیست.[2]

این افراد که در اثر گرایشهای خاص سیاسی نسبت به برخی از اصحابﷺ تعصب دارند، از آن نقادانی نیستند که مؤلف فجر الاسلام، آنها را اینگونه توصیف نموده است: «جماعتی از علمای صادق که جهت منزه نمودن حدیث از آنچه به آن آمیخته شده است و جهت تمییز جید از غیر جید قیام نمودند».

١ـ رسالة الذهبی فی الرواة الثقات المتکلم فیهم بما لا یوجب ردهم، ص۴

٢ـ اختصار علوم الحدیث، ص٢٢٠-٢٢٢

اما اینکه مؤلف فجر الاسلام می گوید: اعتقاد به عدالت صحابه از ناحیه اکثر نقادان حدیث و بخصوص متأخیرین بوجود آمده، سخنی است باطل. زیرا احدی از متقدمین اعم از تابعین و دیگران، هیچیک از اصحاب را طعن ننموده و حدیث را ترک نکرده است. جالب اینجاست که مؤلف برای اثبات ادعای خود از عبارت غزالی استدلال می کند. در حالی که عبارت غزالی، بیانگر این است که تمام سلف به عدالت صحابه اتفاق دارند. چنانکه می گوید: (**و الذی علیه سلف الامة و جماهیر الخلف**) یعنی: «آنچه سلف و جمهور خلف بر آن اعتقاد دارند».. آیا این عبارت روشن، خود، ردّی واضح بر پندار نادرست مؤلف فجر الاسلام نمی باشد که مدعی است اکثر متأخرین به عدالت صحابه اتفاق دارند نه متقدمین؟

آیا صحابه یکدیگر را تکذیب می کردند؟

مؤلف فجر الاسلام، به این هم اکتفا ننموده و جهت تأکید بر اتهاماتی که مقام شامخ اصحاب پیامبرﷺ را خدشه دار نموده، می گوید: چنین به نظر می رسدکه خود اصحاب در زمان خود از یکدیگر انتقاد می کردند و برخی را بر برخی ترجیح می دادند.

بدین ترتیب نویسنده فجرالاسلام می خواهد بر موضع نقادان حدیث مبنی بر عادل بودن اصحاب اعتراض نماید؛ چنانچه به ارائه دلایل زیر پرداخته است:

١- انتقاد ابن عباسرضی الله عنه و عائشه رضی الله عنها از ابوهریرهرضی الله عنه.

٢- درخواست شاهد از راوی برای صحت روایتش.

٣- ماجرای عمررضی الله عنه و فاطمه بنت قیس.

اکنون به پاسخ هر یک از دلائل فوق می پردازیم تا کاملا روشن گردد که ادعای ایشان در این زمینه نیز هیچ سندی ندارد.

این ادعا که صحابه‌ﷺ در صداقت یکدیگر تردید داشتند، ادعای بی اساسی است که تنها درکتابهای اهل بدعت، می توان نظیرش را یافت. چراکه اهل بدعت، دشنامهایی را از زبان علی‌ﷺجعل نموده و ادعا کرده اند که وی، آنها را نثار مخالفانش کرده است!

صحابه‌ﷺ همدیگر را قبول داشتند و چون یکی از آنان، حدیثی را از دیگری می شنید، بلافاصله آن را می پذیرفت و در صداقت گوینده اش هیچ شک و تردیدی به خود راه نمی داد و با آن چنان برخورد می نمود که گویی خودش، حدیث را از رسول خداﷺ شنیده است. چنانچه این مطلب را در موضوع مراسیل صحابه بیان نمودیم و گفته انس‌ﷺ را نقل کردیم که فرموده است: «چنین نبود که برخی از ما، برخی دیگر را تکذیب کنند». و همین طور سخن براء‌ﷺ را آوردیم که گفته است: (**ما کل الحدیث سمعناه من رسول اللهﷺ کان یحدثنا أصحابه عنه**) یعنی: «ما، تمام احادیث را از پیامبر خداﷺ نشنیده ایم؛ بلکه اصحابش، برای ما نقل می کردند».

تمام این موارد، دال بر اعتماد اصحاب به یکدیگر می باشد؛ زیرا همه راستگو بودند.

در مورد اعتراض عائشه و ابن عباس به ابوهریره در مبحث ویژه ابوهریره به تفصیل سخن خواهیم گفت.

۲- در مورد درخواست دلیل از راوی توسط برخی از اصحاب و اشاره مؤلف به موضعگیری ابوبکرﷺ در برابر مغیره‌ﷺ و موضعگیری عمرﷺ در برابر ابوموسی‌ﷺ، قبلا به تفصیل سخن گفتیم و بیان نمودیم که آنها در موارد زیادی اخبار صحابه را

بدون شاهد می پذیرفتند و عادتشان در پذیرفتن احادیث به همین منوال بوده است؛ مگر در موارد خاصی که جهت وادار ساختن عموم مسلمانان به دقت در احادیث و وضیعت راویان، شاهد خواستند.

چگونه امکان دارد عمرﷺ در صداقت ابوهریرهﷺ تردید داشته باشد در حالی که به وی می گوید: «آری؛ تو، نزد رسول خداﷺ امین بودی؛ اما من می خواهم به مردم بفهمانم که در بیان احادیث پیامبرﷺ جری نباشند».

چنانکه در مسلم سخن ابیﷺ در این مورد نقل شده که عمرﷺ را سرزنش نمود و گفت: «بر اصحاب پیامبرﷺ سخت مگیر».

یقینا این سرزنش ابیﷺ، بیانگر آن است که موضعگیری عمرﷺ در این مورد غیر عادی بوده است.

۳- اما موضعگیری عمرﷺ در برابر فاطمه بنت قیس رضی الله عنها، چنانچه مؤلف فجر الاسلام نقل کرده، از این قرار است که شوهر فاطمه بنت قیس، او را طلاق بائن داد. رسول خداﷺ فاطمه را نه مستحق نفقه دانست و نه مستحق مسکن و به وی گفت: در خانه ابن ام مکتوم عده اش را بگذراند؛ چون ابن ام مکتوم نابیناست.

عمرﷺ روایت این زن را رد نمود و گفت: ما، کتاب پروردگار و سنت پیامبرمان را در مقابل سخن زنی که نمی دانیم راست گفته یا دروغ و حفظ نموده یا فراموش کرده است، ترک نمی کنیم. عائشه نیز به وی گفت: از خدا نمی ترسی...

این حدیث در اکثر کتابهای سنت روایت شده و نزد فقها نیز معروف است و از چند جهت می توان آن را مورد بحث قرار داد:

بدیهی است که اصحاب در برداشت، دقت و استنباط با هم متفاوت بودند و چه بسا برخورد رسول اللهﷺ با عده ای در شرائط خاصی بوده و آنها، آن برخورد را به

عنوان مسأله ای مربوط به عموم نقل کرده اند؛ و گاهی بین آنها اختلافات علمی محض پیش می آمد که هیچ ارتباطی به شک و تردید پیرامون صداقت و کذب و غیره نداشت. به عنوان مثال یک صحابی، حدیثی را روایت می نمود که صحابی دیگری، آن را منسوخ یا مخصوص و یا مقید می دانست، یا اینکه حدیثی را روایت می کرد که دیگری آن را مخصوص همان کسی می دانست که پیامبرﷺ آن حکم را درباره اش بنا بر شرائط خاصی صادر کرده است و در مواردی نیز یک صحابی، حدیثی را به شکلی روایت می نمود و دیگری، آن را به شکلی دیگر روایت می کرد و اولی را به وهم و نسیان متهم می ساخت. بدین ترتیب تمام آثاری که از صحابه مبنی بر تردید بعضی نسبت به بعضی دیگر نقل شده و اینکه یک صحابی، کلام صحابی دیگر را تصحیح نموده است، از این قبیل می باشند و هرگز به معنای تکذیب برخی توسط برخی دیگر نیست.

۲- این سخن که عمرؓ فرمود: «نمی دانیم که راست می گوید یا دروغ»، در هیچیک از کتابهای حدیث نیامده است. بنده تمام مصادر حدیثی را که در کتابخانه های مختلف در دسترسم بود، بررسی نمودم و در هیچ کتابی، این لفظ را ندیدم؛ بلکه فقط این جمله به چشم می خورد که (**حفظت ام نیست**). یعنی:«نمی دانیم که حفظ نموده یا فراموش کرده است». لفظ (صدقت ام کذبت) صرفاً در برخی از کتابهای اصول مانند (**مسلم الثبوت**) آمده که مؤلف فجرالاسلام، جهت مغالطه آن را مسلم نامیده است. در حالی که در صحیح مسلم فقط جمله (**حفظت ام نسیت**) آمده است؛ چنانکه شارح مسلم الثبوت نیز بدین نکته اشاره نموده است.

عجیب اینجاست که صاحب فجر الاسلام بعد از نقل این حدیث در حاشیه کتاب می گوید: مراجعه شود به شرح نووی بر مسلم و به شرح مسلم الثبوت..

وقتی به شرح نووی مراجعه نمودیم، از جمله (صدقت ام کذبت)، خبری نبود و با مراجعه به شرح مسلم الثبوت دریافتیم که شارح تصریح نموده است که لفظ (صدقت ام کذبت) که صاحب مسلّم الثبوت آن را افزوده، در صحیح مسلم وجود ندارد.

روشن است که مؤلف فجر الاسلام می داند که مسلم الثبوت، از کتابهای سنت نیست و در شناخت حدیث پیامبرﷺ نمی توان به آن مراجعه نمود. در حالی که مؤلف باید پیرامون تاریخ تدوین حدیث، در ابراز نظریات خود به منابع اصلی حدیث رجوع می نمود و هیچ متنی را از جایی دیگر نقل نمی کرد و باید در امانت و نقل و دقت، صفات علما را مد نظر قرار می داد و هیچ نصی را قبل از حصول اطمینان در مورد صحتش، نقل نمی نمود؛ اما متأسفانه وی چنین نکرده و نه تنها به کتابهای حدیث مراجعه ننموده، بلکه در ارجاع به کتابهای حدیث و اصول، امانت را رعایت نکرده است؛ چنانچه به دروغ نصی را به شرح نووی و شرح (مسلم الثبوت) حواله داده است.

شاید وی، چنین پنداشته که خوانندگان کتابش، به مجرد دیدن دو منبع یا مرجعی که حواله داده، مطلب را می پذیرند و مطمئن می شوند!

۳- به فرض اینکه عبارت (أصدقت أم کذبت) صحیح باشد - که تاکنون صحتش به ثبوت نرسیده است- باز هم باید آن را بر خطا و صواب حمل نمود؛ چنانچه ابن حجر می گوید: اهل مدینه، کذب را بر خطا اطلاق می کنند.

در این صورت معنای عبارت، بدین شکل می شود که ما نمی دانیم این زن اشتباه می کند یا درست می گوید..

۴- غالبا عمرﷺ خبر فاطمه رضی الله عنها را بدین دلیل رد نمود که خبر وی، با کتاب و سنت در تعارض بود و طبیعی است که هرگاه دو خبر، با هم متعارض باشند،

قوی ترین آنها پذیرفته می شود و بدون تردید مدلول کتاب از مدلول سنت، قویتر است. بنابراین عمرﷺ ناگریز بود خبر فاطمه بنت قیس را رد نماید و به دلایل قویتر و ثابت دیگر تمسک جوید و فاطمه را معذور بداند و بگوید: شاید در خبر خود دچار فراموشی شده است که این مسأله هیچگونه کسر شأنی برای فاطمه محسوب نمی شود.

اما این سخن عائشه که خطاب به فاطمه بنت قیس گفت: «آیا از خدا نمی ترسی»، بدین خاطر بود که به گمان عائشه این حکم رسول خداﷺ، مخصوص فاطمه بوده است و در مورد سایر زنان مطلقه نمی باشد و چون فاطمه، حکم مخصوص به خود را به عنوان یک حکم عام برای مردم بیان می نمود، عائشه به او گفت: از خدا نمی ترسی؟.. نه اینکه او را تکذیب نماید و به دروغگویی متهم سازد.

چنانکه در صحیح مسلم آمده است که فاطمه بنت قیس گفت: یا رسول الله! شوهرم، مرا طلاق ثلاثه داده و می ترسم که به من تعرض نماید. بنابراین پیامبرﷺ به او دستور داد که خانه شوهرش را ترک کند. چنانکه در روایت بخاری به نقل از عائشه رضی الله عنها آمده که: چون فاطمه در خانه شوهرش احساس امنیت نمی کرد، رسول خداﷺ به او اجازه داد تا از آنجا بیرون شود.

خلاصه اینکه هیچیک ازاستدلالهای مؤلف فجر الاسلام، نمی تواند این مطلب را ثابت کند که صحابهﷺ یکدیگر را در نقل احادیث، به کذب متهم نموده اند؛ بلکه آنچه اتفاق افتاده، تبادل نظر و انتقاداتی بر اساس برداشتهای متفاوت بوده است یا اینکه برخی، می خواسته اند درس مهمی به نسلهای آینده در مورد دقت و اهتمام فوق العاده نسبت به احادیث پیامبرﷺ بدهند.

خداوند متعال از آن انسانهای ممتاز تاریخ بشریت راضی باد و بهترین پاداشها را به آنها بدهد.

اختلاف علما در زمینه جرح و تعدیل و پیامدهای آن:

مؤلف فجر الاسلام در ص ۲۶۶ می گوید: اختلافات مذهبی، اثرات عمیقی در جرح و تعدیل بر جای نهاد؛ اهل سنت بسیاری از شیعیان را جرح نموده و تصریح کرده اند که آنچه شیعیان علیﷺ و یارانش از وی نقل کرده اند، صحیح نمی باشد؛ مگر آنچه که شاگردان عبدالله بن مسعودﷺ از وی نقل نموده اند.

شیعیان نیز به راویان اهل سنت اعتماد ندارند. این مسأله باعث شده تا کسی که عدالتش از سوی یک گروه، تأیید شده است توسط گروه دوم جرح شود. چنانکه ذهبی می گوید: (**لم یجتمع اثنان من علماء هذا الشأن علی توثیق ضعیف و لا علی تضعیف ثقة**) یعنی: «دو نفر از علمای این فن بر تأیید ضعیفی و یا بر تردید ثقه ای اتفاق ننموده اند». این سخن، بیانگر عمق اختلاف در مورد جرح و تعدیل می باشد؛ به عنوان مثال: در مورد محمد بن اسحق، بزرگترین مورخ رویدادهای نخست اسلام سخنان مختلفی گفته شده است:

قتاده در مورد این مرد می گوید: «تا زمانی که محمد بن اسحق در بین مردم زنده است، علم وجود دارد». نسائی می گوید:« قوی نیست». سفیان می گوید: «از هیچکس نشنیدم که محمد بن اسحاق را متهم نماید». دارقطنی می گوید: «به او و پدرش اجتجاج نمی شود». مالک می گوید: «گواهی می دهم که او، کذاب و دروغگوست».

چکیده مبحث فجر الاسلام در این مورد، در دو گزینه ذیل خلاصه می شود:

۱- اصول جرح و تعدیل.

۲- عبارت ذهبی و نظریات وی درباره محمد بن اسحق.

در مورد نکته اول باید اذعان نمود که مؤلف فجر الاسلام پیرامون اصول جرح و تعدیل، جالب بحث نموده است. چنانچه از اثرات اختلافات مذهبی نیز زیبا سخن گفته و از ظاهر سخنش چنین به نظر می رسدکه منشأ نظریات متفاوت در جرح و تعدیل، اختلافات مذهبی بوده است، اما باید توجه داشت که اختلاف در جرح و تعدیل از دو حال خالی نیست؛ بدین صورت که این اختلافات یا بین خود اهل سنت است و یا بین اهل سنت و مخالفانشان.

اختلاف نظرها در مورد جرح و تعدیل بین گروههای اهل سنت بر اساس حکم هر یک از آنها پیرامون صدق و کذب، عدالت و فسق و حفظ و فراموشکاری راوی می باشد. اما اختلاف بین اهل سنت و سایر فرقه ها، بر اساس این موارد نیست؛ بلکه اهل سنت همانطور که قبلاً بیان کردیم، مخالفین خود را زمانی جرح می نمایند که دارای بدعتی کفرآمیز باشند یا اینکه نسبت به یاران رسول خداﷺ مرتکب اهانت شوند یا اینکه داعی به سوی بدعت خود باشند و یا احادیثی را در تأیید بدعت خود روایت کنند. در این گونه موارد، صداقت و امانتداری راوی مورد تردید قرار می گیرد. بنابراین اختلاف نظر اهل سنت و دیگران با یکدیگر در زمینه جرح و تعدیل، صرفاً به اختلافات مذهب منوط نمی باشد؛ بلکه در واقع صداقت و مورد اعتماد بودن راوی، مورد نظر است. از اینرو برخی از نویسندگان حدیث و بویژه بخاری و مسلم از برخی اهل بدعت که متهم به دروغگویی نبوده اند، حدیث روایت کرده اند. مانند: عمران بن حطان خارجی و أبان بن تغلب شیعی.

چنانکه ذهبی در مورد ابان بن تغلب می گوید: شیعه ای تندرو، ولی راستگوست.

به همین سبب محدثین اهل سنت، برخی روایات منسوب به علیؓ را از کسانی که مدعی محبت وی هستند، نمی پذیرند. زیرا اکثر این روایات تحریف شده اند.

ابن اسحق می گوید: زمانی که مدعیان محبت علیؓ، دست به تحریف سخنان وی زدند، یکی از یاران علیؓ گفت: نفرین خدا بر آنان باد! چه علم باارزشی را تحریف کردند.. از روزی که دروغ، در میان مدعیان پیروی از علیؓ، شایع گردید، محدثین به خاطر احتیاط احادیث آنان را ترک نمودند.

با این توضیح روشن گردید که عبارت مؤلف فجر الاسلام واقعا پیچیده و غیرواضح می باشد و نادرستی این ادعای وی که اختلاف نظر در جرح و تعدیل صرفاً برخاسته از اختلافات مذهبی بوده نیز روشن گردید.

مؤلف فجر اسلام می گوید: این اختلافات باعث شده تا فردی توسط گروهی، تعدیل و توسط گروهی دیگر جرح شود. وی، در این مورد به عبارت ذهبی استدلال نموده و اختلافات محدثین درباره محمد بن اسحق را ذکر کرده است. باید گفت که مؤلف در ایراد این مطالب، دچار اشتباهاتی شده است که به شرح آنها می پردازیم:

١- دیدگاههای مختلفی که درباره محمد بن اسحق ارائه گردیده، ناشی از اختلافات مذهبی نیست. زیرا خود محمد بن اسحاق از اهل سنت است و کسانی که او را جرح یا تعدیل کرده اند نیز از اهل سنت می باشند.

٢- مؤلف فجر الاسلام ازعبارت ذهبی، عکس آن چیزی را فهمیده که هدف ذهبی بوده است. مؤلف محترم، از عبارت ذهبی این برداشت را کرده است که هیچگاه دو نفر از اهل این فن، در جرح و تعدیل یک فرد، هماهنگ نیستند. اگر یکی از آنان، کسی را جرح نموده است حتما آن دیگری او را تعدیل کرده است و بالعکس.

اما با کمی اندیشیدن در عبارت ذهبی خلاف برداشت مؤلف فجر الاسلام، فهمیده می شود. زیرا هدف ذهبی این است که علمای این فن، از چنان باریک بینی و دقتی در نقد رجال برخوردارند که هرگز در ثوثیق فردی که به ضعف شهرت یافته و یا در تضعیف فردی که به ثقه بودن شهرت یافته است، با هم اختلاف ننموده اند؛ بلکه در مورد کسی که در ضعف و یا ثقه بودن مشهور نیست، اختلاف نظر پیدا کرده اند. چنانچه این مفهوم، در عبارت ذهبی، کاملاً روشن است.

اگر هدف ذهبی طبق برداشت مؤلف فجر الاسلام بود، باید می گفت: (**لم یجتمع اثنان علی توثیق راو و لا علی تضعیفه**). یعنی: «دو نفر، در مورد ثقه دانستن یک راوی یا ضعیف شمردن وی، به اتفاق نظر نرسیده اند».

۳- اختلاف نظر در مورد محمد بن اسحق به هیچ وجه نمی تواند عبارت ذهبی را تأیید کند؛ بلکه به اعتراضی واردشده بر آن است. اصل قضیه چنین است که صاحب مسلم الثبوت، پس از نقل عبارت ذهبی، به وی اعتراض می نماید که این تعمیم، صحیح نیست و تحقیق، خلاف آن را ثابت می کند. زیرا علما در مورد محمد بن اسحق اختلاف نظر دارند. وی، سپس دیدگاههای علما را در جرح و تعدیل ابن اسحق ذکر می کند و می گوید: «خوب دقت کنید؛ اگر محمد بن اسحاق، ثقه است، پس بیش از دو نفر او را تضعیف نکرده اند و اگر ضعیف است، بیش از دو نفر او را ثقه ندانسته اند».

اما با تمام این توضیحات مؤلف فجر الاسلام نه برداشت شارح و نه برداشت صاحب مسلم الثبوت و نه هدف خود ذهبی را درک کرده است. آیا او، واقعاً عبارت ذهبی را نفهمیده یا عبارت شارح، برایش مفهوم نبوده و آیا نفهمیده که آنچه در مورد ابن اسحق گفته شده، اعتراضی است به تعمیم عبارت ذهبی؟! یا اینکه مؤلف،

تمام این مطالب را فهمیده، اما تجاهل نموده و به خاطر بی اساس جلوه دادن زحمات علما پیرامون جرح و تعدیل، عبارت ذهبی را طوری دیگر توجیه نموده است تا بدین صورت به خوانندگان کتاب خود خاطر نشان سازد که محدثین در مورد تأیید راویان، از گرایشهای مذهبی متأثر بوده و نظریات متفاوتی ارائه داده اند. از اینرو ممکن است که یکی از راویان توسط امامی، مورد تأیید قرار بگیرد و توسط امامی دیگر، تضعیف شود. بنابراین ما موظف نیستیم حتماً راویانی را که مثلاً بخاری تأیید کرده است ، بپذیریم! این نکته، به تأمل و تدبر زیادی نیاز دارد.

اصول نقد سند و متن:

مؤلف فجر الاسلام در صفحه ۲۶۶ کتابش می گوید: «محدثین برای جرح و تعدیل، قواعدی را وضع نموده اند که اینجا محل ذکرشان نمی باشد، اما نباید این مطلب را نادیده گرفت که آنها نقد سند را بیشتر از نقد متن مورد توجه قرار داده اند. بنابراین کمتر محدثی را سراغ داریم که احادیث پیامبرﷺ را با شرائط موجود سنجیده و آن دسته از حوادث تاریخی را که با حدیث تناقض دارد، در نظر گرفته یا در متن حدیث دقت نموده باشد. چنانچه بسیاری از عبارات آنها به تعبیرات فلسفی بیشتر شبیه است تا به سخنان پیامبرﷺ. اساساً یک دهم عنایتی که محدثین به اسناد احادیث از نظر جرح و تعدیل رجال داشته اند، به متن احادیث نداشته اند. حتی امام بخاری با آن دقتی که داشته، احادیثی در کتاب خود آورده که گذر زمان و مشاهدات تجربی بر عدم صحت آنها دلالت دارد و علتش، این است که ایشان به نقد رجال حدیث توجه داشته تا به متن آن. مانند حدیث: (**لایبقی علی ظهر الأرض بعد مائة سنة نفس منفوسة**). یعنی: «پس از گذشت صد سال، هیچ نفس زنده ای بر روی زمین باقی

نمی ماند». و حدیث: (من اصطبح کل یوم سبع تمرات لم یضره سم و لا سحر ذلک الیوم إلی اللیل) یعنی: «هر کسی که هر صبح، هفت دانه خرما تناول نماید، در آن روز هیچ سم و جادویی در وی اثر نخواهد گذاشت».

خلاصه گفتار مؤلف فجر الاسلام در این بحث عبارت است از:

۱- نقد قواعدی که علما جهت نقد احادیث، مقررنموده اند.

۲- نقد دو حدیثی که در بخاری آمده با در نظر گرفتن قواعد جدیدی که مؤلف برای احادیث، وضع نموده است.

اول: اصول علما در نقد حدیث:

این بحث را دنبال می کنیم تا ببینیم که آیا حقیقتاً علمای حدیث در نقد احادیث، کوتاهی کرده اند و آیا مجالی برای نقد بیشتری گذاشته اند؟ ناگفته پیداست که هرگاه کسی به شما از جانب کسی خبری برساند، شما نخست درصدد مطمئن شدن از صدق و کذب خبردهنده بر می آیید و پس از حصول اطمینان در مورد گزارشگر، خبری را که آورده است، مورد توجه قرار می دهید و با اقوال و احوالی که از صاحب خبر می دانید، مقایسه می کنید؛ بدین سان اگر با احوال و اقوال صاحب خبر هماهنگ بود، شما به صداقت خبردهنده اعتماد می نمایید و گرنه می توانید در پذیرفتن آن درنگ نمایید. چون برای شما شبهه ای پیش آمده و ممکن است علت این شبهه، و هم و نسیان خبردهنده باشد و یا رازی دیگر که شما به آن پی نبرده اید. در این صورت اگر شما در پذیرفتن خبر، به درنگ کردن اکتفا نکنید و حکم به کذب خبر را صادر نمایید، این حکم، نوعی افترا بر کسی محسوب می شود که شما به او اعتماد کرده اید. علمای حدیث نیز در تعامل با راویان و متن حدیث، چنین

وضعیتی دارند و احادیث را براساس دو چیز مورد نقد قرار می دهند: اول از نظر سند و سپس از نظر متن.

در مورد نقد سند قبلا شرائطی، از قبیل عدالت، حفظ، دقت و ثبوت سماع در تمام سلسله سند تا صحابی را در مورد راویان ذکر کردیم. بنده معتقدم که مؤلف محترم و اساتیدش (مستشرقین) به هیچ وجه دستاویزی نخواهند یافت که علمای ما را در نقد و بررسی وضعیت راویان، به قصور و کوتاهی متهم کنند و آنها، همچون ما بر این باورند که علمای اسلام به مرحله ای از دقت رسیده اند که برای هیچ ناقد و پژوهشگری، جای انتقاد باقی نگذاشته اند.

در مورد متن نیز قبلاً بیان گردید که علمای حدیث، شرایطی را در نظر گرفته اند که مهمترین آنها عبارتند از:

١- متن حدیث دارای الفاظ رکیک و فرومایه ای نباشد که شایسته گوینده فصیح و بلیغی نیست.

٢- متن حدیث با مسائل بدیهی عقلی مخالف نباشد که به هیچ صورت نتوان آن را تأویل نمود.

٣- متن حدیث با اصول عام اخلاق و حکمت در تعارض نباشد.

۴- متن، با حس و مشاهدات منافی نباشد.

۵- متن با مسائل بدیهی پزشکی در تعارض نباشد.

۶- متن به امر منکری که شرائع از آن بازداشته اند، فرا نخواند.

۷- متن، با اصول عقیده در باب صفات باری تعالی و پیامبران در تعارض نباشد.

۸- متن، منافی سنن الهی در جهان و در وجود آدمی، نباشد.

۹- متن، شامل مسایلی نباشد که معمولاً انسانهای عاقل از آن اجتناب می ورزند.

۱۰-متن، با قرآن، سنت صحیح و اجماع و ضروریات دین منافی نباشد، بگونه ای که توجیه و تأویل آن ممکن نباشد.

۱۱-متن، منافی حقائق تاریخی معروف عصر پیامبرﷺ نباشد.

۱۲- متن، موافق مذهب راوی نباشد؛ به عبارتی متن روایت، بگونه ای نباشد که جانب عقیده منحرف راوی را بگیرد.

۱۳- راوی در خبری که در حضور جمع عظیمی اتفاق افتاده است، منفرد نباشد.

۱۴- متن، ناشی از انگیزه خاص راوی نباشد.

۱۵- متن مشتمل بر پاداش بسیار زیاد در مقابل عمل بسیار کوچک و یا وعده و وعیدی بسیار بزرگ در مقابل عمل ناچیزی نباشد.

بدین سان علمای حدیث، بر اساس اصول محکمی، به نقد احادیث و تمییز صحیح از ضعیف پرداخته اند. بدون تردید این اصول، پایه های محکمی است که هیچ انسان منصفی نمی تواند استحکام آنها را انکار نماید. علاوه بر این علمای حدیث، متن حدیث را پس از دارا بودن شرائط فوق، از نظر اضطراب، علت، شاذ بودن، قلب و ادراج نیز مورد بررسی قرار داده و پس از آن، به صحت یا ضعف آن حکم نموده اند.

نمونه های بیشماری در کتب حدیث وجود دارد که شاهد این تلاش گسترده است. چناچه جمهور علما در مورد احادیث آحاد، پس از طی مراحل فوق، گفته اند که مفید علم ظنی هستند نه یقینی. به خدا سوگند که این شیوه، بیانگر اوج احتیاط در دین خدا و اثبات حقایق علمی می باشد.

متأسفانه این احتیاط و حساسیت بی نظیر و دقت فوق العاده در نقد احادیث، از نظر مؤلف فجر السلام مخفی مانده است. شاید علت نادیده گرفتن آن، ناخشنودی

اساتید مستشرق وی باشد. به همین دلیل وی، شیوه کار محدثین را نپذیرفته و پیشنهاد کرده که ای کاش علمای حدیث، در مورد متن حدیث، موارد ذیل را رعایت می نمودند و دقت می کردند که:

۱- آیا آنچه به پیامبرﷺ نسبت داده می شود با شرائط آن زمان هماهنگ است؟

۲- آیا مورد تأیید حوادث تاریخی می باشد؟

۳- آیا حدیث از تعبیرات فلسفی مغایر با تعبیرات پیامبرﷺ، خالی است؟

۴- آیا شرائط و قیود حدیث با متون فقهی مشابهت دارد؟

همچنین ایشان در کتاب **ضحی الاسلام**(۱۳۰/۲-۱۳۱) موارد ذیل را می افزاید:

۵- آیا حدیث، با واقعیت منطبق است یا خیر؟

۶- آیا انگیزه سیاسی در جعل حدیث وجود داشته است یا خیر؟

۷- آیا حدیث با محیطی که درآن گفته شده است، سازگار بوده یا خیر؟

۸- آیا در راوی انگیزه جعل حدیث وجود داشته یا نه؟

اینها، اصولی است که مؤلف **فجر الاسلام** جهت نقد متن حدیث در نظر گرفته و معتقد است که علمای حدیث از این اصول غفلت ورزیده و اگر به این اصول پی می بردند، وضعیت بسیاری از احادیثی که به صحت آنها حکم شده، فرق می کرد.

وی، سپس در کتاب **فجر الاسلام** دو حدیث از بخاری و نیز در کتاب **ضحی الاسلام** حدیثی از ترمذی را که ابوهریرهؓ راوی آن می باشد، به عنوان مثال بیان کرده است:

(الکمأه من المنّ و ماؤها شفاء للعین و العجوة من الجنة و هی شفاء من السم) یعنی: «قارچ از خانواده ترنجبین است؛ آبش برای چشم شفاست و خرمای عجوه، از بهشت می باشد و داروی مسمومیت است».

مؤلف فجر الاسلام می گوید: محدثین در نقد این حدیث، خواص قارچ را آزمایش نکردند؛ در حالی که ابوهریره﵁ بر اساس تجربه خود خبر می دهد که قارچ، موجب شفاست. البته مؤلف فجر الاسلام اعتراف نموده که گاهی راویان احادیث را از درون و از لحاظ شخصیتی نقد می کردند؛ چنانکه ابن عمر﵁ حدیث ابوهریره﵁ را که در آن لفظ (کلب زرع) آمده بود، نقد کرد و گفت: چون ابوهریره، صاحب زراعت می باشد، این کلمه را افزوده است.

اینک اصولی را که مؤلف فجر الاسلام مطرح نموده، مورد بررسی قرار می دهیم و در مثالهایی که انتخاب کرده، تجدید نظر می کنیم و میزان موفقیت مؤلف را در این زمینه می سنجیم:

۱- درباره این دعا که محدثین، اوضاع و شرائط روایت حدیث را در نظر نگرفته و توجه نکرده اند که آیا حدیث با آن شرائط سازگار است یا خیر، باید گفت که این، پنداری نادرست است. زیرا محدثین کاملاً متوجه این مسئله بوده اند. به عنوان مثال می توان حدیث حمام را نام برد که قبلا توضیحش بیان گردید. علما، این حدیث را بدین خاطر رد کرده اند که پیامبرﷺ هیچگاه به حمامی داخل نشده و در زمان ایشان و در سرزمین حجاز استفاده از حمام، مرسوم نبوده است.

۲- اما اینکه حوادث تاریخی، روایت را تأیید می کنند یا تردید؛ این موضوع نیز بیان گردید که آنها به این نکته، توجه داشتند و آن را از علائم وضع می دانستند. چنانکه حدیث تعیین جزیه بر اهل خیبر را بدین دلیل نپذیرفتند که با حوادث تاریخی سازگار نبود. مهمتر اینکه محدثین، در مورد تأیید یا تکذیب راویان در ملاقات با شیوخ، از تاریخ استفاده کردند.

۳- ایشان می گوید: حدیث را از نظر تعبیرات فلسفیِ منافی با تعبیرات نبوی، نسنجیدند؛ در این باره باید گفت: یکی از اصول محدثین همانطور که قبلاً بیان گردید، این است که حدیث، دارای الفاظ رکیک و فرومایه نباشد.

پیشتر سخن ابن دقیق العید را نقل کردیم که می گوید: گاهی علما، حدیثی را از آن جهت جعلی می دانستند که تشخیص می دادند الفاظش، از عبارات مورد استفاده رسول خداﷺ نیست؛ بنابراین برای محدثین چندان مشکل نبود که حدیثی را به خاطر تعبیرات فلسفی غیرمعمول، از کلام نبوت جدا کنند. ما در اینجا از مؤلف فجرالاسلام می خواهیم که برای نمونه فقط یک مورد از چنین احادیثی را که علمای حدیث، آن را صحیح دانسته اند، ارائه دهد.

۴- اما اینکه شرائط و قیود حدیث، با متون فقهی مشابه نباشد، قبلاً روشن گردید که محدثین برای صحت حدیث شرط گذاشتند تا حدیث با مذهب راوی متعصب موافق نباشد و به همین دلیل بسیاری از احادیث را در باب عقائد رد کردند و همچنین بسیاری از احادیث را در باب فقه نپذیرفتند؛ مانند روایت: (**المضمضة و الاستنشاق للجنب ثلاثاً فریضة**). یعنی: «سه بار مضمضه و سه بار استنشاق آب، برای جنب فرض است».

همچنین حدیث: (**إذا کان فی الثوب قدر الدرهم من الدم غسل الثوب و أعیدت الصلوة**) یعنی: «هرگاه خون به اندازه یک درهم باشد، لباس را باید شست و نماز را باید اعاده کرد». و امثال این احادیث که علما، آنها را موضوع قرار داده اند. برای تفصیل بیشتر در این مورد به (**نصب الرایة**)، (**الموضوعات**) ابن جوزی و (**اللآلی المصنوعة**) از سیوطی مراجعه کنید.

۵- اما اینکه حدیث با واقعیت مطابقت دارد یا خیر؟ این مورد را نیز محدثین در صحت احادیث شرط قرار داده و بسیاری از احادیث را بخاطر عدم تحقق این شرط رد نموده اند. مانند حدیث: (**لایولد بعد المائة مولود لله فیه حاجة**)[1] زیرا این حدیث با واقعیت عینی منافات دارد و بسیاری از ائمه حدیث که از شهرت زیادی برخوردارند، بعد از سپری شدن قرن اول متولد شده اند.

همینطور در مورد حدیث (**الباذنجان شفاء من کل داء**)[2] یا حدیث (**علیکم بالعدس فإنه مبارک یرقق القلب و یکثر الدمعة**)[3] محدثین گفته اند: اینها، باطل هستند. چون تجربه و علم پزشکی، خلاف آن را ثابت کرده است.

اما در مورد این نکته که آیا برای جعل حدیث انگیزه سیاسی وجود داشته یا خیر؟ باید گفت: همانطور که قبلا بیان گردید محدثین، روایت متعصبینی را که دارای گرایشهای خاص بوده اند، نپذیرفته اند؛ چنانکه روایات شیعیان افراطی را در مورد علی‌ﷺ و نیز احادیث تندروهای «بکریه» را در مورد ابوبکرﷺ و احادیث افراطیان عثمانیه را درمورد عثمانﷺ و احادیث تندروهای اموی را در مورد بنی امیه و روایات افراطیان بنی عباس را در مورد بنی عباس رد کردند و نپذیرفتند و خاطرنشان ساختند که اختلافات سیاسی، مهمترین عامل جعل حدیث بوده است. به همین جهت احادیث، شدیداً مورد توجه و در معرض نقد قرار گرفت و احادیثی که

۱ـ بدین مفهوم می باشد که پس از گذشت یکصدسال، کسی به دنیا نخواهد آمد که برای خدا کاری بکند.

۲ـ یعنی: «بادمجان، مایه شفا و بهبود هر مرضی است».

۳ـ بدین مفهوم می باشد که عدس، به کثرت استعمال نمایید که خونساز است و قلب را رقیق می کند.

پس از نقد و بررسی، پذیرفته شد، به مراتب کمتر از روایاتی بود که مورد قبول قرار نگرفت.

۷- اینکه با شرائطی که در آن گفته شده است، همخوانی دارد یا خیر؟

محدثین به این اصل تصریح کرده و احادیث متعددی را به خاطر عدم هماهنگی با این اصل رد نموده اند؛ مانند حدیثی که از رسول اللهﷺ نقل شده که گفته است: من، به درد چشم مبتلا شدم. این موضوع را به جبرئیل گفتم؛ جبرئیلؑ گفت: به قرآن زیاد نگاه کن..

محدثین، این حدیث را بدین خاطر که در زمان رسول خداﷺ قرآن مکتوب وجود نداشته است، مردود دانسته اند.

۸- اما در نظر گرفتن این مورد که در جعل احادیث انگیزه درونی وجود داشته یا خیر؟ باید گفت: علمای حدیث، این نکته را نیز از خاطر نبرده اند؛ چنانچه گفته اند: چه بسا انگیزه جعل حدیث از طرف خود راوی آشکار می گردد. مانند روایت (**الهریسة تشد الظهر**). یعنی: «حلوا (هلیم) به کمر استحکام می بخشد». این روایت را از آن جهت رد کرده اند که شغل راوی، حلوافروشی بوده است.

همینطور حدیثِ (**معلموا صبیانکم شرارکم**) را نپذیرفتند؛ چون راوی این حدیث یعنی سعد بن طریف زمانی آن را بیان کرد که فرزندش، گریه کنان از نزد معلمش بر می گشت.

با این توضیحات روشن شد که تمام اصول مورد نظر مؤلف فجر الاسلام درباره نقد متن احادیث، شدیداً مورد توجه علمای حدیث بوده و بیش از گمان مؤلف فجر الاسلام مورد عنایت قرار گرفته اند؛ هرچند مؤلف فجر الاسلام، علمای حدیث را به عدم توجه به این اصول متهم نموده است؛ اگر وی به خود زحمت مراجعه به کتابهای

نوشته شده پیرامون احادیث موضوع و مصطلح الحدیث و معاجم و جرح و تعدیل را می داد، یقیناً اعتراف می نمود که علمای حدیث در نقد متون حدیث، به مراتب از او حریصتر بوده اند. چنانچه حدود ۱۵ قاعده و اصل جهت شناسایی متون حدیث مقرر داشته اند.

آری! علمای حدیث، اصول فوق را در موارد لازم به اجرا در می آوردند و هیچ حدیثی را بدون رعایت این اصول، مقبول یا مردود اعلام نمی کردند. گرچه توجه آنها بیشتر به نقد سند معطوف بود؛ چنانچه در این رهگذر هزاران و بلکه دهها هزار حدیث ساختگی را شناسایی نمودند و از سنت مطهر رسول اللهﷺ جدا کردند؛ ولی با این حال متون را نیز در چارچوب خاصی مورد توجه قرار دادند و به هیچ وجه در دین خدا، نسنجیده و بصورت تخمینی و از روی احساسات و عواطف سخن نمی گفتند. به خاطر همین دقت و حساسیت بیش از حد بود که همچون مؤلف (فجرالاسلام) به یاوه گویی و موضوع قرار دادن احادیث صحیح دچار نگشتند.

نباید فراموش کرد که حساسیت علمای حدیث در عملکرد خویش مسأله ای واضح و طبیعی است؛ زیرا رشته تخصصی آنان، بررسی احادیث منسوب به رسول خداﷺ است. پس نقد و بررسی سخنان منسوب به رسول اکرمﷺ، کار ساده ای نیست. چراکه او، پیامبر خداست و مطابق وحی سخن گفته و سخنانش، جامع و کامل می باشد و به خواست پروردگار چنان اطلاعاتی از اسرار غیب داشته که انسان عادی، از آن بی بهره است. لذا به هیچ عنوان بعید نیست که سخنانی فراتر از درک مردم زمانش گفته و گاهی سخنانش، به تعبیرات فلسفی پیشرفته شبیه باشد. همچنین ممکن است در باب معاملات در قالب کلماتی مختصر، احکامی را وضع نموده باشد که به

عبارات قوانین پیشرفته شبیه باشد؛ مانند: (المتبایعان بالخیار ما لم یفترقا)[1] یعنی: «فروشنده و خریدار تا زمانی که از هم جدا نشده اند، اختیار فسخ معامله را دارند». و حدیث (لاتنکح المرأه علی عمتها و لا خالتها)[2] یعنی: «نکاح همزمان زن و عمه و خاله اش جایز نیست».

و مانند حدیث: (یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب)[3] یعنی: «آنچه از طریق نسب حرام است، از طریق شیرخوارگی نیز حرام می شود».

نباید فراموش کرد که اینگونه سخن گفتن، برآمده از قدرت بلاغی رسول خداﷺ بود. بنابراین به هیچ وجه درست نیست که گفتن چنین عبارات حقوقی توسط رسول خداﷺ را به دلیل اینکه با متون فقهی مشابهت دارد، بعید بدانیم. زیرا چه کسی از رسول خداﷺ برای گفتن این جمله های فصیح عربی که به صورت خیلی صریح بر مدلولات خود دلالت می نمایند، شایسته تر است؟

۱ـ نگا: مسند احمد (۳۷۰)؛ بخاری، کتاب البیوع، به این الفاظ: (البیعان بالخیار...) به شماره (۱۹۶۸)؛ مسلم، کتاب البیوع به این الفاظ: (البیعان کل واحد منهما بالخیار علی صاحبه ما لم یتفرقا)، شماره(۲۸۲۱)؛ ترمذی(۱۱۶۶)؛ ابوداود(۲۹۹۶)؛ نسائی(۴۳۸۹)؛ مالک (۱۱۷۷). [ویراستار].

۲ـ نگا: مسلم، کتاب النکاح، حدیث شماره (۲۵۱۸)؛ بخاری، کتاب النکاح، (۴۷۱۸)؛ ترمذی، کتاب النکاح، (۱۰۴۵)؛ نسائی(۳۲۳۶)؛ ابوداود(۱۷۶۸)؛ ابن ماجه(۱۹۱۹)؛ احمد (۶۸۳۶)؛ مالک (۹۷۷)؛ دارمی(۲۰۸۴).. لفظ از مسلم است. [ویراستار]

۳ـ نگا: بخاری(۲۴۵۱)؛ مسلم(۲۶۲۴)؛ ترمذی(۱۰۶۵)؛ نسائی(۳۲۵۴)؛ ابن ماجه(۱۹۲۸)؛ احمد(۲۳۶۰) با الفاظ مختلف. [ویراستار].

آیا اکنون که فقهای اسلام، عین این الفاظ را نقل نموده و در متون فقهی گنجانده اند، شایسته است که ما بگوییم: این احادیث با متون فقهی مشابهت دارند و از اینرو باطل هستند؟!

همچنین رسول خداﷺ گاهی از خواص بعضی گیاهان و میوه جات خبر داده است و این، از اعجاز نبوتش می باشد که در هر عصری سخنانش، با تجربیات مردم آن عصر صادق می آید و اگر در زمانه ای برخی از مردم به اسرار سخنان پیامبرﷺ پی نبردند، این، دلیل جعل احادیث مذکور بشمار نمی رود.

از اینرو علما به همان میزانی که دائره نقد سند حدیث را گسترش دادند، دائره نقد متن حدیث را تنگ نمودند. زیرا در نقد سند، احوال انسانهایی بررسی می شود که مانند سایر انسانها هر اصل و قانونی را می توان بر آنها اجرا نمود؛ اما نقد متن حدیث، کار ساده ای نیست. زیرا حدیث، سخنان کسی است که گاهی به جای استفاده از کلام حقیقی، از مجاز استفاده می نماید و در علوم، معارف و استعداد بالاتر از سایر افراد بشر قرار دارد. چنانچه در قرآن نیز چنین مواردی آمده است. در سنت، اخباری وجود دارد که در آینده تحقق می یابد و زمان نقد آنها هنوز فرا نرسیده است. بنابراین نمی شود به انکار چنین احادیثی مبادرت ورزید.

همین طور در مواردی رسول خداﷺ از حقایقی علمی خبر داده که نه در عصر رسالت و نه در عصر ناقدین کشف شده اند؛ بلکه پس از گذشت قرنها حقیقت مطلب کشف شده است. مانند حدیثی که به بیان حکم ظرفی می پردازد که سگ، از آن آب خورده و یا دهانش را در آن فرو برده است. در حالی که بسیاری از علما، مضمون این حدیث را امری تعبدی می دانستند و برخی از پژوهشگران جدید،

صحتش را انکار نمودند. ولی اکنون صحت مفهوم این حدیث توسط علم جدید ثابت گردیده است.

بنابر دلایل ارائه شده فوق، علمای حدیث در مورد احادیثی که سندشان خالی از اشکال بوده است، حق داشته اند که از مردود دانستن آنها بخاطر برخی شبهات در متن، خودداری کنند.

اما مستشرقین، در زمینه احادیث رسول اللهﷺ چنین رویکردی نداشتند؛ بلکه احادیث آن حضرتﷺ را بر حسب اصول عام نقد که سخنان عموم مردم را با آن مورد نقد قرار می دهند، نقد کردند و این عملکرد آنها برآمده از دیدگاه منحرف آنان نسبت به رسول خداﷺ است. زیرا از نظر مستشرقین، رسول خداﷺ یک فرد عادی می باشد.

بنابراین هرگاه از رسول خداﷺ حدیثی روایت می شود که از معجزه ای علمی خبر می دهد که در عصرش شناخته شده نبوده است، می گویند: این حدیث، ساختگی است. چراکه با علوم و معارف زمانش منطبق نیست. همچنین هرگاه از آن حضرتﷺ حدیثی روایت شود که دارای رنگ قانونی باشد، می گویند: به خاطر شباهت به مسایل مذکور در فقه اسلامی و عدم سازگاری با سادگی عصر پیامبرﷺ و صحابه، موضوع است و هرگاه حدیثی روایت شود که حامل مژده و خبری در مورد آینده مسلمین باشد، می گویند: بر اساس شرایط زمان پیامبرﷺ مجال این پیشگویی وجود نداشته است.

بدین سان آنها در برابر رسول خداﷺ ایستادند و گستاخانه رسالت وی را انکار نمودند و در صداقت آنچه از جانب الله تبلیغ کرده، تردید نمودند و از اعتراف به روح بلند نبوی که با ملأ اعلی مرتبط بود و ازآنجا بر او نور و حکمت و علم و

معرفت سرازیر می گردید، لجاجت ورزیدند. آنها به این هم اکتفا نکردند؛ بلکه بر علمای اسلام نیز به جرم اینکه موضعی همچون موضع مستشرقین اتخاذ نکردند، تاختند. اما باید علمای اسلام را در اینکه موضعگیری نادرست مستشرقین را نپذیرفتند، معذور دانست. زیرا آنها محمد بن عبدالله ﷺ را پیامبری برگزیده می دانند که با آیینی محکم و سعادتی فراگیر به سوی جهانیان فرستاده شده است.

اما متأسفانه مسلمانانی مانند مؤلف فجر الاسلام که دنباله روی مستشرقین هستند، ناخودآگاه به دنبال آنها به راه افتاده و از عواقب و توطئه های نهفته در فراخوان مستشرقین، بی خبرند و چشم بسته، انتقادات و شبهات مستشرقین را تکرار می کنند. بنابراین در نوشته های احمد امین در این باب چیز تازه ای جز تکرار گفته های مستشرقین دیده نمی شود.

جالب اینجاست که احمد امین و همفکرانش از حَکَم قرار دادن عقل در نقد احادیث سخن می گویند. حال باید پرسید: منظورتان کدام عقل است که قدرت آن از اصول و ضوابط دقیقی که علمای حدیث مقرر داشته اند، بیشتر است؟ طبعاً در دنیا یک عقل وجود ندارد؛ بلکه عقلها متفاوت است و معیارها و استعدادها نیز گوناگون می باشد. چه بسا مسأله ای با عقل یک انسان سازگار نیست، ولی نزد دیگران معقول است. همانطور که زمانی حکمت و راز تشریع برخی از امور بر مردم پوشیده بود، اما با گذشت زمان و پیشرفت علم و هویدا شدن اسرار زندگی، حکمت و فلسفه آنها نیز آشکار گردید.

بطور قطع گشودن باب نقد احادیث بر اساس میزان عقلی که ضابطه و حدود مشخصی ندارد، به هرج و مرج منتهی خواهد شد و احادیث صحیح، دستخوش تغییر و تردید خواهد گردید. بدین سان کسی می آید و حدیثی را بر اساس عقل کوچک

خود ثابت می گرداند و نیز فرد دیگری آن را رد می نماید و نیز فرد دیگری در آن توقف می کند و درباره اش اظهار نظر نمی نماید. در نتیجه احادیث و دین خدا، بازیچه عقل این و آن می گردد. همین اشتباهات فاحشی که مؤلف فجر الاسلام در اثر معیار قرار دادن عقل در نقد احادیث به آن مبتلا گردیده و بسیاری از احادیث صحیح را موضوع و ساختگی قلمداد کرده، نمونه واضحی از نتایج این رویه است.

دوم: نقد برخی از احادیث صحیح بخاری:

حدیث اول: (لایبقی علی ظهر الأرض بعد مائة سنة نفس منفوسة). یعنی: «پس از گذشت صد سال، هیچکس (از کسانی که اینک زنده اند) بر روی زمین باقی نخواهد ماند».

این حدیث را بخاری و مسلم و سایر ائمه حدیث، روایت کرده اند. برداشت مؤلف فجر الاسلام از این حدیث، این است که بعد از ۱۰۰ سال دنیا به پایان خواهد رسید. بنابراین حدیث فوق را حدیثی ساختگی و مخالف با حوادث تاریخی و واقعیت مشهود دانسته است.

در پاسخ باید گفت: این حدیث، قسمتی از حدیث کاملی است که امام بخاری آن را در کتاب نماز، باب شب بیداری برای فراگیری علم و دانش روایت نموده است. حدیث، این چنین می باشد: عبدالله بن عمرﷺ می گوید: رسول خداﷺ در آخرین روزهای زندگی خود، پس از ادای نماز عشا برخاست و فرمود: «امشب را به خاطر داشته باشید؛ صد سال بعد، هیچیک از کسانی که امروز بر روی زمین هستند، باقی نخواهد ماند».

با توجه به لفظ (الیوم: امروز)، معنی حدیث همین بود که بیان گردید. اما برخی از صحابهﷺ، به این کلمه توجه ننمودند و فکر کردند که این قانونی الهی برای همه زمانها خواهد بود. از اینرو عبدالله بن عمر و علی رضی الله عنهم به آنها خاطرنشان ساختند که این مسأله، متعلق به همان زمان می باشد. [طبرانی]

چنانکه طبق پیشگویی رسول خداﷺ که در واقع یک معجزه بود، آخرین صحابی، ابوطفیل عامر بن واثلهﷺ بود که درسال ۱۱۰ هجری وفات نمود؛ یعنی دقیقاً در رأس همان صد سالی که رسول خداﷺ در حدیث فوق گفته بود.

در این باره حافظ ابن حجر در فتح الباری[1] می گوید: ابن عمرﷺ می گوید: هدف رسول خداﷺ این بود که یکصد سال بعد از این تاریخ هیچیک از کسانی که اکنون زنده هستند، باقی نخواهد ماند و چنین هم شد.

آخرین فردی که از میان انسانهای دوران پیامبرﷺ از دنیا رفت، ابوطفیل عامر بن واثلهﷺ بود که همه اتفاق نظر دارند که وی، آخرین صحابی رسول اللهﷺ بود که از دنیا رفت. ابوطفیلﷺ در سال ۱۱۰ هـق وفات نمود. یعنی دقیقاً صد سال بعد از سخن پیامبرﷺ.

امام مسلم این حدیث را از طرق متعددی ذکر کرده؛ چنانکه جابرﷺ از رسول اکرمﷺ نقل می کند که فرمود: (**ما من نفس منفوسة اليوم تأتی عليها مائة سنة و هی حية يومئذ**).

نووی می گوید: احادیثی که در این باره آمده، برخی مبین و تفسیرکننده برخی دیگر هستند و منظور همه این است که هیچیک از انسانهایی که در آن شب بر روی زمین زنده بوده اند، پس از گذشت صد سال زنده نخواهد ماند و این حدیث، شامل کسانی که بعد ازآن شب، متولد شده اند، نمی شود.

کرمانی از ابن بطال نقل می کند که منظور پیامبرﷺ این بود که نسل حاضر در طول صد سال، از بین خواهد رفت و بدین صورت اشاره ای به کوتاهی عمر آنان نمود تا بیشتر به فکر زندگی اخروی خود باشند.

ابن صلاح در مقدمه اش در مورد وفات ابوطفیلﷺ می گوید: آخرین صحابی ای که از دنیا رفت، ابوطفیل عامر بن واثلهﷺ بود که در سال صد هجری

۱ـ ۳۲/۲

وفات نمود.[1] در **أسدالغابة** آمده است که ابوطفیلؓ در سال ۱۰۰ هجری و برخی هم گفته اند در سال ۱۱۰ هجری وفات نمود.

ابن حجر در **الإصابة** می گوید: شرط دوم، معاصرت است و مدتش ۱۱۰ سال از هجرت پیامبرﷺ می باشد. زیرا پیامبر در آخرین روزهای عمرش فرمود: (**أرأيتكم ليلتكم هذه؟ فإن على رأس مائة سنة منها لايبقى على وجه الأرض ممن هو اليوم عليها أحد**). [بخاری و مسلم]

با در نظر داشتن این نکته، ائمه حدیث، هیچکس را که بعد از این مدت ادعای مصاحبت با رسول خداﷺ را بکند، به عنوان صحابی نمی پذیرند. چنانکه افرادی مانند رتن هندی چنین ادعایی کردند که توسط امامان حدیث تکذیب شدند.[2]

ملاحظه نمودید که حدیث فوق که در واقع یکی از معجزات پیامبر خداﷺ محسوب می شود، چگونه در منطق نقد جدید که صاحب فجر الاسلام به آن فرا می خواند، حدیثی جعلی و دروغین قلمداد شده است!

من از استاد احمد امین در شگفتم که چگونه در قبال این حدیث چنین موضعی اتخاذ نموده است! ابن قتیبه در کتاب **تأویل مختلف الحدیث** در بحث خرده گیریهای «نظام» و جماعت وی بر اهل حدیث به نقل از آنان می گوید: محدثین، احادیثی را روایت می کنند که با واقعیت در تضاد می باشد. از جمله حدیث فوق. سپس ابن قتیبه، پاسخ اعتراض آنان را در بحثی مفصل می دهد.

۱ـ مقدمة علوم الحدیث ص ۱۵۰

۲ـ الاصابة فی معرفه الصحابة ۸/۱

ولی مؤلف فجر الاسلام که در صدد بیان سهل انگاری علمای حدیث است، نقدهای گذشتهٔ نظام علیه سنت و نیز نقدهای کنونی مستشرقین را با اطمینان خاطر نقل می کند، اما دفاع ابن قتیبه و آنچه را که شارحین حدیث، پیرامون این حدیث نوشته اند و حتی تفسیر ابن عمرﷺ را در این باره نادیده می گیرد و فقط به ارائه یک بخش از حدیث فوق که در کتاب العلم بخاری آمده و در آن کلمه (الیوم) وجود ندارد، اکتفا می نماید؛ حال آنکه که عذر امام بخاری پذیرفته است؛ چراکه ایشان اجزای مختلف یک حدیث را در ابواب متعدد بیان می کند.

ابن حجر پس از نقل این قطعه از حدیث بخاری می گوید: منظور، کسانی هستند که در آن زمان وجود داشتند و این مسأله، از روایت شعیب از زهری ثابت می شود که در بحث صلوة خواهد آمد.[1]

آنچه تعجب انسان را می افزاید، اینکه مؤلف فجرالاسلام در پایان این بحث، مهمترین منابع مورد استفاده خود را ذکر می کند که قبل از همه نام فتح الباری و شرح نووی به چشم می خورد. در حالی که صاحبان این دو کتاب و شارحان حدیث، همان معنایی را از حدیث ارائه داده اند که ما بیان کردیم، نه آن چیزی را که مؤلف فجر الاسلام فهمیده است! واقعا اگر استاد احمد امین، از طرق مختلف حدیث و دیدگاههای شارحان اطلاع داشته، پس چگونه و با چه جرأتی به ساختگی بودن حدیث حکم نموده است؟ و اگر اطلاع نداشته، پس چگونه فتح الباری و شرح نووی را منابع مورد استفاده خود در این مبحث معرفی نموده است؟!

۱ـ ۱۸۸/۱

حدیث دوم: (**من اصطبح کل یوم سبع تمرات من عجوة لم یضره سمّ و لا سحر ذلک الیوم إلی اللیل**) یعنی: «هر کس، روزانه هنگام صبح هفت دانه خرمای عجوه بخورد، در آن روز تا شب، هیچ سم و سحری، به او آسیب نمی رساند».

این حدیث را امام بخاری در کتاب الطب و امام مسلم و نیز امام احمد به نقل از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه روایت نموده و علمای حدیث، پیرامون آن نظریات مختلفی ارائه داده اند.

برخی، این حدیث را مختص خرمای مدینه دانسته اند، چنانکه در روایت مسلم چنین آمده است: (**من أکل سبع تمرات مما بین لابتیها**) یعنی: «کسی که هفت خرما از خرماهای (مدینه) را بخورد...». حدیث عایشه رضی الله عنها نیز مؤید این مطلب است: (**إن هذه عجوة العالیة شفاء**) یعنی: «این خرمای بالای مدینه شفابخش است».

علما گفته اند: هیچ بعید نیست که خداوند ﷻ به میوه یک شهر، خاصیتی بدهد که میوه ای از همان نوع در شهر دیگری آن ویژگی را نداشته باشد. چنانکه داروها نیز چنین هستند؛ می توان این مسأله را مرتبط به آب و هوای مدینه دانست یا از آن جهت خرمای عجوه مدینه چنین خاصیتی دارد که به دست رسول خدا ﷺ غرس گردیده است.[1]

۱ـ من خودم هنگامی که در سال۱۳۸۴ هـ ق جهت ادای حج به سرزمین حجاز رفتم، این درمان را تجربه کردم؛ مدت پنج ماه کامل هر صبح هفت دانه خرمای عجوه می خوردم در حالی که مبتلا به بیماری قند بودم. سپس آزمایش ادرار و خون دادم. اثری از بیماری قند نمانده بود. در این مورد به مقاله ام در مجله الضیاء و حضارة الاسلام شماره سوم، سال پنجم مراجعه نمایید.

برخی گفته اند: هر خرمای عجوه به خاطر حرارتی که دارد، دارای چنین خاصیتی می باشد و برودت سم را از وجود انسان می زداید.

اما آنچه مورد تأیید اکثر علما می باشد، این است که ویژگی فوق به خرمای عجوه مدینه اختصاص دارد. ابن قیم در زادالمعاد می گوید: خرما، غذای مناسب و حافظ تندرستی است. بخصوص برای کسانی که به خوردن آن عادت داشته باشند. مانند اهل مدینه و.... بویژه خرمای شمال مدینه؛ زیرا نرم کننده پوست بدن می باشد و در گروه مواد غذایی و دارویی و میوه جات قرار دارد؛ توان جنسی را می افزاید و مواد زائد بدن را که در اثر سایر مواد غذایی به وجود آمده اند، از بین می برد. اگر کسی به خوردن آن عادت کند، از بوی بد و مسمومیت غذاهایی که خورده است، نجات می یابد.

بدون تردید برخی از مناطق، دارای خصوصیاتی هستند که مناطق دیگر از آن محروم می باشند. بعضی از داروها در برخی از مناطق مؤثر واقع می شوند، در حالی که همان دارو در جایی دیگر، آن تأثیر را ندارد. علتش آب وهوا و خاک آن سرزمین می باشد. برخی از گیاهان در برخی از مناطق قابل خوردن هستند در حالی که در مناطق دیگر، در ردیف گیاهان سمی قرار دارند.

ابن قیم در جای دیگر می گوید: خوردن خرما قبل از صبحانه بخاطر حرارتی که دارد، باعث از بین بردن انگل معده می گردد. خرما، هم میوه است و هم غذا و هم شیرینی و....

در جای دیگر می گوید: اگر این سخن که خرمای عجوه این شهر، اثرات سم و سحر را از بین می برد، توسط سقراط و جالینوس و پزشکان دیگر بیان می شد، بلافاصله با استقبال اَطبا و پزشکان مواجه می شد، در حالی که سقراط و جالینوس از

روی حدس و گمان و تخمین سخن گفته و رسول خداﷺ از وحی سخن می گوید و سخنانش، قاطع وغیر قابل انکار می باشند.[۱]

این بود خلاصه نظریاتی که در این باره گفته شده است. بنابراین مبادرت به تکذیب و تردید حدیث، به هیچ وجه جائز نیست، مگر اینکه از نظر سند دارای اشکال باشد و یا اینکه عقل سلیم و طب به تکذیب و بطلان قطعی آن حکم نمایند. این حدیث، از طرق مختلف توسط ائمه حدیث به صحت رسیده و راویان ثقه و عادلی که به هیچ وجه نمی توان آنها را تکذیب نمود، روایتش کرده اند و متنش نیز صحیح می باشد و توسط بسیاری از مردم و از جمله خودم تجربه شده است. چنانچه طب جدید نیز تأیید نموده که خرمای عجوه دستگاه گوارش را ملایم و جسم را بانشاط می سازد و سموم بدن را از بین می برد.

لذا دراین حدیث از این جهت که خرمای عجوه، برای معالجه امراض و مسمومیتها مفید می باشد، هیچ اشکالی وجود ندارد.

اگر سحر، نوعی بیماری روحی است، یقینا جز معالجه روحی و روانی، دارویی دیگر در آن تأثیری نخواهد داشت. پس اگر به صورت تلقین، باور کنیم که خرمای عجوه، مفید است و خاصیت تقویت کنندگی دارد و به خود بقبولانیم که عجوه شهر رسول خداﷺ چنین خاصیتی دارد و این علاج را خود رسول اللهﷺ تجویز نموده است و ایشان از جانب خود سخن نمی گوید، بلکه از وحی الهی الهام می گیرد، یقیناً این تلقینات، اثرات عمیقی در وجود فرد مسحور خواهد گذاشت. چیزی که طب جدید نیز به آن معتقد است.

۱ـ زادالمعاد ۹۴/۳

آیا بهتر نبود که مؤلف تا زمانی که توجیه حدیث به شکلی معقول ممکن بود، به تکذیبش مبادرت نمی ورزید؟

اگر هنوز طب جدید موفق به کشف تمام خاصیتهای عجوه نشده، پس چگونه رواست که حدیث مذکور را رد نماییم؟

مگر تاکنون کسی ادعا نموده که طب به آخرین حد تکامل خود رسیده و خواص همه خوردنیها، نوشیدنیها، گیاهان و میوه جات را کشف کرده است؟

فکر نمی کنم کسی در اشتباه مؤلف فجر الاسلام که جسورانه به تکذیب حدیث فوق پرداخته، تردید داشته باشد. یقیناً از آنجا که سند و همچنین متن حدیث، بدون اختلاف، صحیح می باشد، نظریه مؤلف فجرالاسلام در مراکز علمی به هیچ وجه ارزشی نخواهد داشت.

به نظر من اگر در حجاز، مراکز پیشرفته پزشکی وجود می داشت یا اینکه خوردن خرمای عجوه در میان غربیها معمول می بود، تحقیقات پزشکی جدید می توانست خواص زیادی از عجوه را کشف نماید. اگر امروز به چنین اکتشافی دست نیافته اند، در آینده به خواص آن پی خواهند برد.

حدیث سوم: (**الکمأة من المن و ماؤها شفاء للعین و العجوة من الجنة و هی شفاء من السم**) یعنی: «قارچ، از خانواده ترنجبین است و آبش، برای چشم شفابخش می باشد و خرمای عجوه، از بهشت است و مایه شفای سم (مسمومیت) می باشد».

این حدیث را ترمذی از ابوهریره رضی الله عنه و احمد در مسند خود از سعید بن زید رضی الله عنه[1] روایت نموده است. مؤلف فجر الاسلام در مورد این حدیث می گوید: «آیا محدثین در نقد این حدیث، قارچ را آزمایش نموده اند؟ آنها به این اکتفا کردند که

۱ـ المسند ۱۱/۳ چاپ جدید با تحقیق علامه احمد محمد شاکر

ابوهریره﵁ گفته است: سه یا پنج یا هفت عدد قارچ برداشتم و آب آنها را در شیشه ای گرفتم؛ سپس کنیزکی نابینا، چند قطره از آب قارچ را در چشمانش ریخت و بدین ترتیب بیماری چشمانش بهبود یافت.. طبیعی است این عمل ابوهریره﵁ نمی تواند دلیل صحت حدیث فوق باشد. چراکه یک تجربه جزئی، خواص داروها را اثبات نمی کند و باید برای این منظور بارها تجربه و آزمایش نمود...».[1]

در این بحث دو نکته وجود دارد:

۱ـ این حدیث در صحیحین و غیره وجود دارد و سندش نیز محکم است و هیچ فرد متهم یا مجروحی در سند آن وجود ندارد.

۲ـ ابوهریره﵁ شخصاً این حدیث را تجربه نموده و صحت آن را دریافته است. همانطور که افراد زیادی بعد از ابوهریره﵁ نیز آن را تجربه نموده اند. چنانکه امام نووی در مورد برخی از علمای زمان خود می گوید که بینایی دیدگان خود را از دست داده بودند، سپس با استفاده از آب قارچ، روشنایی چشمانشان را باز یافتند. حتی برخی گفته اند: اگر سرمه بر آن افزوده شود، اثرش بیشتر خواهد بود.

ناگفته نماند که برخی از پزشکان اسلامی نیز این موضوع را بررسی نموده و به صحت حدیث فوق اذعان کرده اند.

ابن قیم در کتاب (الهدی النبوی) اعتراف پزشکان مشهور گذشته مانند مسیحی و ابن سینا و... را مبنی بر مفید بودن قارچ جهت بینایی دیدگان ذکر کرده است.

ابن بیطار در مفرداتش می گوید: آب قارچ وقتی که با سرمه آمیخته شود، بهترین دارو برای چشم است؛ مژگان چشم را تقویت می نماید و بینایی را می افزاید.

۱ـ ضحی الاسلام:۱۳۱/۲

با این توضیحات معلوم گردید که علما و پزشکان در بررسی و آزمایش قارچ کوتاهی نکرده اند. اما با این حال مؤلف (فجر الاسلام) به این تجربه ها راضی نمی شود مگر اینکه هر مسلمانی از آب آن استفاده نماید و بهبود یابد.

اکنون باید از احمدامین پرسید: ابوهریره﵁، نووی و پزشکان دیگر، در گذشته قارچ را مورد آزمایش قرار داده وآن را برای چشم مفید یافته اند. آیا شما که منکر خاصیت آن هستید، یک بار به خود زحمت آزمایش آن را داده اید و آیا شنیده اید کسی آن را تجربه کند و نتیجه نگیرد؟ علاوه بر این اگر کسی چنین تجربه ای هم کرده و موفق نشده باشد، بهتر نیست به جای تکذیب حدیث رسول الله ﷺ از آن شخص سؤال شود که آیا قارچی که آزمایش کرده، همان قارچ سرزمین حجاز است یا از انواع دیگر قارچها می باشد؟

آیا امروزه علم پزشکی به جایی رسیده است که اگر با حدیث پیامبرﷺ سازگاری نداشت، به جعلی بودن حدیث حکم نماییم؟

واقعیت این است که استاد در این حدیث نیز همچون دو حدیث قبلی به هیچ آزمایشی روی نیاورده و نمی دانم چگونه جرأت نموده که حدیث صحیح پیامبرﷺ را تکذیب نماید؟

اگر تحقیقات پزشکی امروز، بر خلاف این حدیث، چیزی را به اثبات می رساند و ایشان بر اساس آن از پذیرفتن حدیث خودداری می نمود و گذشتگان را به کوتاهی متهم می کرد، زیاد تعجب آور نبود؛ اما چنین چیزی تا به امروز به هیچ وجه تحقق نیافته است!

حدیث چهارم: ابن عمرﷺ از سول خداﷺ روایت می کند که فرموده است: «کسی که سگی را پرورش دهد به غیر از سگ گله، هر روز از پاداش اعمال نیکش به مقدار دو قیراط کاسته می شود».

از ابن عمرﷺ سؤال شد: ابوهریرهﷺ در این حدیث سگ زراعت را نیز مستثنی می کند؟ ابن عمرﷺ گفت: چون خود ابوهریرهﷺ دارای زمین کشاورزی است.

صاحب کتاب ضحی الاسلام[1] می گوید: «این نقد، توسط ابن عمرﷺ صورت گرفته و خیلی دقیق و بامحتواست». منظور احمد امین، این است که ابن عمرﷺ، ابوهریرهﷺ را به افزودن کلمه (کلب زرع) یعنی سگ کشاورزی متهم کرده است. زیرا ابوهریرهﷺ دارای زمین کشاورزی بوده و شاید بخاطر نگهبانی آن نیاز به سگی داشته است.

باید گفت که این حدیث را امام بخاری به نقل از ابوهریرهﷺ آورده است، ولی در آنجا سخنی از ابن عمرﷺ در این باره نقل نشده است.

همین طور امام ترمذی در کتاب الصید حدیث مذکور را آورده و حدیث عبدالله بن عمرﷺ و عبدالله بن مغفلﷺ و دیگران را نیز ذکر کرده است.

امام مسلم نیز در کتاب المساقات این حدیث را با حدیث ابن عمرﷺ آورده است. امام مسلم علاوه بر حدیث ابوهریرهﷺ، احادیث دیگری نیز آورده که لفظ (کلب زرع) در آنها آمده است و این، بیانگر آن است که ابوهریرهﷺ در نقل این کلمه، تنها نیست.

۱ـ ضحی الاسلام:۱۳۱/۲-۱۳۲

شارحان حدیث، زیادت لفظ کلب زرع توسط ابوهریره‌ﷺ و دیگران را مورد بحث قرار داده و منظور ابن عمرﷺ را نیز که گفته است: (إنّ لابی هریرة زرعاً)، بیان کرده اند. ابن حجر در فتح الباری[1] ضمن بیان این نکته که منظور ابن عمرﷺ، تصدیق ابوهریره‌ﷺ بوده است، می گوید: در ذکر (زرع)، راویانی چون سفیان بن زهیر و عبدالله بن مغفل با ابوهریره‌ﷺ موافق هستند، چنانچه روایات آنها در مسلم وجود دارد.

علاوه بر این نووی رحمه الله، پیرامون سخن ابن عمرﷺ در مورد ابوهریره‌ﷺ می گوید: این سخن ابن عمرﷺ نه توهینی است به ابوهریره‌ﷺ و نه شک و تردید وی نسبت به ابوهریره‌ﷺ را می رساند. بلکه هدفش، این بوده که چون ابوهریره‌ﷺ دارای زراعت و کشاورزی است، این حدیث را بهتر از ما حفظ کرده است. حتی امام مسلم این زیادت را از ابن الحکم عبدالرحمن بن ابونعیم بجلی به نقل از ابن عمرﷺ ذکر کرده است. بنابراین امکان دارد که خود ابن عمرﷺ نیز به تأسی از ابوهریره‌ﷺ این زیادت را پذیرفته و روایت کرده باشد.

خلاصه اینکه ابوهریره‌ﷺ در روایت این لفظ تنها نیست، بلکه جمعی از صحابه در نقل این زیادت با وی هم عقیده هستند. اگر ابوهریره‌ﷺ در نقل این زیادت تنها بود، باز هم روایتش مقبول و مورد احترام بود.[2]

این بود واقعیت این مسأله که بیان گردید. کاملاً روشن است که هدف عبدالله بن عمرﷺ به هیچ وجه تکذیب ابوهریره‌ﷺ نبوده است. اصلاً چگونه امکان دارد ابن عمرﷺ، ابوهریره‌ﷺ را تکذیب نماید در حالی که نسبت به ابوهریره‌ﷺ اذعان

۱ـ ۶/۵

۲ـ ۵۵۵/۶

دارد که وی در باب احادیث رسول خداﷺ حافظ ترین آنان بوده است؟ چنانچه این موضوع در بحث ابوهریرهؓ به تفصیل بیان خواهد شد. اگر ابن عمرؓ، ابوهریرهؓ را تکذیب می نمود، چگونه امکان داشت ائمه حدیث که در نقل احادیث آن همه حساسیت به خرج می دادند، روایات ابوهریرهؓ را در کتابهایشان جمع آوری نمایند و فقها بر اساس روایات او، به استنباط احکام و مسائل بپردازند؟

واقعیت، این است که مؤلف فجر الاسلام در مورد سخن ابن عمرؓ، دچار کج فهمی و سوء برداشت شده است. جالب اینجاست که حس امانت علمی، وی را بر آن داشته تا در ذیل صفحه مربوط به این بحث بنویسد: «به شرح نووی مراجعه کنید». در حالی که در بحث نووی پیرامون این حدیث، نه تنها بویی از تکذیب ابوهریرهؓ توسط ابن عمرؓ به مشام نمی رسد، بلکه نووی، بکلی عکس آن را ثابت کرده است.

اکنون باید از احمد امین، مؤلف فجر الاسلام، پرسید که مگر عبارت علامه نووی را نفهمیده است؟ یا اینکه عبارت ایشان را فهمیده، اما نظریه گلدزیهر یهودی را بر دیدگاههای علمای اسلام ترجیح داده است؟

این بود احادیثی که مؤلف فجر الاسلام آنها را به عنوان نمونه هایی از نقد عمیق علمی ذکر کرده است. بدون تردید بر اساس توضیحاتی که دادیم، روشن گردید که مؤلف مزبور چیز جدیدی که علمای اسلام به آن پی نبرده باشند، کشف نکرده است. تنها تازگی این مباحث در این است که وی در تطبیق معیارهای مورد نظر خود گستاخانه و بدون دقت و احتیاط، احادیثی را مورد نقد قرار داده که صحت آنها برای نابودی توطئه های مستشرقین کافی است.

بحمدالله ثابت گردید که علمای اسلام به هیچ وجه از مسیر حق و هدایت منحرف نشده اند. بلکه اصولی که آنها در نقد رجال و متن احادیث در نظر گرفتند و موفقیتی که آنها در حسن استخدام این اصول به آن دست یافتند، بهترین شیوه و دقیق ترین مسیری بود که باید آن را در پیش می گرفتند.

به هیچ عنوان رد و انکار حدیثی که از طریق صحیح و علمی با نقل سلسله راویان مورد اعتماد تا رسول خداﷺ به ما رسیده و متن آن نیز قابل پذیرش است، درست نمی باشد. زیرا انکار چنین حدیثی، انکار سخن پیامبرﷺ خواهد بود و هیچ مسلمانی چنین اجازه ای به خود نمی دهد. از سوی دیگر انکار چنین حدیثی، در واقع تکذیب راویان حدیث یعنی صحابه و تابعین خواهد بود؛ کسانی که با بررسی سیرت و اخلاقشان، پی برده ایم که انسانهای مورد اعتمادی هستند و بشریت تاکنون انسانهایی پرهیزگارتر و راستگوتر از آنها ندیده است.

اگر استاد احمد امین بگوید: ما به تکذیب این راویان ثقه و عادل معتقد نیستیم، اما احتمال می دهیم که دچار توهم و خطا شده باشند، در جوابش می گوییم: این احتمال، خیلی ضعیف است و هرگز نمی تواند بر گمان قوی غالب شود؛ البته علمای اسلام از روی احتیاط گفته اند که احادیث آحاد، مفید گمان غالب هستند.

عمل به خبر واحد:

مؤلف فجر الاسلام، می گوید:[1] علمای حدیث، احادیث را به دو نوع تقسیم نمودند: «متواتر» که مفید علم یقین است، اما وجود خارجی ندارد. تا جایی که برخی گفته اند: فقط یک حدیث متواتر وجود دارد و برخی هم گفته اند: هفت حدیث

۱ـ صفحه ۲۶۷.

متواتر وجود دارد. نوع دوم، احادیث «آحاد» هستند که فقط مفید ظن می باشند و پس از اینکه صداقت راویانشان ثابت گردید، عمل به آنها جایز خواهد بود..

در این سخنان احمد امین باید دقت نمود؛ اولاً اختلاف نظر پیرامون تعداد احادیث متواتر، بر اساس تفاوت دیدگاهها پیرامون تعریف حدیث متواتر است و گرنه احادیث متواتر، در یک یا دو یا هفت حدیث منحصر نیست وتعداد احادیث متواتر، خیلی بیشتر از این است. اما آنچه ایشان در مورد احادیث «آحاد» از علمای حدیث نقل نموده که گفته اند: «عمل به آنها جائز است»، باید گفت: نمی دانم ایشان، این سخن را از کدامین عالم نقل کرده است؟ قبلاً توضیح دادیم که جز منکرین حجیت حدیث و روافض تندرو که غیر از روایات ائمه خود، روایات دیگران را نمی پذیرند، نظریه جمهور مسلمین، وجوب عمل به مقتضای خبر واحد می باشد، نه جواز آن. بنابراین جواز عمل به احادیث آحاد که احمد امین نقل کرده است، یا بر اساس عدم آگاهی از دیدگاه علما می باشد که این، بیانگر ناآگاهی عمیق ایشان نسبت به دعوت اسلامی و فرهنگ آن است و یا اینکه از روی معرفت وآگاهی بوده و این خود، مستلزم تحریف است و گزینه سومی وجود ندارد. چنانچه قبلاً نیز بیان کردم، این تحریف، هدفی جز ایجاد شک و تردید در سنت ندارد. به زعم ایشان، احادیث متواتر اصلاً وجود خارجی ندارند و در مورد اخبار آحاد نیز، جواز عمل ثابت می شود؛ با این حساب عملاً چیزی از سنت باقی نمی ماند تا مصدر قانونگذاری مسلمانان باشد.

این است نتیجه تلاشهای احمد امین و امثال وی و این است افتخارات این مردان بزرگ!!

شخصیت ابوهریره رضی الله عنه :

با توضیحاتی که قبلاً بیان گردید، اکنون به آخرین قسمت از نقد کتاب فجرالاسلام می پردازیم که در مورد شخصیت ابوهریره رضی الله عنه می باشد.

باید اذعان نمود که مؤلف فجر الاسلام در توجیه ایراداتش به ابوهریره رضی الله عنه و در همسویی با مستشرقین و «نظّام» در هجوم بر ضد این صحابی بزرگوار، خیلی زیرکانه عمل نموده است. ضمناً دقت و احتیاط کامل را که مبادا اعتقاد درونیش نسبت به این صحابی نمایان شود، از دست نداده است. بنابراین ایراداتش را در مواضع مختلف و به صورت پراکنده بیان نموده است، اما سبک بیان و تحریف حقایق در تاریخ ابوهریره رضی الله عنه و تلاش وی برای ایجاد تردید در صداقت این صحابی گرامی، افشاکننده دید واقعی مؤلف نسبت به این صحابی بزرگوار می باشد.

بنابراین لازم دانستم تا قبل از پرداختن به نظریات مؤلف در مورد ابوهریره رضی الله عنه به بیان شرح حال مختصری از ابوهریره رضی الله عنه بپردازم[1] تا دیدگاه واقعی تاریخ و نظر یاران پیامبر صلی الله علیه وسلم و علمای تابعین و ائمه مسلمین در مورد این صحابی بزرگوار روشن گردد و بدین سان بتوانیم چهره درخشان این صحابی را با سیمایی که مؤلف فجر الاسلام به پیروی از اساتید مستشرق خود عرضه داشته است، مقایسه نماییم.

۱ـ این شرح حال را از منابع متعدد مانند الاستیعاب از ابن عبدالبر؛ الاصابة از ابن حجر؛ تهذیب الاسماء از نووی و... اقتباس نموده ام.

نام و کنیه ابوهریره ﷺ :

در مورد نام ابوهریره ﷺ و اسم پدرش، اختلاف شدیدی وجود دارد. قطب حلبی، در این باره ۴۴ نظریه را ذکر کرده که حافظ ابن حجر آنها را در سه نظریه خلاصه نموده است.

مشهور است که ایشان در زمان جاهلیت به عبدشمس بن صخر معروف بوده است، اما زمانی که مسلمان شد، رسول خدا ﷺ وی را عبدالرحمن نامید.

عبدالرحمن به یکی از قبائل یمن به نام «دوس» منسوب بود و مادرش، امیمه بنت صفیح بن حارث دوسیه نام داشت.

ترمذی، علت معروف بودن ابوهریره ﷺ را به این نام، این طور بیان می کند که ابوهریره ﷺ می گوید: من، گوسفندان قوم خود را می چراندم .گربه کوچکی داشتم. شبها آن را بالای درختی می گذاشتم و روزها آن را با خود به صحرا می بردم و با آن بازی می کردم. به همین جهت آنها، مرا ابوهریره یعنی پدر گربه صدا می کردند.

اسلام آوردن و مصاحبت با رسول خدا ﷺ :

مشهور، آنست که ابوهریره ﷺ در سال هفتم هجری در فاصله واقعه حدیبیه و خیبر مسلمان شده است. ابوهریره ﷺ هنگام بازگشتِ پیامبر ﷺ از خیبر، به ایشان پیوست و با وی به مدینه برگشت و در صفه[1] اقامت گزید.

۱ـ صفه، مکانی در مسجد النبی بود که به مهاجرین بی سرپناه اختصاص داشت؛ آنها شبها را در صفه سپری می کردند.

ابوهریره﵁ مصاحبت پیامبرﷺ را در سفر و حضر بر خود لازم گرفت و این وضعیت، تا وفات پیامبرﷺ ادامه داشت.

شمایل و خصوصیات :

ابوهریره﵁، چهار شانه بود و چهره ای گندمگون و موهای بلند داشت و دارای محاسن بلندی بود که آنها را رنگ می زد و سبیلش را کوتاه می نمود. وی، از صداقت لهجه و روحیه ای شاد و طبعی شوخ برخوردار بود. چنانچه ابن ابی الدنیا در کتاب **المزاح** از زبیر بن بکّار نقل می کند که مردی به ابوهریره﵁ گفت: «من در حالی که روزه داشتم، نزد پدرم رفتم. اوف به من غذا داد. من از روی فراموشی، از نان و گوشتی که نزد پدرم بود، سیر خوردم». ابوهریره﵁ گفت: «اشکالی ندارد. خدا به تو غذا داده است». آن مرد ادامه داد که «سپس نزد فلانی رفتم، آنجا گوسفند شیردهی یافتم. از شیر آن نیز نوشیدم». ابوهریره﵁ گفت: «اشکالی ندارد؛ خداوند به تو نوشانیده است». مرد گفت: «سپس به خانه خود برگشتم؛ آنجا به من آب دادند و من هم نوشیدم». ابوهریره﵁ گفت: «پس تو اصلا به روزه گرفتن عادت نکرده ای».

همچنین ابن قتیبه در معارف روایت می کند که مروان بن حکم، ابوهریره﵁ را در مدینه به عنوان جانشین خود تعیین کرد. ابوهریره﵁، چادری بر روی الاغ خود گذاشت و بر آن سوار شد. وقتی با کسی روبرو می شد، می گفت: راه را برای امیرتان باز کنید.

افرادی چون گلدزیهر و دیگران، این شوخ طبعی ابوهریره﵁ را دلیل نارسایی عقلی وی دانسته اند و چنین به نظر می رسد که مؤلف فجر الاسلام نیز این نظریه را پذیرفته و در بحثی که در مورد ابوهریره﵁ نموده، به این نکته اشاره کرده است.

واقعیت، این است که این نتیجه گیری از حکایت فوق، کمال بی انصافی و نادیده گرفتن حقیقت است؛ زیرا به هیچ وجه شوخ طبعی فرد، سبب کسر شأن وی نمی شود و هرگز دلیل سبک سری وی نیست. زیرا اگر چنین حکم نماییم، لزوماً باید هر انسان شوخ طبعی را فاقد عقل و هر انسان سخت و درشت خویی را عاقل و اندیشمند بدانیم.

زهد، عبادت و تقوای ابوهریره رضی الله عنه :

قبلاً بیان گردید که ابوهریره رضی الله عنه از اصحاب صفه بود و در سفر و حضر رسول اکرم ﷺ را همراهی می کرد و معمولاً سرِ سفره ایشان، غذا می خورد.

امام بخاری از ابوهریره رضی الله عنه نقل نموده است که: بخدا سوگند بعضی اوقات از فرط گرسنگی نقش زمین می شدم و گاهی بر شکم خود سنگ می بستم. در جایی دیگر می گوید: من، بین منبر رسول خدا ﷺ و حجره عائشه رضی الله عنها می افتادم. مردم گمان می کردند من دیوانه شده ام. در حالی که من دیوانه نبودم و جز گرسنگی مشکلی دیگر نداشتم.

برخی از این سخن ابوهریره رضی الله عنه که می گوید: «من بیهوش می افتادم»، سوء استفاده نموده و او را مبتلا به بیماری صرع دانسته اند و این، خیانت و افترای بزرگی است. زیرا خود ابوهریره رضی الله عنه علت افتادن خود را توضیح داده که در اثر گرسنگی بوده است، نه به سبب بیماری صرع.

از طرفی هیچیک از مورخین اسلامی که زندگی ابوهریره رضی الله عنه را مورد بررسی قرار داده اند، نگفته که وی دچار بیماری صرع بوده است. معلوم نیست گلدزیهر این افترا

را از کجا آورده است؟! آنها که جز نوشته های مورخین اسلامی مرجع دیگری در مورد ابوهریره‌ﷺ ندارند!

در مورد عبادت و پرهیزگاری ابوهریره‌ﷺ، ابن حجر از جریری از ابی نضره از شخصی نقل کرده است که او، میهمان ابوهریره‌ﷺ بوده و گفته است: هیچکس از صحابه را در عبادت و مهمان نوازی مانند او ندیدم.

امام احمد بن حنبل از ابوعثمان نهدی نقل می کند که هفت شب، میهمانِ ابوهریره‌ﷺ بوده است. او، می گوید: ابوهریره‌ﷺ و خادم و زن وی، شب را به سه بخش تقسیم کرده بودند. یکی بر می خاست و نماز شب می خواند، سپس دومی را بیدار می کرد و او، سومی را.

ابن سعد از عکرمه نقل می کند که ابوهریره‌ﷺ هر روز دوازده هزار مرتبه تسبیح می گفت و می فرمود: به اندازه گناهانم تسبیح می گویم.

عبدالرزاق از ابن سیرین نقل می کند: عمرﷺ، ابوهریره‌ﷺ را بر امارت بحرین گماشت. دیری نگذشت که ابوهریره‌ﷺ ده هزار درهم از بحرین آورد. عمرﷺ از وی سؤال کرد: این همه مال از کجا؟ جواب داد: اسبهایی داشتم؛ زاد و ولد کردند. عطایایی بود که مردم به من دادند.

عمرﷺ پس از بررسی امور متوجه صداقت ابوهریره‌ﷺ شد. بنابراین دوباره از او خواست که امیر بحرین شود، اما ابوهریره‌ﷺ عذر آورد و نپذیرفت.

عمرﷺ گفت: کسی که از تو بهتر بوده، امارت را طلبیده است. ابوهریره‌ﷺ گفت: او، یوسف، نبی خدا و فرزند نبی خدا بوده است، اما من، ابوهریره بن أمیمه هستم و از سه چیز بیم دارم: از اینکه بدون علم سخن بگویم و بناحق فیصله نمایم و مورد ضرب و شتم قرار بگیرم و حیثیت و مالم را از دست بدهم.

قدرت حافظه ابوهریره ﷺ :

به خاطر مصاحبت مستمر ابوهریره ﷺ با رسول خدا ﷺ، وی بر مواردی از اقوال و افعال پیامبر ﷺ اطلاع پیدا نمود که دیگران اطلاع نداشتند. هنگامی که اسلام آورد، از حافظه خوبی برخوردار نبود. به همین جهت نزد پیامبر ﷺ از این مشکل شکایت کرد. رسول خدا ﷺ به وی دستور داد که دامن لباسش را پهن کند. سپس امر نمود آن را جمع کند و به سینه اش بچسباند. ابوهریره ﷺ چنین نمود و از آن روز به بعد هیچ حدیثی را فراموش نکرد.

این ماجرا، توسط ائمه حدیث مانند بخاری، مسلم، احمد، نسائی، ابویعلی و ابونعیم نقل شده است.

اما گلدزیهر، مدعی است که این رویداد، ساختگی می باشد و بعدیها جهت تأیید ابوهریره ﷺ و توجیه کثیر الروایه بودن او، آن را ساخته اند. البته این مستشرق یهودی دلیلی برای این مدعای خود جز کینه و عداوت نسبت به ابوهریره ﷺ ندارد.

مستشرقین و همفکرانشان همواره با دید تعجب و تردید به قوت حافظه ابوهریره ﷺ می نگرند، اما اگر با دید انصاف و از دید روانشناسی و جامعه شناسی موضوع را بررسی کنند، تعجب و تردیدشان برطرف می شود. زیرا هر قومی دارای خصوصیاتی است و قوت حافظه، یکی از ویژگیهای عربها بوده است. در میان صحابه، تابعین و نسلهای بعدی، افرادی بودند که در سرعت حفظ و قدرت حافظه، نظیر نداشتند. کسانی که می دانند امام بخاری سیصد هزار حدیث را با سند و احمد بن حنبل، ششصدهزار حدیث و ابوزرعه، هفتصدهزار حدیث را حفظ داشته اند، هرگز از محفوظات ابوهریره ﷺ تعجب نمی کنند. زیرا مجموعه احادیثی که ابوهریره ﷺ حفظ داشته، چنانچه در مسند بقی بن مخلد آمده، پنج هزار و سیصد و

هفتاد و چهار حدیث بوده است. درمیان علمای گذشته و حال کسانی بوده اند که آنقدر نثر و نظم حفظ داشته اند که محفوظات ابوهریره‌ﷺ در مقابل آنها چیزی بشمار نمی آید. چنانچه راویان، نقل کرده اند که اصمعی پنج هزار رجز از رجزهای عرب را حفظ داشته است. همچنین استاد محب الدین خطیب از محفوظات علامه شنقیطی رحمه الله که خود شاهد آن بوده، مواردی را نقل کرده است که انسان، مات و مبهوت می ماند. ایشان می گوید: شیخ احمد بن امین شنقیطی را از نزدیک می شناسم. وی، تمام اشعار جاهلی و همینطور تمام اشعار ابوالعلاء معری را حفظ داشت که اگر بخواهیم محفوظاتش را بشماریم مجموعه بزرگی پدید خواهد آمد. کتابش (**الوسیط فی تراجم علماء و ادباء شنقیط**) را از اول تا آخر در پاسخ به پیشنهاد استادمان شیخ طاهر جزائری، از حفظ نوشت.

چنانچه من شخصاً می دانم که این کتاب، مشتمل بر بیان نسبهای زنان و مردان «شنقیط» و نیز ذکر قبائل، منظومات و مؤلفات و اخبارشان است. شیخ شنقیطی، این کتاب را کاملا از حفظ نوشته است.

احادیثی که ابوهریره‌ﷺ در طول مصاحبت با پیامبرﷺ حفظ کرده، در برابر آنچه ما از شیخ شنقیطی رحمه الله می دانیم، بسیار کم و ناچیز است و این در حالی است که در این امت، افراد زیادی وجود داشته اند که از نظر قوت حافظه، ممتاز بوده اند.[1]

نباید فراموش کرد که صحابه‌ﷺ به کثرتِ حفظ ابوهریره‌ﷺ اذعان داشته اند. چنانچه در صفحات آینده به آن اشاره خواهد شد. باری مروان، ابوهریره‌ﷺ را در این زمینه آزمود و ابوهریره‌ﷺ از این امتحان، سربلند و موفق بیرون آمد. چنانکه ابن حجر در کتاب **الاصابة** به نقل از کاتب مروان «ابوالزعیزعه» می گوید: مروان، ابوهریره‌ﷺ

١ـ مجله (الفتح) شماره ٧٢٥

را فراخواند؛ ابوهریره﵁ شروع به گفتن حدیث نمود. مروان، ابوالزعیزعه را نیز پشت پرده نشانده بود تا احادیث ابوهریره﵁ را ثبت نماید. وی، بعد از یک سال ابوهریره﵁ را دوباره فرا خواند و دوباره آن احادیث را از وی سؤال کرد. ابوهریره﵁ احادیث را دوباره تکرار نمود. مروان به احادیثی که نزد وی بود، نگاه کرد و متوجه شد که یک حرف هم جابجا نشده است.

این ماجرا، اتهامات مستشرقین متعصب و هواداران مسلمانشان را که هدفشان ایجاد شک و شبهه در پیکره اسلامی است، بکلی نابود می سازد.

تجلیل صحابه، تابعین و اهل علم از ابوهریره﵁ :

طلحه بن عبید الله﵁ می فرماید: هیچ تردیدی ندارم که ابوهریره﵁ از پیامبرﷺ مطالبی شنیده است که ما نشنیده ایم.

ابن عمر﵁ می گوید: ابوهریره﵁ از من بهتر است و نسبت به آنچه به عنوان حدیث بیان می کند، عالم تر می باشد.

مردی نزد زید بن ثابت﵁ آمد و از وی سؤالی کرد؛ زید﵁ گفت: نزد ابوهریره﵁ برو؛ زیرا من و ابوهریره و فلانی در مسجد مشغول ذکر و دعا بودیم که رسول خداﷺ تشریف آورد و نشست و فرمود: «کاری را که انجام می دادید، ادامه دهید». من و رفیقم دعا کردیم و رسول خداﷺ آمین گفت. ابوهریره﵁ نیز چنین دعا نمود: (بارخدایا! آنچه اینها از تو خواستند، من نیز می خواهم و افزون بر آن، از تو علمی می خواهم که فراموش نکنم). رسول خداﷺ آمین گفت. سپس زید و همراهش گفتند: ای رسول خدا! ما نیز چنین علمی می خواهیم. پیامبرﷺ فرمود: «جوان دومی از شما سبقت گرفت».

عمرﷺ به ابوهریرهﷺ گفت: یقینا تو، بیش از ما با رسول خداﷺ ملازمت و همراهی نموده ای و نسبت به احادیث پیامبرﷺ از ما حافظتری.

ابی بن کعبﷺ می گوید: ابوهریرهﷺ در زمینه پرس و جو پیرامون چیزهایی که دیگران از پیامبر خداﷺ نمی پرسیدند، جرأت داشت.

امام شافعی می گوید: ابوهریرهﷺ در زمان خود، حافظترین فردی بوده که حدیث روایت نموده است.

امام بخاری می گوید: حدود هشتصد نفر از اهل علم، از ابوهریرهﷺ روایت کرده اند و ایشان، حافظ ترین فرد در روایت حدیث از رسول خداﷺ بوده است.

ابوصالح می گوید: حافظه ابوهریرهﷺ از حافظه تمام یاران رسول خداﷺ قوی تر بوده است. سعید بن ابی الحسن (برادر حسن بصری) می گوید: هیچ صحابه ای بیشتر از ابوهریرهﷺ حدیث روایت نکرده است. حاکم می گوید: حافظه ابوهریرهﷺ از حافظه تمام یاران رسول خداﷺ قویتر بوده و بیش از همه با رسول خداﷺ ملازمت نموده است. وی، سر سفره پیامبرﷺ می نشست و تا وفات رسول خداﷺ، در سفر و حضر در رکاب ایشان بود.

ابونعیم می گوید: از همه اصحاب، حافظه ابوهریرهﷺ قویتر بوده و رسول خداﷺ، در حق وی دعا نمود تا مؤمنان، او را دوست داشته باشند. به همین جهت مؤمنین، ابوهریرهﷺ را دوست دارند.

ابن حجر می گوید: تمام محدثین اتفاق نظر دارند که ابوهریرهﷺ بیش از همه اصحاب رسول خداﷺ، حدیث در اختیار داشته است.

کسانی که ابوهریره‌ﷺ از آنها روایت نموده است و نیز کسانی که از ابوهریره‌ﷺ روایت کرده اند:

ابوهریره‌ﷺ از بسیاری از اصحاب رسول خداﷺ مانند ابوبکر، عمر، فضل بن عباس، ابی بن کعب، اسامه بن زید و عائشه‌ﷺ حدیث روایت نموده است و بسیاری از صحابه مانند: ابن عمر، ابن عباس، جابر، انس و واثله بن اسقعﷺ از او حدیث روایت کرده اند.

از تابعین افرادی مانند: سعید بن مسیب (داماد ابوهریره‌ﷺ)، عبدالله بن ثعلبه، عروه بن زبیر، قبیصه بن ذؤیب ، سلمان الأغر، سلیمان بن یسار، عراک بن مالک، سالم بن عبدالله بن عمر، ابوسلمه و حمید فرزندان عبدالرحمن بن عوف، محمد بن سیرین، عطاء بن ابی رباح، عطاء بن یسار و تعداد زیادی از علما و فقها که امام بخاری، تعدادشان را هشتصد نفر بیان کرده است، از ابوهریره‌ﷺ حدیث شنیده اند.

شکی نیست که روایت هشتصد نفر از بزرگان صحابه و تابعین از ابوهریره‌ﷺ به معنای هشتصد دلیل بر عظمت و صداقت ابوهریره‌ﷺ می باشد و از سوی دیگر هشتصد دلیل برای تکذیب و تردید مستشرقین و هواداران مسلمانشان است؛ همان کسانی که حسادت، عداوت و تعصب، قلبهایشان را بیمار گردانیده است.

بیماری و وفات:

ابن ابی الدنیا با سندی صحیح از ابی سلمه بن عبدالرحمن نقل می کند که در حالی که ابوهریره‌ﷺ شدیدا بیمار بود، نزدش رفتم، او را به آغوش کشیدم و گفتم: بارالها! ابوهریره را شفا بده.. ابوهریره‌ﷺ گفت: بارالها! او را برنگردان! و این را دوبار تکرار کرد. سپس گفت: اگر توان مردن داری، بمیر! سوگند به ذاتی که جان

ابوهریره در دست اوست، زمانی می آید که انسان بر قبر برادرش می گذرد و آرزو می کند کاش به جای او در قبر بود.

همچنین امام احمد بن حنبل و نسائی با سند صحیحی از عبدالرحمن بن مهران از ابوهریره‌ﷺ نقل می کنند که وی، هنگام مرض وفات گفت: بر من خیمه ای برپا نکنید و عود خوشبویی پست سر جنازه ام راه نیندازید و مرا با شتاب به قبرستان ببرید.

بغوی درباره ابوهریره‌ﷺ نقل می نماید که وی، هنگام وفات گریه نمود. مردم از او علت گریه را سؤال کردند؛ گفت: راه، طولانی و توشه، اندک است.

در بیماری وفات ایشان، مروان نزدش آمد و گفت: خداوند، تو را شفا دهد. ابوهریره‌ﷺ گفت: بارخدایا! من، مشتاق ملاقات تو هستم. تو نیز ملاقات مرا دوست بدار.. سپس مروان برخاست و به راه افتاد. هنوز چند قدمی نرفته بود که ابوهریره‌ﷺ جان به جان آفرین تسلیم کرد. ولید بن عقبه بن ابوسفیان بعد از عصر سال ۵۷ یا ۵۸ یا ۵۹ نماز جنازه اش را خواند. عمر ابوهریره‌ﷺ هنگام وفات حدود ۷۸ یا ۷۹ سال بود.

هنگامی که خبر وفاتش به معاویه‌ﷺ رسید ، به فرماندارش در مدینه دستور داد تا هزار درهم به وارثان ابوهریره‌ﷺ بدهد و رعایت حالشان را بنماید؛ زیرا وی از کسانی بود که عثمان‌ﷺ را در روز محاصره یاری داد.

شبهات وارده از سوی مؤلف فجر الاسلام به ابوهریره‌ﷺ :

آنچه گذشت سیمای واقعی ابوهریره‌ﷺ از دیدگاه تاریخ و علمای اسلام بود. اکنون به نوشته های مؤلف فجر الاسلام، نگاهی می اندازیم تا ببینیم که چه تصویری از این چهره زیبا ارائه داده است.

وی، نخست ردود ابن عباس و عائشه و تکذیب ابوهریره‌ﷺ توسط آنها را یادآور شده است و سپس به رغم اینکه شرح حال ابوهریره‌ﷺ را بیان می کند فقط به ذکر نسب، اصل و تاریخ مسلمان شدن و بیان برخی از شوخ طبعیهای او اکتفا می نماید. در حالی که انصاف و رعایت امانت علمی، چنین می طلبد که مؤلف، نخست مقام ابوهریره‌ﷺ در میان اصحاب، تابعین و ائمه حدیث و نیز تقدیر آنان از وی و اعترافشان به حفظ، دقت و صداقت او را بیان می کرد. زیرا جنبه اصلی شرح حال ابوهریره‌ﷺ که بحث مورد نظر، آن را اقتضا می کند، همین جنبه می باشد.

اما از آنجا که هدف مؤلف، آشکار است، لذا به جوانب دیگری پرداخته که زمینه را برای انتقاد از ابوهریره‌ﷺ و و تاختن به وی فراهم می کند.

اینک تمام دسیسه های مؤلف فجر الاسلام علیه ابوهریره‌ﷺ را بدین صورت خلاصه می کنیم:

۱ـ برخی از صحابه مانند ابن عباس و عائشه‌ﷺ حدیث ابوهریره‌ﷺ را رد نموده، او را تکذیب کردند.

۲ـ ابوهریره‌ﷺ احادیث را نمی نوشت و فقط به حافظه اش اعتماد می نمود.

۳ـ او تنها به آنچه از پیامبرﷺ شنیده بود اکتفا نمی کرد، بلکه آنچه را که از دیگران می شنید نیز روایت می نمود.

۴ـ برخی از صحابه شدیداً از وی انتقاد نموده، در صداقتش تردید کردند.

۵ ـ پیروان ابوحنیفه، احادیث وی را اگر با قیاس معارض باشد، نمی پذیرند و می گویند: او، فقیه نبوده است.

۶ ـ جعل کنندگان حدیث از کثرت روایات وی سوء استفاده نموده، احادیث بیشماری را جعل کرده و به وی نسبت داده اند.

با توضیحاتی که خواهیم داد، متوجه خواهید شد که موارد فوق، جز ادعای بی دلیل، تحریف و مغالطه چیز دیگری نیست.

۱ـ ابوهریره و مردود دانستن روایاتش توسط برخی از اصحاب:

مؤلف فجر الاسلام در بحث موضعگیری صحابهﷺ نسبت به ابوهریرهﷺ می‌گوید:[1] ابوهریرهﷺ این حدیث را روایت نمود: (**من حمل جنازة فلیتوضأ**). یعنی: «هر کس جنازه ای را بر دوش گرفت، باید وضو بگیرد».

ابن عباسﷺ این حدیث را نپذیرفت و گفت: از حمل کردن چوب های خشک وضو بر ما لازم نمی شود.

همین طور ابوهریرهﷺ حدیثی روایت کرد که در صحیحین نیز آمده است و آن، اینکه: «هرگاه از خواب برخاستید، دستها را قبل از فرو بردن در ظرف آب، بشویید؛ چون نمی دانید که دستانتان کجا دور زده است».

عائشه، این حدیث را نپذیرفت وگفت: **کیف نصنع بالمهراس؟** یعنی: با مهراس ـ که کوزه ای از سنگ بود ـ چکار کنیم؟]

مؤلف فجر الاسلام در پانوشت بحث مذکور می نویسد: مطالب فوق از شرح مسلم الثبوت (۱۷۸/۲) نقل شده است.

مؤلف فجر الاسلام، این دو مورد را به عنوان نمونه ذکر کرده تا چنین وانمود کند که برخی از صحابه، برخی دیگر را مورد انتقاد قرار می دادند. ما قبلاً یادآوری کردیم که تردید صحابهﷺ در مورد سخنان یکدیگر جز بر اساس اختلاف علمی محض، آن هم بر اساس تفاوت دیدگاهها و تفاوت مراتب اجتهاد و استنباط و یا بخاطر فراموشی بعضی و یادآوری بعضی دیگر، چیزی دیگر نبوده و به هیچ وجه این

۱ـ ۲۶۵

اختلافات، ناشی از شک و تردید و یا تکذیب یکدیگر نبوده است. بخصوص در مورد ابوهریره‌ﷺ که همه، به صداقت، حفظ و دقت وی اعتراف داشتند، نمی توان اختلافاتشان با او را بر چیز دیگری حمل کرد.

این بود نظری اجمالی درباره تمام مسایل مورد اختلافی که بین ابوهریره‌ﷺ و سایر اصحاب‌ﷺ وجود داشته است؛ در ذیل به تفصیل مواردی می پردازیم که مؤلف فجر الاسلام آنها را ذکر کرده است.

الف) حدیث اول: (**من حمل جنازة فلیتوضأ**)؛ اینکه ابن عباس‌ﷺ این حدیث را از ابوهریره‌ﷺ نپذیرفته، از چند جهت قابل بررسی است:

* بنده اثری از حدیث فوق با این متن، در هیچیک از کتابهای حدیث و فقه ندیدم. همچنین اثری از این واقعه که ابن عباس‌ﷺ روایت ابوهریره‌ﷺ را رد نموده باشد، نیافتم و اگر حدیث و واقعه فوق، وجود می داشت، بطور قطع علمای حدیث، از آن غفلت نمی کردند. البته برخی از علمای اصول مانند صاحب مسلم الثبوت این حدیث را نقل کرده اند؛ گفتنی است: وی، جزو متساهلین در فن حدیث می باشد و بسا اوقات به بیان احادیثی می پردازد که هیچ اصل صحیح و ضعیفی ندارند. زیرا صاحب مسلم الثبوت در فن حدیث تخصص ندارد. همچنین نباید فراموش کرد که این کتابها به هیچ وجه نمی توانند در علم حدیث مرجع قرار بگیرند و فقط افراد سودجو و مغرض، در باب حدیث به این کتابها روی می آورند.

* آنچه در کتابهای حدیث در این مورد وجود دارد، غیر از آن چیزی است که مؤلف فجر الاسلام، ذکر کرده است. ترمذی از ابوهریره‌ﷺ به صورت مرفوع نقل کرده است که: (**من غسله الغسل و من حَمله الوضوء**). یعنی: «از بابت غسل میت، باید غسل کرد و از جهت حمل جنازه، باید وضو گرفت».

ترمذی، ضمن حَسَن دانستن روایت ابوهریره ﷺ می گوید: اهل علم در مورد کسی که میت را غسل می دهد، اختلاف نظر دارند. بعضی از اصحاب پیامبر ﷺ و دیگران می گویند: کسی که میت را غسل می دهد، خودش نیز غسل کند و برخی دیگر می گویند: فقط وضو بگیرد.

مالک بن انس ﷺ می گوید: از دیدگاه من، غسل کردن، پس از غسل دادن میت مستحب است و این را واجب نمی دانم. امام شافعی ﷺ نیز چنین دیدگاهی دارد. امام احمد ﷺ می گوید: کسی که میتی را غسل می دهد، امیدوارم که غسل بر وی واجب نباشد؛ اما حداقل وضو بگیرد. اسحق می گوید: وضو، حتمی است. از عبدالله بن مبارک روایت شده که از غسل دادن میت، نه غسل لازم می گردد و نه وضو.

خلاصه اینکه ابوهریره ﷺ در روایتِ حدیث فوق، تنها نیست و علی و عائشه نیز آن را روایت کرده اند و از ابوهریره ﷺ، هم به صورت مرفوع روایت شده است و هم به صورت موقوف و از تردید ابن عباس ﷺ هیچ اثری نیست؛ اگر ابن عباس ﷺ، ابوهریره ﷺ را رد می نمود، حتماً محدثین، آن را نقل می کردند. چنانچه دیدگاههای سایر صحابه را نقل کرده اند. علاوه بر این همانطور که توضیح دادیم اهل علم در این باره با هم اختلاف نظر دارند و تمام این موارد، بیانگر این مطلب است که استدلال مؤلف فجر الاسلام مبنی بر اینکه ابن عباس ﷺ، حدیث ابوهریره ﷺ را رد نموده، باطل و غیر قابل قبول می باشد و چنانچه بیان گردید، ابوهریره ﷺ در روایت غسل میت منفرد نیست؛ بلکه دیگران نیز این روایت را نقل کرده اند.

* به فرض اینکه این واقعه صحیح باشد و رد ابن عباس ﷺ نیز ثابت گردد، باز هم به معنای تکذیب ابوهریره ﷺ نیست. بلکه این اختلاف، به برداشت و فهم حدیث بر می گردد. ابوهریره ﷺ با توجه به ظاهر حدیث وضو را واجب می داند و ابن

عباسﷺ آن را واجب نمی داند و حدیث را حمل بر استجاب می کند؛ چنانچه از کلمات ابن عباسﷺ (در صورت ثبوت) که می گوید: (**لایلزمنا الوضوء**)، چنین بر می آید. ابوهریرهﷺ به لزوم وضو پس از حمل جنازه معتقد است و ابن عباسﷺ به عدم وضو. هر دو صحابی بزرگوار، فقیه و مجتهدند و حق چنین استنباطهایی را دارند.

ب) حدیث دوم: (**متی استیقظ أحدکم من منامه...**). در مورد این حدیث باید گفت: حدیث صحیحی است که بخاری و مسلم و صاحبان صحاح، آن را روایت کرده اند. این حدیث از ابن عمر، جابر و عائشهﷺ نیز ورایت شده است.

اما ادعای مؤلف فجرالاسلام مبنی بر رد عائشه رضی الله عنها بر ابوهریرهﷺ و این سخنش که فرمود: (**ماذا نصنع بالمهراس**)، ادعایی است که در کتابهای حدیث به ثبوت نرسیده و ذکر نشده است. بلکه آنچه ابن عربی و حافظ ولی عراقی در **طرح التثریب شرح التقریب**، از بیهقی نقل کرده اند، این است که کسی که بر ابوهریرهﷺ اعتراض نمود، قین اشجعی از یاران ابن مسعودﷺ بود.

یکی از یاران ابن مسعود به نام قین اشجعی هنگام شنیدن این حدیث، به ابوهریرهﷺ اعتراض کرد و گفت: با این کوزه سنگی چکار کنیم؟ ابوهریرهﷺ در پاسخ گفت: «پناه به خدا از شر تو». [بیهقی].

همچنین دارقطنی و بیهقی این حدیث را از ابن عمرﷺ نقل نموده و افزوده اند که مردی با شنیدن این حدیث اعتراض کرد و گفت: اگر در کنار حوض آبی بودیم، چکارکنیم؟ که ابن عمر این سؤال وی را مقابله با سنت دانست و عصبانی شد.

پس روشن شد که ابوهریرهﷺ در نقل این روایت تنها نیست؛ بلکه ابن عمرﷺ نیز این حدیث را روایت کرده است. حتی ترمذی نقل کرده که عائشه رضی الله عنها نیز

این حدیث را روایت نموده و کسی که هنگام روایت این حدیث توسط ابوهریره﵁، اعتراض نمود، قین اشجعی بود، نه عائشه.

ابن حجر در مورد قین می گوید: قین اشجعی، تابعی و از یاران ابن مسعود﵁ بود. بین او و ابوهریره﵁ ماجرایی رخ داد. ابن منده وی را در ردیف صحابه ذکر کرده است. سپس ابن حجر گفتگوی قین با ابوهریره را آورده است.[1]

با این توضیح روشن گردید که رد عائشه رضی الله عنها بر ابوهریره﵁ صحت ندارد و اگر صحت می داشت، باز هم حمل بر اختلاف برداشت از فقه حدیث می شد. بدین صورت که ابوهریره﵁ معتقد به وجوب شستن دستها قبل از فرو بردن آنها در ظرف آب، برای کسی بوده که از خواب بر می خیزد. چنانکه نظر امام احمد، داود و طبری نیز همین است. اما نظر عائشه و ابن عباس و جمهور اهل علم در این مورد، فرق می کند. بنابراین هیچ ضرورتی برای تکذیب و تردید کسی که این حدیث را روایت کرده، وجود ندارد.

این نکته قابل توجه می باشد که مؤلف فجر الاسلام بعد از ذکر تردید عائشه رضی الله عنها این مطالب را به شارح مسلم الثبوت نسبت می دهد و زمانی که به این کتاب رجوع می شود، روشن می گردد که صاحب مسلم این مطلب را ذکر کرده است، نه شارح آن. بلکه شارح، اشتباه صاحب مسلم را خاطرنشان نموده است که نسبت دادن این سخن به عائشه رضی الله عنها درست نمی باشد.

به عبارت شارح توجه کنید که می گوید: صاحب تیسیر می گوید: این رد از عائشه و ابن عباس ثابت نیست، بلکه از فردی به نام قین اشجعی ثابت است که در مورد صحابی بودن وی اختلاف نظر وجود دارد.

١ـ الاصابة ٢٨٥/٣

باید توجه داشت که عبارت تیسیر که شارح مسلّم الثبوت به آن اشاره نموده، از التقریر اثر ابن امیر الحاج منقول است که درآن می گوید: استاد ما حافظ در مورد آنچه از عائشه و ابن عباس نقل می کنند، می گوید: این مطلب، در هیچیک از کتب حدیث وجود ندارد؛ بلکه کسی که این اعتراض را به ابوهریره﵁ نموده، فردی به نام قین اشجعی بوده است.[1]

با توجه به مطالب فوق، معلوم می شود که مؤلف فجر الاسلام در نقل این مطلب، مرتکب دو اشتباه شده است:

الف) نسبت دادن نقل این مطلب به شارح مسلم الثبوت، در حالی که خود صاحب مسلم این مطلب را آورده است.

ب) عدم توجه به اینکه شارح کتاب مسلم الثبوت، اشتباه مؤلف آن را تصحیح نموده است. از اینرو چگونه می توان عمل مؤلف فجر الاسلام را توجیه کرد جز اینکه بگوییم: وی درصدد اثبات تکذیب سخنان برخی از صحابه بویژه ابوهریره﵁ توسط سایر اصحاب می باشد.

۲ـ عدم کتابت احادیث توسط ابوهریره﵁:

اما در مورد اینکه ابوهریره﵁ احادیث را نمی نوشت و بر حافظه اش تکیه می نمود، باید گفت: این مسأله تنها به ابوهریره﵁ اختصاص نداشت. بلکه جز عبدالله بن عمرو بن عاص﵁ که دارای صحیفه ای بود و احادیث را در آن می نوشت، کسی دیگر از اصحابی که راوی حدیث بودند، به کتابت حدیث نمی پرداخت. آگاهان به تاریخ حدیث، این مطلب را کاملاً می دانند و خود مؤلف فجر الاسلام نیز به این مسئله اعتراف دارد. چنانکه می گوید: به هر حال عصر اول

۱ـ التقریر ۲۰۰/۲

گذشت و تدوین حدیث شایع نبود و آنها به صورت شفاهی و از حفظ، احادیث را بیان می کردند و اگر کسی به تدوین حدیث مبادرت می ورزید، صرفاً برای خودش این عمل را انجام می داد.[1]

از این سخن مؤلف معلوم می شود که تدوین حدیث در قرن اول توسط تابعین انجام گرفته است، اما اصحاب پیامبرﷺ به تدوین حدیث مشغول نشدند، جز عبدالله بن عمرو بن عاصؓ که برای خود صحیفه ای نوشت.

حال باید از این مؤلف سؤال نمود که وقتی خود شما به این مطلب اعتراف دارید که در زمان صحابه نوشتن احادیث، معمول و مرسوم نبوده است، پس چرا به ابوهریرهؓ اعتراض می نمایید که احادیث را نمی نوشت؟! پس معلوم می شود که کاسه ای، زیر نیم کاسه است و این اعتراض، به جای اینکه بیانگر یک تحقیق علمی باشد، نمایانگر کینه و عداوتی است که مؤلف نسبت به این صحابی بزرگوار، (یعنی ابوهریرهؓ) دارد.

چه بسا علما، قبول حدیث را از کسی که از حفظ بیان می کند ـ اگر دقیق و حافظ باشد ـ بر کسی که از نوشته هایش بیان می کند، ترجیح داده اند. چنانچه علمای اصول گفته اند: اگر دو حدیث با هم تعارض داشتند و یکی ازآنها مسموع و دیگری مکتوب بود، حدیث مسموع ترجیح دارد. آمدی در کتاب **الاحکام** می گوید:[2] آنچه مربوط به روایت می شود، دارای ترجیحاتی است. اول اینکه از دو روایتی که یکی از روی سماع باشد و دیگری از روی کتابت، روایت سماعی، ترجیح دارد.

۱ـ ص ۲۷۲

۲ـ ۳۳۴/۴

به همین جهت برخی از سلف صالح اعم از عده ای از صحابه و تابعین، کتابت حدیث را نمی پسندیدند تا مبادا صرفاً بر کتابت تکیه شود و استعداد حفظ از بین برود.

ابن عبدالبر در **جامع بیان العلم**[1] به نقل از ابراهیم نخعی می گوید: ننویسید؛ چون بر نوشتن تکیه می نمایید.

در جایی دیگر می گوید: هر کس چیزی بنویسد، به نوشته اش اکتفا می نماید.

همینطور از اوزاعی نقل می کند که می گوید: این علم تا زمانی که از دهان رجال ادا می شد، شریف بود و چون در کتابها جمع گردید، نورش از بین رفت و در اختیار نااهلان قرار گرفت.

کسانی همچون ابن عباس، شعبی، ابن شهاب، نخعی، قتاده و دیگران که کتابت را نمی پسندیدند، به حفظ کردن عادت کرده بودند. بنابراین صرفاً به گوش دادن اکتفا می کردند.

از ابن شهاب نقل شده که گفته است: من از بقیع می گذرم و گوشهایم را می بندم تا مبادا سخنان نادرست بشنوم. به خدا سوگند چیزی در گوشهایم فرو نمی رود که من آن را فراموش کنم.

از شعبی نیز چنین سخنی نقل شده است. رسول خداﷺ در مورد خود و پیروانش فرمود: (**نحن أُمة أمية لانكتب و لا نحسب**) یعنی: «ما، ملتی بیسواد هستیم که نوشتن و حساب کردن را بلد نیستیم».

مشهور است که یکی از ویژگیهای عربها، حفظ و قدرت حافظه بوده است. برخی از آنها با یک بار شنیدن قصیده های بزرگ، آن را حفظ می کردند.

۱ـ ۶۸/۱

در مورد ابن عباسﷺ نقل می کنند که وی با یکبار شنیدن قصیده عمر بن ابی ربیعه، آن را حفظ کرد. چنانچه این واقعه در کتابهای ادبیات و تاریخ ثبت است.

۳ـ ابوهریرهﷺ و روایت احادیثی که آنها را از شخص رسول خداﷺ نشنیده است:

احمدامین می گوید: ابوهریره به روایت آنچه از پیامبرﷺ به صورت مستقیم شنیده بود، اکتفا نکرد؛ بلکه روایاتی را که دیگران برای او از پیامبرﷺ نقل می کردند، می پذیرفت و روایت می کرد. از جمله این روایت که گفت: پیامبرﷺ فرموده است: (من أصبح جنبا فلا صوم له).. عائشه رضی الله عنها، این روایت را انکار نمود و گفت: بسا اوقات در رمضان، فجر، طلوع می نمود و پیامبرﷺ هنوز جنب بود؛ سپس غسل می نمود و روزه می گرفت.. زمانی که ابوهریرهﷺ از این موضوع اطلاع یافت، گفت: عائشه در این مورد از من داناتر است. من، این را از خود پیامبرﷺ نشنیده ام؛ بلکه از فضل بن عباس شنیده ام.[1]

در این مورد از دو جهت باید بحث نمود:

الف) در اینکه ابوهریرهﷺ برخی از احادیث را مستقیماً از رسول خداﷺ نشنیده بود، بلکه از اصحاب دیگر نقل می کرد؛ در این باره باید گفت که ابوهریره در این عمل تنها نبوده است و بسیاری از جوانان صحابه و کسانی که دیرتر مسلمان شده بودند، چنین می کردند. چنانکه عائشه، انس، براء، ابن عباس و ابن عمرﷺ و امثالشان، احادیثی را به پیامبرﷺ نسبت داده اند که از یاران وی شنیده اند و علتش هم این بود که عدالت و صداقت اصحابﷺ برای آنها مسجل و قطعی بود. لذا چنین عملکردی هیچ اشکالی ندارد.

۱ـ فجر الاسلام ص ۲۶۹

به عنوان مثال ابن عباسﷺ از پیامبرﷺ روایت می کند که فرمود: (**انّما الربا فی النسیئة**) یعنی: «ربا، تنها در نسیه هست». و همینطور روایت می کند که: (**ان النبیﷺ لم یزل یلبی حتی رمی جمرة العقبة**) یعنی: «پیامبرﷺ تا رمی جمره عقبه، تلبیه می گفت». هنگامی که در مورد حدیث اول، از وی جویا شدند، گفت: از اسامه بن زید شنیده ام.[1] و در مورد حدیث دوم گفت: برادرم فضل بن عباسﷺ این حدیث را برایم بیان کرده است.[2]

ابن عمرﷺ نیز از پیامبر روایت نمود که: (**من صلّی علی جنازة فله قیراط**). یعنی: «هر کس بر جنازه ای نماز بگزارد، برای او پاداش یک قیراط است». بعدها وی، این حدیث را به ابوهریرهﷺ نسبت داد.[3]

قبلاً سخن انسﷺ را ذکر کردیم که گفت: ما تمام آنچه را که از پیامبرﷺ نقل می کنیم، از خودش نشنیده ایم؛ بلکه برخی از ما برای برخی دیگر نقل کرده اند.

همینطور سخن براءﷺ که گفت: تمام احادیث را از پیامبرنشنیده ایم؛ بلکه یارانش از او برای ما حدیث نقل می کردند. زیرا محافظت و نگهداری شتران، ما را به خود مشغول گردانیده بود.

این نوع احادیث نزد علما تحت عنوان مرسل صحابه مشهور است و همه در مورد حجیت این احادیث، اتفاق نظر دارند و آنها را جزو احادیث مرفوع می دانند. غیر از استاد ابواسحق اسفراینی که ایشان گفته است: در مراسیل صحابه، احتمال دارد

۱ـ بخاری و مسلم

۲ـ الاحکام از آمدی ۲۴۰/۱

۳ـ مصدر سابق

صحابی از تابعی روایت کرده باشد. این دیدگاه اسفراینی، مردود است و اجماع اهل حدیث و اصول، برخلاف آن می باشد.

ابن صلاح در مقدمه اش می گوید: ما، مراسیل صحابه مانند روایات ابن عباس و سایر اصحاب جوان را که از پیامبرﷺ نشنیده اند، در ردیف مراسیل ذکر نکرده ایم. زیرا این نوع مراسیل در حکم احادیث متصل و مسند، می باشند. چون آنها از صحابه روایت می کنند و ناآگاهی صحابی، موجب طعن در حدیث نمی باشد. چراکه همه صحابه عادل هستند.[1] باید گفت که محدثین در حجیت مراسیل صحابه، اختلاف نظر ندارند. اما اصولیها در این باره، اختلاف نظر دارند. استاد ابواسحق اسفراینی معتقد به عدم استدلال از این نوع مراسیل است و بیشتر اصولیها با وی مخالفند و به حجیت این احادیث معتقدند. امام نووی بعد از اینکه اختلاف در حجیت مرسل را ذکر می کند، می گوید: تمام این اختلافات در مورد مراسیل غیر صحابه است. اما مراسیل صحابه مانند اخباری است که از خود رسول خداﷺ نقل شده اند.

مذهب صحیح و مشهور که جمهور محدثین و اهل علم به آن اعتقاد دارند، حجت بودن مراسیل صحابه است.

تمام محدثینی که قایل به شروطی برای احادیث صحیح هستند و مرسل را حجت نمی دانند، بر حجت بودن مرسل صحابی و صحت آن، اتفاق نظر دارند. در صحیح بخاری و مسلم از این نوع احادیث به کثرت وجود دارد.

شیخ ابواسحق اسفراینی می گوید: مرسل صحابی، قابل احتجاج نیست و حکم سایر مراسیل را دارد مگر اینکه ثابت شود که این راوی، تنها از پیامبرﷺ و یا از صحابی دیگری روایت می کند. زیرا صحابه از غیر صحابه یعنی از تابعین هم روایت

۱ـ ص۲۶

کرده اند. امام نووی، ذیل نظریه ابواسحق می گوید: نظریه نخست، درست است و مرسل صحابی، مطلقاً قابل احتجاج می باشد. چون روایت صحابی از غیر صحابی نادر می باشد و اگر چنین اتفاقی افتاده، لزوماً آن را بیان کرده اند. لذا زمانی که یک صحابی به صورت مطلق می گوید: «رسول خداﷺ چنین فرموده است»، معلوم می شود که از تابعی روایت نمی کند.[۱]

این، دیدگاه علما در مورد مراسیل صحابهﷺ بود. پس روایت نمودن ابوهریرهﷺ به صورت مرسل چه اشکالی دارد که مؤلف فجر الاسلام آن را با آب و تاب ذکر نموده است؟

ب) حدیثی که مؤلف فجر الاسلام به عنوان شاهد ذکر کرده است، از چند جهت مورد بحث می باشد:

نخست اینکه کتابهای صحیح، انکار عائشه را نقل نکرده اند، اما چنین نقل کرده اند که از ابوهریرهﷺ در مورد جنب استفتاء شد. وی فتوا داد که روزه اش صحیح نیست. وقتی از عائشه رضی الله عنها در این باره سؤال شد، گفت: رسول خداﷺ گاهی در ماه رمضان در حالی صبح می کرد که جنب بود. وقتی این سخن عائشه رضی الله عنها برای ابوهریرهﷺ نقل شد، ابوهریره از فتوای خود برگشت و گفت: آنها (عائشه و ابن عباس) از من عالم ترند.

خوبست برای روشن شدن مطلب، به متن صحیح مسلم در این زمینه دقت نمایید:

از ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث روایت است که گفت: از ابوهریرهﷺ شنیدم که می گفت: کسی که فجر صادق را با جنابت دریابد، روزه اش درست نیست. این نظریه را برای عبدالرحمن بن حارث (پدرم) نقل کردم. وی، انکار نمود و جهت

۱ـ المجموع شرح المهذب ۶۲/۱

روشن شدن مسأله نزد عائشه و أم سلمه رضی الله عنهما رفت و من نیز همراهش رفتم. آنها گفتند: رسول خداﷺ در حال جنابت صبح می کرد و سپس روزه می گرفت.. ما نزد مروان برگشتیم؛ عبدالرحمن، موضوع را برای وی بیان کرد. مروان گفت: حتماً باید نزد ابوهریرهؓ بروی و کلامش را رد نمایی.

عبدالرحمن، نزد ابوهریرهؓ رفت و موضوع را برای وی توضیح داد. ابوهریرهؓ گفت: آنها (ام سلمه و عائشه) به تو چنین گفتند؟ عبدالرحمن گفت: آری. ابوهریرهؓ گفت: آن دو از من عالم ترند و من، این سخن را از فضل بن عباسؓ شنیده ام، نه از شخصِ رسول خداﷺ. عبدالرحمن می گوید: ابوهریرهؓ از نظریه خود برگشت.

شارح مسلم الثبوت نیز بدین نکته اشاره کرده است؛ آنجا که می گوید: در این موضوع ردی از ناحیه عائشه رضی الله عنها بر ابوهریرهؓ دیده نمی شود و این موضوع (رد عائشه) هیچ سندی ندارد. وی می افزاید: آنچه در حاشیه مبنی بر رد ام المومنین عائشه بر ابوهریرهؓ به خاطر مخالفت سخنش با کتاب آمده، هیچ ثبوتی ندارد؛ بلکه وی صرفاً فعل پیامبرﷺ را نقل کرده است.[1]

واقعاً عمل مؤلف فجر الاسلام عجیب و شگفت انگیز است؛ وی، نه اینکه تنها از موضعگیری شارح مبنی بر عدم رد عائشه رضی الله عنها چشم پوشی کرده، بلکه نقل این مطلب را به خود شارح حواله داده است. البته این عملکرد مؤلف فجر الاسلام در موارد زیادی دیده می شود. واقعاً رعایت این امانت علمی را به ایشان تبریک می گوییم!

١ـ شرح مسلم الثبوت:١٧٥/٢

دوم: اگر ثبوت انکار عائشه رضی الله عنها را بپذیریم، باز هم به هیچ وجه نباید آن را تکذیب ابوهریره‌ﷺ تلقی نماییم. بلکه مفهوم آن چنین خواهد بود که وی، حکم مسأله ای را مطابق دیدگاه ابوهریره‌ﷺ سراغ نداشته و خلافش را می دانسته است که این عمل از نوع تصحیح اشتباهاتی است که احیاناً عائشه از اصحاب بزرگ مانند عمر و فرزندش و ابوبکر و علی و ابن مسعود و ابن عباس و زید بن ثابت و ابوسعید خدری‌ﷺ می گرفته است.[1] اغلب در میان یاران رسول خداﷺ معمول بود که اشتباهات یکدیگر را می گرفتند و این عمل را به هیچ وجه تکذیب، قلمداد نمی کردند، بلکه آن را نوعی تصحیح و ادای امانت می دانستند. زیرا پیامبرﷺ فرموده است: (**من کتم علماً ألجمه الله بلجام من النّار**)[2] یعنی: «کسی که علمی را بپوشاند، خداوند در روز قیامت به دهانش لگامی از آتش می بندد».

سوم: در اکثر روایات، رفع این حدیث توسط ابوهریره‌ﷺ به رسول خداﷺ، ذکر نشده تنها به عنوان فتوایی از خود ابوهریره‌ﷺ نقل شده است. در برخی از روایات تصریح شده که ابوهریره‌ﷺ، آن را به فضل‌ﷺ و یا به اسامه‌ﷺ نسبت داده است.

چهارم: علامه ابن حجر می گوید: ابوهریره‌ﷺ از فتوای خود رجوع نمود؛ یا به خاطر رجحان روایت ام المؤمنین رضی الله عنها بر سایر روایات و یا اینکه وی معتقد بود که روایت عائشه رضی الله عنها، ناسخ روایات دیگر می باشد و نظر اکثر علما نیز همین است.

۱ـ زرکشی در این مورد کتاب ارزشمندی به نام (الاجابة لإیراد ما استدرکته عائشة علی الصحابة) نوشته است.

۲ـ روایت ابوداود، ترمذی و...

البته بنا به روایت ترمذی، برخی از تابعین، همچنان به فتوای ابوهریره﵁، معتقد ماندند تا اینکه سرانجام بر خلاف دیدگاه وی یعنی بر اساس روایت عایشه رضی الله عنها اجماع شد. چنانچه نووی به این مطلب تصریح نموده است.[۱]

۴ـ رد اصحاب﵃ بر ابوهریره﵁ به خاطر کثرت روایت:

مؤلف فجر اسلام می گوید: برخی از صحابه، ابوهریره﵁ را از جهت کثرت روایت شدیداً مورد انتقاد قرار داده، در روایات وی تردید نمودند. چنانچه روایت مسلم بر این موضوع دلالت دارد. در صحیح مسلم آمده که ابوهریره﵁ می گوید: به زعم شما ابوهریره﵁، احادیث زیادی از پیامبرﷺ روایت می کند؛ خداوند خودگواه است که من، فردی مسکین بودم که رسول خداﷺ را به خاطر سیری شکمم خدمت می کردم. مهاجرین در بازارها به خرید و فروش مشغول بودند و انصار نیز به کارهایشان اشتغال داشتند.. در حدیثی دیگر در مسلم آمده است که ابوهریره﵁ می گوید: مردم می گویند: ابوهریره زیاد روایت می کند و می گویند: چرا انصار و مهاجرین این همه حدیث بیان نمی کنند؟ من، علت این موضوع را برایتان توضیح می دهم؛ برادران انصارم را کار و کشاورزی و برادران مهاجرم را تجارت در بازارها مشغول کرده بود. من به خاطر سیری شکمم همراه پیامبرﷺ بودم؛ آنها از حضور در مجلس پیامبرﷺ باز می ماندند و من همواره در مجالس رسول خداﷺ حاضر بودم. آنها فراموش می کردند و من حفظ می کردم.[۲]

عبارت مؤلف فجر الاسلام عیناً همان عبارت گلدزیهر می باشد، با این تفاوت که در عبارت گلدزیهر بیشتر رعایت ادب به چشم می خورد و او، ابوهریره﵁ را به

۱ـ فتح الباری:۱۱۸/۴

۲ـ ص۲۶۹

اینکه نزد صحابهﷺ متهم به دروغ بوده، توصیف ننموده است. بلکه فقط به این اکتفا نموده که گفته است: چنین به نظر می رسد که علم گسترده ابوهریرهﷺ به احادیثی که همواره نسبت به آنها حضور ذهن داشت، در وجود شاگردانش که از وی روایت می کردند، شک و تردیدهایی ایجاد کرده بود.[1]

چنانچه مشاهده نمودید، مستشرق شک و تردید را به شاگردان ابوهریرهﷺ که تابعین باشند، نسبت داده، اما مؤلف فجر الاسلام این شک و بدبینی را به صحابه، نسبت داده است. بدین ترتیب مؤلف فجر الاسلام در ایراد طعن به ابوهریرهﷺ از استاد خود، قدمی جلوتر گذاشته است.

به هر حال آنچه مؤلف فجر الاسلام از ابوهریرهﷺ نقل نموده که ابوهریرهﷺ در آن به دفاع از خود پرداخته، هیچگونه طعن و تردیدی در صداقت وی را نمی رساند. بدیهی است که ابوهریرهﷺ از رسول خداﷺ روایات زیادی نقل نموده است؛ گرچه با تأخیر مسلمان شده بود. علت کثرت روایت وی، ملازمت و همراهی مستمرش با پیامبرﷺ است که در سفر و حضر و همه جا در رکاب آن حضرتﷺ بوده است.

اصلاً می توان گفت که ابوهریرهﷺ شاگرد خصوصی رسول اللهﷺ بود و علاقه خاصی به جمع آوری و حفظ احادیث داشت. حتی پس از وفات آن حضرتﷺ، مانند اصحاب نوجوان، برای شنیدن حدیث به اصحاب بزرگسال مراجعه نمود و بدین سان توانست در علم حدیث، پیشگام باشد.

در دوران خلافت راشده زمانی که یاران پیامبرﷺ در بلاد اسلامی پراکنده گردیدند، ابوهریرهﷺ از ترس اینکه مبادا در صورت امتناع از بیان حدیث، مشمول وعیدی شود که در مورد کتمان علم آمده است، زندگی خود را وقف بیان احادیث

١ـ دائرة المعارف الاسلامیة ٤٠٨/١ در شرح حال ابوهریره

پیامبرﷺ نمود. چنانچه در حدیثی که بخاری و مسلم روایت نموده اند، می گوید: اگر این دو آیه قرآن نمی بود، هرگز به بیان احادیث نمی پرداختم. سپس این دو آیه را تلاوت نمود: ﴿ إِنَّ ٱلَّذِينَ يَكۡتُمُونَ مَآ أَنزَلۡنَا مِنَ ٱلۡبَيِّنَٰتِ وَٱلۡهُدَىٰ مِنۢ بَعۡدِ مَا بَيَّنَّٰهُ لِلنَّاسِ فِي ٱلۡكِتَٰبِ أُوْلَٰٓئِكَ يَلۡعَنُهُمُ ٱللَّهُ وَيَلۡعَنُهُمُ ٱللَّٰعِنُونَ ١٥٩ إِلَّا ٱلَّذِينَ تَابُواْ وَأَصۡلَحُواْ وَبَيَّنُواْ فَأُوْلَٰٓئِكَ أَتُوبُ عَلَيۡهِمۡ وَأَنَا ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ ١٦٠ ﴾ (بقره:۱۵۹، ۱۶۰)

ترجمه: «بی گمان کسانی که پنهان می دارند آنچه را که از دلایل روشن و هدایت فرو فرستاده ایم بعد از آنکه آن را برای مردم در کتاب بیان نموده ایم، خدا و نفرین کنندگان، آنها را نفرین می کنند، مگر کسانی که توبه کنند و به اصلاح کار خود بپردازند و (حقایقی را که پنهان می ساختند) آشکار سازند؛ توبه چنین کسانی را می پذیرم و من، بسی توبه پذیر و مهربان هستم».

البته طبیعی بود با توجه به تأخیر اسلام ابوهریرهؓ کثرت روایات وی، برای برخی از تابعین و یا اصحابی که از محیط مدینه فاصله داشتند، سؤال برانگیز باشد، اما پس از آنکه ابوهریرهؓ علت این امر را برای آنها توضیح داد، قانع شدند.

بنابراین آنچه پیرامون این موضوع در کتابهای حدیث آمده، بیانگر همین حیرت و تعجب برخی از اصحاب است که ظاهراً همه آنها با پاسخی که ابوهریرهؓ به آنها داد، قانع شدند. بدین سان مسأله به صورت شفاف بیان گردید و به نسلهای بعد نیز منتقل شد. پس کجاست تکذیب ابوهریرهؓ توسط صحابه و مشاجراتی که مؤلف فجر الاسلام ادعا کرده است؟ این رویکرد صحابهؓ و مسلمانان نخستین، به حساسیت آنها در مسایل دینی و بویژه در مسأله حدیث دلالت می نماید و اگر آنها

با پاسخ ابوهریره﵁ قانع نمی شدند، به هیچ وجه ساکت نمی نشستند و ابوهریره﵁ را آزاد نمی گذاشتند. مگر ممکن بود در جامعه ای که عمر بن خطاب ـ کسی که بیش از حد در اثبات مسائل دینی و احادیث از شدت و صلابت برخوردار بود ـ وجود داشته باشد و در مقابل فردی مانند ابوهریره، ساکت بماند؟ و آیا این امکان وجود داشت که اصحاب بزرگ و جمهور تابعین، در برابر او سکوت نمایند؟

تاریخ، گواه است که آنها به هیچ عنوان در مقابل اشتباهات سکوت نمی کردند، بلکه بلافاصله جلوی اشتباهات را می گرفتند، هرچند اگر کسی همچون امیرالمؤمنین یا عائشه همسر پیامبرﷺ در مسأله ای دچار خطا می گردید.

از سخنان ابوهریره﵁ چنین به نظر می رسد که معترضین، از جماعت صحابه و یا حداقل از پیشگامان صحابه نبودند. چنانچه می گوید: آنها می گویند: چرا مهاجرین و انصار این تعداد حدیث که تو روایت می کنی، روایت نمی کنند؟ اگر گویندگان این سخن، اصحاب پیامبرﷺ بودند، ابوهریره﵁ این طور می گفت: چرا ما به اندازه ابوهریره﵁ حدیث روایت نمی کنیم؟

علاوه بر این ابوهریره﵁ در پاسخ اشکال آن جماعت، عذر مهاجرین و انصار را اینگونه بیان می کند: «برادران مهاجر و انصار من به خاطر مشغولیتها از حضور در تمام مجالس پیامبرﷺ باز می ماندند...».. اگر خود مهاجرین و انصار، معترض بودند، باید می گفت: «چون شما مشغول تجارت و زراعت بودید...».

و در حدیثی دیگر که بخاری رحمه الله نقل نموده، ابوهریره﵁ با صیغه غائب می گوید: (**ویحضر ما لایحضرون و یحفظ ما لا یحفظون**)

اگر خود اصحاب معترض بودند، باید صیغه مخاطب (**ما لاتحضرون**) یا (**ما لاتحفظون**) بکار می برد.

بنا بر شواهد فوق، بنده به این نتیجه رسیدم که معترضین به ابوهریره﵁، صحابه نبودند و برای این منظور سعی کردم تا به نام یکی از آنها دست یابم. چنانکه سرانجام گمشده خود را در (الإصابة) ابن حجر یافتم.

ابن سعد از طریق ولید بن رباح نقل می کند که وی از ابوهریره﵁ شنید که خطاب به مروان که هنوز به امارت نرسیده بود، در مورد مسأله ای گفت: چرا در کاری که مربوط به تو نیست، دخالت می کنی؟ مروان عصبانی شد و گفت: مردم می گویند: ابوهریره احادیث زیادی نقل می کند... روشن است که مروان، تابعی است.

به هر حال از گفته ابوهریره﵁ که به دفاع از خود پرداخته است، چنین به نظر می رسد که معترضین، اصحاب پیامبرﷺ نبوده اند و اگر چنین مسأله ای اتفاق می افتاد، یقیناً از حافظه تاریخ، پنهان نمی ماند. همانگونه که رد بعضی از اصحاب بر بعضی دیگر نقل گردیده است.

ما در این بحث از نویسنده فجر الاسلام و استادان مستشرق وی و تمام همفکرانشان در گوشه و کنار دنیا می خواهیم اگر در ادعاهایشان صادقند، حداقل یک نص صحیح تاریخی عرضه نمایند که ثابت کند یکی از اصحاب معروف چنین گفته است یا اصحاب﵃، ابوهریره﵁ را از بیان حدیث منع کرده و یا مردم را از شنیدن سخنان وی باز داشته اند. هرگز امکان ندارد به چنین دلایلی دست یابند؛ بلکه نصوص تاریخی، بیانگر اذعان صحابه﵃ به حفظ و صداقت ابوهریره﵁ می باشد و نشان می دهد که آنان قبول داشته اند که اطلاعات وی درحدیث از آنها بیشتر است.

حتی گاهی عائشه و ابن عمرﷺ و دیگران از برخی احادیث وی اظهار تعجب می کردند. اما دیری نمی گذشت که با اعتراف به احاطه علمی وی، احادیثش را می پذیرفتند.

روزی ابوهریرهﷺ از پیامبرﷺ روایت نمود که: (**من اتبع جنازة فله قیراط**). یعنی: «هر کس، جنازه ای را تشییع کند، پاداش یک قیراط به او می رسد».

ابن عمرﷺ، این سخن را شنید و گفت: ابوهریره زیاده روی می کند. اما عائشه رضی الله عنها، ابوهریرهﷺ را در روایت فوق تأیید نمود. ابن عمرﷺ گفت: پس قیراطهای زیادی را از دست داده ایم.. از آن پس، خود ابن عمرﷺ همین حدیث را با اسناد آن به پیامبرﷺ روایت می نمود و می گفت: **حدثنی ابوهریره**. یعنی: «ابوهریرهﷺ برایم حدیث بیان کرد که پیامبرﷺ فرمود...». بنابراین به ابوهریره می گفت: (**لقد کنت ألزمنا لرسول اللهﷺ و أعلمنا بحدیثه**). یعنی: «تو بیش از ما با رسول خداﷺ همراه بودی و بیش از ما از احادیث وی اطلاع داری». همچنین بخاری در تاریخش وبیهقی در المدخل نقل کرده اند که روزی محمد بن عماره بن عمرو بن حزم در جمع شیوخ صحابه که بیش از ۱۰ نفر بودند، نشسته بود. ابوهریرهﷺ برای آنها احادیثی از رسول خداﷺ، بیان نمود که برخی از آنها، از آن احادیث بی اطلاع بودند و چون در مورد آن پرس و جو می کردند، به آن پی می بردند و ابوهریرهﷺ بارها برایشان حدیث روایت نمود. محمد می گوید: از آن روز فهمیدم که ابوهریرهﷺ بیش از همه، حدیث، حفظ دارد.

۵ـ احناف در پاره ای از موارد حدیث ابوهریرهﷺ را ترک می کنند.

صاحب فجر الاسلام می گوید: احناف، حدیث ابوهریرهﷺ را در صورتی که با قیاس معارض باشد، ترک می کنند. چنانچه در حدیث (مصراة) چنین کردند. این

حدیث از این قرار است که ابوهریره﵁ می گوید: رسول خداﷺ فرمود: «شیر شتر و گوسفند را در پستانشان نگه ندارید (تا توجه مشتری جلب شود). اگر کسی چنین حیوانی را خرید و شیرش را دوشید (و سپس متوجه شد که این شیر از چند روز قبل بوده)، مختار است که حیوان را نزد خود نگه دارد یا آن را با یک صاع خرما (در ازای شیری که دوشیده) به صاحبش برگرداند».

احناف می گویند: این روایت به خاطر اینکه ابوهریره﵁ فقیه نیست و حدیث مذکور با تمام انواع قیاس مخالف می باشد، اعتباری ندارد. زیرا این، نوعی تجاوز است و ضمان تجاوز را با مثل یا قیمت پرداخت می کنند و یک صاع، نه مثل آن و نه قیمت آن است.[1]

اشکالاتی که مؤلف فجرالاسلام در این مسأله می بیند، عبارتند از:

۱ـ احناف هنگام تعارض قیاس و خبر، به تقدیم قیاس بر خبر معتقدند.

۲ـ آنها درباره احادیث ابوهریره﵁ هنگام تعارض آن با قیاس، چنین رویکردی دارند.

۳ـ ابوهریره﵁ از دیدگاه احناف فقیه نیست.

اکنون روشن خواهد شد که مؤلف در هر سه مورد دچار اشتباه شده است.

احناف، به تقدیم قیاس بر خبر معتقد نیستند. بلکه امام ابوحنیفه و صاحبین (امام ابویوسف و امام محمد) و جمهور پیروانشان معتقدند که خبر، مطلقاً بر قیاس مقدم است. فرق نمی کند که راوی، فقیه باشد یا خیر. نظر امام شافعی، احمد و جمهور اصولیها نیز همین است.

۱ـ فجر الاسلام ص ۲۶۹

اما فخر الاسلام و ابن ابان و ابوزید که حنفی هستند، معتقدند: راوی اگر فقیه باشد، خبرش مطلقاً بر قیاس مقدم است و اگر فقیه نباشد نیز چنین است، مگر اینکه با تمام انواع قیاس مخالف باشد و به عنوان مثال، حدیث مصراة را بیان کرده اند.

این بود دیدگاه علما پیرامون تعارض خبر و قیاس و بدین ترتیب روشن گردید که جمهور احناف بویژه امام ابوحنیفه رحمه الله و یارانش معتقد به تقدیم خبر بر قیاس هستند؛ چه راوی فقیه باشد و چه غیرفقیه. پس آنچه مؤلف فجر الاسلام به این بزرگواران نسبت داده، نادرست می باشد.

اینجا نیازی نیست که نظر تمام علمای اصول را در این زمینه یادآوری نمایم. چراکه دیدگاهشان در کتابها به تفصیل ذکر شده و در مبحث شرح حال امام ابوحنیفه رحمه الله بیان خواهد شد.

اما مورد دوم: این عملکرد، یعنی تقدیم قیاس بر خبر، نزد کسانی که چنین باوری دارند، تنها مربوط به ابوهریره رضی الله عنه نمی باشد، بلکه در مورد تمام راویان غیرفقیه چنین می گویند. برای ثبوت این مطلب به عبارت مسلم الثبوت و شرحش توجه نمایید: فخر الاسلام می گوید: اگر راوی، مجتهد باشد مانند خلفای اربعه، عبدالله بن مسعود، عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عباس، روایتش مقدم است و اگر راوی به عدالت شهرت دارد و نه به فقاهت مانند ابوهریره و انس رضی الله عنهما و...، در این صورت نیز روایت به خاطر تعارض با قیاس ترک نمی شود مگر اینکه برای رأی و نظر راهی باقی نماند؛ همچون حدیث مصراة.. بنابراین تخصیص ابوهریره رضی الله عنه به این حکم، چنانچه از ظاهر سخن احمد امین بر می آید، نادرست است.

سوم: آنچه مؤلف فجر الاسلام در مورد عدم فقاهت ابوهریره رضی الله عنه به احناف نسبت داده، به هیچ وجه صحیح نیست. زیرا غیر از فخر الاسلام و دو تن از شاگردانش،

کس دیگری چنین نظریه ای نداشته است و جمهور احناف، خلاف این نظریه را دارند و حتی کسانی را که چنین دیدگاهی دارند، مورد طعن قرار داده اند. ابن همام بعد از نقل نظریه فوق از **مسلم الثبوت** می گوید: ابوهریره﵁ فقیه است. ابن امیر الحاج، شارح مسلم الثبوت می گوید: ابوهریره﵁ در باب اجتهاد، هیچ کمبودی نداشت. وی در زمان اصحاب﵃ فتوا می داد و در آن زمان هیچکس جز فرد مجتهد، نمی توانست فتوا صادر کند. بیش از ۸۰۰ صحابی و تابعی از جمله ابن عباس، جابر و انس﵃ از وی حدیث روایت نموده اند. دیدگاه درست در مورد ابوهریره﵁، همین است.[۱]

آری! احناف با وجود اینکه خبر را بر قیاس به هنگام تعارض، مقدم می دانند، در این مسئله حدیث ابوهریره﵁ را ترک کردند، نه به خاطر اینکه راویش ابوهریره﵁ است و یا اینکه از اصولشان تخطی کرده باشند، بلکه بنا بر اصلی دیگر که عبارت است از ایکه هرگاه خبر با کتاب و سنت و اجماع، تعارض داشته باشد، به آن عمل نمی شود.

جوابهای دیگری نیز در این مورد داده اند که ابن حجر در فتح الباری شش مورد را ذکر کرده و قویترین آنها عبارت است از اینکه حدیث فوق، منسوخ شده است.

پس در مکتب احناف هیچ موردی وجود ندارد که بیانگر طعن بر ابوهریره﵁ باشد. حتی فخر الاسلام در عین حال که بر عدم فقاهت ابوهریره﵁ نظر داده، با صراحت تمام به عظمت، صداقت و امانتداری وی تصریح نموده است.

با این توضیح، وضعیت اشکالات سه گانه فوق روشن گردید و مشخص شد که مؤلف فجر الاسلام در این موارد نیز دچار اشتباهات اساسی گردیده است. اما اینکه

۱ـ التقریر ۲۵۱/۲؛ همین طور ر.ک: کتاب التیسیر ۵۳/۳

چرا مؤلف مزبور، چنین موضعی دارد و این نظریه را از کجا اقتباس کرده است، در ادامه بحث، به آن اشاره خواهد شد. صداقت و دقت و امانت علمی مؤلف فجر الاسلام قابل رشک است!!

صاحب مسلّم فصلی تحت عنوان اموری که وجودشان در راوی شرط است و اموری که وجودشان در راوی شرط نیست، آورده و اجتهاد را یکی از اموری دانسته که وجود آن در راوی، شرط نیست.

شارح مسلّم ضمن بیان دیدگاه کسانی که بین راوی مجتهد و غیرمجتهد تفاوت قائلند، می گوید: آنها (فخرالاسلام و موافقینش) به حدیث مصراة استدلال نموده اند که راویش ابوهریره رضی الله عنه می باشد. (و سپس روایت را ذکر می کند.)

شارح مسلّم، پس از نقل دیدگاه فخر الاسلام و موافقینش، می گوید: شارحان، نظر فخر الاسلام را اینگونه بیان کردند و این نظریه شدیداً نیاز به بحث و تأمل دارد؛ زیرا ابوهریره رضی الله عنه، فقیه و مجتهدی است که در فقاهتش هیچ تردیدی نیست. وی در زمان رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بعد از آن نیز فتوا می داد و چه بسا با دیدگاهها و فتاوای ابن عباس رضی الله عنه مخالفت می نمود. چنانچه در روایت صحیحی آمده است که وی با نظریه ابن عباس رضی الله عنه در مورد عده زن حامله ای که شوهرش فوت نموده است، مخالفت نمود.

ابن عباس رضی الله عنه، عده چنین زنی را طولانی ترین عده می دانست و ابوهریره رضی الله عنه عده چنین زنی را وضع حمل می دانست. همچنین سلمان فارسی رضی الله عنه، گاهی از ابوهریره رضی الله عنه استفتاء می نمود. بنابراین، حدیث مصراة به هیچ وجه دلیلی بر عدم فقاهت ابوهریره رضی الله عنه نیست.[1]

۱ـ شرح مسلم الثبوت:۱۴۵/۲ـ۱۴۶

این بود عبارت شارح مسلم الثبوت. اما مؤلف فجر اسلام با نقل بریده و ناقص کلام شارح، این نظریه و همچنین تقدیم قیاس بر خبر را به احناف نسبت داده و ضمناً توضیحات شارح، مبنی بر نفی فقاهت ابوهریره﵁ و دفاع از او را کاملاً نادیده گرفته است.

بنابراین در مورد مؤلف فجر الاسلام باید گفت: یا اینکه واقعاً کلام مصنّف و شارح را نفهمیده و از نظرات مذاهب در این مسأله اطلاع نداشته و در نتیجه نظریات، برایش مشتبه گردیده است. بنابراین نظر فخر الاسلام و موافقینش را به جمهور احناف نسبت داده است که چنین برداشتی، واقعاً برای یک طالب و دانش پژوه مبتدی بعید به نظر می رسد، چه رسد به استاد احمد امین با آن همه شهرت علمی! و یا اینکه مطلب را کاملاً فهمیده است، اما در بیان دیدگاهها و نسبت دادن آن به دیگران، از روی عمد مباحث را در هم آمیخته تا از این طریق روزنه ای برای حمله به ابوهریره﵁ باز نماید و خواننده را نسبت به ایشان بدبین گرداند. به نظر من با توجه به علم و دانش استاد احمد امین، این احتمال بر احتمال سابق ترجیح دارد. لاحول ولا قوة الا بالله.

۶ ـ سوء استفاده جعل کنندگان حدیث از کثرت احادیث ابوهریره :

اما در مورد این ادعای مؤلف فجر الاسلام که جعل کنندگان حدیث از کثرت احادیث ابوهریره﵁ سوءاستفاده نموده اند،[1] باید گفت که جعل کنندگان، احادیثشان را تنها به ابوهریره﵁ نسبت نمی دادند، بلکه آنها احادیثی به نقل از عمر، علی، عائشه، ابن عباس، ابن عمر، جابر و انس﵁ و دیگران نیز جعل نمودند که به هیچ وجه این مسأله، باعث کسر شأن این اصحاب بزرگوار نمی شود.

۱ـ فجر الاسلام ص ۲۷۰

اینجاست که دائرة المعارف الاسلامیة گره کار را می گشاید و خبر می دهد که آنچه احمد امین بر آن تأکید نموده، نتیجه ای است که گلدزیهر به آن دست یافته بود. آنجا که وی در بحثی پیرامون ابوهریره﵁ می گوید: بسیاری از احادیثی که راویان به وی نسبت داده اند، در دوره های اخیر جعل شده اند.

احمد امین با این بیان می خواهد در مورد روایات ابوهریره﵁ شک وتردید ایجاد نماید. چنانچه در جای دیگر می گوید: تمام این موارد، ما را بر آن می دارد تا نسبت به روایات ابوهریره﵁ موضع ترس و تردید داشته باشیم».

بدیهی است زمانی که گلدزیهر در بحث خود پیرامون ابوهریره﵁ به چنین نتیجه ای می رسد، شاگردش احمد امین نیز در بیان شرح حال ابوهریره﵁ چنین دیدگاههای نادرستی مطرح می نماید.

آری! روشن گردید که صاحب فجرالاسلام در پیروی از دشمنان اسلام چقدر اخلاص داشته و از سوی دیگر تا چه حد خود را موظف نموده است تا در هر مناسبتی این شخصیت بی نظیر را مورد طعن قرار دهد؟ وی، هرگاه می خواهد از تردید صحابه نسبت به سخنان یکدیگر بحث نماید، اولین مثالی که می آورد، رد عائشه و ابن عباس﵄ بر ابوهریره﵁ است.

و چون از شرح حال ابوهریره سخن می گوید، می افزاید که وی از حافظه اش حدیث بیان می کرده؛ گویا این عمل تنها به ابوهریره﵁ اختصاص داشته است. مگر دیگران از حافظه خود به بیان حدیث نمی پرداختند؟

وی، هنگامی که می خواهد گذشتگان را به قصور و کوتاهی در نقد متن احادیث متهم نماید که چرا به احادیثی که به زعم وی با واقعیت تضاد دارند، حکم صحت داده اند، برای نمونه جز روایت ابوهریره﵁ حدیث دیگری نمی بیند!

بدین ترتیب مؤلف فجر الاسلام حملاتی ناجوانمردانه با سبکی دقیق و اهدافی خاص، به این صحابی بزرگوار می کند. آنهم در راستای اثبات تفکر نادرستی که تراوش ذهن مستشرق هواپرستی است که می خواهد سیرت بزرگان دین اسلام را که شریعت الهی را به ما منتقل نموده اند، معیوب و زشت جلوه دهد. بنابراین ما، به احمد امین و مستشرقین قبل از وی و سایر کسانی که در این راستا حرکت می کنند، می گوییم:

ابوهریره‌ﷺ ۴۷ سال تمام بعد از وفات رسول اللهﷺ، در محضر بزرگان و نزدیکترین افراد رسول خداﷺ، اعم از یاران و ازواج مطهرات، حدیث بیان می کند و جز تجلیل و بزرگداشت، چیز دیگری نمی بیند و در شناخت احادیث به او مراجعه می شود، تابعین از هر گوشه دنیا به سوی وی رخت سفر می بندند و سید التابعین، امام پرهیزگار و باشهامت، دختر ابوهریره‌ﷺ را به عقد خویش در می آورد و حدود ۸۰۰ نفر از بزرگان قوم، از وی علم و فضل می آموزند وسیزده قرن تمام، در تاریخ اسلام از وی به عظمت یاد می شود؛ سؤال اینست که چگونه سایر مسلمانان و ائمه و اصحاب و تابعین و محدثین، ابوهریره‌ﷺ را نشناختند تا آنکه جنابعالی و آقای گلدزیهر یهودی و هم مشربان شما پرده از چهره واقعی ایشان برداشتید ؟!

بهتر است این موضع را به چهره کسانی کوبید که چنین دیدگاهی دارند و اینهمه سبک سرند و باز هم مدعی علم و فضل هستند.

ابوریّه و کتابش (أضواء علی السنة المحمدیة)

اغلب انتقادات ابوریه از ابوهریره رضی الله عنه به تحقیر و توهین شخصیت این صحابی جلیل القدر و متهم نمودن وی به عدم اخلاص در اسلام و عدم صداقت در روایات و همین طور دنیاطلبی و شکم پرستی و طرفداری از بنی امیه و غیره بر می گردد که به تفصیل، پیرامون این موارد، سخن خواهیم گفت.

به عقیده من، ابوریه بی ادب ترین شخصی است که تا کنون در مورد ابوهریره رضی الله عنه لب به سخن گشوده و دست معتزله، روافض و مستشرقین را از پشت بسته است. این موضع ابوریه از سوء عقیده و خباثت و پلیدی باطن وی حکایت دارد که به زودی در دنیا و آخرت به سزای کردار نادرست خود خواهد رسید و در بارگاه الهی در صحیفه اعمال خویش، مجازات حقایقی را که تحریف کرده است، خواهد دید.

اتهامات ابوریه به ابوهریره رضی الله عنه عبارتند از:

۱ـ اختلاف نظر پیرامون نام ابو هریره رضی الله عنه :

ابوریه می گوید:[1] در مورد نام ابوهریره، به حدی اختلاف نظر وجود دارد که تاکنون نه در اسلام و نه در جاهلیت، در مورد اسم کسی چنین اختلافی وجود نداشته است. بنابراین کسی بطور قطع نمی داند نام واقعی ابوهریره که خانواده اش او را با آن می خوانده اند، چه بوده است.. وی، سپس به نقل از امام نووی می نویسد که از میان حدود۳۰ قول درباره نام ابوهریره، این مورد ترجیح دارد که نام وی

۱ـ ص۱۵۲

عبدالرحمن بن صخر بوده است. از قطب حلبی نقل شده که در مورد اسم ابوهریره و اسم پدرش چهل و چهار نظریه وجود دارد.

ابوریه با بیان این توضیحات، می خواهد این نکته را ثابت کند که ابوهریره، در میان اصحاب رسول خداﷺ، شخص معروف و شناخته شده ای نبوده است.

در جواب باید گفت:

۱ـ اختلاف در مورد نام یک فرد، به هیچ وجه از شأن و مقام آن شخص نمی کاهد. زیرا ارزش انسان، وابسته به کردار اوست نه به نامش. خداوند متعال هرگز رسیدن به بهشت و سعادت را منوط به نامها و القاب ننموده و اگر کسی خلاف این را تصور نماید، واقعاً چنین شخصی نسبت به دین خدا جاهل است.

۲ـ پیرامون اسامی بسیاری از اصحاب پیامبرﷺ، اختلاف نظر وجود دارد و این موضوع به هیچ وجه از مقام و خدمات آنان به اسلام وتقدیر مسلمانان ازآنها نکاسته است.

۳ـ در مورد علت اختلاف پیرامون اسم ابوهریرهؓ باید گفت: زمانی که ایشان مسلمان شد، به همین نام یعنی ابوهریره خوانده می شد. چنانکه امروزه بسیاری از مسلمانان نام اصلی خلیفه اول و صحابی بزرگ، ابوبکرؓ را نمی دانند. چون ابوبکر صدیقؓ با کنیه خود معروف شده است، حال آنکه نام وی، عبدالله می باشد. پس وقتی این مسأله، در حق ابوبکرؓ اشکالی ایجاد نمی کند، چگونه به ابوهریرهؓ که از قبیله دوس و از منطقه ای دوردست می باشد، اشکال وارد می کند. اصلاً چه اشکالی دارد کسی نام اصلی ابوهریرهؓ را نداند؟

۴ـ اما اینکه اختلاف در مورد نام ابوهریره ﷺ و پدرش به ۳۰ یا ۴۰ قول می رسد، حقیقت ندارد؛ زیرا در این باره فقط سه نظریه وجود دارد، نظریات دیگر صرفاً بر اثر توهم راویان می باشد و بر اساس تقدیم و تأخیر برخی از الفاظ بوده است.

چنانکه حافظ ابن حجر در الاصابة می گوید: برخی از نامهایی که به ابوهریره ﷺ نسبت داده شده، شدیداً دچار تحریف و اشتباه گردیده . مانند، بر، بریر و یزید که هر سه در واقع یکی هستند یا مانند سکن و سکین و یا سعد و سعید که یکی می باشند. بررسی دقیق این نامها، نشان می دهد که تعدادشان به ده مورد هم نمی رسد و صحیحترین روایات در این مورد، فقط سه نظر می باشد که عبارتند از: عمیر، عبدالله و عبدالرحمن.[۱]

در حقیقیت اختلاف در مورد نامهای ابوهریره ﷺ، فقط در سه مورد می باشد و این در حالی است که در مورد نام دهها تن از صحابه، چهار یا پنج و یا شش نظریه وجود دارد.

بدیهی است که جز تشویش اذهان و ایجاد بدبینی و اهانت، دلیل دیگری برای اینگونه مغلطه کاریها از سوی ابوریه وجود ندارد.

۲ـ پیدایش و نسب ابوهریره ﷺ :

ابوریه می گوید: «همانطور که در مورد نام ابوهریره ﷺ اختلاف شدیدی وجود دارد، در مورد پیدایش و تاریخ زندگانی وی نیز کسی چیزی جز آنچه خودش بیان نموده، نمی داند؛ چنانچه می گوید: با گربه ای کوچک بازی می کرده و فقیر و

۱ـ الاصابة فی تمییز الصحابة ۲۰۴/۴

تنگدست بوده و در مقابل سیری شکم خود، کار می کرده است. تمام آنچه در مورد نسب و عشیره وی در دست می باشد، اینکه وی از طایفه سلیم بن فهم از قبیله ازد و دوس بوده است.[۱]

ما، فکر نمی کردیم انسانی که برای خود احترام قائل است و ادعای علم و معرفت می نماید، نسبت به یک صحابی مشهور که شهرتش بر معاصرینش و نسلهای دیگر پوشیده نیست، اینگونه اهانت نماید. در پاسخ باید گفت:

۱ـ ابوهریره رضی الله عنه از قبیله دوس می باشد. دوس، یکی از قبایل مشهور عرب بود که در میان قبائل عرب، جایگاه و موقعیت ویژه ای داشت.

۲ـ زندگی دوران جاهلیت اکثر صحابه رضی الله عنهم جز اندکی که تعدادشان از ده نفر هم نمی گذرد، معلوم و مشخص نیست. زیرا عربها در دوران جاهلیت، گمنام و محصور در جزیرة العرب بودند و با جهان خارج ارتباطی نداشتند و امور مربوط به آنان نیز برای جهان خارج، چندان مهم نبود. روابط آنها با جهان خارج فقط در چارچوب مبادلات تجاری بود که با برخی از تجار خارج از شبه جزیره عربستان داشتند. اما پس از ظهور اسلام و آنگاه که آنان، حاملان رسالت الهی شدند، هر یک برای خود سرگذشت و تاریخی پیدا کرد؛ از آن پس در مورد آنها بحث شد و پیرامون زندگیشان چیزهایی به رشته تحریر درآمد.

آیا باید ابوهریره رضی الله عنه در این مورد با دیگران تفاوت داشته باشد؟ چرا مخفی ماندن تاریخ و وضعیت زندگانی ابوهریره رضی الله عنه در دوره جاهلیت، کسر شأن وی قلمداد می گردد، در حالی که این قاعده، شامل حال دیگران نمی شود؟

۱ـ ص۱۵۳

ابوریه، با چه دلیلی ادعا می نماید که هر کس، تاریخ دوران جاهلیتش پوشیده باشد، مقام و منزلتی نخواهد داشت و نباید روایاتش را پذیرفت؟

۳ـ باید از ابوریه در مورد هزاران تن از اصحابی سؤال کرد که آمارشان در حجة الوداع به یکصد و بیست و چهار هزار نفر رسید؛ آیا ابوریه، تاریخ دوران جاهلیت همه آنها را بطور مفصل می داند؟ یقیناً جواب، منفی است. پس آیا به نظر ابوریه، بجز چند نفر که زندگی جاهلی آنها مشخص است، سایر اصحاب پیامبرﷺ و آن جمع عظیم، مقام و منزلتی ندارند و روایاتشان غیر قابل قبول است؟

آیا تحقیق علمی ابوریه که خودش، آن را بی نظیر می داند، همین است؟

۳ـ بیسواد بودن ابوهریره رضی الله عنه :

ابوریه می گوید: ابوهریره رضی الله عنه، سواد خواندن و نوشتن نداشت.[۱]

در هیچیک از ادوار تاریخ اسلام، بیسواد بودن صحابی، موجب طعن و خرده گیری بر وی نبوده است، جز دوران ابوریه که وی، این مورد را جزو نقاط ضعف ابوهریره رضی الله عنه برشمرده است.

این، در حالی است که سایر عربهایی که رسول خداﷺ در میان آنان مبعوث گردید، چنین وضعیتی داشتند و بیشتر آنان جز تعداد انگشت شماری، از نعمت خواندن و نوشتن محروم بودند. بلکه تمام اصحاب که بنا بر روایتی، شمارشان به یکصد و بیست و چهار هزار نفر می رسید، بی سواد بودند و سواد خواندن و نوشتن

۱ـ ص ۱۵۳

نداشتند. بنابراین اختصاص ابوهریره‌ﷺ به بیسوادی و ایراد اتهام به وی در این زمینه چه دلیلی دارد؟

قبلا بیان گردید که جز عبدالله بن عمرﷺ، دیگران، احادیث پیامبرﷺ را نمی نوشتند؛ آیا ابوریه می خواهد روایات تمام اصحاب را به دلیل بیسواد بودنشان زیر سوال ببرد؟

۴ـ فقیر بودن ابوهریره‌ﷺ :

ابوریه، در موارد زیادی می کوشد تا ابوهریره‌ﷺ، این صحابی بزرگوار را بخاطر اینکه فقیر و تنگدست بوده و در مقابل سیری شکمش، پیامبرﷺ را همراهی می نموده است، تحقیر نماید و بارها تکرار می کند که ابوهریره‌ﷺ در میان قبیله اش، فردی ناشناخته بوده و جزو اشراف و بزرگان نبوده است.

ما شنیده بودیم که افراد ثروتمند و دارای مقام و نفوذ، فقرا و مستمندان را تحقیر می کنند؛ همچنین دشمنان انبیا و کسانی که در برابر دعوت پیامبران می ایستادند، همین بهانه ها را می آوردند. چنانکه قوم نوح‌علیه‌السلام به ایشان گفتند: ﴿ **وَمَا نَرَىٰكَ ٱتَّبَعَكَ إِلَّا ٱلَّذِينَ هُمۡ أَرَاذِلُنَا بَادِيَ ٱلرَّأۡيِ** ﴾ (هود:۲۷) یعنی: «ما می بینیم که کسی جز افراد فرومایه و کوته فکر و ساده لوح ما، از تو پیروی نکرده است».

همچنین شنیده بودیم کسانی که به خدا و روز آخرت ایمان ندارند، نعمتها و اندوخته های دنیا را معیار ارزش و احترام قرار می دهند.

همچنین جوامع اشرافی و سرمایه داری، فقرا را مورد اهانت قرار می دهند، اما در مورد فردی مثل ابوریه فکر نمی کردیم که چنین ذهنیتی داشته باشد. آیا ابوریه

ذهنیتی مشابه ذهنیت کسانی دارد که انبیای الهی را تکذیب کردند؟ پس به این فرموده خدا به نقل از نوح علیه السلام دقت کند که می فرماید: ﴿ وَمَآ أَنَا۠ بِطَارِدِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْۚ إِنَّهُم مُّلَٰقُواْ رَبِّهِمۡ وَلَٰكِنِّيٓ أَرَىٰكُمۡ قَوۡمٗا تَجۡهَلُونَ ﴿٢٩﴾ ﴾ (هود:۲۹)

ترجمه: «من، کسانی را که ایمان آورده اند، طرد نخواهم کرد. آنها با پروردگارشان ملاقات خواهند نمود. ولی شما را گروهی نادان می بینم».

﴿ وَلَآ أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزۡدَرِيٓ أَعۡيُنُكُمۡ لَن يُؤۡتِيَهُمُ ٱللَّهُ خَيۡرًاۖ ٱللَّهُ أَعۡلَمُ بِمَا فِيٓ أَنفُسِهِمۡۖ إِنِّيٓ إِذٗا لَّمِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿٣١﴾ ﴾ (هود:۳۱)

ترجمه: «من نمی گویم: خداوند، به کسانی که در نظر شما حقیرند، خیری نمی رساند. خداوند از آنچه در درون دارند، بهتر آگاهی دارد؛ (اگر چنین کنم) آنگاه از ستمکاران خواهم بود».

ابوریه که در جامعه اسلامی، با ذهنیت و تفکری سرمایه داری چنین اظهار نظری می کند، باید اذعان داشته باشد که خداوند متعال، تقوا را ملاک برتری قرار داده است، نه ملاکهای مادی موجود در جوامع غیراسلامی. چنانکه می فرماید: ﴿ إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡ ﴾ (حجرات:۱۳)

ترجمه: «همانا گرامی ترین شما نزد خدا، پرهیزگارترین شماست».

من از این نظریه نادرست و احمقانه ابوریه که در مورد فقر و گرسنگی ابوهریره رضی الله عنه ارائه داده است، تعجب می کنم.

مگر بلال، مؤذن رسول خدا صلی الله علیه وسلم که برده ای سیاه پوست بود، روز فتح مکه در برابر بزرگان و رؤسای قریش برای اعلان شعار اسلام بر خانه کعبه بالا نرفت؟ مگر او و

صهیب و دیگر فقرا و ضعفای اصحاب، نزد عمر بن خطاب﵁، بر بزرگان قوم مقدم شمرده نمی شدند؟ مگر نه اینکه بیشتر مسلمانان پیشگام از ضعفاء، فقرا و بردگان بودند؟ آیا این وضعیت از مقام و منزلت آنان نزد خدا و پیامرش یا از موقعیت آنها در تاریخ دعوت اسلامی و جهاد در راه خدا کاسته است؟

آیا مگر تاریخ اسلام، بهترین صفحات مجد و عظمت و اخلاص در راه حق و ازخودگذشتگی در راه نشر دین را برای این دسته از فقرا و مستضعفان، ثبت نکرده است؟

آیا امکان دارد کسانی که کفار قریش و امثال ابوریه، آنها را شریف و بزرگوار می دانستند، به مقام و جایگاه این مستضعفان مخلص دست یابند یا خود را به مقام آنان نزدیک نمایند؟

خود ابوریه تا آنجا که ما سراغ داریم از فقرای قوم خود و از کسانی است که شهرت و منزلتی ندارد. پس براساس قاعده ای که خود طراح آن می باشد، نباید برای سخنانش ارزشی قائل شد.

۵ ـ اسلام آوردن ابوهریره﵁ و علت همراهی وی با رسول خدا ﷺ :

قبلاً بیان گردید که ابوهریره﵁ در سال هفتم هجری در غزوه خیبر، به اسلام مشرف گردید؛ گفتنی است وی، مدتها قبل از این تاریخ ایمان آورده بود، ولی هجرتش به مدینه و شرفیابی به حضور رسول خدا ﷺ در سال هفتم بوده است؛

اولاً: بدین دلیل که ابن حجر در شرح حال طفیل بن عمرو دوسی﵁ نوشته است که طفیل، قبل از هجرت اسلام آورد. سپس نزد قومش بازگشت و آنها را به اسلام دعوت داد و جز ابوهریره﵁ و پدرش، کسی دیگر دعوتش را نپذیرفت.. در این

روایت تصریح شده است که ابوهریره﵁ سالها قبل از پیوستن به رسول خداﷺ ایمان آورده بود.

ثانیا: مسلم و بخاری در موضوع مشاجره ابوهریره﵁ و ابان بن سعید بن عاص هنگام تقسیم غنائم خیبر، بیان نموده اند که ابان از رسول خداﷺ خواست که برای وی سهمی جدا کند. ابوهریره﵁ مانع این کار شد و گفت: او، قاتل ابن قوقل است. (ابن قوقل، همان نعمان بن مالک بن ثعلبه است که در جنگ احد به دست ابان به شهادت رسید. ابان در آن زمان هنوز مسلمان نشده بود).[1]

این ماجرا، بیانگر آن است که ابوهریره﵁ هنگام پیوستن به رسول خداﷺ در غزوه خیبر، تازه مسلمان نشده بود؛ بلکه مدتها قبل ایمان آورده بود و به همین جهت اخبار جنگها و غزوه های رسول خداﷺ را می دانست.

متأسفانه ابوریه طبق عادتش از این واقعه نیز نتیجه نادرستی گرفته است. به هر حال اسلام ابوهریره﵁، همچون اصحاب دیگر، خالص برای رضای الهی بوده است. ابوهریره﵁ نخستین بار دعوت اسلام را از طفیل بن عمرو دوسی شنید و دیری نگذشت که آن را پذیرفت و مشتاق ملاقات رسول خداﷺ شد تا اینکه در غزوه خیبر به رسول خداﷺ ملحق گردید.

اکثر روایات، بیانگر این است که آمدنش، مصادف با پایان غزوه خیبر بود. اما هنگام تقسیم غنائم حضور داشت و در بعضی روایات که صحیح و مورد اعتماد می باشد، چنین آمده است که رسول خداﷺ از مال غنیمت، سهمی هم به ابوهریره﵁ داد.

۱ـ ر.ک: فتح الباری ۳۹۵/۷

کاملاً طبیعی بود که محل اقامت ابوهریره‌ﷺ در صفّه باشد. زیرا صفه، مکانی در مسجد بود که صرفاً به طلاب علم و مجاهدین و کسانی اختصاص داشت که فاقد مسکن بودند. در این مکان بهترین یاران پیامبرﷺ اقامت داشتند و پیامبرﷺ همواره آنها را اکرام می نمود و دیگران را نیز جهت اکرام و خدمت به آنان، تشویق می نمود.

ابوهریره‌ﷺ همچنان تا واپسین روزهای زندگی رسول اللهﷺ، در خدمت ایشان بود. بنابراین برای ابوهریره‌ﷺ زمینه ای فراهم شد که توانست در مدت کوتاهی احادیثی بشنود و جمع آوری کند که برای سایرین که زندگی خود را وقف ملازمت با پیامبرﷺ و شنیدن سخنانش نکرده بودند، میسر نگردید.

این، ماجرای مسلمان شدن ابوهریره‌ﷺ بود. اما در مورد هجرت وی به مدینه، بخاری و دولابی نقل کرده اند که مشتاقانه در مسیر هجرت چنین رجز می خواند:

فیـا لیلة من طولهـا و عنائها علی أنها من دارة الکفر نجت[1]

یعنی: «شب طولانی و پرمشقتی است، اما به هر حال مرا از سرزمین کفر، نجات داد».

ابوهریره‌ﷺ در مسیر هجرت، برده ای با خود داشت که در اثنای راه گریخت. وقتی ابوهریره‌ﷺ نزد رسول خداﷺ آمد و با او بیعت کرد، آن برده نیز از راه رسید. رسول خداﷺ فرمود: «ای ابوهریره! این، برده توست»؟ ابوهریره‌ﷺ گفت: او را بخاطر خدا آزاد کردم.[2]

ابوهریره‌ﷺ هنگام ملاقات رسول خداﷺ و بیعت با او بقدری شادمان شده بود که به هیچ چیزی فکر نمی کرد و تنها سرمایه اش را که غلامش بود، به شکرانه این

۱ـ در روایت دولابی لفظ نجتنی ذکر شده است.

۲ـ فتح الباری ۸۳/۸ و الکنی و الاسماء ۶۱/۱

نعمت عظیم آزاد نمود. اما ابوریه که قلبش، سرشار از عداوت ابوهریره‌ﷺ است، در ماجرای مسلمان شدن و هجرت ابوهریره‌ﷺ چیزی غیر از این نمی بیند که او از فرط گرسنگی برای سیر کردن خود از شهری به شهری دیگر آمده است.

آیا ابوریه ارائه چنین تصویری را برای خودش یا برای فرزندانش می پذیرد؟ و آیا برای یکی از دوستانش ارائه چنین سیمایی را قبول می کند؟

وی، چگونه راضی می شود از یکی از یاران رسول خداﷺ چنین تصویری ارائه دهد؟

تمام علمای اسلام از عصر تابعین تا امروز، ابوهریره‌ﷺ را بهترین حامل امانت علمی رسول خداﷺ می دانند.

۶ـ ماجرای گرسنگی ابوهریره‌ﷺ و ملازمت وی با رسول خداﷺ:

۱ـ ابوریه از فقر ابوهریره‌ﷺ زیاد سخن می گوید؛ فقری که سبب شد ابوهریره‌ﷺ در صفّه اقامت گزیند و یکی از چهره های شاخص آنجا باشد.

ابوریه از خدا و بندگانش شرم نمی نماید؛ زیرا فقر و سکونت در صفه، نزد خدا و رسولش و نزد انسانهای شریف، هیچ عیبی محسوب نمی شود و فقط از نظر انسانهای پست و فرومایه و کسانی که عزت و کرامت را در مال و مقام می دانند، عیب محسوب می گردد.

اگر ابوریه آیات قرآن را تلاوت می کرد، به خوبی متوجه می شد که خداوند متعال، با چه کیفیتی از طبقه سرمایه دار و اشرافی سخن می گوید که با دعوت انبیا و حرکتهای اصلاحی در افتادند.

۲ـ ابوریه می کوشد تا ملازمت و مصاحبت ابوهریره ﷺ با رسول خدا ﷺ را ناشی از فقر و گرسنگی او، جلوه دهد و قبول ندارد که ابوهریره ﷺ بر اساس محبت و ایمان و هدایت، رسول خدا ﷺ را همراهی نموده است. همانطور که سایر اصحاب ﷺ بر اساس محبت و ایمان، پروانه وار گرد شمع نبوت می چرخیدند.

چنین ادعای احمقانه ای را کسی می کند که قلبش از بغض و عداوت مملو باشد و نارسایی عقلی داشته باشد و گرنه چگونه یک انسان عاقل، ادعا می کند که ابوهریره ﷺ سرزمین، قبیله و شهر خود را ترک نماید و صرفاً برای خوردن و آشامیدن به رسول خدا ﷺ ملحق شود؟! آیا ابوهریره ﷺ میان قوم خود، خوردنی و نوشیدنی نمی یافت؟ آیا سرزمین دوس که قبیله ای دارای موقعیت و مقام بود، سرزمینی خشک و بی آب و علف بود که ابوهریره ﷺ مجبور گردد جهت سیر کردن شکمش از آنجا هجرت کند؟ چرا ابوهریره ﷺ به مدینه آمد؟آیا نمی توانست در سرزمین خود به تجارت و کشاورزی مشغول گردد و از این طریق امرار معاش نماید؟ واقعاً کوردلی و عداوت، با انسان چه کارها که نمی کند؟!

۳ـ روایتی که ابوریه از آن سوء استفاده نموده، بنا به روایت بخاری در کتاب بیوع از این قرار است که ابوهریره ﷺ می گوید: من همیشه در کنار رسول خدا ﷺ بودم و به سیر شدن شکم خود قناعت می کردم. ابوهریره ﷺ این سخن را در پاسخ اعتراض کسانی داد که به کثرت روایتهایش معترض بودند.

چنانکه مسلم نیز در باب فضائل صحابه چنین روایت کرده است که ابوهریره ﷺ می گوید: (**کنت رجلاً مسکیناً أخدم رسول الله ﷺ علی ملء بطنی**).

در این روایات هیچ بحثی از مصاحبت نیست. بلکه ابوهریره ﷺ علت کثرت روایات خود را اینگونه بیان می کند که مهاجرین ﷺ به تجارت و انصار ﷺ به کارهای

کشاورزی اشتغال داشتند و من، از آن جهت که به سیر شدن شکمم قانع بودم، ترجیح می دادم همواره در خدمت رسول خداﷺ باشم.

۴ـ در مورد این جمله که فرمود: (علی ملء بطنی) نظرات مختلفی توسط علمای اسلام ارائه شده است که با نظریه و برداشت ابوریه بکلی فرق می کنند.

امام نووی می گوید: هدف ابوهریرهؓ این بود که من به دنبال جمع آوری مال نبودم. بلکه به سیری شکم خویش قانع بوده، ملازمت پیامبرﷺ را بر همه چیز ترجیح می دادم، نه اینکه سیری شکم به عنوان مزد به او می رسید.[1]

حافظ ابن حجر نیز همین را گفته است.

علامه عینی می گوید: منظور این است که من، به روزی کفاف خود قانع بودم.

خلاصه اینکه ابوریه می خواهد از ماجرای اسلام و مصاحبت ابوهریرهؓ با رسول خداﷺ نتیجه نادرستی بگیرد و در صداقت و اخلاص ابوهریرهؓ ایجاد شک و تردید نماید؛ در حالی که مصاحبت ابوهریرهؓ و عدم جمع آوری مال، یکی از قویترین نشانه های محبت وی با خدا و رسولش می باشد؛ محبت خالصانه ای که حب دنیا و رغبت به جاه و مال در آن هیچ جایی نداشت.

ابوهریرهؓ از آن روزی که تصمیم گرفت جز ملازمت رسول خداﷺ و فراگیری احادیث آن حضرتﷺ و رسانیدن این امانت به نسلهای آینده، به کار دیگری نپردازد، بکلی به دنیا پشت کرد.

با وجود حماقت و جسارتی که ابوریه دارد، نتوانسته است ابوهریرهؓ را به زراندوزی و جمع آوری مال متهم نماید.

۱ـ شرح نووی بر صحیح مسلم ۵۳/۱۶

ابن کثیر در تاریخ خود، مطالبی آورده است که واقعاً عظمت و منزلت ابوهریره‌ﷺ را در دل مسلمانان، تثبیت می گرداند.

ابن کثیر، از سعید بن هند از ابوهریره‌ﷺ نقل می نماید که وی می گفت: رسول خداﷺ به من فرمود: «آیا تو، همچون دوستانت، چیزی از این غنایم درخواست نمی کنی؟» ابوهریره‌ﷺ می گوید: من گفتم: درخواست من از شما، اینست که آنچه را خداوند به شما تعلیم داده است، به من تعلیم دهید؟[1]

آیا صحنه ای زیباتر از این در باب اخلاص در راه خدا و فراگیری علم وجود دارد؟

ابن کثیر، واقعه دیگری نیز نقل کرده است که دختر ابوهریره‌ﷺ روزی خطاب به پدرش گفت: ای پدر! دختران به من طعنه می زنند که چرا پدرت برای تو زیورآلات نمی خرد؟ ابوهریره‌ﷺ گفت: دخترم! به آنها بگو: پدرم، از آتش جهنم بر من می ترسد. همچنین در مورد جاه و مقام، باید اذعان داشت کسی که به خاطر هجرت در راه خدا حاضر می شود در خدمت قافله ای قرار بگیرد که به آن دیار در حرکت است و نیز حاضر می شود در صفه اقامت گزیند و در راه علم تلخیها و مرارتهای گرسنگی را تحمل نماید، بدیهی است که چنین فردی به مراتب از جاه طلبی بدور است.

چنانچه زمانی که عمرﷺ، ابوهریره‌ﷺ را به امارت بحرین گماشت و او، مقداری از اموال بحرین را به مدینه آورد، برای بار دوم از رفتن به بحرین امتناع ورزید و گفت: می ترسم بدون علم سخن بگویم و بدون رعایت بردباری قضاوت نمایم.

۱ـ البدایة و النهایة (۱۱۱/۸)

این است سیمای واقعی ابوهریره‌ﷺ در اسلام و مصاحبت وی با رسول خداﷺ. بنابراین ابوریه چگونه به خود اجازه می دهد تا حقایق را دگرگون نماید و تاریخ واضح و روشن را تغییر دهد و بر انسانهای بی گناه افترا ببنند؟!

۵ ـ ابوریه می گوید: ابوهریره، فردی شکم پرست بود. هر روز در خانه پیامبرﷺ یا یکی از اصحاب غذا می خورد. از این بابت آنها از وی متنفر بودند.

این، یکی دیگر از اتهامات ابوریه نسبت به ابوهریره می باشد. اما اینکه ابوهریره‌ﷺ زیاد غذا می خورده، در هیچ روایت صحیحی نیامده است. به فرض اینکه چنین روایتی هم وجود داشته باشد، هرگز در عدالت و صداقت و منزلت ابوهریره‌ﷺ تأثیر منفی نخواهد گذاشت. زیرا در هیچ آیین و مذهبی خوردن زیاد، موجب از بین رفتن عدالت و باعث جرح نمی باشد و چیزی جز جسارت و پلیدی باطن، ابوریه را وادار به این تهاجم ناجوانمردانه علیه این صحابی بزرگوار رسول خداﷺ نکرده است.

اما اینکه وی همواره در خانه پیامبرﷺ یا یکی از اصحاب غذا می خورد، موضوعی است که قبلاً یادآوری نمودیم ابوهریره‌ﷺ جهت حفظ و نقل اخبار و احادیث رسول خداﷺ به قوتِ روزانه خود در خانه پیامبرﷺ یا یکی از اصحاب اکتفا می نمود.

چنانکه وقتی از طلحه بن عبیدالله‌ﷺ در مورد کثرت روایات ابوهریره‌ﷺ سؤال شد، گفت: هیچ شک و تردیدی ندارم که ابوهریره‌ﷺ از رسول خداﷺ چیزهایی شنیده که ما نشنیدیم و چیزهایی فهمیده که ما نفهمیدیم؛ زیرا ما، قومی غنی و دارای خانه و کاشانه بودیم و فقط صبح و شام نزد رسول خداﷺ می آمدیم. اما ابوهریره‌ﷺ فردی مسکین بود که نه خانه ای داشت و نه خانواده ای؛ لذا همه جا دستش در دست

رسول خداﷺ بود. بدین جهت او، از مسایلی آگاهی یافته است که ما، از آنها بی خبریم.[۱]

حق و حقیقت، این بود که بیان گردید؛ اما تحقیق علمی ابوریه، وی را بر آن داشته که این فضیلت را نوعی عیب محسوب نماید و از ابوهریرهؓ چهره گدایی ترسیم نماید که به خانه این و آن، رفت و آمد می کرد و چون او را از منزلی می راندند، به منزل دیگری مراجعه می نمود.. خداوند، دروغگویان را لعنت نماید. ابوریه می افزاید: بنابراین پیامبرﷺ به ابوهریرهؓ گفت: (زر غبا تزدد حبا) یعنی: «کمتر ملاقات کن تا بیشتر مورد محبت قرار بگیری».

این، افترایی است که با توضیحاتی که خود ابوریه، داده است، دفع می شود؛ زیرا پیامبرﷺ از ابوهریرهؓ پرسید: دیروز کجا بودی؟ ابوهریرهؓ جواب داد: نزد تعدادی از افراد خانواده ام رفته بودم.

البته حدیث فوق از نظر سند نیز به صحت نرسیده است. علامه سخاوی در این مورد می گوید: عقیلی گفته است: این حدیث از طریق فردی به نام طلحه و افراد دیگری که همچون وی ضعیف هستند، روایت شده است.

اگرچه بعضی از این طرق بعضی دیگر را تقویت می نمایند، اما به هر حال این روایت، خالی از ضعف نیست.[۲]

به فرض ثبوت حدیث فوق، هرگز رسول خداﷺ این سخن را تنها به ابوهریرهؓ نفرموده است؛ بلکه به حدود ده صحابی دیگر نیز آن را گفته است.

۱ـ البدایة و النهایة ۱۰۹/۸؛ ابن حجر می گوید: این روایت را امام بخاری و ابویعلی با اسناد حسن روایت کرده اند. (فتح الباری ۶۱/۷)

۲ـ المقاصد الحسنة ص۲۳۲

اما این پندار ابوریه که برخی از اصحاب از ابوهریره‌ﷺ تنفر داشتند، دروغی محض است؛ بلکه بر اساس دعای رسول خداﷺ، سایر صحابه و همچنین مسلمانان بعدی، ابوهریره‌ﷺ را دوست داشته و خواهند داشت.

۶ ـ ابوریه می نویسد: ابوهریره‌ﷺ بسا اوقات از شخصی، آیه ای سؤال می کرد که خودش آن را یاد داشت؛ وی، این کار را بدین خاطر می کرد که آن فرد، او را با خود به منزلش ببرد و به او غذا بدهد. این عمل را با جعفر بن ابی طالب انجام می داد و به همین جهت جعفر را بر ابوبکر، عمر، عثمان، علی و سایر اصحاب‌ﷺ ترجیح می داد.[۱]

باید توجه داشت که در این موضوع، چندین دروغ و افترا بهم آمیخته شده اند:

این مطلب که ابوهریره، آیه را می دانست و باز هم سؤال می کرد، در صحیح بخاری آمده است؛ ابوهریره‌ﷺ می گوید: (**إنی لأستقری الرجل...**) یعنی: من از شخصی می خواستم که مرا دعوت کند و غذا بدهد، اما او فکر می کرد از او درخواست قرائت قرآن نموده ام و از اینرو شروع به قرائت قرآن می نمود.

ابن حجر، سخن ابوهریره‌ﷺ را اینگونه شرح داده است. سپس ابن حجر می افزاید: توضیح این مطلب در روایت ابن نعیم در (**الحلیة**) به نقل از ابوهریره‌ﷺ چنین آمده است: باری ابوهریره‌ﷺ، عمرﷺ را دید و به وی گفت: (**أقرنی**) یعنی: مرا دعوت کن. عمرﷺ تصور نمود که منظورش قرائت قرآن است؛ لذا تعلیم قرائت به وی را شروع نمود و به او خوراک نداد. ابوهریره‌ﷺ می گوید: من از وی غذا خواستم.[۲]

۱ـ ص ۱۵۵

۲ـ فتح الباری:۶۱/۷

اما تعریف ابوهریره‌ﷺ از جعفرﷺ بدین جهت بود که هرگاه وی از جعفرﷺ درخواست میزبانی می کرد، جعفرﷺ او را به خانه می برد و غذا می داد. چنانچه ابوهریره‌ﷺ می گوید: او، مرا به خانه اش می برد و به او غذا می داد.

به همین دلیل است که ابوهریره‌ﷺ در مورد وی می گوید: او، بهترین فرد برای مساکین بود. چنین رویه ای از جعفرﷺ هیچ بعید نیست؛ زیرا مهمان نوازی و سخاوت جعفرﷺ بویژه نسبت به مساکین مشهور است. تا جایی که رسول خداﷺ لقب ابوالمساکین را بر او نهاد.[۱]

آیا تعریف ابوهریره‌ﷺ از فردی که پیامبرﷺ او را ستوده و به وی لقب ابوالمساکین را داده، مایه ملامت است؟ پس اینکه ابوهریره‌ﷺ در مورد جعفرﷺ گفته است: «پس از رسول خداﷺ کسی بهتر از جعفرﷺ بر روی زمین قدم نگذاشته است»، به خاطر خصلت خاص جعفرﷺ یعنی مجالست و همکاری با مساکین، بوده و به هیچ وجه این دعای ابوریه که می گوید: ابوهریره، جعفر را بر ابوبکر و عمر برتر می دانست، صحیح نمی باشد.

حافظ ابن حجر نیز آنجا که سخن ابوهریره‌ﷺ را در تعریف جعفرﷺ نقل می کند، همین نظریه را ترجیح می دهد که تعریف ابوهریره‌ﷺ از جعفرﷺ بدین معنا نیست که او، به صورت مطلق جعفرﷺ را بهترین انسان بداند؛ بلکه بدین معناست که او بهترین فرد برای مساکین است.

۷ـ سپس ابوریه به نقل از ثعالبی و بدیع الزمان همدانی در مورد غذای مخصوصی به نام مضیره می گوید: ابوهریره‌ﷺ آن غذا را خیلی دوست داشت، تا آنجا که به وی می گفتند (شیخ المضیره). ابوریه در ادامه به سخنان عبدالحسین شرف الدین در مورد

۱ـ فتح الباری (۶۲/۷)

ابوهریره﵁ استدلال می نماید که گفته است: ابوهریره با علی﵁ نماز می گزارد و با معاویه﵁ غذا می خورد و می گفت: علی، داناتر است و غذای معاویه، چربتر می باشد.[۱]

باید گفت در کتاب خدا و در سنت رسول خدا ﷺ و در اصول شریعت، در این مورد، هیچگونه نهی و یا ممنوعیتی نیامده که انسان، نوع خاصی از غذا را دوست داشته باشد. حتی رسول خدا ﷺ که سید انبیاء و سرور زاهدان بود، شانه گوسفند و غذای ترید را دوست داشت. در اسلام همانطور که رهبانیت جنسی وجود ندارد، رهبانیت شکم نیز وجود ندارد. بنابراین چه اشکالی بر ابوهریره﵁ وارد می شود که غذای خاصی را دوست داشته است؟ آیا جرمی بزرگتر از این برای ابوهریره﵁ سراغ ندارید؟!

اما این سخن که وی نزد معاویه غذایی به نام مضیره می خورده و نماز را پشت سر علی می خوانده، مطلبی است که کتابهای شیعه و کتابهای ادبی مانند ثعالبی و همدانی که به صحت اخبار توجهی ندارند، نقل کرده اند.

آنچه ما به آن دست یافته ایم، این است که ابوهریره﵁ در مشاجرات بین علی و معاویه هیچ نقش و مداخله ای نداشته است.

۸ـ ابوریه به نقل از ابونعیم در کتاب **الحلیة** می گوید: ابوهریره﵁ در حال طواف بود و می گفت: آه از دست شکم؛ اگر سیرش کنم، نفس کشیدن برایم مشکل می گردد و اگر گرسنه اش نگه دارم، مرا دشنام می دهد و ناتوانم می گرداند.

در این تردیدی نیست که ابونعیم در زمان خود از حفّاظ بزرگ بوده است، اما در کتاب **حلیة الاولیاء** به ذکر روایات صحیح اکتفا نکرده و تعداد زیادی از روایات

۱ـ ص ۱۵۶- ۱۵۷

ضعیف و حتی موضوع و منکر را نیز آورده است که علما، ضعف آنها را خاطرنشان نموده اند؛ از جمله همین روایت. زیرا راوی آن «فرقد سبخی» است که ملاقات او با ابوهریره‌ﷺ ثابت نیست؛ ضمن اینکه مورد اعتماد هم نمی باشد.

به فرض اینکه این روایت، صحیح باشد، مگر چه سخن نادرستی در آن وجود دارد؟ انصافاً مگر ابوهریره‌ﷺ در مورد شکم، واقعیت را نگفته است؟ مگر نه اینکه هرگاه شکم سیر شود، نفس انسان تنگ می گردد و هرگاه گرسنه باشد، انسان ضعیف و سست می شود. آیا مگر شکم خود ابوریه چنین وضعیتی ندارد. شاید شکم ایشان در همه حال یکسان است؟

۹ـ ابوریه به نقل از **الحلیة** می گوید: ابوهریره‌ﷺ با کاروانی به جایی می رفت. آنها در مسیر راه، سفره پهن کردند تا غذا بخورند. کسی را نزد ابوهریره‌ﷺ فرستادند. ابوهریره‌ﷺ مشغول خواندن نماز بود؛ به قاصد گفت: من روزه هستم. آنها شروع به خوردن غذا کردند و هنوز تمام نکرده بودند که ابوهریره‌ﷺ آمد و با آنها شریک شد. حاضرین با تعجب به قاصد نگاه کردند. قاصد گفت: چرا به من نگاه می کنید؟ به خدا سوگند خودش گفت: روزه دارم.

ابوهریره‌ﷺ گفت: راست می گوید؛ من از رسول خداﷺ شنیدم که فرمود: «روزه رمضان و روزه گرفتن سه روز در هر ماه، روزه دهر محسوب می شود. من سه روز این ماه را در ابتدای ماه روزه گرفته ام و اکنون بر اساس رخصت الهی می خورم.[۱]

باید گفت: ابوریه، در جستجوی معایب ابوهریره‌ﷺ دچار اشتباه شده است. زیرا موارد ظرافت گویی و مزاح ابوهریره‌ﷺ را تشخیص نداده است. آیا ماجرای فوق غیر از این است که صرفاً بیانگر شوخ طبعی و مزاح ابوهریره‌ﷺ می باشد؟

۱ـ ص ۱۵۸ به نقل از البدایة و النهایة (۱۱۲/۸)

ابوهریره‌ﷺ در این موضوع خاص مرتکب چه گناهی شده که ابوریه درصدد کشف آن است؟

گذشته از این، امام احمد در مسند خود، مورد مشابهی درباره ابوذرﷺ نقل کرده است که می ترسم اگر آن را نقل کنم، ابوریه با اطلاع از آن به جان ابوذرﷺ بیفتد و او را نیز مانند ابوهریره‌ﷺ مورد تاخت و تاز قرار دهد.

۱۰ـ ابوریه از کتاب (**خاص الخاص**) ثعالبی این سخن ابوهریره‌ﷺ را نقل کرده است که می گوید: از بوی حرارت نان، عطری بهتر استشمام نکرده ام و از کره ای که روی خرماست، سوارکار بهتری ندیده ام.[1]

به فرض اینکه روایت ثعالبی را حجت قرار دهیم و به فرض اینکه روایت فوق با سند صحیحی از ابوهریره‌ﷺ ثابت شود، چه چیزی درآن موجب طعن و خرده گرفتن بر ابوهریره‌ﷺ می شود؟ کدامین خردمند، این روایت را موجب کسر شأن ابوهریره‌ﷺ می داند؟

۷ـ شوخی و یاوه گویی

به زعم ابوریه، مورخین اتفاق نظر دارند که ابوهریره‌ﷺ شوخ و یاوه گو بوده است. وی سپس به تشریح معنی «**مهذار**» پرداخته و گفته است: یعنی پرحرفی و خالی بندی.

۱ـ ص۱۵۸

نقل اجماع توسط ابوریه مبنی بر یاوه گویی ابوهریره‌ﷺ، افترایی بیش نیست. حداقل ما چنین چیزی را از مورخین سراغ نداریم و از ابوریه می خواهیم تا در این مورد حتی یک روایت صحیح ارائه دهد.

ما همچنین از ابوریه می خواهیم که یکی از اصحاب، تابعین و یا مورخین قابل اعتماد را نام ببرد که ابوهریره‌ﷺ را به یاوه گویی متهم کرده باشد و گرنه برای همگان ثابت خواهد شد که ابوریه، دروغگویی است که با آبروی بندگان خدا بازی می نماید.

اما شوخ طبعی ابوهریره‌ﷺ از حُسن اخلاق وی سرچشمه می گرفت که خداوند، او را بدان آراسته بود.

مزاح و شوخی، در دین الهی هیچگاه ممنوع نبوده است. اما عکس آن یعنی تندخویی، امری ناپسند است. چنانکه خداوند به پیامبرش می فرماید: ﴿ وَلَوۡ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ ٱلۡقَلۡبِ لَٱنفَضُّواْ مِنۡ حَوۡلِكَ﴾ (آل عمران:۱۵۹)

یعنی: «اگر سخت و تندخو بودی، از اطرافت پراکنده می شدند».

از دیدگاه انسانهای بزرگوار، هیچگاه شوخ طبعی عیب شمرده نمی شود؛ حتی شخص رسول خداﷺ گاهی با یاران خود مزاح می نمود و در میان اصحاب نیز شوخ طبعان زیادی وجود داشتند که در چارچوب شریعت و اخلاق نیک، مزاح و شوخی می کردند که از آن جمله می توان ابوهریره‌ﷺ را نام برد. چنانکه وقتی امیر مدینه بود، گاهی سوار بر الاغ، از کنار مردم می گذشت و می گفت: راه را برای امیرتان باز کنید! گاهی بار هیزم بر دوش داشت و به شوخی می گفت: راه را برای امیرتان باز کنید!

ببین، چه تواضعی! چه عظمتی! ولی صد افسوس که حسودان و کینه توزان، درک نمی کنند. گاهی هنگامی که کسی بر سفره اش می نشست، می گفت: استخوان را برای امیر بگذارید. مهمان فکر می کرد که ابوهریره﵁ به او گوشت می دهد، اما وقتی غذا را می آوردند، متوجه می شد که غذا چیزی دیگر است!

باری جوانی آمد وگفت: من روزه داشتم و از روی فراموشی غذا خوردم. ابوهریره﵁ گفت: اشکالی ندارد؛ خداوند، تو را مهمان کرده است. سپس آن جوان گفت: نزد خانواده ام رفتم، آنها به من شیر دادند و من هم از آن نوشیدم. ابوهریره﵁ گفت: اشکالی ندارد. سپس آن جوان گفت: آب نوشیدم و با همسرم مقاربت کردم. ابوهریره﵁ گفت: مثل اینکه تو به روزه گرفتن عادت نداری!

از آنجا که ابوریه، جرمی دیگر برای ابوهریره﵁ سراغ نداشته، شوخیهای او را به عنوان جرم و جنایت نابخشودنی مطرح کرده است. ای کاش ابوریه که مدعی اتفاق نظر مورخین در مورد یاوه گویی ابوهریره﵁ می شود، به این عبارت مورخ مورد اعتماد جهان اسلام یعنی ابن کثیر، توجه می نمود که بعد از ذکر لطائف ابوهریره﵁ در مورد ایشان می گوید: کسی که از صداقت، حافظه، دیانت، عبادت، زهد و عمل صالح، بهره وافری داشت.[1]

همچنین ای کاش ابوریه در کنار آن اجماع دروغین و مورد ادعایش، این اجماع مورخین را هم نقل می کرد که می گویند: ابوهریره﵁ فردی شوخ طبع و اهل مزاح بوده است. شاید ابوریه می خواهد مصداق این آیه باشد که می فرماید: ﴿ وَمَن يُشَاقِقِ

۱ـ البداية و النهاية ۱۱۰/۸

﴿ٱلرَّسُولَ مِنۢ بَعۡدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ ٱلۡهُدَىٰ وَيَتَّبِعۡ غَيۡرَ سَبِيلِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ نُوَلِّهِۦ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصۡلِهِۦ جَهَنَّمَۖ وَسَآءَتۡ مَصِيرًا ١١٥﴾ (نساء: ۱۱۵)

یعنی: «و کسی که بعد از اینکه راه هدایت برایش آشکار گردید، با پیامبر به مخالفت بپردازد و راه غیر مؤمنان را در پیش بگیرد، ما او را به همان سو (که به دوزخ منتهی می شود) و دوستش داشته است، بر می گردانیم و او را به دوزخ می رسانیم و چه بد مسیری است».

امام بخاری در کتاب **الادب المفرد** از بکر بن عبدالله مزنی نقل نموده است که اصحاب رسول خداﷺ با خربزه یا هندوانه بازی می نمودند و آن را به سوی یکدیگر می غلطانیدند. اما وقتی که کار مهمی پیش می آمد، آنها را مردانی جدی می یافتی.[۱] بدون تردید ابوهریرهؓ نیز یکی از آنان بوده است؛ اما اگر از ابوهریرهؓ نیز بازی کردن با هنداونه نقل می شد، ابوریه از آن کوهی می ساخت.

همچنین امام بخاری در **الادب المفرد** از عبدالرحمن بن عوفؓ نقل می کند که اصحاب رسول خداﷺ انسانهای بی جانی نبودند؛ آنها در مجالس خود شعر می خواندند، از جاهلیت یاد می کردند و چون امر مهمی پیش می آمد، بقدری جدی و تیزبین می شدند که گویا چشمانشان از حلقه در می آمد.[۲]

همچنین امام بخاری در **الادب المفرد** از عبدالرحمن بن زیاد بن انعم افریقی روایت می کند که وی از پدرش نقل می نماید که در زمان معاویهؓ در جنگی دریایی بودیم. روزی قایق ما در کنار قایق ابوایوب انصاریؓ قرار گرفت؛ وقت نهار

۱ـ ص ۷۷

۲ـ ص ۱۴۶

فرا رسید. از ابوایوب خواستیم تا برای صرف نهار نزد ما بیاید. گفت: من روزه دارم، ولی چون دعوتم کردید، چاره ای جز پذیرفتن ندارم. زیرا از رسول خداﷺ شنیدم که فرمود: «حق مسلمان بر برادر مسلمانش شش چیز است؛ اگر یکی از آنها را ترک کند، حق واجبی را ترک کرده است: هنگام ملاقات سلام کند؛ دعوتش را اجابت نماید؛ عطسه اش را جواب دهد؛ اگر بیمار شد به عیادتش برود؛ وقتی از دنیا رفت، در تشییع جنازه اش شرکت کند و اگر از او درخواست نصیحت کرد، نصیحت نماید». می گوید: با ما در قایقمان فردی شوخ طبع بود که به یکی از همراهان که در سفره ما غذا خورده بود، گفت: جزاک الله خیراً و براً. وی، چند مرتبه این جمله را تکرار کرد. آن مرد عصبانی شد. سپس این شوخ طبع از ابوایوبﷺ سؤال نمود: نظرت در مورد کسی که به او جزاک الله خیراً و براً بگویی و او عصبانی شود، چیست؟

ابوایوبﷺ گفت: ما به چنین فردی که خیر و نیکی، او را اصلاح نمی کند، می گفتیم: شر، او را اصلاح می نماید.. آن صحابی شوخ طبع، فوراً رو به صحابی دیگر کرد و گفت: جزاک الله شراً و عراً. با این جمله، عصبانیت آن صحابی برطرف شد و خندید و گفت: تو هیچ وقت دست از شوخیهایت بر نمی داری. آن صحابی شوخ طبع گفت: خداوند، به ابوایوب انصاری جزای خیر دهد.[1]

اصحاب پیامبرﷺ، داری چنین اخلاقی بودند. پس کسی که به شوخ طبعی ابوهریرهﷺ خرده گرفته، در واقع یک امر مباح دینی را رد نموده است.

۱ـ ص ۲۳۸،۲۳۷

۸- مورد استهزا قراردادن ابوهریره ﷺ :

ابوریه می گوید:[۱] از آنجا که روایات ابوهریره، زیاد و گوناگون بود، روایاتش را نادر دانسته، ریشخند می نمودند. از ابورافع روایت است که مردی از قریش نزد ابوهریره آمد؛ وی، جامه ای فاخر به تن داشت و خرامان راه می رفت. او، به ابوهریره گفت: از پیامبر ﷺ احادیث زیادی شنیده ای؛ آیا در مورد جامه من نیز چیزی شنیده ای؟ ابوهریره گفت : از ابوالقاسم شنیدم که می گفت: شخصی از امتهای گذشته در جامه ای فاخر، خرامان راه می رفت؛ ناگهان خداوند، وی را به زمین فرو برد و تا روز قیامت در زمین فرو می رود. به خدا سوگند نمی دانم شاید آن فرد از قوم و طائفه تو باشد.

ابوریه این روایت را به ابن کثیر استناد داده، می گوید: از نوع سؤال آن فرد معلوم می شود که هدفش ریشخند بوده است، نه پرسش.

برای توضیح این موضوع باید به چند مورد توجه نمود:

۱ـ باید دانست که پرسشگر مورد نظر، نه صحابی بود و نه از تابعینی که شریعت و آداب آن را از اصحاب فرا گرفتند. وی، یکی از جوانان یاوه گوی قریش بود که انتظار نمی رود منزلت ابوهریره ﷺ را می دانسته باشد. همچنین آنچنان فردی هم نیست که گفته یا دیدگاهش درباره ابوهریره ﷺ مرجع یا منبع قابل استنادی باشد.

۲ـ جوان مرفهی به جامه فاخرش می نازید. طبیعتش، وی را بر آن داشت تا خطاب به ابوهریره ﷺ بگوید: آیا در مورد جامه من چیزی می دانی؟ ابوهریره ﷺ نیز حدیث پیامبر ﷺ را به خاطر داشت که فرمود: «شخصی از امتهای گذشته با جامه ای فاخر راه می رفت که خداوند، او را به زمین فرو برد».

۱ـ ص ۱۶۱

در بعضی روایات آمده[1] که جوان مغرور و یاوه گو، به ابوهریره رضی الله عنه گفت: آن جوانی که به زمین فرو رفت، اینطور راه می رفت؟ در همین حال پایش لغزید و نزدیک بود بشکند.

ابوهریره رضی الله عنه این آیه را خواند: ﴿ إِنَّا كَفَيْنَاكَ ٱلْمُسْتَهْزِءِينَ ﴿٩٥﴾ ﴾ (حجر:۹۵)

یعنی: «ما، تو را (از مکر و اذیت و آزار) استهزاکنندگان مصون می داریم».

این خود، بیانگر کرامت ابوهریره رضی الله عنه می باشد که خداوند از این جوان یاوه گو و متکبر انتقام گرفت.

۳ـ چنین ماجرایی توسط مردی نادان و سبک سر روی داد و اگر مورد دیگری وجود داشت، حتماً ابوریه ذکر می کرد، ولی با این حال او، این مطلب را عمومی و فراگیر می داند و می گوید: آنها، به احادیثش ریشخند می کردند.

بدین ترتیب ابوریه بار دیگر ثابت کرد که فردی هواپرست است که برای تأیید گفتار و پندار باطلش، به دنبال شبهه است، نه پژوهشگری که دنبال حقایق باشد.

۹ـ کثرت احادیث ابوهریره رضی الله عنه :

ابوریه، کثرت احادیث ابوهریره رضی الله عنه را که تعدادشان چنانچه در مسند بقی بن مخلد آمده، **۵۳۷۴** حدیث می باشد، مورد انتقاد قرار داده است. در حالی که اسناد تمام این روایات نزد محدثین مورد قبول نمی باشد. ابوریه از کثرت این احادیث تعجب نموده، می گوید: این ، در حالی است که ابوهریره رضی الله عنه سه سال بیشتر در مصاحبت رسول خدا صلی الله علیه وسلم نبوده است.

۱ـ دارمی ۱۱۶/۱ چاپ دمشق

قبلاً علت این موضوع را بیان کردیم و اکنون علاوه بر آن، مطلبی را که ابن کثیر نقل کرده، ذکر می کنیم:

زمانی که ابوهریرهؓ در مورد دفن حسن بن علیؓ با مروان بن حکم درگیر شد، مروان با خشم و غضب به وی گفت: مردم می گویند: احادیث زیادی به پیامبرﷺ نسبت می دهی در حالی که اندک زمانی پیش از وفات رسول خداﷺ، به ملاقات وی مشرف گشته ای؟ ابوهریرهؓ جواب داد: آری؛ سال هفتم هجری که پیامبرﷺ در خیبر بود، به آن حضرتﷺ پیوستم. من در آن زمان سی سال داشتم. نزد پیامبرﷺ اقامت گزیدم تا اینکه وفات نمود. در آن زمان من تنگدست بودم. همیشه با او نماز می گزاردم و در رکابش به حج و جهاد می رفتم. به خدا سوگند، از همه نسبت به احادیث آن حضرتﷺ آگاهتر بودم. بسیاری از قریشیان و انصار که سابقه ای طولانی در اسلام داشتند، بخاطر ملازمتی که من با پیامبرﷺ داشتم، برای اطلاع از سخنان و احادیث ایشان به من مراجعه می کردند. حتی عمر، عثمان، علی، طلحه و زبیرؓ به خدا سوگند هیچ حدیثی در مدینه بر من پنهان نبود؛ همین طور از وضعیت هر کسی که خدا و رسول را دوست داشت یا نزد رسول خداﷺ دارای منزلتی بود، اطلاع داشتم. چنانچه می دانم که ابوبکرؓ یار وفادارش بود و می دانم که برخی از افراد را از مدینه تبعید کرد. (منظورش پدر مروان بود). سپس به مروان گفت: هر چه در این زمینه یا امثال آن می خواهی از من سؤال کن. چون علم و سخنان گفتنی زیادی نزد من وجود دارد. راوی می گوید: از آن به بعد، مروان از درگیر شدن با ابوهریرهؓ اجتناب می ورزید.

در روایت دیگری آمده که ابوهریرهؓ به مروان گفت: من، به اختیار و خواست خود هجرت نموده و اسلام آورده ام و شدیداً به پیامبرﷺ علاقمند گشتم. اما شما

اهالی مکه که در مرکز دعوت بودید، داعی دین را از سرزمین خود بیرون کردید؛ او و یارانش را شکنجه نمودید و در آن زمان که مسلمان شدن، برای شما سخت و ناخوشایند بود، دیرتر از من اسلام آوردید.. بدین سان مروان پشیمان شد.[۱]

طبیعی است وقتی کسی از خانه و کاشانه خود به قصد فراگیری علم، به رسول اللهﷺ ملحق شود، از هر فرصتی استفاده نموده، حداکثر وقت و تلاش خود را صرف فراگیری علم می کند.

در مورد برخی از شاگردان که دوران شاگردی و همنشینی آنها با استادشان، چندان طولانی هم نبوده، می خوانیم که مرجع مورد اعتماد تمام اخبار و جزئیات زندگی استاد خود شده اند؛ در حالی که این معلومات از دید شاگردان ارشدی که سالها نزد استاد بوده اند، پنهان مانده است. بنابراین چه چیزی در این موضوع تازگی دارد؟ مهم صداقت است که هیچیک از اصحاب و تابعین در صداقت ابوهریرهرضی الله عنه تردید نداشت. این است گواهی درست تاریخ، اما تمام آنچه ابوریه مبنی بر تکذیب و تردید اصحاب نسبت به روایات ابوهریرهرضی الله عنه نقل نموده است، دروغهایی برگرفته از کتابهایی است که انسان شرم دارد آنها را مصادر علمی بنامد.

در اینجا مختصراً به تشریح برخی از پندارهای نادرست ابوریه می پردازیم:

۱ـ ابوریه می گوید: عمررضی الله عنه، ابوهریرهرضی الله عنه را شلاق زد و گفت: تو، احادیث زیادی به رسول خداﷺ نسبت می دهی.

نخست ما از ابوریه می خواهیم آن روایت را از یک کتاب علمی مورد قبول ثابت نماید، نه از کتابهای ادبی ای که حق و ناحق را جمع می کنند و نه از کتابهای اهل بدعت که عداوتشان نسبت به ابوهریرهرضی الله عنه بر هیچکس پوشیده نیست.

۱ـ البدایة و النهایة(۱۰۸/۸)

گفتنی است با وجودی که ابوریه معمولاً روایاتش را با ذکر منبع بیان می کند، منبع این روایت را بیان نکرده است.[۱]

۲ـ همچنین به گمان وی، عمرﷺ، ابوهریرهﷺ را به تبعید به سرزمین خودش یا سرزمین «قرده» تهدید نموده است.

نباید فراموش کرد که عمرﷺ، تنها ابوهریرهﷺ را از روایت حدیث منع نکرد. البته ثابت نیست که وی را به تبعید از مدینه تهدید کرده باشد. زیرا در آن زمان چنین مجازاتی رایج نبود. قبلاً عملکرد عمرﷺ را در این باره و نیز نظرش را در مورد نوشتن احادیث بیان کردیم.

ابوریه می گوید: عمرﷺ به ابوهریرهﷺ گفت: «تو را به سرزمین قرده تبعید خواهم نمود».

این، تلبیس و حقه بازی ابوریه را می رساند. زیرا عبارت ابن کثیر در این باره چنین است: **(قال عمر لكعب الأحبار: لتتركن الحديث (عن الاول) أو لألحقنك بأرض القردة).**[۲] یعنی: «عمرﷺ به کعب احبار گفت: از نقل روایات و اخبار بنی اسرائیل باز آی، و گرنه تو را به سرزمین قرده تبعید می کنم».

علاوه بر آن، ابن کثیر رحمه الله، ضمن اینکه نهی عمرﷺ در مورد ابوهریرهﷺ را نقل می کند، می افزاید: نهی عمرﷺ محمول بر احادیثی است که احتمال داشت مردم از آنها برداشت دیگری داشته باشند یا فکر می کرد شاید ابوهریره به خاطر کثرت روایاتی که نقل می کند، دچار خطا گردد؛ اما پس از اینکه مسأله، برایش

۱ـ چنین به نظر می رسد که این روایت را از اسکافی نقل کرده؛ همچنانکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده است۱/ ۳۶۰

۲ـ البدایة و النهایة ۱۰۸/۸

روشن گردید به ابوهریره﵁ اجازه داد که حدیث، روایت کند. چنانچه ابن اثیر نیز مطلبی دارد که مؤید این نظریه است.

۳ـ ابوریه می گوید: صحابه، ابوهریره را به کذب متهم نمودند و عملکرد وی را نپسندید. بویژه عائشه، ابوبکر، عمر، عثمان و علی﵃. سپس ابوریه می افزاید: این نظریه ابن قتیبه می باشد که در کتاب **تأویل مختلف الحدیث** ارائه داده است.

گفتنی است: ابوریه در انتساب این نظریه به ابن قتیبه دروغ می گوید. زیرا ابن قتیبه، این نظریه را از طرف «نظّام» و امثال او نقل نموده و سپس خود، در مقام پاسخگویی و دفاع از ابوهریره﵁ سخن گفته است.

خوشبختانه کتاب **تأویل مختلف الحدیث** یک نسخه ندارد که صرفاً در دسترس ابوریه قرار داشته باشد تا بتواند به وی افترا ببندد و نظری را که ابن قتیبه از نظّام نقل کرده است، به خود ابن قتیبه نسبت دهد. این کتاب در دسترس تمام علمای اسلام، قرار دارد. من در شگفتم که چگونه کسی که خود را مبتکر تحقیق علمی بی نظیری می داند، جرأت می کند مرتکب چنین دروغ آشکاری بشود؟

واقعاً ابوریه با این عمل خود روی دروغگویان و تحریف کنندگان تاریخ و حتی مستشرقین را سفید کرده است. **لاحول و لا قوة الا بالله.**

ما، ابوریه و تمام کسانی را که علیه ابوهریره﵁ جسارت می کنند، به مبارزه علمی طلبیده، از آنها می خواهیم اگر می توانند، نص ثابت و صحیحی بیاورند که بیانگر تکذیب ابوهریره﵁ توسط ابوبکر یا عمر یا عثمان یا علی یا عائشه و یا یکی دیگر از اصحاب پیامبرﷺ باشد. بطور قطع چنین نصی ارائه نخواهند داد و این آرزو را با خود به گور خواهند برد.

اما اگر از کتابهایی مانند عیون الاخبار و بدائع الزهور و از راویانی مانند ابن ابی الحدید و اسکافی و متهمینی مانند نظام و امثالش عبارتی نقل کنند، در میدان علم و نزد علما، چنین عبارتی فاقد ارزش علمی است.

بدون تردید، عائشه رضی الله عنها گاهی از احادیث ابوهریره‌ﷺ اظهار بی اطلاعی می کرد، اما وقتی ابوهریره‌ﷺ به آن بانوی بزرگوار می گفت: شما درون خانه بودید و من همه جا در رکاب رسول اللهﷺ بودم، عائشه صدیقه رضی الله عنها، با ادب و احترام می پذیرفت و می گفت: شاید این طور باشد و بدین ترتیب در مقابل سخن حق، مؤدبانه و محترمانه تسلیم می گردید. چیزی که ابوریه و امثالش از آن محروم هستند.

در مورد اعتراض عائشه به ابوهریره پیرامون موضوع مهراس، قبل از این توضیح دادیم که معترض، عائشه نبوده، بلکه فردی به نام ـ قین اشجعی ـ از یاران عبدالله بن مسعودﷺ بوده است.

همین طور اعتراض عائشه به ابوهریره در مورد روزه گرفتن جنب و اذعان ابوهریره‌ﷺ به اینکه عائشه رضی الله عنها به علت آنکه در خانه رسول خداﷺ بوده، از وی در این مورد آگاهتر می باشد و بیان می کند که این حدیث را از کسی دیگر شنیده است. با وجود این، برخی از فقها، تابعین و مجتهدین به روایت ابوهریره‌ﷺ تمسک جستند و بر اساس آن فتوا دادند.

۴- ابوریه، از ابن کثیر نقل می کند که زبیرﷺ در مورد احادیث ابوهریره‌ﷺ گفت: راست و دروغ، با هم درآمیخته است.

باید گفت: ابوریه در نقل سخن زبیرﷺ، روش اهل کتاب را در پیش گرفته است. چنانچه خداوندﷻ درباره آنان می فرماید: ﴿أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ ٱلْكِتَٰبِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ﴾ (بقره:۸۵)

یعنی: «آیا به بخشی از (دستورات) کتاب (آسمانی) ایمان می آورید و به بخش دیگر آن کفر می ورزید؟»

ابن اثیر، سخن زبیرﷺ را اینگونه نقل نموده که عروه به پدرش زبیرﷺ گفت: اینکه می گویی: «راست و دروغ، با هم درآمیخته است»، معنایش چیست؟ زبیرﷺ گفت: در اینکه ابوهریرهﷺ احادیث را از پیامبر خداﷺ شنیده است، تردیدی ندارم. اما برخی از آنها را فهیمده و برخی را نفهمیده است..

شما به این روایت توجه نمایید. آیا واقعاً زبیرﷺ، ابوهریرهﷺ را آنطور که ابوریه گمان می برد، تکذیب کرده یا او راتصدیق نموده است؟

اینکه زبیرﷺ می گوید: ابوهریرهﷺ واقعاً سخنان پیامبرﷺ را روایت می کند، اما برخی را نمی فهمد، آیا این سخن زبیر، هیچ ارتباطی به عدم صداقت و امانت ابوهریرهﷺ دارد؟

۵ ـ ابوریه می گوید: ابن مسعودﷺ این نظریه ابوهریرهﷺ را که گفت: (**من غسل میتاً فلیغسل و من حمله فلیتوضأ**)[1] شدیداً رد نمود و گفت: ای مردم! شما با دست زدن به مردگانتان پلید نمی شوید. ابوریه این مطلب را از ابن عبدالبر در کتاب **جامع بیان العلم** نقل کرده است.

۱ـ یعنی: «کسی که جنازه ای را غسل دهد، باید خودش هم غسل نماید و هر کس، جنازه ای را حمل کند، وضو بگیرد».

این هم یکی دیگر از مواردی است که بیانگر خیانت علمی و تحریف حقائق، توسط این مرد می باشد. ابن عبدالبر در کتاب خود فصلی در مورد اختلافات فقهی علما و صحابه با یکدیگر در برخی مسائل آورده و مثالهایی نیز ذکر کرده است؛ از جمله: موضعگیری ابوبکرﷺ در مقابل همه صحابه در مسأله قتال با مرتدین و موضعگیری عائشه رضی الله عنها در برابر ابن عمرﷺ در مسأله عذاب میت به خاطر گریه نمودن خانواده اش که عائشه فرمود: ابوعبدالرحمن در این مسأله دچار اشتباه شده است و نیز موضعگیری ابن مسعودﷺ در مقابل ابوموسی و سلمان بن ربیعه رضی الله عنهما در مسأله میراث و همچنین موضعگیری ابن مسعودﷺ در مقابل ابوهریرهﷺ در مسأله غسل میت.

بدون تردید اختلاف نظر پیرامون مسائل فقهی، امری طبیعی است. بنابراین در این مسئله، ابن مسعودﷺ، فتوای ابوهریرهﷺ را رد کرد. با این حال بسیاری از فقها به فتوای ابوهریرهﷺ عمل نموده و برخی، غسل را بعد از تغسیل میت، واجب و برخی مستحب دانسته اند.

۶ ـ ابوریه، تحقیق علمی و بی نظیرش را با این سخنان خاتمه می دهد: از ذکر یکایک انتقادات و اشکالات صحابه پیرامون احادیث ابوهریره به خاطر عدم گنجایش کتاب، خودداری می کنم.

این هم دروغ و بهتان دیگری است. چون وی، تمام آنچه را در مورد ابوهریرهﷺ گفته شده، بررسی نموده و حتی از کتابهای ادبی که در این زمینه ارزش علمی ندارند، دریغ نکرده است. پس چه چیزی در این زمینه باقی مانده که وی از ذکر آن، صرف نظر کرده است؟

در اینجا لازم می دانم به صورت مختصر جملاتی پیرامون رد ابوهریره رضی الله عنه توسط برخی از صحابه بنویسم. معمولاً ابوهریره رضی الله عنه بدون هیچ گونه توجیه وتأویل، به ظاهر احادیث رسول خدا صلی الله علیه وسلم عمل می نمود و صحابه به خاطر برداشت متفاوت، با وی مخالفت می کردند.

این مسأله، میان صحابه به کثرت اتفاق می افتاد. چنانکه از بررسی اخبار و احوال عمر، علی، ابن مسعود، ابن عمر، ابوموسی، عائشه و معاذ رضی الله عنهم و... این نکته کاملاً روشن می گردد. ابن عبدالبر در کتابش **جامع بیان العلم** فصل مستقلی، به این مسأله اختصاص داده است. این، کاملا عادی است که اهل علم، سخنان یکدیگر را در مواردی رد می نمایند و البته این عملشان، به معنای ردِ صداقت، امانت و یا دیانت یکدیگر نمی باشد.

ابن قیم نیز در **اعلام الموقعین** و کتابهای دیگر، موارد زیادی از این قبیل ذکر کرده است. ابوهریره رضی الله عنه یکی از مفتیان بزرگ صحابه بود که تعداد زیادی از فتواهایش جمع آوری شده است.

۷ـ ابوریه بعد از فراغت از افتراها و دروغهای خود در مورد تکذیب ابوهریره رضی الله عنه توسط صحابه، روایت نادرست دیگری منسوب به ابوحنیفه رحمه الله را دستاویز خود قرار می دهد و ادعا می کند که ابوحنیفه رحمه الله، از احادیث ابوهریره رضی الله عنه استدلال نمی کرده است.

ما می دانیم که بطور قطع نسبت دادن این روایت به امام ابوحنیفه رحمه الله درست نیست. بلکه فقه حنفیِ منقول از امام ابوحنیفه مملو از احکامی است که بر اساس احادیث ابوهریره رضی الله عنه استنباط شده اند. این سخن ابوریه در مورد فقهای حنفی که آنها به فقاهت ابوهریره رضی الله عنه اعتقاد ندارند، سخنی است که از علم و منطق فاصله

دارد. ما در بحثمان در رد احمد امین توضیح دادیم که تمام فقهای حنفی در مورد فقاهت ابوهریره‌ﷺ اتفاق نظر دارند، جز افرادی مانند عیسی بن أبان و امثال وی.[۱]

۸ ـ ابوریه می گوید: این عمل ابوهریره‌ﷺ و اصحاب دیگر مانند انس، معاذ و عبدالله بن عمرﷺ که از بزرگان صحابه، حدیث روایت می کردند و آن را به پیامبرﷺ نسبت می دادند، نوعی تدلیس بود. سپس به ذکر دیدگاههای علما پیرامون تدلیس و مدلّسین می پردازد.

بطور قطع این عمل ابوریه، خود، تدلیس بسیار زشتی است!

روایت صحابی از صحابی دیگر و نسبت دادن آن به رسول خداﷺ به هیچ وجه تدلیس نیست؛ بلکه ارسال است و بنابر اجماع علمای حدیث، مرسل صحابی مقبول می باشد. زیرا صحابی از صحابی دیگر نقل می کند، نه از کسی دیگر و تمام اصحاب، عادل و راستگو هستند.

اما روایت صحابی از تابعی، نه معقول است و نه منقول. پس این ادعای ابوریه که این عمل صحابه را تدلیس نامیده و به نقل اقوال علما پیرامون تدلیس و مدلّسین پرداخته است، خودش، تدلیس به معنای واقعی کلمه می باشد.

۹ـ ابوریه، بر این باور است که ابوهریره‌ﷺ به خود اجازه داده است تا در مواردی که سبب تحلیل حرام و یا تحریم حلال نمی شود، احادیثی را جعل نماید. ابوریه به پندار خود برای اثبات ادعایش به احادیث مرفوعی استدلال کرده که از ابوهریره‌ﷺ روایت شده است؛ مانند: (**إذا لم تحلّوا حراماً و لم تحرموا حلالاً و أصبتم المعنى فلا بأس به**) یعنی: « هرگاه حرامی را حلال و حلالی را حرام نکردید و معنی را رساندید،

۱ـ شمس الائمه سرخسی در این باره بحث مفصلی دارد که بیانگر دیدگاه ائمه احناف و اعترافشان به عدالت، ضبط و حفظ ابوهریره‌ﷺ می باشد.

مشکلی نیست». همچنین روایت دیگری بدین مضمون که: هر کس سخنی بگوید که مورد پسند خدا باشد، گویا من آن را گفته ام، اگر چه آن را نگفته باشم.

این نوع احادیث را ائمه حدیث کاملا بررسی نموده و جعل کنندگان و راویان ضعیف آنها را شناسایی کرده اند و به هیچ وجه نسبت دادن آنها به ابوهریره‌ﷺ درست نیست.

شگفت اینکه ابوریه یکی از این احادیث را به ابن حزم نسبت داده است. در حالی که خود ابن حزم مفصلاً در مورد جعل کننده آن، سخنان تندی گفته است.

حال این عملکرد ابوریه را چه بنامیم؟ غیر از این است که وی درصدد فریفتن کسانی برآمده است که از علم حدیث اطلاعی ندارند.

۱۰ـ درجایی دیگر ابوریه، مدعی شده است که ابوهریره‌ﷺ احادیث را از کعب احبار می گرفت و به رسول خداﷺ نسبت می داد.

این مورد نیز یکی از ادعاهای دروغین ابوریه می باشد که بر اساس حدس و گمان و تحریف نصوص، شکل گرفته است.

ابوریه می گوید: علمای حدیث در مورد روایت اکابر صحابه از اصاغر، روایت ابوهریره و عبادله[1] و معاویه و انس از کعب احبار را ذکر کرده اند.

از این عبارت ابوریه چنین بر می آید که آنها، حدیث رسول اللهﷺ را از کعب فرا می گرفتند و این، دروغی است خنده آور. زیرا کعب، دوران پیامبرﷺ را در نیافته است. پس چگونه اصحاب پیامبرﷺ احادیث آن حضرتﷺ را از او نقل می کرده اند؟ البته صحابه از کعب و علمای دیگر اهل کتاب که مسلمان شدند، اخبار و تاریخ امتهای گذشته را روایت می کردند و رسول خداﷺ در این مورد

۱ـ منظور، عبدالله بن مسعود، عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر می باشد. (ویراستار)

فرموده است: (لاتصدقوا أهل الکتاب و لاتکذبوهم) یعنی: «اهل کتاب را نه تکذیب کنید و نه تصدیق».

اخبار اهل کتاب به خاطر پند و عبرت روایت می شوند، نه اینکه بر قرآن و مباحث آن ترجیح داده شوند. بلکه قرآن همواره برتر و فراتر از آنها می باشد.

ابوریه می افزاید: کعب، همواره از ابوهریره‌ﷺ تجلیل می نمود و اظهار می داشت که ابوهریره‌ﷺ با وجود اینکه تورات را نخوانده است، از مطالب آن آگاهی دارد.

این نکته اگر چنانچه به صحت برسد، مورد خاصی در آن نیست. زیرا بسیاری از مردم، اخبار را از مجالس و محافل می شنوند، بدون اینکه کتابی بخوانند.

ابوریه بدین سان دلایل علمی خویش راعرضه می کند و می کوشد تا در ذهن خواننده این مطلب را بنشاند که ابوهریره‌ﷺ احادیث را از کعب می شنیده و به رسول اکرمﷺ نسبت می داده است.

یکی از دلایل جالب توجهی که ایشان در جایی دیگر ذکرکرده است، روایت مسلم از بسر بن سعید است که گفته: از خدا بترسید و در مورد احادیث دقت نمایید. به خدا سوگند ما با ابوهریره‌ﷺ می نشستیم. او از پیامبرﷺ برایمان روایت می کرد و همینطور از کعب احبار و سپس بر می خاست. من از برخی از کسانی که با ما بودند، می شنیدم که حدیث رسول اللهﷺ را به کعب و سخن کعب را به رسول اللهﷺ نسبت می دادند. از خدا بترسید و در مورد احادیث دقت نمایید.

خواننده ای که اندکی سواد داشته باشد، مفهوم این عبارت را به خوبی درک خواهد کرد که در آن هیچگونه اتهامی متوجه ابوهریره‌ﷺ نیست.

در این روایت بسر بن سعید از قومی سخن می گوید که احادیث ابوهریره رضی الله عنه را می شنیدند. سپس روایات وی از رسول خدا ﷺ و از کعب احبار را خلط می کردند. بنابراین کسانی که سخنان کعب را به رسول خدا ﷺ نسبت می دادند، برخی از شنوندگان ابوهریره رضی الله عنه بودند نه خود ابوهریره رضی الله عنه.

اما صاحب تحقیق علمی بی نظیر، این موضوع را به عنوان دلیل دروغگویی ابوهریره که از کعب می شنید و به پیامبر ﷺ نسبت می داد، ذکر کرده است. به نظر شما علت این سوء برداشت، نادانی است یا بی دینی و یا بی حیایی و جسارتی که نه از خداوند، شرم می کند و نه از تاریخ و نه از خوانندگان باهوش؟!

یکی دیگر از تلبیسهای ابوریه در این مورد، روایتی است که مسلم به نقل از ابوهریره رضی الله عنه روایت می کند. ابوهریره رضی الله عنه در ابتدای این روایت، می گوید: پیامبر ﷺ دستم را گرفت.. وی، سپس حدیثی در مورد آفرینش آسمانها بیان می کند.. ابوریه از بخاری و ابن کثیر نقل می کند که ابوهریره رضی الله عنه این روایت را از کعب شنیده است.

ابوریه با بیان این نکته تصور نموده است که جمهور مسلمانانِ معتقد به صداقت ابوهریره را دچار چالش می کند. در حالی که اگر وی اندکی شعور داشت، پی می برد که بخاری و ابن کثیر، قصد متهم نمودن ابوهریره رضی الله عنه را نداشته اند و اصلاً معنای سخن آنان چیزی دیگر است.

قبلاً تحلیل این دو بزرگوار از مقام ابوهریره رضی الله عنه را بیان نمودیم که چگونه به صداقت، تقوا و امانت علمی و دینی وی اعتراف نموده اند.

علامه معلمی یمانی در کتاب (الأنوار الکاشفة) در این باره به تفضیل سخن گفته است.[1]

۱- ۱۸۸-۱۹۲

۱۰ـ گرایش ابوهریره ﷺ به بنی امیه:

ابوریه در این موضوع تمام دشنامها و ناسزاهای موجد در کتب اهل بدعت علیه ابوهریره ﷺ را جمع آوری نموده و چنین پنداشته که وی به مطالبی دست یافته که هیچکس تاکنون به آنها دست نیافته است.

بدین ترتیب از آن جهت که قلبش از بغض و عداوت ابوهریره ﷺ مملو می باشد، از نقل قول اهل بدعت در زمینه وارد کردن اتهام به اصحاب بزرگ مبنی بر بستن افترا به رسول خدا ﷺ به خاطر جلب رضایت معاویه ﷺ دریغ نکرده است.

نباید فراموش کرد که ما اکنون در عصری زندگی می کنیم که برانگیختن اختلافات گذشته چندان خوشایند به نظر نمی رسد و کسی که چنین می نماید، او را تفرقه اندازی می دانیم که در راستای ایجاد تفرقه و دودستگی تلاش می کند. آن هم در عصری که دلیلی برای تفرقه و جدایی و ایجاد تنش بین اهل سنت و شیعه و فرق دیگر اسلامی وجود ندارد.

اما ابوریه به خاطر نشر کتابش در میان شیعیان و تظاهر به شیعه بودن، به ایراد اتهام به اصحابی پرداخته که از سوی شیعیان مورد اتهام هستند.

آری! ابوریه جهت نشر کتابش آزاد است هر راهی که می خواهد انتخاب نماید، اما اجازه ندارد که عملکرد خود را تحقیق جامع و بی نظیر بنامد.

اگر تازه کردن دروغها و افتراها بر ضد یاران رسول خدا ﷺ و اعتماد به کتابهایی که مؤلفینشان به صداقت و دقت شهرت ندارند یا اینکه به عداوت شدید علیه برخی از صحابه بویژه ابوهریره ﷺ معروفند، تحقیق بی نظیر علمی نام دارد، پس این علم و این تحقیق بر ابوریه مبارک باد. گمان نمی کنم برادران خردمند شیعه در اختلافاتشان چنین فردی را حَکَم قرار دهند و در برابر اهل سنت به نظریات وی

استدلال کنند؛ چه بسا یک فرد جاهل، نادان و مغرور نه تنها برای خود دردسر ایجاد می کند بلکه برای دیگران نیز موجب شر و ناراحتی می گردد. گفته شده که: (ذوالوجهین لایکون عندالله وجیها).[1] یعنی: «انسان دو رو، نزد خدا آبرویی ندارد».

آنچه ما به آن اعتماد داریم، این است که ابوهریره‌ﷺ از دوستداران اهل بیت رسول اللهﷺ بوده و در فضیلت حسن و حسین رضی الله عنهما چندین حدیث روایت کرده است و با مروان در مدینه به خاطر دفن حسنﷺ در کنار جدش رسول خداﷺ درگیر شد که اثرات این درگیری تا وفات ابوهریره‌ﷺ میان او و مروان احساس می شد. ابوهریره‌ﷺ در روز حادثه شهادت عثمانﷺ، مانند علی و حسن و حسینﷺ از عثمانﷺ دفاع نمود. ضمن اینکه وی، با تمام وجود به نشر و گسترش سنت و خدمت به دین روی آورده بود و از شرکت در فتنه ای که بین علیﷺ و معاویه‌ﷺ اتفاق افتاد، مانند بسیاری از صحابه، اجتناب ورزید و ترجیح داد تا در مشاجرات مسلمانان دست نداشته باشد و همین رویه را مورد پسند خدا می دانست.

این، موضع ابوهریره‌ﷺ در قبال اختلافات بود و هرکس غیر از این را بگوید، دروغ گفته و به نفاق و جهل و سوء نیت دچار شده است.

از آنچه تاکنون در مورد ابوهریره‌ﷺ گفتیم، به نتایج ذیل دست می یابیم:

۱ـ ابوهریره‌ﷺ صحابی ای است که بیشترین روایات را از رسول خداﷺ نقل کرده است؛ او، از زمانی که اسلام آورد و مصاحبت رسول خداﷺ را اختیار کرد، به

۱- بر سر زبانها، چنین مشهور است؛ سیوطی آن را در جامع الصغیر با این لفظ ذکر کرده است: (ذوالوجهین فی الدنیا یأتی یوم القیامة و له وجهان من النار)؛ یعنی: «آدم دو رو در دنیا، روز قیامت در حالی می آید که دو چهره از آتش دارد». سیوطی آن را حسن قرار داده و مناوی آن را ضعیف دانسته است.

حفظ احادیث و جستجوی اخبار پیامبرﷺ قبل از هجرت پرداختریال به دنبال این تلاشهای مداوم به چنان ذخیره ای از احادیث دست یافت که برای هیچ صحابی دیگری چنین توفیقی حاصل نشد. گرچه در بدو امر برخی از احادیثی که بیان می کرد، سؤال برانگیر بود و برخی، از کثرت روایاتش شگفت زده شده بودند، اما نهایتاً همگی اعتراف نمودند که وی نسبت به روایت و حفظ احادیث از مقام بالایی برخوردار می باشد و در این زمینه از همه سبقت گرفته است و در صداقتش تردید نکردند.

در اینجا به ذکر دو ماجرا می پردازیم که میان ابوهریرهرضی الله عنه و برخی از کسانی که از کثرت روایات وی شگفت زده شده بودند، اتفاق افتاده است. پیشتر جواب قانع کننده ابوهریره به عائشه را در این زمینه ذکر کردیم.

الف) ابن سعد[1] در طبقات خود از ولید بن عبدالرحمن نقل کرده است که ابوهریرهرضی الله عنه این حدیث را از رسول خداﷺ نقل نمود که: **(من شهد جنازة فله قیراط)** یعنی: «هر کس در نماز جنازه ای شرکت کند، به او یک قیراط پاداش می رسد».

ابن عمررضی الله عنه گفت: ای ابوهریره! ببین چه حدیثی بیان می کنی؛ تو احادیث زیادی از رسول خداﷺ روایت می نمایی؟ ابوهریرهرضی الله عنه دست ابن عمررضی الله عنه را گرفت و او را نزد عائشه رضی الله عنها برد و خطاب به عائشه گفت: آنچه را که در این زمینه از پیامبر خداﷺ شنیده ای به ابن عمر رضی الله عنه بگو.

عائشه رضی الله عنها، ابوهریرهرضی الله عنه را تأیید نمود. سپس ابوهریرهرضی الله عنه گفت: ای ابوعبدالرحمن! به خدا سوگند که غرس نهال و اشتغال در بازار، مرا به خود مشغول نساخته و از حضور در مجلس پیامبرﷺ باز نداشته بود.

۱- ۳۶۳/۷ چاپ بیروت

عبدالله بن عمرﷺ گفت: ای ابوهریره! تو از ما نسبت به احادیث رسول خداﷺ آگاهتر و حافظ تر هستی.

ب) ابن کثیر[1] در تاریخ خود از ابی الیسر بن ابی عامل نقل نموده که می گوید: من، نزد طلحه بن عبیدالله‌ﷺ بودم. مردی وارد شد و گفت: ای ابومحمد (طلحه)! به خدا سوگند ما نمی دانیم این یمنی (ابوهریره) از شما نسبت به احادیث رسول خداﷺ بیشتر آگاهی دارد یا اینکه چیزی را به پیامبرﷺ نسبت می دهد که از شخص آن حضرتﷺ نشنیده و یا اصلاً پیامبرﷺ نگفته است؟

طلحه‌ﷺ گفت: به خدا سوگند ما، هیچ تردیدی نداریم که ابوهریره‌ﷺ از پیامبرﷺ مطالبی شنیده است که ما نشنیده ایم و چیزهایی می داند که ما نمی دانیم. ما قومی غنی و دارای زن و فرزند بودیم؛ از اینرو فقط صبح و شام نزد رسول خداﷺ می رفتیم و سپس به منازلمان برمی گشتیم، اما ابوهریره‌ﷺ فردی مسکین بود و خانواده ای هم نداشت؛ لذا دستش در دست رسول خداﷺ بود؛ رسول اللهﷺ هر جا که می رفت، او نیز همراه آن حضرت بود.. ابن کثیر می گوید: ترمذی، روایتی همانند این را نقل کرده است.

این دو ماجرا که از طرق مورد اعتماد نقل شده اند، دهان کسانی همچون نظّام و ابوریه را که علیه ابوهریره‌ﷺ به طعن و تهمت گشوده می شود، می بندد.

۲ـ ابوهریره‌ﷺ تا زمان وفاتش (یعنی سال ۵۸ یا ۵۹ و یا ۶۰ هجری) به روایت احادیث پیامبرﷺ ادامه داد و در آن زمان اصحاب زیادی وجود داشتند. مسلمانان نیز به مسائل دین اهمیت می دادند و آگاه بودند و دولت اسلامی نیز مقتدر بود.

۱- ۱۰۹/۸

علمای جوان، همچون پروانه گرد اصحاب پیامبرﷺ حلقه می زدند و تشنگان علوم نبوت از راههای دور به قصد استفاده از ابوهریرهؓ نزد او می آمدند. چنانکه سرور بلامنازع تابعین یعنی سعید بن مسیب نیز در خدمت ابوهریرهؓ بود و با دختر ایشان ازدواج کرد و تا وفات ابوهریرهؓ، نزد آن بزرگوار بود. امام بخاری نقل کرده است: شاگردان ابوهریرهؓ اعم از اصحاب و تابعین، بیش از هشتصد نفر بوده اند. این رقمی است که تعداد شاگردان سایر اصحاب به آن نمی رسد و خود، بیانگر آنست که ابوهریرهؓ، در بین صحابه و تابعین و دانشمندان زمان خود از مقام بسیار بالا و جایگاه رفیعی از صداقت و علم، برخوردار بوده است.

کسانی که از ویژگیهای آن نسل ممتاز یعنی اصحاب رسول خداﷺ و تابعین، اطلاع داشته و از صفات برجسته آنان اعم از صداقت گفتار، حق طلبی، باطل ستیزی، مبارزه با منکر، ایستادگی در برابر اهل بدعت و برخورد شدیدشان با منحرفین از سنت، آگاه باشند، به یقین می دانند که اگر آنها کوچکترین تردیدی در صداقت ابوهریرهؓ داشتند، هرگز در مقابل او ساکت نمی نشستند. حتی اگر ابوهریرهؓ دارای قدرت و جاه و مقام بود؛ در حالی که وی، هیچیک از اینها را نداشت.

۳ـ قبلاً بیان گردید که ابوهریرهؓ چگونه در برابر مروان که والی مدینه بود و حکومت، در دست امویها قرار داشت، در ماجرای دفن حسنؓ در کنار جدش رسول خداﷺ جبهه گیری نمود و با عصبانیت به مروان گفت: در کاری دخالت می کنی که به تو ربطی ندارد!

مروان، جهت ساکت کردن ابوهریرهؓ، بر کثرت روایات وی خرده گرفت. ابوهریرهؓ نیز پاسخ دندان شکنی به او داد.

آیا ممکن است فردی که در دیانت و صداقتش متهم است و با امویها همکاری دارد، چنین موضعی در برابر حاکم اموی مدینه اتخاذ نماید؟

۴ـ ابوهریره رضی الله عنه با وجود مشغولیت علمی و نشر سنت، مردی عابد، زاهد و بسیار ذاکر، نمازگزار و استغفارکننده بود. چنانکه ابن کثیر در تاریخ خود[1] از ابوعثمان نهدی نقل نموده که ابوهریره رضی الله عنه یک سوم شب را خودش بیدار می ماند و در یک سوم دیگر همسرش را بیدار می کرد و در یک سوم دیگر، فرزندش را بیدار می نمود.

همچنین روایت دیگری از ابوهریره رضی الله عنه نقل کرده است که می گوید: شب را به سه قسمت تقسیم نموده ام. بخشی برای تلاوت قرآن، بخشی برای خواب و بخشی برای یادآوری احادیث رسول خدا صلی الله علیه وسلم.

ابن کثیر از ابوایوب نیز نقل می کند که ابوهریره رضی الله عنه داخل منزلش چند جای نماز داشت و همواره هنگام ورود به خانه یا خروج از آن، در هر یک از این محلها نماز می خواند.

همچنین از عکرمه روایت شده که ابوهریره رضی الله عنه در هر شب دوازده هزار مرتبه تسبیح می گفت و می فرمود: من به اندازه گناهانم تسبیح می گویم.

به خدا سوگند که این، آخرین درجه عبادت و خداپرستی است.

از میمون بن ابومیسره نیز روایت شده که ابوهریره رضی الله عنه معمولاً صبحگاهان با فریاد می گفت: شب رفت و روز آمد؛ آل فرعون بر آتش عرضه شدند.. وی، شامگاهان می گفت: روز رفت و شب آمد؛ آل فرعون بر آتش عرضه شدند.

هر کس این سخن ابوهریره رضی الله عنه را می شنید، از آتش جهنم به خدا پناه می جست.

۱- البدایة و النهایة ۸/۱۱۰-۱۱۴.

همچنین می فرمود: بر هیچ فاجری به خاطر نعمتی که به وی داده شده است، رشک نبرید. زیرا آتشی در انتظار اوست که خداوند درباره آن می گوید: ﴿ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَٰهُمْ سَعِيرًا ﴿٩٧﴾ ﴾ (اسراء:۹۷) یعنی: «هر زمان که زبانه آتش (به سبب سوختن گوشت و استخوان جهنمیان) فروکش کند، (با تجدید گوشت و استخوانشان) بر زبانه آتش می افزاییم».

همچنین روایت شده که ابوهریره رضی الله عنه در سجده اش از زنا، سرقت، کفر و گناه کبیره به خدا پناه می برد. شخصی به او گفت: مگر تو هم از این گناهان می ترسی؟ فرمود: چگونه در امان باشم، حال آنکه ابلیس، زنده است و مصرف القلوب، قلبها را هر گونه که بخواهد، می چرخاند؟

ابوعثمان نهدی می گوید: از ابوهریره رضی الله عنه پرسیدم: چگونه روزه می گیری؟ گفت: اول ماه سه روز روزه می گیرم؛ اگر نتوانستم تا آخر ادامه بدهم، اجر کامل روزه یک ماه را به دست می آورم.

ابوهریره رضی الله عنه کنیز نافرمانی داشت. روزی به او گفت: اگر روز قیامت مسأله قصاص در کار نبود، تو را با این مسواک تنبیه می کردم. ولی اکنون تو را به کسی می فروشم که شدیداً به او نیاز دارم. سپس به او گفت: برو، به خاطر خدا آزاد هستی.

برای بیان صلاح و تقوای ابوهریره رضی الله عنه همین کافی است که در ایام عید در منی به اتفاق ابن عمر رضی الله عنه تکبیر می گفت و مردم تکرار می نمودند.

ابوهریره رضی الله عنه در واپسین لحظات زندگانیش، گریه نمود؛ از وی پرسیدند: چرا می گریی؟ گفت: به خاطر دنیای شما نمی گریم. بلکه با توشه اندک، سفری طولانی در پیش دارم و در سراشیبی ای قرار گرفته ام که نمی دانم به بهشت منتهی می شود یا به دوزخ.

آیا این همه عبادت، نماز، تسبیح، وعظ، گریه و آزاد کردن بردگان و ترس از خدا، از عهده فردی که به ارتکاب بزرگترین گناه یعنی افترا بستن بر پیامبرﷺ، گستاخ بوده، ساخته است؟ ﴿ سُبۡحَٰنَكَ هَٰذَا بُهۡتَٰنٌ عَظِيمٞ ﴾.

۵ ـ ابوهریرهؓ مردی تنگدست بود و هرگاه چیزی بدستش می رسید، آن را صدقه می داد؛ ابوالزعیزعه کاتب مروان می گوید: مروان دویست دینار نزد ابوهریرهؓ فرستاد. چون صبح شد، مروان، دوباره کسی را نزد ابوهریرهؓ فرستاد و پیام داد که من به اشتباه آنها را نزد تو فرستاده ام. هدفم کسی دیگر بوده است. ابوهریرهؓ گفت: من آنها را انفاق کرده ام. بعداً آنها را از حقوق من کم کن.

مروان با این عمل می خواست ابوهریرهؓ را بیازماید.[1]

اینکه ابوریه می گوید: «ابوهریره، قصری در عقیق و قصری در فلان مکان داشت»، تهمتی بزرگ و دروغی شاخدار است. زیرا ابن اثیر روایت کرده است: ابوهریرهؓ در منزل خود واقع در عقیق وفات کرد. داشتن منزل هیچگاه دلیل توانمندی و ثروت نبوده است. بلکه اکثر صحابه هر کدام دارای منزلی بودند و هیچکس جسارت نمی کند که بگوید: آنها، قصر و کاخ داشتند.

۶ ـ هنوز عصر صحابه و تابعین نگذشته بود که احادیث ابوهریرهؓ مورد توجه خاص ائمه حدیث قرار گرفت که به نقد و بررسی احدیث پرداخته، احادیث صحیح را از غیر صحیح تفکیک نموده، آنهایی را که دارای ضعف بودند، مشخص کردند. احادیث صحیحؓ ابوهریره جای خود را در کتابهای حدیث باز کرد و بخش زیادی از آنها را به خود اختصاص داد و در رأس مسانید قرار گرفت. قبل از اینکه نظّام و اسکافی، ظهور کنند، بدون استثناء همه از احادیث ابوهریرهؓ استفاده می کردند.

۱- البدایة و النهایة ۸/۱۱۰-۱۱۴

۷ـ در شهرهای مختلف جهان اسلام، احادیث ابوهریره‌ﷺ مورد توجه و عنایت فقها و ائمه مجتهدین بود. زمانی که صحت یکی از احادیث ابوهریره‌ﷺ ثابت می شد، دیگر هیچکس اظهار نظر شخصی نمی کرد، البته به استثنای ابراهیم نخعی و برخی از علمای کوفه و اصحاب رأی که در پذیرفتن احادیث آحاد، دارای شروطی بودند. البته از جمهور فقهای اسلامی حتی خود ابوحنیفه رحمه الله ثابت نیست که در برابر احادیث ابوهریره‌ﷺ موضعی شبیه ابراهیم نخعی و امثال وی اتخاذ کرده باشد.

۸ ـ نخستین کسانی که نسبت به ابوهریره‌ﷺ دهان به طعن گشودند، برخی از شیوخ معتزله مانند نظام بودند. آنها نه تنها نسبت به ابوهریره‌ﷺ بلکه نسبت به تعداد زیادی از اصحاب، مواضع منفی خاصی گرفتند. چنانچه در مورد سنت نیز رویه ای اتخاذ نمودند که بر اساس آن، بسیاری از احادیث ثابت و صحیح را تکذیب کردند. علتش، این بود که فلسفه یونان، چنان بر عقل و بینش آنها سیطره پیدا کرد که تمام مسائل دینی را با عقل ارزیابی می نمودند و اگر ترس از نقد جمهور مسلمانان نبود، احتمال می رفت که قرآن را هم مورد انتقاد قرار دهند. زیرا در قرآن نیز مانند احادیث، مطالبی وجود دارد که با عقلهای یونانی آنها سازگار نمی باشد. البته باید دانست که در این میان برخی از داده های قرآنی را مطابق باور عقلی خویش توجیه نمودند. آنها معتقدند که فلسفه یونان بدون هیچ تردیدی برحق است.

در عصر حاضر، یک مبتدی و نوآموز علوم دینی می تواند پاسخ آنها را در این تقدیس مضحکشان نسبت به فلسفه یونانی بدهد، اگرچه ابوریه آنها را صاحبان عقول راحج و به عبارتی خردمندان برتر می داند.

در مورد اهل بدعت باید توجه داشت که تنها درباره ابوهریره‌ﷺ چنین دیدگاهی ندارند؛ بلکه با اکثر صحابه جز تعداد انگشت شماری، موضعی خصمانه و کینه توزانه

دارند، تا آنجا که اکثر فرقه های آنان، جمهور صحابه بویژه ابوبکر، عمر، سعد و خالدﷺ را تکفیر می کنند. حال آنکه خداوند، انسانیت را توسط آنان هدایت نمود و بشر را به سعادت رسانید.

اهل بدعت در این موضعگیری خود، بر اصلی که به آن اعتقاد دارند یعنی بغض کسانی که خلافت علیﷺ را نپذیرفتند، پایبند هستند. آنها بدین دلیل که اصحاب بر خلافت ابوبکرﷺ اتفاق نمودند، با تمام صحابه دشمنی ورزیده، این عمل اصحاب را توطئه ای علیه علیﷺ و مخالفت با وصیت رسول خداﷺ می دانند که به زعم آنها به جانشینی علیﷺ سفارش کرده بود.

البته چون این موضوع خارج از چارچوب بحثمان می باشد، نمی خواهم بیش از این به آن بپردازم، اما به هر حال به ابوریه می گویم: گرچه آنها، با تو در مورد ابوهریره هم رأی هستند، ولی نباید فراموش کرد که نسبت به ابوبکر و عمر رضی الله عنهما کینه بیشتری در دل دارند و افسانه های نادرستی به آنان نسبت می دهند. اگر شما، مطالب آنان را در مورد ابوهریرهﷺ به عنوان مستندات علمی قابل اعتماد می پذیرید، یقیناً سایر مطالب به اصطلاح علمی آنان را نسبت به تمام صحابه خواهید پذیرفت.

باید دقت داشت که در شرائط کنونی مصلحت اسلامی، چنین ایجاب می نماید که اختلافات فوق دوباره احیا نشود و اگر موضعگیری ابوریه در این خصوص نبود، بنده هم این بحث را مطرح نمی کردم. اما اجباراً جهت رد دروغهای وی که تحت عنوان تحقیق علمی بی نظیر مطرح کرده است، به این موضوع پرداختم.

لازم می دانم در پایان این بحث ، مطلبی از علامه محقق مرحوم احمد محمد شاکر ذکر کنم. وی در ابتدای مسند ابوهریره‌ﷺ از کتاب مسند[۱] امام احمد بن حنبل می گوید: دشمنان سنت و دشمنان اسلام در عصر حاضر، جهت ایراد طعن به ابوهریره‌ﷺ و متردد گردانیدن مردم در صداقت و روایت وی، شدیداً تلاش می کنند؛ اگر چه به ظاهر در پی دستیابی به احادیث صحیح و اکتفا به قرآن هستند، اما در واقع به پیروی از استادان مستشرق خود هدفی جز ایجاد تردید نسبت به اسلام ندارند و معمولاً احادیثی از دیدگاه آنها صحیح است که با خواسته ها و شعارهای اروپایی آنان هماهنگ باشد. چه بسا قرآن را نیز به خاطر مطابقت با تمایلات و اهداف نادرستشان، توجیه می نمایند.

البته آنها نخستین کسانی نیستند که در این زمینه به مبارزه علیه اسلام برخاسته اند. قبل از آنها نیز اساتیدشان قد عَلَم نموده و به میدان آمده اند. اما اسلام همچنان به مسیر خود با آرامش و اطمینان در حرکت است. بدون اینکه توجهی به هیاهوی آنها داشته باشد و گاهی نیز آنها را تار و مار نموده است.

واقعاً عجیب است! آنچه امروز اینها می گویند، عیناً همان چیزی است که پیشینیانشان می گفتند. با این فرق که گذشتگانشان، اهل علم و دانش بودند و اغلبشان کسانی بودند که با وجود علم و دانش، گمراه شده بودند. اما معاصرین فقط بر اساس جهل و جسارت، لقمه های بزرگی را که از گذشتگان مانده است، به دهان می گیرند و در کفر خود مقلّدند.

۱- مسند احمد به شرح شیخ احمد محمد شاکر (۸۴/۱۲)؛ شرح مسند احمد، پس از وفات مرحوم احمد محمد شاکر، توسط شاگردانش تکمیل شد.

بنده درکتاب مستدرک (۵۱۳/۳) حاکم ابوعبدالله متوفی ۴۰۵ هـ سخن استاد استادانش یعنی امام الائمه ابوبکر محمد بن اسحاق بن خزیمه در رد ناقدین ابوهریره‌ﷺ را یافتم. مطلب ابن خزیمه بگونه ای است که گویا به رد ناقدین معاصر پرداخته است؛ چنانکه می گوید: «کسانی جهت رد روایات ابوهریره‌ﷺ لب به سخن می گشایند که خداوند متعال، قلبهایشان را مسخ نموده و آنان، معانی اخبار را نمی فهمند. اینها، یا جهمیهای اهل تعطیل هستند که اخبار ابوهریره‌ﷺ را منافی مذهب کفرآمیز خود می دانند و به همین جهت به دشنام ابوهریره‌ﷺ مبادرت می ورزند و به خاطر اینکه افراد کودن و ساده لوح را فریب دهند، وی را به چیزی متهم می سازند که خداوند او را از آن پاک گردانیده است.

یا خوارج هستند که به جهاد علیه امت اسلام معتقدند و از هیچ امام و خلیفه ای اطاعت نمی نمایند. این افراد نیز زمانی که روایات ابوهریره‌ﷺ را منافی مذهب منحرف و گمراه کننده خود می بینند و دلیلی بر رد احادیث وی ندارد، ناگزیر به شخصیت ابوهریره‌ﷺ هجوم می برند.

یا منکرین قضا و قدر الهی هستند که معتقد به تقدیر را کافر می دانند؛ اینها نیز وقتی با احادیث ابوهریره‌ﷺ پیرامون اثبات تقدیر برخورد می کنند، ناگزیر اخبار ابوهریره‌ﷺ را زیر سؤال برده، اظهار می نمایند که اخبار وی قابل استدلال نیست.

یا جاهلانی هستند که فقه را از غیر منبع آن جستجو می کنند و چون با آن دسته از احادیث ابوهریره‌ﷺ مواجه می شوند که با دیدگاههای فقهی مورد نظرشان تضاد دارد، ناچار لب به طعن ابوهریره‌ﷺ می گشایند و روایات ابوهریره را که مخالف مذهب تقلیدی آنان می باشد، رد می نمایند.

بعضی از این گروهها روایات ابوهریره‌ﷺ را از آن جهت رد نمودند که مفاهیم و معانی آنها را درک نکردند. بنده به برخی از این روایات اشاره خواهم نمود».

آنگاه ابن خزیمه رحمه الله، به ذکر پاره ای از روایاتی می پردازد که سبب ایراد اشکال بر ابوهریره‌ﷺ بوده است و سپس پاسخ این اشکالات را ارئه می دهد.

آنچه بیان شد حقایقی پیرامون احادیث ابوهریره‌ﷺ از نظر ائمه دین، بزرگان علم و فقهای اسلام، صاحبان حجت و برهان، اهل منطق و تاریخ صحیح و پژوهشگران راستین بود.

سخنی چند پیرامون ابوریه و کتابش:

وقتی مقدمه این کتاب را می نوشتم، نظری گذرا به کتاب ابوریه انداختم و مطالبی را در مقدمه کتاب، یادآوری نمودم. اما پس از اینکه مطالب کتابش را با دقت بررسی نمودم و پیرامون مطالبش تحقیق نمودم، به نتایج ذیل دست یافتم:

۱ـ نویسنده در مطالبی که نقل می کند، به هیچ وجه صادق و مورد اعتماد نیست. بسا اوقات به خاطر همسو کردن متنی که نقل می کند با هدف مورد نظر خویش، کلمه ای در متن اضافه می نماید که معنا را خراب می کند و کلام را از مسیری که هدف نویسنده بوده است، منحرف می سازد. همچنین بسا اوقات کلماتی را به همین منظور از متن مورد نظر، حذف می نماید.

در بسیاری از موارد نیز مطالب را جهت گمراه نمودن خواننده، به فردی غیر از گوینده اش نسبت می دهد. نمونه هایی از این قبیل را در مباحث گذشته بیان نمودیم و اینک نیز برخی از این موارد، تقدیم حضورتان می گردد تا شما خوانندگان محترم، در زمینه امانت علمی این نویسنده و تحقیق وی، به آگاهی لازم دست یابید.

وی، در مورد عبدالله بن عمرﷺ می گوید:[1] ابن عمر دارای کتابهای زیادی از اهل کتاب بود و آنها را برای مردم از جانب رسول خداﷺ روایت می نمود.. ابوریه، این مطلب را به ابن حجر در فتح الباری (۱۶۶/۱) حواله می دهد. حال آنکه در فتح الباری، لفظ (عن النبی) یعنی نسبت دادن احادیث توسط ابن عمرﷺ به پیامبر اکرمﷺ وجود ندارد.

ابوریه، لفظ عن النبی را اضافه نموده و سپس جهت گمراه نمودن خواننده کتابش، آن را به ابن حجر نسبت داده است!

ابوریه، صحابه را متهم می نماید که احادیث را از اهل کتاب می شنیدند و سپس به پیامبرﷺ نسبت می دادند. وی به این بهتان و افترا اکتفا ننموده و این مطلب را به ابن حجر نسبت داده است. در حالی که نه تنها ابن حجر رحمه الله، چنین چیزی نگفته، بلکه هیچ مسلمانی که از وضعیت آن نسل بی نظیر در تاریخ انسانیت اطلاع دارد و از صداقت گفتار، استقامت در دین و رعایت حدود الهی توسط آنان مطلع می باشد، چنین چیزی نمی گوید. واقعاً برای دشمنان اسلام، چیزی خوشایندتر از اتهامات واردشده از سوی ابوریه بر اصحابﷺ وجود ندارد.

ابوریه از ابن کثیر[2] نقل می نماید که عمرﷺ به کعب احبار گفت: روایت حدیث از رسول خداﷺ را رها کن و گرنه تو را به (قرده) تبعید می کنم.

در حالی که عبارت ابن کثیر اینگونه است: «روایت احادیث و اخبار اسرائیلی را ترک کن...». اما امانت علمی ابوریه به وی اجازه داده است که جهت اثبات این مطلب که کعب، احادیثش را به پیامبرﷺ نسبت می داد و اصحاب نیز چنین روایاتی

۱- ص ۱۶۲ پانوشت شماره ۳

۲- ص۱۱۵ به نقل از البدایة و النهایة(۲۰۶/۸)

را از کعب می پذیرفتند، نص فوق را اینگونه تحریف نماید. بدون شک این دروغ محض را مستشرقین یهودی امثال گلدزیهر اظهار نموده اند تا بدین سان اثرات یهودیت را در اسلام ثابت کنند؛ افرادی چون ابوریه، این دروغها را از آنها دریافت نموده و با تزویر و فریب، در صدد اثبات آن برآمده اند.

همچنین ابوریه از ابن کثیر نقل نموده است که عمرؓ، ابوهریرهؓ را تهدید نمود که اگر روایت حدیث را ترک نکند، او را به سرزمین دوس یا سرزمین قرده تبعید خواهد نمود. افزودن کلمه قرده در اینجا یکی دیگر از افتراهای ابوریه است؛ بلکه چنانچه پیشتر گذشت عمر بن خطابؓ، کعب احبار را از نقل روایات امتهای پیشین باز داشت.

ابوریه در مواضع متعددی از کتابش، نصوصی را پیرامون ابوهریرهؓ نقل کرده است که بیانگر رد عمر، عثمان، علی، عائشهؓ و دیگران بر ابوهریرهؓ می باشد؛ وی، سپس این مطالب را به ابن قتیبه در کتاب **تأویل مختلف الحدیث** نسبت داده است.

ابوریه در حاشیه کتابش در شرح حال ابن قتیبه می نویسد: وی، برای اهل سنت دارای همان منزلتی از قدرت بیان و ارائه حجت است که جاحظ در بین معتزلیها از آن برخوردار می باشد. هدفش از این توضیح، آنست تا به خواننده کتابش خاطرنشان سازد که ابن قتیبه، با آن مقام والا در میان اهل سنت نیز ابوهریرهؓ را مورد طعن قرار داده است. این در حالی است که ابن قتیبه، کتاب **تأویل مختلف الحدیث** را علیه کسانی نوشته است که دهان به طعن ائمه حدیث از زمان صحابهؓ تا دوران ابن قتیبه گشوده اند. وی، خاطرنشان ساخته که این افراد، بزرگان مکتب اعتزال مانند نظام و... هستند.

ابن قتیبه بعد از بیان این مطلب به بیان ناسزاگویی‌های نظام علیه ابوبکر، عمر، عثمان، علی، ابن مسعود، ابوهریره و بزرگان صحابه‌ﷺ پرداخته و در پایان، دیدگاه نظّام را در مورد هر یک از اصحاب مذکور تخطئه و رد نموده است.

اما ابوریه، دیدگاه نظام در مورد ابوهریره‌ﷺ را به ابن قتیبه نسبت داده و از رد ابن قتیبه بر نظام و اثبات نادرستی نظریه نظام توسط وی چشم پوشی کرده است. این است امانت و تحقیق علمی ابوریه!

ابوریه همچنین از مرحوم سید رشید رضا سخنی در موردکعب و وهب نقل کرده که گفته است: شاید تمام روایات موقوف به این دو نفر بر گردد.. در حالی که اصل عبارت رشید رضا اینگونه است: (و ما یدریک لعل تلک الروایات کلها...) یعنی: «چه می دانی، شاید تمام آن روایات...».

ابوریه، لفظ (تلک) را که مرحوم سید رشید رضا به روایات کعب و وهب بن منبه از اهل کتاب اشاره کرده، ساقط نموده و چنین وانمود کرده که تمام روایات صحابه‌ﷺ به این دو نفر بر می گردد.

اینها، نمونه هایی حاکی از تحریف نصوص توسط ابوریه و نسبت دادن آن به غیر گویندگانشان بود. به خدا سوگند که هیچیک از مستشرقین را سراغ ندارم که در دسیسه گری و در تحریف نصوص، اینقدر گستاخ باشد. اینک درباره علامه محقق و امین، چگونه باید قضاوت نماییم؟

۲ـ ابوریه بدین خاطر که برای خواننده کتابش وانمود کند که علمای گذشته نیز او را تأیید می نمایند، به متونی منسوب به علمای گذشته استدلال نموده که آنها، آن متون را در موضوعی غیر از موضوع مورد نظر ایراد نموده اند.

به عنوان مثال موردی که ابوریه به عنوان اثبات تدلیس ابوهریره‌ﷺ، بر آن انگشت گذاشته، چیزی است که تمام علما بدان اتفاق دارند. بدین صورت که ابوهریره‌ﷺ و سایر اصحاب‌ﷺ حدیثی را از یک صحابی می شنیدند و آن را به پیامبرﷺ نسبت می دادند؛ چنین حدیثی، مرسل صحابی نام دارد و همه به صحت آن حکم کرده اند. این عمل، از تعداد زیادی از اصحاب‌ﷺ سر زده است، اما ابوریه این عمل را تدلیس می نامد و به بیان دیدگاه علما در مورد جرح مدلس و سقوط اعتبار وی تا می پردازد تا از این طریق ثابت کند که احادیث ابوهریره‌ﷺ بر اساس اصولی که علما در نظر گرفته اند، قابل احتجاج نیست.

ابوریه نخست ابوهریره‌ﷺ را به کذب متهم می نماید و سپس اقوال علما را در مورد بی اعتبار بودن راوی کاذب، ارائه می دهد و می افزاید که چنین روایاتی از دیدگاه بعضی از علمای حدیث برای بی اعتباری راوی، کافی است و بدین سان می کوشد تا دیدگاههای مورد نظر را بر ابوهریره‌ﷺ تطبیق دهد؛ یعنی با چندین صغرا و کبرا، نتیجه مورد نظر خود را از آن استنباط نماید.

عملکرد ابوریه در تمام مباحثش، این چنین است. او، بدین منظور از منابع علمی معتبر به کثرت استدلال نموده، حال آنکه منابع مزبور موضعی کاملاً برعکس موضع وی دارند؛ هدف ابوریه از ذکر این منابع، صرفاً فریب دادن خوانندگانی است که در مورد اینگونه مباحث اطلاع کافی ندارند.

۳ـ ابوریه عمداً نصوص را نادرست می فهمد و سپس بر اساس برداشت خود در مورد آنها حکم می نماید و به هیچ وجه بحث و روش علمی در کار نیست. چنانچه در مورد این سخن ابوهریره‌ﷺ که می گوید: (**علی ملء بطنی**)[1] همین کار را کرده و

۱ـ ترجمه و نکات مربوط به این روایت در صفحات قبل آمده است.

در مورد سخن بُسر بن سعید نیز چنین رویکردی داشته است؛ چنانچه در صفحات قبل، نادرستی این عملکرد وی، بیان گردید.

باید توجه داشت که این روش، روش مستشرقین متعصب می باشد.

۴ـ ابوریه برای تأکید بر تفکر غالب بر خویش، نصوصی را که علما بر صحت آن اتفاق دارند، رد می نماید و بر روایات دروغینی که علما، بر بطلانش تصریح کرده اند و نیز بر حکایات ادبی و روایاتی اعتماد می کند که خودش، از منابع غیرقابل اعتماد نقل می نماید. از اینرو وی، حدیث ابوهریره رضی الله عنه را که ردای خویش را پهن نمود و پیامبر صلی الله علیه وسلم برای قوت حافظه اش دعا کرد، رد نموده است. در حالی که این حدیث در کتابهای صحیح سنت، مانند بخاری، مسلم و سنن اربعه نقل شده است.

جای بسی تعجب است که ابوریه، این روایت را ترک می کند، اما به کتابهایی همچون الحیوان دمیری، شرح ابن ابی الحدید، مقامات بدیع الزمان همدانی و عیون الاخبار اعتماد می نماید!

این روش، عیناً روش مستشرقین متعصب می باشد که وی، همه تن به آنها اقتدا نموده است.

۵ ـ منابع ابوریه در ناسزا گفتن به ابوهریره رضی الله عنه و تکذیب وی و ایجاد شک و شبهه در سنت و روایان آن، نوشته های گلدزیهر، شپرنگر، فون کریمر، و دائرة المعارف بریتانیا هستند. بلکه ابوریه، قدمی فراتر از آنان برداشته و جسارت و گستاخی بیشتری نموده است. مثلاً شپرنگر اعتراف می نماید که اکثر روایاتی که به ابوهریره نسبت داده شده اند، در زمانهای بعدی ساخته و پرداخته شده اند. وی با این بیان گناه تمام احادیث جعلی را به گردن ابوهریره نمی اندازد. اما ابوریه، گناه تمام روایات جعلی را به حساب ابوهریره رضی الله عنه می داند! شپرنگر، با الفاظی ابوهریره رضی الله عنه را به کذب متهم

می سازد که در مقایسه با الفاظ و عبارات مورد استفاده ابوریه، نوعی ادب قلمداد می گردد. چراکه ابوریه با دشنام و کلماتی زشت، ابوهریره رضی الله عنه را به جعل حدیث برای امویان متهم می نماید.

قبلاً توضیح دادیم که ابوریه، بر این باور است که ابوهریره رضی الله عنه به جواز جعل حدیث اعتقاد داشته، بشرطی که کذب مورد نظر موجب تحلیل حرام یا تحریم حلال نشود. ابوریه، سپس به احادیثی استناد می کند که به گمان وی، از نظر ائمه حدیث، روایاتی از زبان ابوهریره رضی الله عنه هستند. آری! بدین سان شاگرد از استاد خود سبقت می گیرد، اما نه در ذکاوت، ادب و ژرف نگری، بلکه در گستاخی و بی ادبی و....

۶ ـ ابوریه در مباحث خود آداب نقد عملی را رعایت نکرده و سخنانی گفته که در واقع سزاوار اهل بازار و مردم عادی می باشد و در شأن یک مؤلف و نویسنده نیست.

وی در ابتدای بحث خود ادعا نموده که دروغ، عبارت است از عدم مطابقت خبر با واقعیت؛ چه عمدی باشد و چه غیر عمدی. و سپس می افزاید: لعنت خدا بر کسانی که به عمد یا غیرعمد دروغ می گویند. این، در حالی است که وی معتقد است برخی از بزرگان صحابه، محدثین، فقها و علما در پاره ای از موارد در روایات یا در فتوا و یا در تاریخ دچار اشتباه و وهم شده اند. پس ظاهراً ابوریه تمام این بزرگان را مشمول لعنت الهی می داند. خداوند متعال، با عدل خود به ما توفیق داد تا پاره ای از دروغهای عمدی ابوریه را روشن گردانیم؛ بدین صورت خودش نیز مشمول همین نفرین گردید.

علاوه بر این الفاظ ناشایست و رکیک وی را در حق ابوهریره، معاویه و سایر کسانی که با بحث علمی بی نظیر وی مخالفند، ملاحظه نمایید و بنگرید که وی چگونه دشنامها و ناسزاهای شدیدی را نثار این افراد نموده است.

هنگام مطالعه مطالبش، تعجب نمودم که فردی که برای خود احترام قائل است، چگونه چنین کلماتی بر زبان می آورد تا اینکه یکی از آشنایانش، بنده را از شخصیت واقعی وی مطلع ساخت و تعجبم را برطرف نمود. چون به قول معروف از کوزه همان تراود که در اوست.

۷ـ ابوریه جهت اثبات نبوغ خویش و اینکه ابتکاری نموده که گذشتگان از آن عاجز مانده اند و نیز برای اثبات اینکه در مورد ابوهریره‌ﷺ به حقایقی دست یافته که از دید حدود هشتصد تن از علمای صحابه و تابعین پنهان مانده است، افرادی چون عمرﷺ را به غفلت و ساده لوحی، متهم نموده که به آن دسته از اهل کتاب که اسلام آوردند، اجازه داد تا علیه اسلام توطئه کنند و به رسول خداﷺ افترا ببندند و سپس دروغهای آنها را نقل نمایند، بدون اینکه ذره ای از ذکاوت و تیزهوشی ابوریه را داشته باشند و بدین سان زمینه را برای دشمنان فراهم کنند تا مفاهیم و عقاید دینی را به فساد بکشند!

وی به همین اکتفا نکرده، بلکه نسلهای پس از راویان فوق را که هزاران عالم، فقیه و محدث می باشند، به غفلت و عدم درک آنچه این محقق نابغه به آن دست یافته، متهم نموده و ادعا کرده است که آنها از شناخت حقایقی که وی در کتاب علمی خویش گنجانیده و باید هزاران سال پیش این حقایق نگاشته می شد، محروم مانده اند و اکنون، برای نخستین بار است که این کار مهم توسط وی انجام می گیرد و مسیر تحقیقات علمی را دچار تحول می گرداند!

آنچه گذشت، مطالبی بود که وی با زبانش گفته و با قلمش نوشته است و می توان چنین ادعاهایی را در یکایک صفحات کتابش مشاهده نمود.

بدیهی است این ادعا و غرور و تکبر و خودخواهی، تنها دال بر یک چیز است و آن، اینکه میزان عقل و انصاف ابوریه را نشان می دهد.

ابوریه، معتقد است که می توان در نصوص بخاری تردید نمود، حال آنکه وی، در حکایات اسکافی اشکالی نمی بیند. همچنین بر این باور است که روایات صحیح مسلم ضعیفند، اما در صداقت ثعالبی، شکّی نیست. وی، معتقد است که امام احمد اکاذیب را روایت می کند، اما ابن ابی الحدید، در همه منقولات خود صادق است.

من از کسی که چنین ادعاهایی نموده است، گله ای ندارم؛ اما از آن ادیب[1] برجسته ای که بر این کتاب مقدمه نوشته و از کثرت منابعش شگفت زده شده است، می پرسم: آیا می توان صاحب چنین دیدگاههایی را عالم دانست و اصلاً در ردیف طلاب علم بشمار آورد؟ آیا واقعاً وی، بویی از علم برده است؟

٨ ـ ابوریه معتقد است که کتابش را بر اساس اصول تحقیق علمی نگاشته است. سؤال اینجاست که کتابش را بر اساس چه منهجی به نگارش در آورده است و اصل یا اصولی که وی جهت تصحیح احادیث در نظر گرفته است، چیست؟

وی، ادعا نموده است که در کتابش دلائل زیادی آورده که هیچ ضعف و اشکالی در آنها وجود ندارد.

١- ادیب مزبور دکتر طه حسین است که در برخی از مجلات مقاله ای پیرامون کتاب ابوریه نوشته و آن را تحسین نموده است؛ البته با این وصف انتقاد تندی نیز از وی در مباحث مربوط به ابوهریره﵁ کرده است، اما امانتداری محقق مزبور (ابوریه) را ببینید که تقدیر و تجلیل دکتر در وصف خویش را ذکر کرده، اما انتقاد وی را حذف نموده است.

برای درک حقیقت این ادعا، کافی است منابع و مراجع مورد استفاده اش را در برابر مخالفینش، بررسی نماییم تا روشن شود که وی، علیه مسلمانان نسلهای مختلف از چه منابعی استفاده کرده است؛ منابعی که ابوریه از آنها مطالبی را نقل کرده و یا پاره ای از مطالب را به آنها ارجاع داده، عبارتند از:

حیاة الحیوان: دمیری

حلیة الاولیاء: ابونعیم

العمدة: ابن رشیق

تاریخ ابی الفداء

المعارف: ابن قتیبه

الحیوان: جاحظ

تاریخ بغداد: خطیب

خاص الخاص: ثعالبی

رحلة ابن جبیر

خزانة الأدب: عبدالقادر بغدادی

ابوهریره: عبدالحسین شرف الدین

شرح نهج البلاغه: ابن ابی الحدید

النجوم الزاهرة : ابن تغری بردی

نهایة الأرب: نویری

معجم الحیوان: معلوف پاشا

البیان و التبیین: جاحظ

المسیحیة فی الإسلام: ابراهیم لوقا

تاریخ دمشق: ابن عساکر

الفخری: ابن طباطبا

الصداقه والصدیق: توحیدی

نکت الهمیان فی نکت العمیان: صفدی

معجم الأدباء: یاقوت

عیون الأخبار: ابن قتیبه

ثمار القلوب: ثعالبی

شرح لامیة العجم: علوانی

تاریخ التمدن الاسلامی: جرجی زیدان

حضارة الاسلام: ابراهیم یازجی

تاریخ الشعوب الاسلامیة: بروکلمن

العرب قبل الاسلام: جرجی زیدان

الحضارة الاسلامیة: کریمر

السیادة العربیة :فلوتن

العقیدة و الشریعة فی الاسلام: گلدزیهر

دائرة المعارف الاسلامیة (البریطانیة)

الخطط: مقریزی

تاریخ العرب المطول: فیلیپ حتی، ادوارد جرجس و جبرائیل جبور

مصادر فوق نمونه ای بود از آنچه ابوریه در آخر کتابش درج نموده و ادعا کرده که دلایل و شواهدی را از آنها اقتباس نموده است که هیچ شک و تردید و ضعفی در آنها وجود ندارد.[۱]

ابوریه بسیاری از نصوص موجود در بخاری، مسلم، مسند امام احمد، مؤطا، سنن نسائی و ترمذی و مراجع معتبر سنت را مطابق میل خود رد نموده است. چون به زعم وی در آنها احتمال شک وجود دارد. اینک باید پرسید:پس با این ذخیره سنت چه کنیم؟ آیا همه را دور بیندازیم یا همه را بپذیریم؟ یا اینکه برخی را بپذیریم و برخی را ترک کنیم؟ در این مورد به چه اصلی تکیه نماییم؟ عقل؟ کدام عقل؟ آیا عقلی که روایات ثابت را رد می نماید و حکایات دروغین را تأیید می کند، روایات بخاری را مردود می داند و حکایات اسکافی را می پذیرد؟ با احادیث ابوهریره رضی الله عنه چکار

۱- در بیان منابع مورداستفاده ابوریه تاریخ ابن عساکر و حلیه ابی نعیم و تاریخ بغداد خطیب را ذکر نمودیم و سپس به نقد این مصادر پرداختیم. لازم به یادآوری است که خطیب، ابونعیم و ابن عساکر اگرچه در زمان خویش از حافظان بزرگ بودند، اما در کتابهایشان خود را ملزم نکرده اند که حتماً روایاتشان را از طرق صحیح ذکر نمایند؛ بلکه به جمع آوری تمام روایاتی پرداختند که با موضوع کتابشان ارتباط داشت، قطع نظر از صحت سند یا ضعف آن و صدق خبر مورد نظر یا کذب آن؛ البته با ذکر سند مورد نظر و شناخت رجال آن می توان به میزان صحت روایت پی برد. از اینرو در کتابهای مذکور بسیاری از احادیث واهی و ضعیف ذکر شده است که علما نیز پیرامون آن سخن گفته اند. به همین خاطر است که ذهبی در کتاب رسالة الثقات، ص۱۱ ذیل نام خطیب می گوید: (هو و ابونعیم و کثیر من علماء المتأخرین لاأعلم لهم ذنبا أکبر من روایتهم الاحادیث الموضوعة فی تآلیفهم غیر محذرین منها و هذا إثم و جنایة علی السنن فالله یعفو عنا و عنهم).

کنیم؟ آیا تمام روایات وی را دروغ بشماریم یا برخی ازآنها را تکذیب کنیم؟ برای شناخت صحیح از ضعیف بر چه اصلی تکیه نماییم؟

تنها کاری که ابوریه انجام داده، این است که به زعم خود نبوغ خویش را در پی بردن به غفلت علمای گذشته نشان داده و همینطور از هیچ تلاشی جهت ایجاد تردید در سنت و راویان، اعم از صحابه یا تابعین و نسلهای بعدی فروگذار ننموده و در پایان ادعا کرده که هدفش، خدمت به سنت بوده است!

واقعاً این را تحقیق علمی می نامند؟ آیا این است تحقیق بی نظیری که به ادعای ابوریه، بر اصول علمی استوار است و در تاریخ، سابقه ندارد؟

آری! من نیز شهادت می دهم که قبل از ابوریه هیچیک از کسانی که برای خود و برای عقل خویش و برای خوانندگان، احترام قائل بوده اند، چنین تحقیقی ارائه نداده اند و ابوریه، نخستین کسی است که به چنین افتخاری نایل گردیده و مصداق این فرموده الهی شده که: ﴿ قُلۡ هَلۡ نُنَبِّئُكُم بِٱلۡأَخۡسَرِينَ أَعۡمَٰلاً ۝١٠٣ ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعۡيُهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا ۝١٠٤ ﴾ (کهف:۱۰۳،۱۰۴) یعنی: «بگو: آیا شما را از زیانکارترین مردم آگاه سازیم؟ آنان، کسانی هستند که تلاششان در زندگی دنیا هدر می رود و خود گمان می برند که به بهترین وجه کار نیک می کنند».

با توضیحاتی که بیان گردید، کتاب ابوریه بنا بر دو دلیل که عبارتند از فقدان منهج علمی و فقدان امانت علمی، فاقد ارزش می باشد.

﴿ وَٱللَّهُ يَقُولُ ٱلۡحَقَّ وَهُوَ يَهۡدِي ٱلسَّبِيلَ ۝٤ ﴾ (احزاب:۴) ترجمه: «خداوند، حق را می گوید و او، به راه (راست) هدایت می نماید».

بخش سوم

جایگاه سنت در تشریع اسلامی

فصل اول: سنت و کتاب الله.

فصل دوم: قرآن چگونه حاوی سنت است؟

فصل سوم: نسخ سنت با قرآن و بالعکس.

فصل اول

سنت و کتاب الله

خداوند متعال، برای هدایت پرهیزگاران و دستور العمل زندگی مسلمانان و شفای دل کسانی که شفای دلهایشان را می خواهد، چراغ روشن و راهگشایی بر فراز راه انسانها گذاشته است. خداوندﷻ، قرآن را بر پیامبرش نازل فرمود. این کتاب آسمانی، حاوی اهداف متعددی است که خداوند، پیامبر اکرمﷺ را به خاطر تحقق آنها فرستاد. قرآن، مشتمل بر قانون، آداب معاشرت، ترغیب و ترهیب، حکایت و توحید است و بطور قطع همه مطالب آن، صحیح و بدون اشتباه می باشد و اگر کسی نسبت به حرف یا کلمه ای از آن، تردید نماید، کافر می شود.

مهمترین وظیفه یک عالم دینی، درک احکام الهی و شناخت اصول و قوانینی است که خداوند برای بندگانش در نظر گرفته است.

در عصر صحابه، مسلمانان قرآن را به صورت شفاهی از رسول اکرمﷺ فرا گرفتند و نسلهای بعدی به صورت متواتر به آن دست یافتند.

پیامبرﷺ علاوه بر رساندن کتاب خدا به مردم، وظیفه دیگری نیز داشت که عبارت است از:

توضیح و شرح کتاب و تفصیل احکام مجمل و بیان قواعد عام آن. بنابراین مسلمانان علاوه بر شناخت کتاب الله لزوماً به بیان پیامبرﷺ نیز نیازمند بودند. بدیهی است که فهم درست قرآن و دست یافتن به مقاصد بسیاری از آیات احکام، تنها با مراجعه به رسول خداﷺ میسر و ممکن می باشد؛ همان کسی که قرآن بر او نازل شد و موظف بود که آن را برای مردم بیان نماید.

از اینرو تمام مسلمانان گذشته و حال ـ جز تعداد اندکی از فرقه های منحرف ـ اتفاق نظر دارند که سنت رسول خداﷺ چه قولی باشد، چه عملی و چه تقریری، یکی از مصادر قانونگذاری اسلامی است که هیچ قانونگذاری نمی تواند در شناخت حلال و حرام از آن بی نیاز باشد. چنانکه در مباحث گذشته دلایلی از کتاب الله و سنت رسول اللهﷺ در این زمینه بیان نمودیم و آنچه در این فصل مورد نظر ماست، جایگاه سنت نسبت به کتاب الله می باشد که آیا در یک درجه از اهمیت قرار دارند یا خیر؟

در اینکه متن قرآن، قطعی الثبوت است، تردیدی وجود ندارد. البته از نظر دلالت، برخی از آیات قطعی و برخی ظنی هستند. اما در میان انواع سنتها، سنت متواتر، قطعی الثبوت است و غیرمتواتر، ظنی الثبوت. بدیهی است که جایگاه ظنی الثبوت چه از نظر دلالت قطعی باشد و چه ظنی، بعد از جایگاه قطعی الثبوت خواهد بود. بنابراین، جایگاه سنت پس از جایگاه کتاب الله می باشد.

از سوی دیگر سنت، یا توضیح کتاب الله و یا اضافه بر آن است. اگر بیان کتاب الله باشد، پس نسبت به قرآن در جایگاه دوم قرار می گیرد. زیرا اصولاً نص اصلی، پایه و اساس بوده و تفسیر، بعد از آن می باشد و اگر سنت، مطلب اضافه ای را در برداشته باشد، باز هم کتاب الله بر آن مقدم است.

این جنبه عقلانی قضیه بود که با بسیاری از اخبار و روایات تأیید گردیده است. از جمله با این روایت معاذرضی الله عنه است که ابو داود و ترمذی آن را روایت نموده اند: **(کیف تقضی إذا عرض لک قضاء)؟ قال: بکتاب الله؛ قال: (فإن لم تجد)؟ قال: بسنة رسول الله. قال: (فإن لم تجد)؟ قال: أجتهد برأیی؟**

ترجمه: رسول خداﷺ از معاذ رضی الله عنه پرسید: «چگونه قضاوت می کنی»؟ گفت: با کتاب خدا. فرمود: «اگر (حکمش را در کتاب) نیافتی»؟ گفت: با سنت رسول الله. فرمود: «اگر (حکمش را در سنت) نیافتی»؟ گفت: به رأی خود، اجتهاد می کنم.

عمر رضی الله عنه در نامه ای به قاضی شریح، نوشت: (**إذا أتاک أمر فاقض بما فی کتاب الله فإن أتاک بما لیس فی کتاب الله فاقض بما سن فیه رسول اللهﷺ**) یعنی: «هرگاه برایت مسأله ای پیش آمد، بنا بر آنچه در کتاب خداست، حکم کن و اگر مسأله ای برایت پیش آمد که در کتاب خدا نبود، بر اساس سنت پیامبرﷺ حکم نما...».

در روایت دیگری آمده است: (**إذا وجدت شیئاً فی کتاب الله فاقض به و لاتلتفت إلی غیره**)[1] یعنی: «هرگاه در کتاب خدا، چیزی دیدی، به آن حکم نما و به چیزی دیگری توجه مکن». در روایت دیگری آمده است: (**أنظر ما تبین لک فی کتاب الله فلاتسأل عنه أحداً و ما لم یتبین لک فی کتاب الله فاتبع فیه سنة رسول اللهﷺ**) این روایت نیز به مفهوم روایت پیشین می باشد.

از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه نیز روایت شده که فرمود: «هر کس از شما که قرار شد قضاوتی بکند، پس به آنچه در کتاب خداست، قضاوت نماید و اگر حکمش را در کتاب الله نیافت، به سنت رسول اللهﷺ مراجعه نماید».

قبلاً گذشت که روش شیخین به همین منوال بود. هرگاه مسأله ای پیش می آمد، آنان، نخست حکمش را در کتاب الله می جستند و اگر حکمش را در کتاب الله

۱- روایت ابوداود؛ ترمذی هم آن را روایت کرده و گفته: سندش، نزد من متصل نیست. ابن عربی در شرح ترمذی، آن را حدیث مشهوری دانسته است.

نمی دیدند، به سنت پیامبرﷺ مراجعه می کردند. چنین مواردی در اقوال صحابه، تابعین، ائمه و مجتهدین به کثرت وجود دارد.

البته در رد آنچه ذکر کردیم، از بعضی علما دیدگاههایی ذکر شده مبنی بر اینکه سنت، در زمینه تشریع، اصل است. زیرا سنت، بیانگر مجملات کتاب الله می باشد؛ مطلق آن را مقید و عام آن را خاص می گرداند و از اینرو گاهی ظاهر کتاب الله ترک می گردد و به سنت مراجعه می شود. چنانچه بسا اوقات نص کتاب دارای چند احتمال است که به وسیله سنت یکی از احتمالات تعیین می گردد و به آن احتمالی که توسط سنت تعیین شده است عمل می شود و مقتضی کتاب ترک می گردد. به عنوان مثال آیه سرقت، مقتضی است که دست هر سارقی قطع شود، اما سنت، آن را مختص سارقی می داند که سرقتش به میزان مشخصی رسیده باشد. همچنین ظاهر آیه سرقت، مقتضی آن است که دست سارق قطع شود و معمولاً از انگشتان تا آرنج را دست می نامند، ولی سنت، فقط مچ دست را محل قطع می داند.

همچنین آیه زکات، همه اموال را شامل می شود، ولی سنت آن را به برخی از اموال تخصیص داده است.

همچنین قرآن می گوید: ﴿ **وَأُحِلَّ لَكُم مَّا وَرَآءَ ذَٰلِكُمْ** ﴾. این آیه، ازدواج با زنان را جز زنانی که در آیۀ قبل از آن مشخص شده اند، جایز قرار می دهد، اما سنت، ازدواج همزمان با یک زن و خاله یا عمه اش را از این عمومیت مستثنی کرده است.

در نظر داشتن دلایل فوق چنین می طلبد که سنت بر کتاب مقدم باشد و یا اینکه در یک جایگاه قرار بگیرند. در جواب باید گفت: عملکرد سنت در چنین مواردی صرفاً توضیح منظور کتاب الله است. مثلاً سنت، حدود قطع دست را در آیه سرقت

توضیح می دهد که از مچ دست باشد نه از آرنج و همینطور سنت توضیح می دهد که منظور از سارق در کتاب خدا، سارقِ نصاب مشخص است. بنابراین سنت در این موارد حکم جدیدی را ثابت نمی کند؛ بلکه مجمل کتاب الله را توضیح می دهد.

حدیث معاذ رضی الله عنه را نیز برخی قبول ندارند و ترمذی در مورد آن می گوید: سندش، نزد من متصل نیست.[۱]

جوزجانی آن را در ردیف موضوعات شمرده و درباره اش گفته است: حدیث بی اساسی است که در هیچیک از اصول شریعت نمی توان به آن اعتماد نمود.

در جواب باید گفت: عمل بزرگان صحابه مانند ابوبکر، عمر، ابن مسعود، ابن عباس رضی الله عنهم و دیگران که از طرق صحیح، ثابت شده و نیز عمل علمای سلف، برای اثبات این مطلب کافی است.

در مورد احادیث آحاد که در طرق ثبوتشان ظن و گمان وجود دارد، بدون تردید در مقام بعد از قرآن قرار دارند و نباید فراموش کرد که از حیث اجتهاد و فهم نصوص، قبل از تنفیذ ظاهر نصوص قرآن، ناگزیر باید به سنت مراجعه نمود. زیرا احتمال تخصیص، تقیید و شرح و بیان کتاب توسط سنت وجود دارد. بنابراین از این ناحیه سنت با کتاب مساوی است. یعنی اینکه باید نصوص کتاب و سنت را با هم مقایسه نمود و راههای جمع بین آنها را بررسی کرد.

آیا سنت، یک منبع قانونگذاری مستقل است؟

علما اتفاق نظر دارند که نصوص سنت بر سه قسم است:

۱- ترمذی به شرح ابن عربی(۷۰/۶)

۱ـ سنتی که مؤید احکام قرآن است و از لحاظ اجمال و تفصیل، با کتاب الله موافق می باشد. مانند احادیثی که صرفاً وجوب نماز، زکات و روزه را می رسانند و هیچ اشاره ای به شرایط و ارکان آنها ندارند. چنین احادیثی کاملاً با کتاب الله موافق هستند. مانند حدیث: (بنی الإسلام علی خمس شهادة أن لا إله إلا الله و أن محمداً رسول الله و إقام الصلوة و إیتاء الزکاة و صوم رمضان و حج البیت من استطاع إلیه سبیلاً) یعنی: «اسلام بر پنج چیز استوار شده است: اقرار به شهادتین، اقامه نماز، ادای زکات، روزه رمضان و حج خانه خدا برای کسی که بتواند و استطاعت داشته باشد».

این حدیث با آیات ذیل کاملاً مطابق است:

﴿ وَأَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتُواْ ٱلزَّكَوٰةَ ﴾ (بقره:۸۳) یعنی: «و نماز را برپای بدارید و زکات بدهید».

﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُتِبَ عَلَيۡكُمُ ٱلصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِكُمۡ ﴾ (بقره:۱۸۳) یعنی: «ای مؤمنان! روزه بر شما فرض شده همچنانکه بر گذشتگان شما فرض شد».

﴿ وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ سَبِيلاً ﴾ (آل عمران:۹۷) یعنی: «حج خانه خدا، واجب الهی است برای کسانی که توانایی رفتن به آنجا را دارند».

در حدیث آمده است: (لا یحل مال امریء مسلم الا بطیب نفسه) یعنی: «خوردن مال هیچ مسلمانی، حلال نیست مگر آنکه او، با طیب خاطر راضی باشد».

حدیث مذکور، با این آیه همسو می باشد: ﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَأۡكُلُوٓاْ أَمۡوَٰلَكُم بَيۡنَكُم بِٱلۡبَٰطِلِ إِلَّآ أَن تَكُونَ تِجَٰرَةً عَن تَرَاضٖ مِّنكُمۡ ﴾ (نساء:۲۹)

یعنی: « ای اهل ایمان! اموال یکدیگر را بناحق نخورید مگر اینکه داد و ستدی باشد که از رضایت (دو ظرف) سرچشمه بگیرد».

۲ـ نوع دوم، احادیثی هستند که بیانگر احکام قرآن از لحاظ تقیید مطلق، تفصیل مجمل و تخصیص عام می باشند؛ مانند احادیثی که احکام نماز، روزه، زکات، حج و بیوع و معاملاتی را بیان می کنند که در قرآن به صورت مجمل ذکر شده اند. اغلب روایات و احادیث از این نوع هستند.

۳ـ قسم سوم احادیثی هستند که بیانگر حکمی می باشند که در قرآن نه تصریح شده و نه منتفی شده است. مانند احادیث دال بر حرمت جمع بین زن و عمه یا خاله اش و احکام شفعه، رجم زانی متأهل، تبعید زناکار مجرد، مسأله ارث جده و...

در مورد دو نوع اول باید گفت که احکامشان، به صورت مستقل ثابت است و بیشتر احادیث، از این نوعند و اختلافی در میان علما در این مورد وجود ندارد. اما در مورد قسم، سوم اختلاف نظر وجود دارد که آیا این نوع احادیث مستقلاً احکام جدیدی را ثابت می کنند یا باید به نوعی، آنها را تحت نصوص قرآن درآورد، هرچند که با تأویل باشد؟

صاحب موافقات و دیگران، نظریه دوم و جمهور، نظریه اول را ترجیح داده اند.

بهتر است نخست عبارتی از امام شافعی رحمه الله در این زمینه نقل کنیم و سپس به توضیح و شرح این اختلاف بپردازیم؛ امام شافعی می گوید:[1] در اینکه سنتهای پیامبرﷺ بر سه قسم است، در میان اهل علم هیچ اختلافی سراغ ندارم.. سپس می گوید: اهل علم بر دو نوع آن اتفاق دارند:

۱ـ سنتی که مؤید نص موجود در کتاب خداست.

۱- الرسالة، ۹۱

۲ـ سنتی که در مورد آن در کتاب الله به صورت مجمل، حکمی بیان شده و پیامبرﷺ مراد آن حکم مجمل را بیان کرده است. در این دو مورد اختلافی نیست.

اما قسم سوم، سنتی است که در کتاب الله پیرامون آن نصی وجود ندارد.

در این مورد علما دیدیگاههای متفاوتی دارند:

۱ـ عده ای می گویند: خداوندﷻ اطاعت پیامبرﷺ را در حالی فرض گردانیده است که می دانسته و راضی بوده که پیامبرش، پیرامون برخی از مسایل، احادیثی بگوید که حکم مربوطه در کتاب خدا وجود ندارد.

۲ـ برخی می گویند: از طرف پیامبرﷺ هیچ حکمی صادر نشده است مگر اینکه ریشه ای در کتاب خدا دارد؛ چنانچه سنت پیامبرﷺ در مورد بیان تعداد رکعات نماز، مبتنی بر اصل فرض بودن نماز از جانب خداست. همینطور تمام سنتهای پیامبرﷺ در مورد بیوع و سائر شرائع؛ زیرا خداوند متعال به طور اجمال فرموده است:

﴿ وَأَحَلَّ ٱللَّهُ ٱلۡبَيۡعَ وَحَرَّمَ ٱلرِّبَوٰاْ ﴾[1]

﴿ لَا تَأۡكُلُوٓاْ أَمۡوَٰلَكُم بَيۡنَكُم بِٱلۡبَٰطِلِ ﴾[2]

بنابراین آنچه رسول خداﷺ حلال یا حرام گردانیده، در واقع تبیین حکم الهی است؛ همانطور که نماز را تبیین نموده است.

۳ـ برخی گفته اند: هر آنچه که رسول خداﷺ بیان نموده، در مورد آن از جانب خداوندﷻ مأموریت داشته است.

۴ـ برخی گفته اند: تمام سنتهای پیامبرﷺ مطالبی است که بر وی الهام شده است.

۱ـ بقره: ۲۷۵؛ یعنی: «خداوند، داد و ستد را حلال نموده و ربا را حرام کرده است».

۲ـ نساء:۲۹؛ یعنی: «اموال یکدیگر را بناحق نخورید».

لازم به یادآوری است که هدف امام شافعی از ذکر اختلاف در قسم سوم، اختلاف بر سر وجود یا عدم وجود آن نیست، بلکه اختلاف در مورد جایگاه آن می باشد.

دلایل کسانی که به مستقل بودن سنت در قانونگذاری معتقدند:

۱ـ تا زمانی که عصمت پیامبرﷺ از خطا، ثابت است، عقلاً مانعی از استقلال در تشریع وجود ندارد. الله متعال از هر طریقی که بخواهد می تواند پیامبرش را به تبلیغ احکام دستور دهد، چه از طریق کتاب و چه از طریق غیر کتاب و چون برای این امر عقلاً مانعی وجود ندارد و عملاً نیز به اتفاق تمام علما تحقق یافته است، پس چه دلیلی برای عدم پذیرش آن وجود دارد؟

۲ـ نصوص زیادی در قرآن وجود دارد که بیانگر وجوب اطاعت از رسول اللهﷺ است. بدون اینکه تفاوتی بین سنتهای مبینه و موکّده و مستقله بیان نماید. بلکه برخی از این نصوص به استقلال سنت اشاره دارند. چنانچه اللهﷻ می فرماید: ﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡۖ فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ إِن كُنتُمۡ تُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ﴾ (نساء:٥٩)

ترجمه: «ای مؤمنان! از خدا و از پیامبر و والیان امر اطاعت نمایید. پس اگر در چیزی اختلاف کردید، آن را به خدا برگردانید اگر واقعاً به خدا و روز واپسین ایمان دارید».

بدیهی است ارجاع یک مسأله به خداوند متعال، به معنای رجوع به کتاب الله است و برگردانیدن به سوی رسول اللﷺ، به مفهوم مراجعه به سنت های پیامبرﷺ بعد از وفاتش می باشد.

در جایی دیگر خداوندﷻ می فرماید: ﴿ وَأَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَٱحۡذَرُواْ ﴾ (مائده:۹۲) یعنی: «از خدا و از پیغمبر فرمانبرداری کنید (و از مخالفت با فرمان خدا و پیامبر) برحذر باشید».

هدف از تمام آیاتی که در آنها اطاعت از رسول خداﷺ با اطاعت از خداوندﷻ مقارن شده، اطاعت از ایشان در احکامی است که در کتاب خدا وجود ندارد. زیرا اگر این احکام در قرآن وجود داشت ، نیازی نبود که مستقلاً اطاعت از رسول اللهﷺ را بیان نماید. چنانکه می فرماید: ﴿ فَلۡيَحۡذَرِ ٱلَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنۡ أَمۡرِهِۦٓ أَن تُصِيبَهُمۡ فِتۡنَةٌ أَوۡ يُصِيبَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٦٣﴾ ﴾ (نور:۶۳)

ترجمه: «پس کسانی که با دستور رسول اللهﷺ مخالفت می کنند، باید از این بترسند که دچار فتنه شوند یا عذابی دردناک بدیشان رسد».

در این آیه پیامبر خداﷺ به چیزی اختصاص داده شده که در قرآن وجود ندارد و باید از آن پیروی کرد؛ یعنی سنت رسول اللهﷺ.

همچنین می فرماید: ﴿ مَّن يُطِعِ ٱلرَّسُولَ فَقَدۡ أَطَاعَ ٱللَّهَ ﴾ (نساء:۸۰) یعنی: «هر کسی که از پیامبر اطاعت کند، پس در واقع از خدا اطاعت کرده است».

﴿ وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْ ﴾ (حشر:۷) یعنی: «آنچه پیامبر به شما داد، آن را برگیرید و از آنچه شما را از آن منع کرد، بازآیید».

﴿ فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ﴿٦٥﴾ ﴾ (نساء:۶۵) یعنی: «اما نه! به پروردگارت سوگند که آنها مؤمن نمی شوند تا تو را در اختلافات و درگیریهای خود به داوری نطلبند و سپس ملالی در دل خود از داوری تو نداشته و کاملاً تسلیم (قضاوت تو) باشند».

این آیه در مورد قضاوتی که رسول خداﷺ بین زبیرؓ و یکی از انصارؓ در مورد استفاده از آب کشاورزی کرده بود، نازل گردید که حکم آن در قرآن نبود.

بدین ترتیب تمام دلایل قرآن بیانگر این است که آنچه پیامبرﷺ آورده و نیز امر و نهی آن حضرتﷺ، از نظر حکم با قرآن یکی است.

۳ـ احادیث زیادی وجود دارد مبنی بر اینکه شریعت از دو اصل شکل گرفته است که عبارتند از: کتاب خدا و سنت پیامبر. از طرفی سنت، شاملِ مطالبی است که در قرآن وجود ندارد و عمل به احکامی که در سنت آمده اند ، همانند عمل به احکام برگرفته از کتاب الله، واجب و ضروری است. چنانچه رسول خداﷺ فرموده است: «به زودی یکی از شما خواهد گفت: این ، کتاب خداست. آنچه را که در آن حلال است، حلال می دانیم و آنچه در آن حرام است، آن را حرام می دانیم. آگاه باشید به هر کس از جانب من حدیثی رسید و او، آن را تکذیب نمود، همانا خدا و رسولش را تکذیب کرده است».[۱]

۱- روایت طبرانی در الاوسط از جابر؛ ابن عبدالبر آن را در جامع بیان العلم (۱۸۹/۲) آورده است.

قبل از این نیز حدیث دیگری را در این موضوع ذکر کردیم و این، دلیل آن است که در سنت احکامی وجود دارد که در کتاب وجود ندارد.[1]

۴ـ سخنی در این مورد از علیؓ نقل شده که گفته است: (**ما عندنا إلا کتاب أو فهم أعطیه رجل مسلم و ما فی هذه الصحیفة...**). یعنی: «تنها چیزی که نزد ماست، قرآن یا فهمی است که به یک مسلمان داده شده و نیز آنچه در این صحیفه هست...».

و در حدیث معاذؓ نیز آمده است: **بماذا تحکم؟ قال: بکتاب الله. قال: فإن لم تجد؟ قال: فبسنة رسول اللهﷺ.**[2]

در این روایت، به صراحت روشن است که سنت، مشتمل بر احکامی است که در قرآن وجود ندارد و این همچون سخن علماست که گفته اند: (**ترک الکتاب موضعا للسنة و ترکت السنة موضعا للقرآن**)[3] یعنی: «قرآن، جاهایی برای سنت و سنت نیز جاهایی برای قرآن گذاشته است».

دلایل منکرین استقلال سنت در زمینه تشریع:

گروه دیگری برای اثبات دیدگاه خود از دلائل ذیل که نظر شاطبی نیز هست، استدلال می کنند:

۱- الموافقات (۱۵/۴)

۲ـ در صفحات قبل ترجمه و تخریج این روایت بیان شده است.

۳- الموافقات ۱۶/۴-۱۷

از آنجا که سنت برای بیان مجمل، مشکل و توضیح اختصار کتاب الله آمده، با کتاب یکی است. زیرا تفسیر کتاب است؛ چنانچه آیه ای در قرآن نیز گویای همین مطلب است: ﴿ وَأَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلذِّكۡرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيۡهِمۡ ﴾ (نحل:۴۴)

یعنی: «ما، قرآن را بر تو نازل کردیم تا برای مردم آنچه را به سوی آنان فرو فرستاده شده است، تبیین نمایی».

پس هیچ امری در سنت وجود ندارد مگر اینکه قرآن، یا به صورت مجمل و یا به صورت مفصل به معنی آن دلالت دارد.

همینطور تمام دلایلی که بیانگر منبع بودن قرآن و کلی بودن آن در زمینه تشریع می باشند، دلیل این نظریه هستند.

همچنین خداوند متعال، می فرماید: ﴿ وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٖ ۝٤ ﴾ (قلم:۴) یعنی: «تو، دارای خلق و خوی بس سترگی هستی».

عائشه رضی الله عنها برای بیان اخلاق پیامبرﷺ همین آیه را بیان کرد و گفت: (کان خلقه القرآن) یعنی: «خلق و خوی او، قرآن بود».

معلوم می شود که قول، فعل و تقریر پیامبرﷺ به قرآن بر می گردد و اخلاق نیز در همین موارد محصور می باشد. از سوی دیگر خداوند متعال، قرآن را بیانگر هر چیز قرار داده که لازمه اش، اینست که سنت زیر مجموعه قرآن می باشد.

چنانکه می فرماید: ﴿ مَّا فَرَّطۡنَا فِي ٱلۡكِتَٰبِ مِن شَيۡءٖ ﴾ (انعام:۳۸) یعنی: «در کتاب هیچ چیز را فروگذار نکرده ایم».

﴿ ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ ﴾ (مائده:۳۰) یعنی: «امروز دینتان را برای شما تکمیل کردم». منظور از این تکمیل، نزول قرآن است.

خلاصه اینکه سنت، بیانگر قرآن و تفسیر آن است.[1]

این گروه در جواب کسانی که به استقلال سنت در تشریع معتقدند، می گویند: ما، بر این باوریم که سنت، بیانگر کتاب است و منظور از آیاتی که شما جهت اثبات وجوب اطاعت از خدا و رسول ذکر نمودید، اطاعت از رسول اللهﷺ در شرح و بیان کتاب الله می باشد. یعنی کسی که مطابق بیان رسول اللهﷺ عمل نماید، آن فرد به مقصود و منظور الهی در کلامش عمل کرده و ضمناً از رسول خداﷺ نیز اطاعت نموده است و اگر کسی بر خلاف بیان پیامبرﷺ عمل نماید، از خدا نافرمانی کرده است. زیرا بر خلاف منظور کلام الهی عمل کرده و ضمناً از پیامبر خداﷺ نیز نافرمانی نموده است.

بنابراین نباید از آیاتی که به پیروی رسول اللهﷺ دستور می دهند، چنین استدلال کرد که در سنت چیزی وجود دارد که در قرآن وجود ندارد.

آنچه آنها از داوری پیامبرﷺ به نفع زبیرؓ ذکر کردند و ادعا نمودند که در کتاب الله وجود ندارد، درست نیست. بلکه این داوری برگرفته از احکام و نصوص قرآن است. چنانچه در فصل آینده بحث خواهد شد.

ما می پذیریم که در سنت، احکامی افزون بر احکام قرآن وجود دارد، اما زیادتشان، دال بر آن نیست که اصلی در قرآن ندارند. زیرا شرح نیز نوعی زیادت بر متن است، ولی هیچکس، آن را مطلب اضافه ای تلقی نمی کند.

در مورد حدیث (**یوشک رجل منکم...**) گفته اند: در سند آن فردی به نام زید بن جاب وجود دارد که امام احمد در مورد او گفته است: او، راستگوست و البته اشتباهات زیادی دارد. ابن حبان نیز در مورد این فرد، نظریه مشابهی دارد. وی

۱- الموافقات از شاطبی (۴/۱۲-۱۳)

احادیثی از سفیان ثوری روایت کرده که آن احادیث نزد علما، جای بحث و مناقشه دارند. به همین جهت امام بخاری و مسلم، احادیث وی را ترک کرده اند.

اختلاف نظر، بر سر استقلال یا عدم استقلال سنت در زمینه تشریع، اختلاف در واژه هاست.

از نظریات فریقین چنین بر می آید که هر دو گروه، معتقدند که در سنت، احکامی وجود دارد که در کتاب الله، به صراحت نیامده است. با این تفاوت که گروه اول می گوید: وجود این نوع احکام، بیانگر استقلال سنت در تشریع است. زیرا احکامی توسط سنت ثابت می شود که در کتاب الله وجود ندارند.

گروه دوم نیز وجود چنین احکامی در سنت را که صراحتاً در قرآن نیستند، قبول دارند، اما آنها، این نوع احکام را به نحوی، در نصوص قرآن داخل می دانند.

آنها معتقدند که هیچ حدیث صحیحی وجود ندارد که حکمی را ثابت نماید و آن حکم در قرآن نباشد مگر اینکه تحت نص و یا قاعده ای از قواعد قرآن در می آید و اگر حدیثی پیدا شود که چنین نباشد، قطعاً صحت آن حدیث، ثابت نیست و عمل کردن به آن درست نمی باشد.

ازآنجا که هر دو گروه به وجود احکامی در سنت اذعان دارند که در قرآن وجود ندارند، می توان نتیجه گرفت که اختلافشان لفظی است، نه حقیقی.

فصل دوم
قرآن چگونه حاوی سنت است؟

آنطور که شاطبی و موافقینش می گویند و با توجه به آیه ۸۹ سوره نحل و نیز آیه ۳۸ سوره انعام، سنت، مبین قرآن است و قرآن شامل همه احکامی است که اجمالاً یا تفصیلاً در سنت بیان شده اند و از طرفی شاهد بسیاری از احکامی هستیم که در قرآن نیامده اند؛ پس این شمول و دلالت چگونه صورت گرفته است؟

علما در بیان این مطلب، پنج نوع دلالت را ذکر کرده اند:

اول: قرآن به وجوب عمل به سنت دلالت دارد؛ هر عملی که مطابق داده های سنت انجام شود، در واقع عمل به قرآن است. این، نظریه به عبدالله بن مسعودﷺ منسوب است. چنانکه زنی از بنی اسد نزد ایشان آمد و گفت: ای اباعبدالرحمن! اطلاع یافتم که شما زنانی را که خالکوبی کرده یا موهای صورتشان را می گیرند یا بین دندانهایشان فاصله ایجاد می کنند و خلقت الهی را تغییر می دهند، نفرین نموده اید؟ عبدالله بن مسعودﷺ گفت: چرا کسانی را که پیامبرﷺ، آنان را نفرین نموده و خداوند، آنان را در کتابش نفرین کرده، نفرین نکنم؟ آن زن گفت: من تمام قرآن را خواندم و چنین چیزی نیافتم. عبدالله بن مسعودﷺ گفت: اگر آن را با دقت می خواندی، حتماً نفرین خدا را می یافتی؛ مگر خداوند نمی فرماید: ﴿ **وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمْ عَنْهُ فَٱنتَهُوا۟** ﴾[1] (حشر:۷) یعنی: «آنچه پیامبر به شما داده است، برگیرید و از آنچه شما را نهی کره است، بازآیید».

۱- الموافقات ۲۴/۴ و جامع بیان العلم ۱۸۸/۲.

همچنین عبدالرحمن بن یزید، فردی را در احرام دید که به جای لباس احرام، لباسهای معمولی خود را پوشیده بود. عبدالرحمن، او را از این عمل نهی نمود. آن شخص گفت: آیه ای از کتاب الله برایم بیاور که لباسهایم را از تنم در آورد. عبدالرحمن بن یزید، آیه فوق را تلاوت نمود.[۱]

همچنین روایت است که طاووس بعد از نماز عصر دو رکعت نماز می خواند. ابن عباسﷺ گفت: این دو رکعت را نخوان. طاووس گفت: این دو رکعت زمانی ناجائز است که به عنوان سنت اتخاذ شوند. ابن عباسﷺ گفت: پیامبر خداﷺ از خواندن نماز بعد از نماز عصر نهی کرده است و من نمی دانم شما با خواندن این دو رکعت سزاوار عذاب می شوی یا مستحق پاداش؟ زیرا اللهﷻ می فرماید: ﴿ **وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡ** ﴾[۲] (احزاب:۳۶)

ترجمه: «هیچ مرد و زن مؤمنی در کاری که خدا و رسولش داوری کرده باشند، اختیاری از خود در آن ندارند».

دوم: منظور همان روش مشهور نزد علماست که کتاب، مجمل است و سنت، بیانگر آن. مانند احادیثی که در توضیح احکام اجمالی قرآن وارد شده اند و بیانگر کیفیت عمل، اسباب، شروط، موانع، لواحق و امثال آن می باشند. مثلاً در مورد نماز، بیان وقت، رکوع، سجود و سائر احکام آن یا در مورد زکات، بیان مقدار، وقت و نصاب. و همینطور احکام روزه، حج، ذبائح، نکاح، بیوع، جنایات و... که جزییات

۱ـ الموافقات ۲۵/۴ و جامع بیان العلم ۱۸۹/۲.

۲ـ الموافقات ۲۵/۴.

آنها در کتاب الله ذکر نشده، اما توسط سنت بیان گردیده است. ظاهراً در این آیه همین مطلب بیان شده است: ﴿ وَأَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلذِّكۡرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيۡهِمۡ ﴾ (نحل:۴۴) یعنی: «ما، قرآن را فرو فرستادیم تا برای مردم توضیح بدهی آنچه را که بسوی آنها فرستاده شده است».

از عمران بن حصین رضی الله عنه روایت است که به شخصی گفت: تو، فردی نادان هستی. آیا در کتاب الله دیده ای که نماز ظهر چهار رکعت است و باید خفیه خوانده شود؟ سپس زکات و... را نیز به عنوان مثال متذکر شد و افزود: آیا تفصیل این احکام را می توان در کتاب الله یافت؟

آری! کتاب الله، این موارد را مبهم گذاشته است تا سنت آنها را تفسیر نماید.[۱]

شخصی به مطرف بن عبدالله بن شخیر گفت: جز قرآن از چیز دیگری برایمان سخن نگو.. مطرف گفت: سوگند به خدا که ما نیز نمی خواهیم برای قرآن جایگزینی بیاوریم. اما دنبال کسی هستیم که او نسبت به ما در مورد قرآن بیشتر آگاهی دارد.[۲]

به همین دلیل است که اوزاعی می گوید: کتاب خدا، بیشتر به سنت نیازمند است تا سنت به کتاب.

ابن عبدالبر می گوید: منظور اوزاعی این است که سنت، بیانگر اهداف قرآن می باشد.[۳]

۱ـ الموافقات ۲۶/۴؛ جامع بیان العلم (۱۹۱/۲).

۲- مصدر سابق

۳- جامع بیان العلم ۱۹۱/۲

از امام احمد در مورد این سخن سؤال شد که: (سنت، حکم قرآن را نسخ می کند)؛ احمد رحمه الله گفت: من جرأت نمی کنم چنین بگویم، اما معتقدم که سنت، کتاب را تفسیر و تبیین می نماید.[۱]

سوم: در نظر گرفتن مفاهیمی کلی که در نصوص مختلف قرآن از نظر قانونگذاری ملحوظ است و احکامی که در سنت آمده، از این مقاصد و معانی جدا نیست.

تفصیل مطلب بدین شکل است که قرآن جهت تحقق سعادت مردم در دنیا و آخرت آمده و اصولاً سعادت در سه چیز خلاصه می شود:

۱ـ ضروریات که عبارتند از: حفاظت دین، نفس، نسل، مال و عقل.

۲ـ نیازها: یعنی تمام احکامی که باعث ایجاد آسانی و رفع تنگی و حرج می شود؛ مانند خوردن روزه در سفر و بیماری.

۳ـ تحسینات: یعنی احکامی که مربوط به حسن اخلاق و رفتار نیکند.

امور سه گانه فوق و متعلقاتشان را قرآن به عنوان اصولی بیان نموده است که بسیاری از احکام را در بر می گیرند. امور مذکور در سنت نیز به عنوان مسایل برگرفته از کتاب ذکر شده و تفصیل آن بیان گردیده است و با تجزیه و تحلیل، تمام نصوص سنت به اصول سه گانه فوق منتهی می شوند.

چهارم: بسا اوقات قرآن، دو حکم متقابل را صراحتاً بیان می دارد و مواردی نیز وجود دارد که با این دو حکم تشابه دارند. آنگاه سنت می آید و این مشابهات را بر حسب تناسب به یکی ازآنها ملحق می نماید. همچنین قرآن به وجود یک علت در

۱- مصدر سابق؛ الموافقات(۲۶/۴)

یک حکم تصریح می نماید. سپس سنت رسول خداﷺ از طریق قیاس، مسائلی را که علت مزبور در آنها وجود دارد، به آنها ملحق می گرداند.

مثالهایی درمورد دو حکم متقابل:

۱ـ خداوند متعال، طیبات را حلال و خبائث را حرام گردانیده است. در این میان چیزهایی وجود دارند که معلوم نیست جزو طیباتند یا جزو خبائث؟ سنت، می آید و در مورد آن اشیاء قضاوت می کند که جزو کدام گروهند.

چنانچه رسول خداﷺ از خوردن حیوانات درنده و پرندگان دارای چنگال نهی نموده است. همینطور از خوردن گوشت الاغ اهلی نیز نهی کرده و خرگوش و برخی پرندگان و سوسمار را جزو طیبات قرار داده است.

۲ـ یکی از طیباتی که خداوند حلال گردانیده، شکار دریاست و یکی از خبائثی که در قرآن تصریح شده، حیوان خودمرده است. در این میان حکم خودمرده دریا مشتبه بود تا اینکه رسول خداﷺ آمد و فرمود: «آب دریا پاک است و خودمرده آن حلال»[۱] و در جایی دیگر فرمود: (**أحلت لنا میتتان و دمان؛ أما المیتتان فالسمک و الجراد و أما الدمان فالکبد و الطحال**)[۲] در این حدیث به حلال بودن ماهی و ملخ و نیز حلال بودن جگر و طحال تصریح شده است.

۱- روایت ابوداود، نسائی، ترمذی و ابن ماجه.

۲- روایت ابن ماجه و حاکم و بیهقی از ابن عمرﷺ.

۳ـ خداوند متعال، حیوان خودمرده را حرام و حیوان ذبح شده را مباح گردانید. اما حکم جنین حیوان ذبح شده همچنان مشتبه بود تا اینکه رسول خداﷺ در این باره فرمود: (**ذكاة الجنين ذكاة أمه**)[1] یعنی: «ذبح جنین، ذبح مادرش می باشد».

چند مثال در مورد صدور احکام خاص پیرامون مسائل دو جانبه:

۱ـ خداوند متعال، نکاح و ملک یمین را حلال و زنا را حرام گردانید، اما حکم نکاحی که براساس رعایت شروط انجام نشود، همچنان مشتبه بود تا اینکه رسول اکرمﷺ فرمود: (**أيما امرأة نكحت بغير إذن وليها فنكاحها باطل فنكاحها باطل، فنكاحها باطل. فإن دخل بها فلها المهر بما استحل منها**)[2]

یعنی: «هر زنی که بدون اجازه ولی خود ازدواج کند، نکاحش باطل است، نکاحش باطل است، نکاحش باطل است؛ اگر در این صورت با او همبستر شد، مهریه کامل پرداخت نماید».

۲ـ همچنین خداوند در مسأله قتل عمد، قصاص و در قتل خطا، دیه را مقرر نموده و در مورد آسیب رساندن به اعضای بدن دیگران، در صورت عمدی بودن، به قصاص و در صورت خطا، به دیه حکم کرده که احکامش را سنت، بیان نموده است.

اما حکم جنینی که از شکم مادر در اثر ضربه کسی سقط می شود، بیان نشده است. جنین از طرفی مشابه اعضای بدن انسان است و از طرفی نیز بخاطر اینکه خلقتش تکمیل شده، شبیه یک انسان کامل می باشد.

۱- روایت ابوداود، حاکم، ترمذی و ابن ماجه؛ ترمذی، آن را حسن دانسته است؛ ابن حبان و دارقطنی نیز این حدیث را روایت کرده اند.

۲ـ روایت ابوداود و ترمذی با اختلاف اندکی در الفاظ.

در سنت می بینیم که دیه آن، غلام یا کنیزی مقرر شده و این حکم، مخصوص جنین است. زیرا نه عضوِ محض است و نه انسان کامل.

مثالی چند پیرامون الحاق احکام زیر از طریق قیاس:

۱ـ خداوندﷻ ربا را حرام گردانیده است. ربای مرسوم در جاهلیت بدین شکل بود که بستانکار به بدهکار می گفت: یا طلبم را پرداخت کن و یا در مقابل تأخیر پرداخت، مبلغی به آن می افزایم.

از آنجا که علت ربا در این عمل سود بلا عوض بود، رسول خداﷺ بسیاری از معاملات را به خاطر وجود این علت، حرام گردانید. رسول خداﷺ فرموده است: (**الذهب بالذهب و الفضة بالفضة و البر بالبر و الشعير بالشعير و التمر بالتمر و الملح بالملح مثلا بمثل سواء بسواء يداً بيد فمن زاد أو ازداد فقد أربى فإذا اختلفت هذه الأصناف فبيعوا كيف شئتم إذا كان يداً بيد**)[1] یعنی: «طلا را در مقابل طلا و نقره را در مقابل نقره و گندم را در مقابل گندم و جو را در مقابل جو و خرما را در مقابل خرما و نمک را در مقابل نمک، به صورت مساوی و نقد معامله کنید. اگر یک طرف اضافه بود، ربا محسوب می شود، اما در صورت اختلاف جنس، هرگونه که بخواهید، معامله کنید بشرطی که نقدی و دست به دست باشد».

۲ـ خداوند متعال ، ازدواج همزمان با دو خواهر را حرام گردانید؛ در قرآن آمده است: ﴿ **وَأُحِلَّ لَكُم مَّا وَرَآءَ ذَٰلِكُمۡ** ﴾ (نساء:۲۴) یعنی: «علاوه بر اینها سایر زنان برای شما حلال شده است».

۱- حدیث مشهوری است که تمام کتابها آن را با الفاظی نزدیک به هم ذکر کرده اند و روایت مذکور، روایت مسلم، ابوداود و احمد می باشد.

سنت با توجه به علت حرمت ازدواج همزمان با دو خواهر که عبارت است از سست شدن پایه های صله رحم و خانواده، ازدواج همزمان با یک زن و عمه یا خاله اش و نیز جمع بین برادرزاده و عمه، و خواهرزاده و خاله را حرام قرار داد. زیرا علتی که جمع بین دو خواهر به سبب آن حرام شده، در این مسأله نیز موجود است.

۳ـ خداوند متعال ازدواج با مادران و خواهران رضاعی را حرام گردانید؛ رسول اکرمﷺ از طریق قیاس، سایر بستگان رضاعی مانند عمه، خاله، دختر برادر، دختر خواهر و امثالشان را نیز حرام گردانید و فرمود: (**إن الله حرم من الرضاعة ما حرم من النسب**).[1] یعنی: «خداوند، آنچه را که از نسب حرام کرده، از شیرخوارگی و رضاعت نیز حرام نموده است».

پنجم: ارجاع تمام احکام تفصیلی موجود در سنت به احکام تفصیلی موجود در قرآن؛ به عنوان مثال:

۱ـ ابن عمرؓ زنش را در حالت حیض طلاق داد. پیامبرﷺ به عمرؓ فرمود: «به او بگو: به زنش رجوع نماید، سپس او را بگذارد تا پاک شود و بعد از آن وقتی دچار حیض گردید و از آن پاک شد. اگر خواست او را نگه دارد یا اینکه قبل از مقاربت طلاقش دهد. این است عده ای که خداوند متعال، زنان مطلقه را به گذاراندن آن دستور داده است».

این دستور پیامبرﷺ مصداق این آیه است: ﴿ **يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ ٱلنِّسَآءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ** ﴾ (طلاق:۱) یعنی: «ای پیغمبر! وقتی که خواستید زنان را طلاق دهید، آنان را در وقت فرا رسیدن عده طلاق دهید».

۱- روایت مسلم و ترمذی و نسائی و شافعی با الفاظی نزدیک به این.

۲ـ اما در مورد حدیث فاطمه بنت قیس رضی الله عنها که شوهرش او را طلاق داد و پیامبرﷺ برای او نفقه و سکنی در نظر نگرفت در حالی که مستحق مسکن بود، نه نفقه، باید گفت: به خاطر اینکه او بدزبان و تندخو بود.

این حکم پیامبرﷺ عیناً تفسیر این آیه است که می فرماید: ﴿ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّآ أَن يَأْتِينَ بِفَـٰحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ ﴾ (طلاق:۱) یعنی: «و زنان هم (تا پایان عده، از منازل شوهرانشان) بیرون نروند، مگر اینکه کار زشت آشکاری انجام دهند».

۳ـ حدیث سبیعه اسلمی که پانزده روز بعد از وفات شوهرش وضع حمل نمود و پیامبرﷺ به وی اطلاع داد که عده اش تمام شده است.[۱] پس آیه ۲۳۴سوره بقره، مخصوص زنان غیر حامله است: ﴿ وَٱلَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَٰجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا ﴾ یعنی: «و کسانی از شما که می میرند و همسرانی پس از خود بجای می گذارند، همسرانشان باید چهار ماه و ده شبانه روز عده بگذرانند».

و آیه ۴ سوره طلاق: ﴿ وَأُوْلَـٰتُ ٱلْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَن يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ ﴾، عده زنان باردار را بیان می کند، چه مطلقه باشند و چه غیرمطلقه.

چنین اخباری در سنت به کثرت وجود دارد، اما نصوص قرآن در تمام موارد از چنین گستره ای برخوردار نیستند.

شاطبی می گوید: این قاعده در همه جا صدق پیدا نمی کند. چنانچه در نصوص مربوط به نماز، حج، زکات، حیض، لقطه، مساقات و... مصداق نمی یابد مگر اینکه

۱ـ این حدیث جز در سنن ابی داود، در سایر کتابهای شش گانه حدیث آمده است.

مدعیان این قاعده، تکلف به خرج دهند و کلام را از محتوای آن خارج سازند. کاری که سلف صالح و علمای راسخ بدان راضی نمی شوند.[۱]

اینها، مهمترین دلایلی بود که بیانگر شمولیت قرآن بر مطالب بیان شده در سنت می باشد و نشان می دهد که سنت، زیر مجموعه قرآن است.

حکایات موجود در سنت:

برخی از روایات به شکل حکایات، امثال و مواعظ هستند. این نوع روایات، یا تفسیر برخی از آیات می باشند؛ مانند احادیث وارده در تفسیر آیه ﴿ وَٱدۡخُلُواْ ٱلۡبَابَ سُجَّدٗا ﴾ (بقره:۵۸)، پیامبرﷺ فرمود: (دخلوا یزحفون علی اوراکهم)[۲] یعنی: «با خزیدن بر نشیمنگاههایشان وارد شدند». خدای متعال می فرماید: و همینطور در تفسیر ﴿ فَبَدَّلَ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ قَوۡلٗا غَيۡرَ ٱلَّذِي قِيلَ لَهُمۡ ﴾ (بقره:۵۹) فرمود: (قالوا حبة فی شعرة) و امثال اینها.[۳]

۱- الموافقات:۵۲/۴

۲- روایت بخاری و ابوداود.

۳ـ ابوهریره‌ؓ می گوید: رسول اکرمﷺ فرمود: به بنی اسرائیل گفته شد: ﴿ وَٱدۡخُلُواْ ٱلۡبَابَ سُجَّدٗا وَقُولُواْ حِطَّةٞ ﴾ یعنی: «با فروتنی از دروازه آن شهر وارد شوید و بگویید: خدایا گناهان ما را ببخش». اما آنان با نشینگاههایشان خزیدند و عقب عقب، وارد شدند و به جای حطه که به معنای طلب آمرزش است، گفتند: (حبة فی شعرة) یعنی: دانه ای در جو... نگا: صحیح بخاری، حدیث (۴۴۷۹). [ویراستار]

یا اینکه تفسیر آیه ای ازآیات قرآن نیستند و حاوی تکلیف اعتقادی و عملی نیز نمی باشند. لزومی ندارد که این نوع احادیث، اصلی در قرآن داشته باشند؛ ولی با این حال نیز از حیث ترغیب و ترهیب در ردیف قصص قرآنی هستند و در نوع اول داخلند. مانند حکایت سه نفر از ملتهای گذشته که یکی نابینا و دیگری پیس و سومی کچل بود. یا روایت مربوط به جریان جریج عابد و همچنین داستان سه نفر که به غار پناه بردند.

فصل سوم
نسخ سنت با قرآن و نسخ قرآن با سنت

نسخ قرآن با قرآن:

علما، در مورد جواز نسخ کتاب با کتاب اختلافی ندارند؛ البته بنا به روایتی ابومسلم اصفهانی، منکر وجود نسخ در قرآن شده است. همینطور در جواز نسخ سنت با سنت نیز اختلافی وجود ندارد. با این تفصیل که اگر سنت، متواتر باشد، ناسخش نیز باید متواتر باشد و اگر حدیث از آحاد است، ناسخش باید متواتر و یا در حد خودش باشد. برای این موضوع نمونه های زیادی از احادیث ذکر کرده اند؛ از جمله: (**کنت نهیتکم عن زیارة القبور ألا فزوروها**)[1] یعنی: «شما را قبلاً از زیارت قبرها نهی می کردم، اکنون می توانید آنها را زیارت کنید».

اما در مورد نسخ سنت با کتاب و نسخ کتاب با سنت، اختلاف نظر وجود دارد. ما، این دو مورد را به اختصار بیان می کنیم و تفصیلش را به عهده خوانندگان می گذاریم تا به کتابهای اصول مراجعه نمایند.

نسخ سنت با قرآن:

نسخ سنت با کتاب، نزد جمهور صورت می گیرد و عملاً نیز تحقق یافته است. در این مورد مثالهای متعددی ذکر شده است. مانند: نسخ استقبال بیت المقدس با استقبال کعبه. چنانکه پیامبرﷺ و مسلمانان در بدو هجرت به مدینه، مدت چندین ماه به سوی

۱- روایت مسلم، ابوداود، ترمذی و ابن ماجه

بیت المقدس نماز می خواندند و در این زمینه در قرآن نصی وجود ندارد. سپس این حکم که بر اساس سنت بود، با این آیه نسخ گردید: ﴿ قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي ٱلسَّمَآءِ ۖ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَىٰهَا ۚ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ ﴾ (بقره:۱۴۴) یعنی: «ما روگرداندن تو را هر از چندگاهی به سوی آسمان می بینیم؛ پس تو را به سوی قبله ای متوجه می سازیم که از آن راضی خواهی شد و لذا رو به سوی مسجد الحرام کن».

همچنین در مسأله بازگرداندن مسلمین به قریش به مقتضای صلح حدیبیه، برگردانیدن زنان مهاجر با این آیه نسخ گردید: ﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا جَآءَكُمُ ٱلْمُؤْمِنَٰتُ مُهَٰجِرَٰتٍ فَٱمْتَحِنُوهُنَّ ۖ ٱللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَٰنِهِنَّ ۖ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَٰتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى ٱلْكُفَّارِ ۖ لَا هُنَّ حِلٌّ لَّهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ ﴾ (ممتحنه:۱۰) یعنی: «ای اهل ایمان! هنگامی که زنان مؤمن به سوی شما مهاجرت کردند، ایشان را بیازمایید؛ خداوند از ایمان آنان آگاهتر است. هرگاه ایشان را مؤمن یافتید، آنان را به کافران برنگردانید. این زنان، برای آن مردان و آن مردان، برای این زنان، حلال نیستند».

ولی امام شافعی می گوید: سنت با قرآن نسخ نمی شود. عده ای، دلیل امام شافعی را اینگونه بیان کرده اند که اگر سنت به وسیله قرآن نسخ شود، دشمنان پیامبرﷺ از این مسأله سوءاستفاده نموده، ادعا می کنند که خداوند متعال، احکام صادره از سوی پیامبرش را نپذیرفته و آنها را نسخ کرده است.

البته خودِ امام شافعی در الرسالة، دلیل بهتری ارائه داده است؛ آنجا که می گوید: «سنت را فقط سنت نسخ می کند؛ زیرا اگر خداوند به چیزی غیر از آنچه پیامبرش به

وسیله سنت مشروع کرده است، حکم نماید، پیامبرﷺ آن را برای مردم بیان خواهد کرد تا عملاً برای مردم ثابت نماید که بخشی از سنتش، بخشی دیگر را منسوخ می گرداند. اما اگر در مورد یکی از سنتها و احادیث رسول اللهﷺ بگوییم که با قرآن نسخ شده است، در حالی که از رسول خداﷺ در تأیید نسخ، حدیثی گفته نشده، آنگاه هر کس می تواند در مورد سایر احادیث پیامبرﷺ بگوید: این حدیث به وسیله فلان آیه نسخ شده است. مثلاً بگوید: احادیثی که در آنها برخی از معاملات منع گردیده، با آیه۲۷۵ سوره بقره و رجم زانی به وسیله آیه ﴿ **ٱلزَّانِيَةُ وَٱلزَّانِي فَٱجۡلِدُواْ كُلَّ وَٰحِدٖ مِّنۡهُمَا مِاْئَةَ جَلۡدَةٖ** ﴾ و مسح بر موزه ها توسط آیه وضو نسخ شده یا میزان سرقت که چهار درهم تعیین شده و مشروط به مال محرز بوده، با آیه ﴿ **فَٱقۡطَعُوٓاْ أَيۡدِيَهُمَا** ﴾ نسخ شده است و می توان دست هر دزدی را در مقابل هر چیز اندک قطع کرد و بدین صورت راهی به سوی ترک عمل به سایر سنتها و ادعای نسخ آنها با آیات قرآن، باز می شود».[1]

لازم به یادآوری است که محققین شوافع، نظریه جمهور را دارند و پاسخهای مختلفی در برابر این نظریه امام شافعی ارائه نموده اند.

نسخ قرآن با سنت:

در این موضوع دو نظریه وجود دارد:

۱ـ الرسالة : تحقیق مرحوم احمد محمد شاکر،صص ۱۰۸-۱۱۳

۱ـ احناف می گویند: نسخ کتاب با سنت متواتر و مشهور جائز است، اما با اخبار آحاد جائز نیست.

احناف، دلیل خود را اینگونه بیان می کنند که متواتر، بدین خاطر که مانند قرآن قطعی الثبوت است و مشهور نیز با توجه به شهرت و عمل فقها به آن، عملاً متواتر است و هر یک از آن دو، وحی غیر متلو هستند، پس نسخ کتاب با آنها جائز است.

احناف، به عنوان مثال حدیث مسح خفین[1] را که حدیثی مشهور و ناسخ است و همین طور وجوب وصیت را که در آیه ﴿ كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ ٱلْمَوْتُ إِن تَرَكَ خَيْرًا ٱلْوَصِيَّةُ لِلْوَٰلِدَيْنِ وَٱلْأَقْرَبِينَ بِٱلْمَعْرُوفِ ﴾[2] آمده و به وسیله حدیث مشهور (لا وصیة لوارث) نسخ شده است، ذکر کرده اند.

۲ـ جمهور می گویند: نسخ کتاب با حدیث جائز نیست و تفاوتی ندارد که حدیث متواتر باشد یا مشهور و یا آحاد. امام شافعی، از طرف جمهور اینگونه استدلال می کند که خداوند می فرماید: ﴿ ۞ مَا نَنسَخْ مِنْ ءَايَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَآ أَوْ مِثْلِهَآ ﴾ (بقره:۱۰۶) یعنی: «هر آیه ای که نسخ کنیم یا آن را فراموش گردانیم (و از یادها ببریم)، بهتر از آن و یا مانند آن را می آوریم».

این، در حالی که سنت نه مثل قرآن و نه بهتر از آن است.

۱- امام سرخسی این مطلب را در اصول خویش به نقل از کرخی از ابویوسف آورده است.(۶۷/۳)

۲ـ بقره:۱۸۰؛ یعنی: «هنگامی که یکی از شما را (امراض مرگبار و اسباب و علل) مرگ فرا رسد، اگر دارایی فراوان از خود بجای گذاشت، وصیت واجب شده است و باید برای پدر و مادر و نزدیکان، بطور شایسته وصیت نماید».

همینطور می فرماید: ﴿ قُلۡ مَا يَكُونُ لِيٓ أَنۡ أُبَدِّلَهُۥ مِن تِلۡقَآيِٕ نَفۡسِيٓۖ إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّ ﴾ (یونس:۱۵) یعنی: «بگو: مرا نسزد که خودسرانه و به میل خود، آن را تغییر دهم؛ من، تنها به دنبال چیزی می روم (و چیزی را می گویم) که بر من وحی گردد».

از این آیه نیز معلوم می شود که رسول خداﷺ صرفاً از آنچه به وی وحی می شد، پیروی می نمود و هرگز تغییردهنده و ناسخ وحی نبود.

همچنین در آیه ﴿ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيۡهِمۡ وَلَعَلَّهُمۡ يَتَفَكَّرُونَ ﴿٤٤﴾ ﴾ (نحل:۴۴)، خاطر نشان شده است که وظیفه پیامبرﷺ، تبیین وحی برای مردم است. پس اگر پیامبرﷺ ناسخ کتاب باشد، پس چگونه آن را تبیین خواهد کرد؟

همچنین باید راهی در پیش گرفت که در آن رسول خداﷺ مورد اتهام و طعن دشمنان قرار نگیرد و اگر جائز باشد که رسول خداﷺ حکمی صادر نماید که بر اساس آن، حکمی از کتاب الله نسخ شود، دشمنان خواهند گفت: محمد(ﷺ) خود، نخستین کسی است که بر خلاف آنچه بر وی نازل شده، عمل می نماید. پس چگونه به سخنان وی اعتماد کنیم؟ همچنین اگر او سخنی بگوید که آیه ای در قرآن بر خلاف آن باشد، خواهند گفت: پروردگارش، او را تکذیب می کند، آنگاه ما چگونه او را تصدیق نماییم؟ چنانکه خداوند می فرماید: ﴿ وَإِذَا بَدَّلۡنَآ ءَايَةٗ مَّكَانَ ءَايَةٖ وَٱللَّهُ أَعۡلَمُ بِمَا يُنَزِّلُ قَالُوٓاْ إِنَّمَآ أَنتَ مُفۡتَرِۭ ﴾ (نحل:۱۰۱) یعنی: «هرگاه آیه ای را جایگزین آیه ای دیگر نماییم ـ و خدا بهتر می داند که چه نازل می کند ـ می گویند: تو (ای محمد!) بر خدا دروغ می بندی»!

خداوندﷻ پاسخ این تکذیب را می دهد و می فرماید: ﴿ قُلۡ نَزَّلَهُۥ رُوحُ ٱلۡقُدُسِ مِن رَّبِّكَ بِٱلۡحَقِّ﴾ (نحل:۱۰۲) یعنی: «بگو: آن را جبرئیل از جانب پروردگارت به حق آورده است».

بنابراین روشن گردید که نسخ کتاب به وسیله کتاب، اشکالی ندارد. چون طعن و اتهامی متوجه رسول خداﷺ نمی شود. اما در نسخ کتاب به وسیله سنت، رسول اکرمﷺ در معرض طعن و اتهام قرار می گیرد. پس لازم است بهتر عمل نمود تا دروازه چنین اتهاماتی بسته شود؛ زیرا ما معتقدیم که رسول خداﷺ از هر نوع طعن و اتهامی مبراست.[۱]

نظر جمهور صحیحتر به نظر می رسد و نیز ثابت نشده که سنت، مواردی از داده های کتاب را نسخ نموده باشد؛ مثالهایی از قبیل مسح خفین و وصیت که احناف ذکر کردند، در این باب مطرح نیست؛ چراکه به نظر بنده، اختلاف بر سر جواز و عدم جواز است نه از حیث وقوع و عدم وقوع. زیرا آنچه که احناف به عنوان وقوع نسخ ادعا می کنند، درست نیست و با دقت در دلائلی که ذکر کرده اند، روشن می شود که جای بحث همچنان باقی است.

در پایان خدا را سپاس می گوییم که به توفیق او توانستیم مباحث مربوط به سنت، از قبیل تلاشهای علما در راستای حفظ و تدوین و پاکسازی سنت و پاسخ شبهات وارده در این موضوع و جایگاه سنت در قانونگذاری اسلامی و نیز ارتباطش با قرآن کریم را بیان نماییم.

۱ـ اصول سرخسی (۶۷/۲، ۶۸) و همین طور مراجعه شود به کتاب (الرسالة) امام شافعی: ۱۰۶-۱۰۸

اکنون بحث را با بیان موضع ائمه اربعه پیرامون سنت و بیان جایگاه آنان و نیز با نگاهی گذرا به زندگی صاحبان کتب سته و توضیح مختصری در مورد کتابهایشان ادامه می دهیم.

زندگینامه ائمه اربعه و صاحبان کتب ششگانه حدیث

امام ابوحنیفه (۸۰-۱۵۰ هجری):

وی، ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی و اهل کوفه است. قبل از سه امام دیگر به دنیا آمد و پیروان مذهبش نیز از پیروان مذاهب دیگر بیشترند.

تولدش، به یک روایت در سال۶۳ هـ و به روایتی دیگر در سال ۷۰ هـ و یا در سال ۸۰ هـ بوده است.

امام ابوحنیفه در سال ۱۵۰ هـ در بغداد وفات نمود و امروز نیز قبرش در محله اعظیمه بغداد وجود دارد.

وی، در کوفه پرورش یافت. در آن زمان کوفه از بزرگترین شهرهای اسلامی بود. شهری که علمای فرقه های مختلف در آن وجود داشتند. بویژه ائمه لغت و ادبیات عرب.

ابوحنیفه نخست به فراگیری علم کلام پرداخت و در آن به چنان مهارتی دست یافت که زبانزد عام و خاص گردید. سپس به حلقه درس شیخ کوفه، حماد پیوست. حماد شاگرد ابراهیم نخعی و او شاگرد علقمه و علقمه، شاگرد عبدالله بن مسعودﷺ بود. زمانی که حماد در سال ۱۲۰هـ وفات نمود، شاگردانش در یک تصمیم همگانی، ابوحنیفه را بر کرسی درس استاد نشاندند. بدین سان ابوحنیفه در رأس مکتب فقهی کوفه قرار گرفت که بعدها به نام مکتب اهل رأی شهرت یافت؛ بدین ترتیب ابوحنیفه، امام فقهای کوفه شد و آوازه اش در سراسر جهان اسلام پیچید.

ابوحنیفه در بصره، مکه و مدینه با مشهورترین علمای زمان خود نشست و با آنها پیرامون مسائل مختلف به بحث و تبادل نظر پرداخت. در حلقه علمی ایشان محدثین

بزرگی همچون عبدالله بن مبارک و حفص بن غیاث و فقهای بزرگی چون ابویوسف، امام محمد، زفر، حسن بن زیاد و زهاد و عابدان بزرگی چون فضیل بن عیاض و داود طائی گرد هم آمدند.

زندگی ابوحنیفه، وقف علم و عبادت و زهد و اطاعت خدا و پیامبرﷺ و عمل برای رفاه عموم مسلمانان بود.

اصول مذهب امام ابوحنیفه:

بیهقی از یحیی بن خریس نقل کرده که می گوید: نزد سفیان بودم که مردی آمد و گفت: از ابوحنیفه شنیدم که می گوید: نخست به کتاب الله مراجعه می کنم و اگر حکمی را در آن نیافتم، به سنت رسول اللهﷺ مراجعه می نمایم و اگر آنجا هم نیافتم، به قول صحابه پیامبرﷺ مراجعه می کنم و از قول آنان، به دیدگاه کسی دیگر رجوع نمی کنم و اگر مسأله به افرادی چون ابراهیم، شعبی، ابن سیرین، حسن، عطاء، ابن مسیب و امثالشان ختم گردید، آنها کسانی بودند که اجتهاد کردند و من هم مانند آنها اجتهاد خواهم نمود.[1] در روایتی آمده که اگر در کتاب الله ندیدم، به سنت پیامبرﷺ و روایات صحیحی که نزد افراد ثقه هستند، مراجعه می کنم.

اما در مواردی که در کتاب و سنت، پیرامون آنها نص و یا قولی از صحابه وجود ندارد، مرجع امام ابوحنیفه رحمه الله قیاس بوده است و استحسان، یکی از انواع قیاس نزد وی می باشد که از آن به عنوان قیاس خفی در برابر قیاس جلی، یاد می‌کند.

۱ـ مفتاح الجنة ص ۳۴

هیاهو و جنجالی بزرگ درباره ابوحنیفه:

آنچه بیان گردید، اصول عام مذهب ابوحنیفه در فقه و اجتهاد بود. چنانچه ملاحظه نمودید، اصول مذهب ابوحنیفه تفاوتی با اصول سایر ائمه بخصوص ائمه ثلاثه ندارد و از آنجا که ابوحنیفه رحمه الله، اصول فقه را بنا نهاد و علمای بزرگی را به دنیا تقدیم نمود، جا داشت که علمای جهان اسلام به پاس خدمات شایسته اش به اسلام و مسلمین، همواره نام وی را به نیکی یاد می کردند. ولی می بینیم که عده ای در حیات آن بزرگوار و همچنین بعد از وفاتش نسبت به شخصیت آن بزرگوار کم لطفی کردند. مردم در مورد ایشان دارای دو دیدگاه می باشند. گروهی به فضل، علم و امانتش اذعان و اعتراف دارند که اینها جمهور مسلمانان هستند. و گروهی نسبت به ایشان حسد ورزیده، مردم را از فقهش متنفر ساخته و نسبت به ایشان و یارانش بدگمانی ایجاد نموده اند.

اما سؤال اینجاست که علت این بدگمانی چیست و اینها چه کسانی هستند؟

عوامل این هیاهو:

۱ـ ابوحنیفه رحمه الله نخستین کسی بود که در استنباط احکام فقهی و استخراج فروع بر اساس اصول و در نظر گرفتن حوادث احتمالی که هنوز واقع نشده بود، از سایر علمای زمان خود سبقت گرفت. این در حالی بود که علمای قبل از وی این عمل را نادرست دانسته، آن را ضایع کردن وقت و سرگرم نمودن مردم به چیزهای غیرمفید قلمداد می‌کردند.

هرگاه از زید بن ثابت رضی الله عنه در مورد مسأله ای سؤال می شد، نخست می پرسید که آیا تحقق یافته است؟ اگر جواب منفی بود، می گفت: بگذارید تا تحقق یابد.

اما ابوحنیفه رحمه الله طوری دیگر می اندیشید و تمهید فقه را وظیفه مجتهد می دانست و معتقد بود که حوادثی که در زمان مجتهد روی نداده است، به زودی تحقق خواهد یافت.

برای پی بردن به دیدگاه ابوحنیفه رحمه الله بهتر است آنچه را که خطیب در این باره ذکر کرده است، ملاحظه نمایید:[1]

«هنگامی که قتاده وارد کوفه شد، ابوحنیفه از وی سؤال نمود: نظر شما در مورد مهریه زنی که شوهرش سالهاست از خانه بیرون رفته و وی به گمان اینکه شوهرش مرده است، ازدواج می کند و سپس شوهر اولش بر می گردد، چیست؟

قبل از این ابوحنیفه، به یارانش گفته بود: اگر در این مورد حدیثی بیان کند، دروغ گفته است و اگر از طرف خود اظهار نظر نماید، مرتکب خطا می شود. قتاده گفت: آیا این قضیه روی داده است؟

ابوحنیفه گفت: خیر.

قتاده گفت: پس چرا در مورد قضیه ای سؤال می کنی که هنوز اتفاق نیفتاده است؟

ابوحنیفه گفت: ما، قبل از اینکه مشکل پدید آید، خود را مهیا می کنیم تا هنگام بروز مشکل بدانیم از چه راهی وارد شویم و از چه راهی خارج..

بدین دلیل بود که مکتب فقهی ابوحنیفه به عنوان آرائیون (اهل رأی) مشهور گردید. زیرا آنها از مسائلی که تحقق نیافته بود، با این عبارت سؤال می کردند: **أرأیت لو حصل کذا؟!** یعنی: «اگر چنین شود، نظرت چیست؟»

۱- تاریخ بغداد ۳۴۸/۱۳

چنانچه یکی از شاگردان ابوحنیفه روزی از امام مالک در مورد مسأله ای سؤال کرد؛ امام مالک جوابش را داد. سپس آن شخص گفت: اگر چنین شود، رأی شما چیست؟ امام مالک عصبانی شد و گفت: مگر تو از اهل رأی هستی و از عراق آمده ای؟

ابن عبدالبر از امام مالک نقل می نماید که گفت: زمانی مردم این سرزمین از قیل و قالی که اکنون رواج دارد، متنفر بودند. ابن وهب می گوید: منظور امام مالک از قیل و قال، مسائلی است که در مورد آنها به کثرت سؤال می کنند.

امام مالک می گوید: مردم در گذشته براساس آنچه می دانستند و می شنیدند، فتوا می دادند و قیل و قالی که اکنون رواج دارد، در آن زمان نبود.

ابن عبدالبر نقل می کند که عبدالملک بن مروان از ابن شهاب در مورد مسأله ای سؤال کرد. ابن شهاب گفت: ای امیر المومنین! آیا این مسأله تحقق یافته است؟ عبدالملک گفت: خیر.

ابن شهاب گفت: بگذار هرگاه چنین مسأله ای تحقق یابد، خداوند، خودش راه حلی برای آن خواهد گشود.[1]

ابن عبدالبر به نقل از شعبی که از ائمه عراق بود، می گوید: «از این قوم چنان متنفرم که از زباله های خانه ام آنقدر بیزار نیستم». من گفتم: ای اباعمرو! منظورت کیست؟ گفت: اهل رأی.

شعبی می گوید: از جمله آنها حکم و حماد و یارانش هستند. (حماد، استاد ابوحنیفه است).

۱- جامع بیان العلم ۱۴۳/۲

در جایی دیگر از شعبی نقل می کند که می گوید: هیچکس نزد من مبغوض تر از اهل رأی نیست.[۱]

این نوع ستدلال و استخراج گسترده ابوحنیفه رحمه الله سبب شد تا مسائل استنباطی وی آنطور که صاحب (العنایة فی شرح الهدایة) نقل کرده است، به صدها هزار مسأله برسد.[۲]

شاید این رقم، مبالغه آمیز به نظر رسد، اما تردیدی نیست که از هیچ امام دیگری اینقدر مسئله نقل نشده است. حتی بعضی از منتقدان حسود ایشان، خشم و کینه خود نسبت به وی را اینگونه ابراز نموده اند: او، نسبت به آنچه اتفاق افتاده، از همه نادانتر و نسبت به آنچه هنوز اتفاق نیفتاده، از همه آگاهتر است.[۳]

۲ـ امام ابوحنیفه در پذیرفتن اخبار و روایات، خیلی سختگیری می کرد و با توجه به گسترش جعل حدیث، به شرایط سختی در پذیرفتن حدیث قائل بود و از طرفی در آن زمان عراق مرکز فعالیت حرکتهای مهم فکری و انقلابی جهان اسلام بود و به همین دلیل نیز جعل حدیث به کثرت در آن رواج داشت تا آنجا که امام ابوحنیفه مجبور گردید احتیاط و دقت فوق العاده ای از خود نشان دهد و تنها احادیث مشهوری را بپذیرد که در اختیار افراد مورد اعتماد بود. به همین جهت وی نسبت به محدثین دیگر از احتیاط و دقت بیشتری برخوردار بود و این امر، او را بر آن داشت تا بسیاری از احادیث را که نزد سائر محدثین، صحیح و مقبول بود، ضعیف بداند.

۱ـ جامع بیان العلم ۱۴۶/۲

۲ـ النکت الطریفة، ص ۵

۳ـ جامع بیان العلم (۱۵۴/۲)

۳ـ از سوی دیگر امام ابوحنیفه، بر خلاف سائر محدثین، به احادیث مرسل به شرط اینکه از طرق ثقه نقل شده باشند، استدلال می نمود و این باعث شد تا احادیثی که نزد دیگران ضعیف و قابل عمل نبودند، نزد وی، مورد استدلال قرار بگیرند.

۴ـ در نتیجه سختگیری ابوحنیفه در عمل به حدیث و شرائطی که وی جهت مطمئن شدن از احادیث در نظر گرفته بود، ناگزیر شد تا به قیاس و رأی روی بیاورد و بحق در این زمینه از استعداد عجیب و بی نظیری برخوردار بود و طبعاً استفاده از قیاس، بین او و اهل حدیث فاصله ایجاد کرد. چنانچه بین او و بسیاری از فقها که به قیاس عمل نمی کردند نیز فاصله انداخت.

۵ ـ ابوحنیفه در استنباط و استخراج مسائل، دقت فوق العاده عجیب و عمیقی داشت. چنانکه ابن ابی العوام از محمد بن حسن چنین نقل می نماید که ابوحنیفه را به بغداد دعوت کرده بودند. شاگردانش زفر، اسد بن عمرو و سایر فقها و محدثین نزد وی جمع شدند و با خود مشورت نمودند که نخست از وی پیرامون مسأله ای که بعد از بحث و تبادل نظر و دقت زیاد به آن حکم نموده ایم، سؤال کنیم تا ببینیم چه پاسخی خواهد داد.. وقتی سؤال کردند، ابوحنیفه، برخلاف تصور و حکمی که آنها صادره کرده بودند، جواب داد. آنها از گوشه و کنار جلسه فریاد برآوردند و گفتند: ابوحنیفه! تو را چه شده است؟ آیا غربت، ذهن و ذکاوتت را از بین برده است؟

ابوحنیفه گفت: آرام باشید، آرام باشید. شما چه می گویید؟ آنها گفتند: نظر ما، غیر از این است.

ابوحنیفه گفت: آیا نظرتان را با دلیل می گویید یا بدون دلیل؟ گفتند: با دلیل.

ابوحنیفه گفت: دلیلتان را بیاورید.

آنها، دلیلشان را عرضه نمودند؛ ابوحنیفه، آنچنان با آنها به مباحثه پرداخت تا اینکه از نظریه خود برگشتند و به صحت دیدگاه ابوحنیفه اذعان نمودند.

آنگاه ابوحنیفه گفت: اگر ثابت شود که نظر شما درست بوده، آنگاه چه می گویید؟

آنها گفتند: چنین چیزی امکان ندارد، نظر شما صحیح است.

ابوحنیفه بار دیگر با آنها چنان مناظره نمود و نظریه سابق خود را رد کرد که همه قانع شدند و گفتند: تو بر ما جفا کردی و نظریه ما را رد نمودی.

پس ابوحنیفه گفت: چه می گویید؟ اگر ثابت شود که نظریه سومی غیر از این دو نظریه درست باشد و دو دیدگاه ارائه شده نادرست؟ آنها گفتند: به هیچ عنوان چنین چیزی ممکن نیست.

آنگاه ابوحنیفه، پیرامون مسأله یادشده، نظریه سومی ارائه داد و در اثبات آن، چنان دلایل قوی ای ارائه کرد که حاضرین پذیرفتند و قانع شدند و گفتند: ای ابوحنیفه! اکنون باید حقیقت این مسأله را به ما بگویی.

آنگاه ابوحنیفه گفت: حکم واقعی این مسأله همان بود که بار اول گفتم.

بدیهی است وقتی کسی دارای چنین توان فوق العاده ای در بیان احتمالات متعدد در یک مسأله باشد و بتواند برای هر یک از آنها دلایل قانع کننده ای ارائه دهد، از توانایی زیادی در استنباط و استخراج مسائل فقهی برخوردار می باشد. بنابراین امام مالک رحمه الله گزاف نگفته است که: اگر این فرد (ابوحنیفه) بخواهد ثابت کند که این ستون از طلاست، می تواند.

بنابراین مخالفت امام ابوحنیفه رحمه الله در استنباطهایش با سایر علما و اهل حدیث که اغلب به ظاهر احادیث می نگرند و از علت یابی و سنجش احادیث

خودداری می نمایند، جای تعجب ندارد؛ بویژه اینکه در میان محدثین، گروهی از عوام و توده مردم راه یافتند که یحیی بن یمان در مورد آنها می گوید: آنها صرفاً حدیث را می نویسند بدون اینکه فهم و تدبری داشته باشند؛ هرگاه از یکی از آنها پیرامون مسأله ای سؤال شود، دست روی دست می گذارد.[۱]

حتی برخی بقدری بیسواد بودند که از آنها فتواهای خنده دار بجا مانده است. چنانکه یکی ازآنها بعد از استنجاء، نماز وتر می خواند تا به گمان خود به این حدیث عمل کند که می گوید: (**من استجمر فلیوتر**). در حالی که منظور، این است که برای استنجا با سنگ، باید از تعدادی سنگ به صورت فرد استفاده کرد. همچنین یکی از آنها حدود چهل سال، از تراشیدن موهای بدنش قبل از نماز جمعه، اجتناب می ورزید. چون در حدیث دیده بود که: (**نهی رسول اللهﷺ عن الحلق قبل الصلوة یوم الجمعة**) در حالی که منظور این حدیث، حلقه زدن و جلسه گرفتن بود.

دیگری از حدیث (**نهی أن یسقی الرجل ماء زرع غیره**) عدم آبیاری باغهای همسایگان را فهمیده بود؛ در حالی که منظور، مقاربت با کنیز حامله ای است که از شوهر سابق خود حامله می باشد.

همچنین از فردی در مورد حکم چاهی پرسیدند که مرغی در آن افتاده بود. گفت: چرا سر چاهت را نبستی تا مرغ در آن نیفتد؟

۱ـ جامع بیان العلم ۱۲۱/۲ لازم به یادآوری است لطائفی که مؤلف به برخی محدثین نسبت داده، سخنان طنزآمیزی است که ساخته و پرداخه افراد شوخ طبع می باشد و حقیقت ندارد. واقعاً غیرمنصفانه است که چنین سخنانی را به یک دانش آموز ابتدایی دین نسبت دهیم تا چه رسد به محدثین بزرگوار که پاسداران واقعی دین بوده اند. (ناشر)

روشن است که چنین افرادی از دقت ابوحنیفه رحمه الله در احادیث ناخشنود می شوند و چه بسا استنباطهای وی را درک نمی کنند و به سرعت به او بدبین می شوند و او را به اهمیت ندادن به حدیث متهم می نمایند.

۶ ـ ابوحنیفه در عصر خود رقیبان و هم ردیفانی داشت و طبعاً رقابت، باعث ایجاد حسادت می شود. بویژه در مورد شخصی که شهرتش فراگیر و پیروانش زیاد باشند، این حسادت، بیشتر می گردد.

از چنین رقابت و حسادتی حتی علما نیز در امان نمی مانند، مگر کسانی که قلبشان مملو از هدایت و آرامش باشد.

ابن عبدالبر در **جامع بیان العلم** بحث ویژه ای به بیان رقابت علما با یکدیگر اختصاص داده و در ابتدا این سخن ابن عباسﷺ را نقل کرده است که می گوید: علم و دانش علما را بشنوید و فرا گیرید، اما سخنان آنها علیه یکدیگر را باور نکنید. سپس ابن عبدالبر در این بحث به بیان گوشه ای از سخنان علما علیه یکدیگر پرداخته است؛ مانند اقوال مالک در مورد محمد بن اسحاق و سخنان یحیی بن معین در مورد شافعی و سخنان حماد در مورد اهل مکه و همینطور سخنان زهری در مورد اهل مکه.

مقام، شهرت و جایگاه ابوحنیفه رحمه الله باعث شد که معاصرین وی در مجالس مختلف، علیه او لب به اعتراض بگشایند و از ناحیه او مطالبی نادرست به خلیفه برسانند تا آنجا که ابوحنیفه در مورد یکی از آنها که عبدالرحمن بن ابی لیلی نام داشت و قاضی کوفه بود، گفت: ابن ابی لیلی نسبت به من چنان به خود اجازه لب گشایی داده است که من نسبت به حیوانات به خود چنین اجازه ای نمی دهم.

۷ـ با توجه به مجموعه عوامل فوق مردم از ابوحنیفه مطالبی را نقل کردند که به هیچ وجه درست نیست و هرگز ابوحنیفه چنین اجتهادی نداشته است. این مطالب

منسوب به ابوحنیفه، به علمای مناطق دوردست رسید و آنها نیز بر اساس مطالب منسوب به ابوحنیفه که به آنها رسیده بود، علیه او سخنانی گفتند. چه بسا عده ای از آنها بعد از اینکه به واقعیت امر پی بردند، از موضع خود رجوع نموده، به تعریف و تمجید وی روی آوردند.

چنانکه صاحب **الخیرات الحسان** نقل کرده است که اوزاعی در بدو امر قبل از اینکه با نظریات ابوحنیفه دقیقاً آشنایی داشته باشد، نسبت به وی بدبین بود تا اینکه به عبدالله بن مبارک گفت: این مبتدع که در کوفه ظهور کرده و کنیه اش، ابوحنیفه است، کیست؟

ابن مبارک قبل از اینکه به او در این مورد چیزی بگوید، پاره ای از مسائل پیچیده و مشکل را بیان نمود و حکم مربوط به هر یک از آنها را بیان کرد. اوزاعی گفت: این فتواها را چه کسی داده است؟

ابن مبارک گفت: توسط شیخی که در عراق ملاقات کردم.

اوزاعی گفت: شیخی بزرگوار است؛ باید از وی بیشتر استفاده کنی.

ابن مبارک گفت: او، همان ابوحنیفه است.

بعد از مدتی اوزاعی و ابوحنیفه، در مکه با یکدیگر ملاقات نمودند. آنها، مسائلی را که ابن مبارک یادآوری نموده بود، با یکدیگر مورد بررسی قرار دادند و برای اوزاعی روشن گردید که صاحب آن فتاوا ابوحنیفه بوده است. چون از یکدیگر جدا شدند، اوزاعی به ابن مبارک گفت: به کثرت علم و کمال عقلش رشک بردم؛ استغفرالله. من، کاملاً در اشتباه بودم؛ این فرد را رها مکن. او، بر خلاف آن چیزی است که به من رسانیده بودند.[1]

۱ـ الخیرات الحسان، ص۳۳

دیدگاه امام مالک و دیگران در مورد ابوحنیفه:

در این بحث جا دارد تا دیدگاههای مختلف علمای بزرگ و معاصر امام ابوحنیفه رحمه الله را در مورد وی بررسی نماییم.

در مورد ایشان از مالک، ثوری، اوزاعی، سفیان بن عینیه، عبدالله بن مبارک و دیگران اقوال گوناگونی نقل شده است. این مطلب را در بحثی که خطیب با ذکر روایات مدح و ذم ابوحنیفه نقل کرده، به وضوح می توان دید. ما نیز مانند عیسی بن ابوبکر ایوبی[1] و دیگران، روایات منسوب به علمای بزرگ را در طعن ابوحنیفه تکذیب می نماییم.

البته با توجه به عواملی که قبلاً ذکر کردیم بعید نیست که برخی قبل از آشنایی با افکار و عقاید ابوحنیفه، چنین موضعی اتخاذ نموده باشند و این، بهترین توجیه در زمینه دیدگاههایی است که علیه ابوحنیفه توسط علمای معاصرش گفته شده است. بعد از اینکه ابوحنیفه سفرهای متعددی به مکه، مدینه، بصره و بغداد نمود و علما، ایشان را از نزدیک ملاقات کردند، به فضل و مقام وی اعتراف نمودند. چنانچه گفته اند: حدود پنجاه و پنج بار به حج رفته و یقیناً در این سفرها با علمای شهرهای مختلف ملاقات و گفتگو داشته است.

ماجرای ذیل نمونه ای از این اعترافات است:

قاضی عیاض در کتاب المدارک نقل می کند که روزی ابوحنیفه و مالک در مدینه با هم نشستند. لحظاتی بعد مالک در حالی که خیس عرق بود، بیرون آمد. لیث بن سعد از وی سؤال نمود: چرا این همه خیس عرق هستی؟

۲ـ در کتابش به نام السهم المصیب فی کبد خطیب

مالک گفت: ای مصری! با ابوحنیفه نشسته بودم. او، واقعاً فقیه است.

همچنین امام مالک، کتابهای ابوحنیفه (یعنی کتابهای شاگردانش) را به کثرت مطالعه می نمود.[۱]

اصحاب امام مالک و مؤلفین بزرگ مذهب وی، به تعریف و تمجید امام مالک از امام ابوحنیفه اذعان نموده و توجیهات متعددی در مورد انتقادات و ایرادهای وی بر ابوحنیفه، ارائه داده اند.

امام ابوجعفر داودی صاحب **النامی علی الموطأ** عذر امام مالک را اینگونه بیان می کند که وی در حالت عصبانیت چنین کلمات تندی را اظهار کرده است.

حافظ ابن عبدالبر معتقد است: روایات طعن از طریق شاگردان حدیث امام مالک نقل شده است. اما شاگردان فقیه وی چنین روایاتی را قبول ندارند. از طرفی ابوالولید باجی در شرح خود بر مؤطّا نسبت دادن این اقوال به امام مالک را کاملاً منتفی دانسته و گفته است: امام مالک به هیچ وجه در مورد فقها اظهار نظر نکرده و فقط در مورد میزان حفظ راویان اظهار نظر نموده است.

باجی در این مورد به تجلیل وصف ناپذیر امام مالک از عبدالله بن مبارک که از یاران خاص ابوحنیفه می باشد، استدلال نموده است.

اما در مورد سخنان منسوب به امام شافعی در مورد ابوحنیفه، هیچ تردیدی نیست که ساختگی هستند. زیرا امام شافعی، با امام ابوحنیفه ملاقات نکرده است؛ بلکه با شاگردانش بویژه امام محمد، ملاقات نموده و از ایشان استفاده کرده و اذعان نموده است که بغداد را در حالی ترک کردم که دو بار شتر از علم محمد بن حسن را با خود همراه داشتم.

۱ـ تأنیب الخطیب ص۳

همچنین از امام شافعی نقل شده که در مورد ابوحنیفه گفته است: مردم در فقه عیال و نیازمند ابوحنیفه هستند.

امام احمد نیز با امام ابوحنیفه رحمه الله ملاقات نکرده، بلکه با ابویوسف ملاقات نموده و در آغاز فراگیری علم در حلقه درس وی نشسته است. این سخن مشهور از امام احمد نقل شده که: در مدت سه سال، از علم ابویوسف سه قفسه کتاب نوشتم.[۱]

همچنین نقل شده که امام احمد کتابهای محمد بن حسن را مطالعه می نمود. از وی سؤال شد که این جوابهای دقیق را از کجا یادگرفتی؟ فرمود: از کتابهای محمد بن حسن.[۲]

البته تردیدی وجود ندارد که از امام احمد بن حنبل در مورد مسلک فقهی ابوحنیفه انتقاداتی نقل شده است. اما نه در مورد شخصیت خود ابوحنیفه. زیرا آنها در تمسک به سنت، روشهای متفاوتی داشتند.

امام احمد می گفت: حدیث ضعیف نزد من بهتر از رأی رجال است، اما امام ابوحنیفه در صحت حدیث شدیداً احتیاط می ورزید و حدیث را تنها از افراد ثقه می پذیرفت.

طبیعی است که اینگونه اختلاف نظرها باعث ایراد طعن به یکدیگر نمی شود.

۱ـ حسن التقاضی فی سیرة ابی یوسف القاضی ص ۲۸

۲ـ تأنیب الخطیب ص ۱۸۰

پیامدهای جنجال علیه ابوحنیفه رحمه الله:

آنچه پیرامون عوامل این جنجال در مورد شخصیت ابوحنیفه بیان شد، سبب گردید تا این شخصیت، از هر طرف هدف حملات شدیدی قرار بگیرد و دیدگاهها و عقایدی به وی نسبت داده شودکه هرگز آنها را نگفته و به آنها اعتقاد نداشته است.

برخی، وی را مُرجِئی و عده ای، او را قدری و بعضی هم وی را قائل به تناسخ دانستند و عده ای ایشان را منکر حدیث خواندند و برخی نیز گفتند: او در دین خدا، دیدگاهها و خواسته های خود را دخالت داده است.

اما دیری نپایید که بعد از وفات ابوحنیفه و انتشار فقه وی توسط شاگردانش در گوشه و کنار جهان، پوچی این نظریات نادرست درباره ابوحنیفه رحمه الله آشکار گردید. ولی آن دسته از اتهامات وارده از جانب دشمنان ابوحنیفه که تا امروز به قوت خود باقی مانده، دو نوع اتهام است که عبارتند از:

۱ـ عدم بضاعت ابوحنیفه در حدیث.

۲ـ مقدم نمودن رأی و قیاس بر حدیث صحیح توسط ابوحنیفه.

اکنون با توجه به حقائق ثابت در تاریخ ابوحنیفه و آنچه از فقه و اجتهاد وی نقل شده است، این دو مورد را بررسی خواهیم کرد.

آیا واقعاً ابوحنیفه در حدیث بضاعت چندانی نداشته است؟

خطیب بغدادی روایات مختلفی ذکر کرده که در آن نسبت به عدم بضاعت ابوحنیفه در حدیث سخن به میان آمده است. چنانکه این سخن ابن مبارک را نقل کرده که می گوید: (**کان ابوحنیفه یتیماً فی الحدیث**) یعنی: «ابوحنیفه در حدیث، یتیم بود».

همچنین از ابن قطن نقل نموده است که: (**کان زمناً فی الحدیث**). یعنی: «ابوحنیفه در حدیث، ناتوان بود».

از یحیی بن سعید قطان نیز نقل نموده است که: (**لم یکن صاحب حدیث**). یعنی: «ابوحنیفه، صاحب حدیث نبود». به عبارتی دانش چندانی در زمینه حدیث نداشت.

از ابن معین نقل نموده است که: (**أیش کان عند ابی حنیفة من الحدیث حتی تسأل عنه**). یعنی: «چه چیزی از حدیث نزد ابوحنیفه است که از او بپرسی؟»

از احمد بن حنبل نقل نموده است که: (**إنه لیس له رأی و لا حدیث**). یعنی: «او، نه صاحب نظر و نه صاحب حدیث است».

از ابوبکر بن ابوداود نقل نموده است که: (**جمیع ما روی عن ابی حنیفة من الحدیث مائة و خمسون حدیثا أخطا فی نصفها**). یعنی: «تمام احادیثی که از ابوحنیفه نقل شده، یکصد و پنجاه حدیث می باشد که در نصف آنها، دچار اشتباه شده است».

از ابن مدینی نقل نموده است که: (**إنه روی خمسین حدیثا أخطا فیها**).[1] یعنی: «او، پنجاه حدیث روایت کرده و در آن دچار اشتباه شده است».

ما در این بحث درصدد آن نیستیم تا این روایات را از جهت سند مورد بررسی قرار دهیم؛ زیرا قبل از ما محققین به رد این روایات پرداخته و علت جسارت خطیب را در ذکر این اقوال بیان کرده اند.[2] اما می خواهیم تا اندیشه ای را که دشمنان ابوحنیفه و بلکه دشمنان سنت، همواره در سر می پرورانند و بعضی از مورخین نیز با

۱ـ تاریخ خطیب ج ۱۳ ص ۴۴۴.

۲ـ مراجعه شود به کتاب تأنیب الخطیب علی ما ساق فی ترجمة ابی حنیفه من الاکاذیب، اثر شیخ محمد زاهد کوثری

کمال میل آن را ذکر می کنند، مورد نقد و بررسی قرار دهیم. چنانچه ابن خلدون در مقدمه اش با صیغه تمریض بیان نموده که گفته شده: روایات ابوحنیفه از هفده مورد تجاوز نمی کند.

واقعاً این پندار بسیار خطرناکی است که معتقد باشیم یکی از بزرگترین ائمه مسلمین و صاحب گسترده ترین مذهب فقهی که دهها میلیون مسلمان در شرق و غرب به مذهبش اعتقاد دارند، سرمایه اش در حدیث هفده الی یکصد و پنجاه حدیث بوده است. آیا واقعاً این نظریه درست می باشد؟

۱ـ باید گفت که به اتفاق موافقین و مخالفین، امام ابوحنیفه، مجتهد بوده است و یکی از شرایط اجتهاد، این است که مجتهد بر احادیث احکام که هزاران حدیث می باشند و یا بر اکثر آنها چنانچه برخی حنابله گفته اند، احاطه علمی داشته باشد. پس چگونه جایز است و می توان پذیرفت که امام ابوحنیفه در حالی اجتهاد نموده که فاقد مهمترین شرط اجتهاد بوده است؟ و اساساً ائمه چگونه اجتهادش را معتبر دانستند و فقهش را مورد توجه قرار دادند و آن را به گوشه و کنار جهان رساندند؛ در حالی که فقهش، اساس و پایه ای نداشته است؟!

۲ـ اگر کسی مذهب امام ابوحنیفه را با دقت مطالعه نماید، صدها مسأله را موافق احادیث صحیح می بیند. چنانکه شارح قاموس (سید مرتضی زبیدی) در کتابی به جمع آوری احادیث مسانید امام ابوحنیفه پرداخته است که در روایتشان اصحاب کتب سته هم توافق داشته اند. وی، این کتاب را (**عقد الجواهر فی أدلة ابی حنیفة**) نامیده است.

اگر ابوحنیفه بیش از ده یا پنجاه یا صد و پنجاه حدیث یاد نداشته، پس چگونه اجتهادش با صدها حدیث صحیح موافق داشته است؟

۳ـ ابن ابی شیبه در مصنف کبیر خود بابی را به ذکر مسایلی اختصاص داده که ابوحنیفه در آن مسائل با حدیث صحیح مخالفت ورزیده است. تعداد آنها از صد و بیست و پنج مسأله تجاوز نمی کند.

از آنجا که ابن ابی شیبه در جمع آوری اینگونه مسائل دقیق عمل کرده است، به این نتیجه می رسیم که سایر مسائل مطرح شده توسط ابوحنیفه، موافق حدیث می باشند.

بنابراین اگر مسائل ابوحنیفه حداقل هشتاد و سه هزار مسأله باشد، در حالی که برخی روایات از یک میلیون و دویست هزار مسأله حکایت دارد، در این تعداد انبوه به اعتقاد ابن ابی شیبه، ابوحنیفه فقط در صد و بیست و پنج مسأله دچار اشتباه شده است. و اگر در بقیه و یا در برخی از آنها حدیث وارد شده باشد، لازمه اش این است که صدها و هزاران حدیث نزد ابوحنیفه وجود داشته که این مسائل را از آنها استنباط کرده است.

۴ـ ابوحنیفه از کسانی است که دیدگاههایش در زمینه مصطلح حدیث، ذکر می شود؛ پس چگونه امکان دارد وی در حدیث، بی بضاعت باشد و با این حال علمای حدیث، نظریات وی را در اصول حدیث و رجال ثبت کنند؟

۵ ـ ابوحنیفه از چهار هزار شیخ، حدیث روایت نموده است تا آنجا که ذهبی وی را در ردیف حفاظ ثبت نموده است. یحیی بن نصر می گوید: روزی وارد اتاق ابوحنیفه شدم. دیدم مملو از کتاب است. گفتم: اینها چه کتابهایی هستند؟

گفت: اینها مجموعه ای از احادیثند تنها مقدار اندکی از آنها را که مفید بود، روایت نمودم.

۶ ـ ابوحنیفه اگرچه مانند سایر محدثین، حلقه روایت حدیث تشکیل نداد و همچون امام مالک کتابی در این زمینه ننوشت، اما شاگردانش، احادیث وی را در کتابها و مسانید جمع آوری نمودندکه بالغ بر ده کتاب می باشند و مشهورترین آنها عبارتند از :

کتاب **الآثار** از امام ابویوسف.

کتاب **الآثار المرفوعة** از امام محمد.

الآثار المرفوعة و الموقوفة از امام محمد.

مسند حسن بن زیاد لؤلؤی.

مسند حماد بن امام ابوحنیفه.

علاوه بر این مسانیدی از امام ابوحنیفه توسط علمای بزرگی مانند: وهبی، حارثی بخاری، ابن مظفر، محمد بن جعفر العدل، ابونعیم اصفهانی، قاضی ابوبکر محمد بن عبدالباقی انصاری، ابن ابی العوام سعدی و ابن خسرو بلخی جمع آوری شده است.

چنانکه قاضی القضاة ابوالمؤید محمد بن محمود خوارزمی متوفی ۶۶۵ هـ این مسانید را در کتاب بزرگی تحت عنوان **جامع المسانید** بر اساس ترتیب ابواب فقهی با حذف اسناد مکرر جمع آوری نموده و در مقدمه اش گفته است: در شام از برخی از کسانی که مقام ابوحنیفه را درک نکرده اند، مطالبی شنیدم که موجب کسر شأن و اهانت به امام بود و با استناد به مسند امام شافعی و مؤطاء امام مالک، ابوحنیفه را به بی بضاعتی در حدیث متهم می کردند و چنین می پنداشتند که امام ابوحنیفه دارای مسندی نیست و جز چند حدیث، چیز دیگری روایت ننموده است. این موضوع، باعث شد تا غیرت دینیم به جوش آید و پانزده کتاب از مسانید امام ابوحنیفه را که

توسط بزرگترین علمای حدیث جمع آوری شده اند، یکجا تدوین نمایم. کتاب فوق در ۸۰۰ صفحه چاپ گردیده است.

از جمله کسانی که مسانید مذکور را به سه صورت قرائت، سماع و کتابت، روایت نموده اند، محدث دیار شام حافظ شمس الدین بن طولون در **فهرست اوسط** و محدث دیار مصر حافظ محمد بن یوسف صالحانی هستند.

صالحانی در کتاب **عقود الجمان** می گوید: ابوحنیفه از بزرگترین حفاظ حدیث و از سرشناسان این جماعت بود و چنانچه نسبت به حدیث توجه شدید نمی داشت، موفق به استنباط این همه مسائل فقهی نمی گردید. ذهبی ایشان را در طبقات حفاظ قرار داده است.

صالحانی می افزاید: علت قلت روایات ابوحنیفه، اشتغال وی به استنباط احکام بوده است؛ کما اینکه تعداد احادیث روایت شده از امام مالک و شافعی نیز نسبت به احکامی که استنباط کرده اند، کمتر است. همینطور روایات منسوب به بزرگان صحابه همچون ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نسبت به آگاهی و اطلاعی که داشتند، کمتر می باشد؛ در حالی که از دیگران روایات زیادی وجود دارد.

صالحانی سپس به بیان اخباری می پردازد که حاکی از کثرت روایات ابوحنیفه است و همینطور بحث مفصلی در بیان اسانید تدوین کنندگان مسانید امام ابوحنیفه دارد.

حافظ شمس الدین بن طولون نیز اسانید مسندهای هفده گانه امام را در **فهرست اوسط** ذکر کرده است.

افزون بر این، زمانی که خطیب به دمشق مسافرت می نماید، مسند امام ابوحنیفه اثر دار قطنی، مسند امام ابوحنیفه اثر ابن شاهین، مسند امام ابوحنیفه اثر خود خطیب را همراه خود در سفر بر می دارد و این سه مسند غیر از مسانید هفدگانه می باشند.

بدرالدین عینی در تاریخ کبیرش آورده است: مسند ابوحنیفه اثر ابن عقده به تنهایی مشتمل بر بیش از هزار حدیث می باشد. این مسند نیز غیر از مسانید فوق است.

سیوطی درکتاب **التعقیبات** می گوید: ابن عقده، از کبار حفاظ و جزو افراد ثقه است و تنها متعصبان، او را ضعیف قلمداد کرده اند.

امام زفر نیز دارای کتابی به نام **الآثار** است که در آن از ابوحنیفه به کثرت روایت می نماید؛ کتابهای امام زفر در زمینه حدیث را حاکم در کتاب **معرفة علوم الحدیث** ذکر کرده است.[1]

این بود بحث مربوط به بی بضاعتی ابوحنیفه رحمه الله در زمینه حدیث و همچنانکه بطلان این موضوع هویدا گردید، واضح شد که اتهام واردشده بر ابوحنیفه مبنی بر اینکه فقط ده و اندی حدیث یاد داشته است، اتهامی مردود می باشد. زیرا اتهام مزبور در هیچ کتاب معتبری ذکر نشده و کسی غیر از ابن خلدون، آن را ذکر نکرده است و عبارت ابن خلدون[2] نیز صریح نیست. به هر حال این سخن ابن خلدون

۱ـ تأنیب الخطیب ص۱۵۶

۲– به احتمال زیاد علت اشتباه ابن خلدون، این است که امام محمد شاگرد امام ابوحنیفه، مؤطا را از امام مالک روایت نموده و در آن سیزده حدیث از ابوحنیفه و چهار حدیث از ابویوسف روایت کرده است؛ بنابراین کسانی که از علم تهی بودند، چنین پنداشتند که روایات مزبور تمام مرویات صحیح ابوحنیفه می باشد. با این حال نیز باید بیشتر تحقیق شود تا روشن گردد که ابن خلدون، این نظریه را از کجا گرفته است؟

به هیچ وجه نمی تواند صحیح باشد. زیرا مسانیدی که از امام ابوحنیفه به صحت رسیده و روایاتی که در فقهش از وی نقل شده است، بیش از صدها حدیث می باشند.

ضرورتی نمی بینم این اشتباه برخی از نویسندگان را تجزیه و تحلیل کنم که گفته اند: ابوحنیفه در کوفه، اقامت داشته و کوفه، مرکز حدیث نبوده است. البته یادآوری این نکته کافی است که این، اشتباه بزرگی می باشد و علتش، ناآگاهی معترضین از جایگاه علمی کوفه و سفرهای علمی ابوحنیفه به شهرهای مهم مسلمانان است.

اما در مورد کوفه باید گفت که این شهر، از بدو تأسیس یعنی از سال ۱۷ هـ محل اقامت بزرگان صحابه بوده است. چنانچه عمر فاروقﷺ، عبدالله بن مسعودﷺ معروف به ابن ام عبد را که ششمین صحابه از نظر تقدم در اسلام می باشد، برای تعلیم قرآن و آموزش دین به مردم آن سرزمین، به آنجا فرستاد و فرمود: من شما را بر خودم در استفاده از عبدالله ترجیح دادم.

یقیناً این نکته، بیانگر آن است که خلیفه مسلمانان در مرکز خلافت شدیداً به عالمی توانا چون ابن مسعودﷺ احتیاج داشته است.

رسول خداﷺ نیز فرموده است: (**من أراد أن يقرأ القرآن غضاً كما أنزل فليقرأه على قراءة ابن أم عبد...**). یعنی: «هر کس می خواهد قرآن را باطراوت بخواند آنگونه که نازل شده، پس مانند ابن مسعود بخواند».

عمرﷺ در مورد وی می گوید: گنجینه ای سرشار از علم است.

به هر حال روایات وارده در وسعت علم و مناقب عبدالله بن مسعودﷺ زیادند.

صحابی بزرگواری چون عبدالله بن مسعودﷺ، از زمان اعزامش توسط عمرﷺ تا اواخر خلافت عثمانﷺ تعلیم اهل کوفه را با عنایت و جدیت وصف ناپذیری به عهده داشت که به پیدایش تعداد زیادی از قاریان و فقیهان در کوفه انجامید؛ از اینرو علیﷺ با تعجب بسیار از کثرت فقهای کوفه، خطاب به ابن مسعودﷺ می گوید: (**ملأت هذه القرية علما و فقها**). یعنی: «این قریه را از فقه و علم پُر کردی».

گفتنی است: تعداد شاگردان و نیز شاگردان شاگردانش به چهارهزار تن می رسد که هر کدام برای کوفه، چراغی تابان بود.

بعد از انتقال علیﷺ و قاریان صحابه به کوفه، توجه بیشتری به تعلیم فقه به اهل گردید و کوفه به خاطر سکونت فصیح ترین قبائل عرب و اقامت جمع کثیری از صحابه در آن، یکی از شهرهایی شد که در کثرت فقها و محدثین و همچنین متخصصین علوم قرآنی و لغت، بی نظیر بود.

اگر شرح حال شاگردان ابن مسعودﷺ، جمع آوری شود، ناگزیر کتاب بزرگی پدید خواهد آمد.

عجلی، آمار صحابه را که فقط در کوفه سکونت داشتند، ۱۵۰۰ نفر بیان کرده و این، غیر از تعداد اصحابی است که در سایر شهرهای عراق اقامت نمودند.

مسروق بن اجدع تابعی می گوید: علم یاران رسول خداﷺ به شش نفر منتهی می شود که عبارتند از: علی، عبدالله، عمر، زید، ابودرداء و ابی بن کعبﷺ؛ سپس علم این شش نفر به دو نفر منتهی می گردد: ۱ـ علیﷺ ۲ـ عبدالله بن مسعود ﷺ.

مسافرتهای ابوحنیفه:

امام ابوحنیفه، دهها مرتبه به بصره و مدینه مسافرت نمود. مدت شش سال (از ۱۳۰ هـ تا ۱۳۶هـ) در مکه اقامت داشت. در دو شهر مقدس مکه و مدینه با اکثر علما و مشاهیر آن دیار و علمای مشهور مناطق دیگر امثال امام اوزاعی ملاقات نمود. در این دو شهر، علم ابن عباسﷺ را از شاگردانش در مکه و علم عمرﷺ را از شاگردانش در مدینه فرا گرفت و همینطور از برخی ائمه اهل بیت مانند زید بن علی زین العابدین و محمد باقر و ابومحمد بن عبدالله بن حسن نیز علم فرا گرفت.[۱]

خطیب در تاریخش آورده است: روزی ابوحنیفه به مجلس منصور وارد شد و عیسی بن موسی نیز آنجا حضور داشت.

عیسی بن موسی به منصور گفت: این فرد، ابوحنیفه عالم دنیاست.

منصور به ابوحنیفه گفت: علم را از چه کسانی آموختی؟

ابوحنیفه گفت: از عمرﷺ توسط یارانش؛ از علیﷺ توسط یارانش؛ از عبدالله بن مسعودﷺ توسط شاگردانش. ابن عباسﷺ در دوران خودش از همه عالمتر بود؛ علم او را نیز از شاگردانش فرا گرفتم.

منصور گفت: واقعاً یافته هایت را محکم کردی؟[۲]

بنابراین منصفانه نیست که در مورد امامی همچون ابوحنیفه که علم مشهورترین اصحاب زمان خود را در سینه اش جای داده، ادعا شود که چون در شهری مانند کوفه اقامت داشته و در کوفه، احادیث زیادی نبود، پس ابوحنیفه در حدیث بی بضاعت است.

۱ـ ر.ک: کتاب مناقب ابی حنیفة اثر مکی

۲ـ تاریخ بغداد: ۳۳۴/۱۴

آیا ابوحنیفه دیدگاه خویش را بر حدیث مقدم می نمود؟

با توضیحاتی که قبلاً پیرامون اصول مذهب امام ابوحنیفه بیان گردید، به وضوح روشن شد که امام ابوحنیفه به هیچ وجه نه نظر خود را بر حدیث صحیح مقدم می نمود و نه قیاس و نه استحسان را.

چنانکه ابن ابی العوام از امام ابویوسف نقل نموده که می گوید: «هرگاه مسأله ای پیش می آمد، امام ابوحنیفه می گفت: آیا اثری در این مورد دارید؟ و چون روایات را ذکر می کردیم و دیدگاههایمان را پیرامون مسأله بیان می نمودیم، همان دیدگاهی را که دارای روایات بیشتری بود، اختیار می کرد و اگر دیدگاهها در یک سطح بودند، همه اقوال بررسی می نمود و یکی را ترجیح می داد.[۱]

موفق خوارزمی با سند خود از ابی مقاتل حفص بن سلم سمرقندی در کتاب **العلم و المتعلم** از ابوحنیفه نقل نموده است: « تمام سخنان پیامبرﷺ را چه آن را شنیده و چه نشنیده ایم، بر سر و چشم می نهیم و به آن ایمان داریم و شهادت می دهیم که چنان است که پیامبر خداﷺ فرموده است».

ابن عبدالبر در کتاب (**الانتقاء**) از امام ابوحنیفه نقل نموده است که فرمود: «خدا لعنت کند کسی را که با رسول خداﷺ مخالفت ورزد در حالی که خداوند ما را به وسیله او گرامی داشت و ما را به وسیله او نجات داد».

بیهقی درکتاب **المدخل** از ابن مبارک نقل نموده است: از ابوحنیفه شنیدم که می گفت: (**إذا جاء عن النبیﷺ فعلی الرأس و العین و إذا جاء عن اصحاب النبیﷺ**

۱- تأنیب الخطیب، ص۸۶

نختار من قولهم و إذا جاء من التابعين زاحمناهم).[1] یعنی: «اگر از رسول خداﷺ روایتی به ما برسد، بر سر و چشم قبول است و اگر اقوال اصحاب پیامبرﷺ به ما برسد، از بین آنها یکی را اختیار می کنیم و اگر از تابعین برسد، در مقابل دیدگاه آنان، ما نیز اظهار نظر می نماییم».

ابن عبدالبر از محمد بن حسن نقل می نماید که علم بر چهار قسم است: آنچه در کتاب خدا تصریح شده است و امثال آن؛ و آنچه در سنت منقول پیامبرﷺ وجود دارد و آنچه اصحاب بر آن اتفاق نموده اند و آنچه اصحاب در آن اختلاف کرده اند. در مسایل اختلافی، گزینه انتخاب شده، علمی محسوب می شود که می توان خیلی از مسایل را بر آن قیاس نمود. و چهارم آنچه فقهای مسلمین آن را نیک بدانند. پس علم از این چهار مورد خارج نیست.[2]

شعرانی در کتاب **المیزان** از ابوحنیفه نقل نموده که هر کس، بگوید: ما قیاس را بر نص (قرآن و سنت) ترجیح می دهیم، بطور قطع دروغ گفته و بر ما افترا بسته است. آیا مگر با وجود نص، نیازی به قیاس هست؟

و همینطور از وی نقل نموده است که: **(نحن لانقیس إلا عند الضرورة الشدیدة و ذلک أننا ننظر فی دلیل المسألة من الکتاب والسنة أو أقضیة الصحابة فإن لم نجد دلیلا قسنا حینئذ مسکوتا عنه علی منطوق به).** یعنی: «ما، تنها در ضرورت شدید، به قیاس روی می آوریم و آن، هنگامی است که پس از بررسی کتاب و سنت و قضایای صحابه، دلیلی برای مسأله نمی یابیم. در این صورت، مسأله ای را که

۱ـ مفتاح الجنة ص۳۱

۲ـ جامع بیان العلم ۳۶/۲

درباره اش چیزی گفته نشده، بر مسأله ای قیاس می نماییم که پیرامونش چیزی گفته شده است».

و همینطور نقل نموده اند: (**إننا نأخذ أولا بكتاب الله ثم بالسنة ثم بأقضية الصحابة و نعمل بما يتفقون عليه فإن اختلفوا قسنا حكما على حكم بجامع العلة بين المسألتين حتى يتضح المعنى**). یعنی: «ما، ابتدا کتاب خدا و سپس سنت و آنگاه قضایای صحابه را می گیریم و به آنچه بر آن اتفاق کرده اند، عمل می کنیم و چنانچه اختلاف نموده باشند، حکمی را بر حکمی دیگر با وجود علت مشترک در میان دو مسأله، قیاس می کنیم تا معنا، واضح گردد».

همچنین نقل شده که گفته است: (**ما جاء عن رسول اللهﷺ فعلى الرأس و العين بأبى و أمى و ليس لنا مخالفته و ما جاء عن أصحابه تخيرنا و ما جاء عن غيرهم فهم رجال و نحن رجال**).[1] یعنی: «آنچه از رسول خداﷺ به ما برسد، بر سر چشم قبول است و پدر و مادرم فدایش که ما حق مخالفت با آن حضرتﷺ را نداریم و اگر از اصحاب وی به ما برسد، می پذیریم و اگر از افراد دیگری به ما برسد، آنان مردانی هستند و ما نیز مردانی هستیم و به خود اجازه اجتهاد می دهیم».

امام محمد رحمه الله در **المبسوط** فصلی پیرامون استدلال از خبر واحد آورده و در آن تعداد زیادی از روایات و عمل صحابه را ذکرنموده است. همین مطالب را امام شافعی نیز درکتاب **الرسالة** ذکر کرده است.

آنچه بیان گردید بخشی از نصوص و متون متعددی بود که نشان می داد امام ابوحنیفه رحمه الله به هیچ وجه رأی و قیاس را بر حدیث صحیح مقدم نمی شمرد.

١ـ متون فوق از کتاب المیزان اثر شعرانی گرفته شده است.(٥١/١)

بلکه ابن حزم نقل می کند که فقهای عراق اتفاق نظر دارند که حدیث ضعیف بر قیاس ترجیح دارد.

همچنین ابن قیم در **اعلام الموقعین** می گوید: یاران ابوحنیفه اتفاق دارند بر اینکه نزد ابوحنیفه حدیث ضعیف بر قیاس و رأی ترجیح دارد و مذهبش بر این اصل بنا شده است. چنانچه حدیث قهقهه را با وجود ضعفش بر قیاس ترجیح داده و همینطور حدیث وضو با افشره خرما در سفر را با آنکه ضعیف می باشد، بر قیاس ترجیح داده و از قطع دست سارقی که کمتر از ده درهم سرقت نموده باشد، منع نموده است. در حالی که حدیث روایت شده در این خصوص، ضعیف است. همچنین برای اقامه نماز جمعه، شهر بودن را شرط قرار داده است؛ حال آنکه حدیثی که در این باره آمده نیز ضعیف می باشد و در مسائل مربوط به آبار (چاهها) به جهت وجود احادیثی غیرمرفوع، قیاس و نظر را ترک کرده است.

بنابراین تقدیم حدیث ضعیف و آثار صحابه بر قیاس و رأی، نظر امام ابوحنیفه و امام احمد بن حنبل می باشد. البته منظور از «ضعیف» در اصطلاح سلف غیر از ضعیف در اصطلاح متأخرین است و چه بسا احادیثی که را متأخرین حسن می نامند، نزد سلف ضعیف هستند. البته احادیثی که امام ابوحنیفه به آنها استدلال نموده است و محدثین آنها را ضعیف قرار داده اند، لزوماً نزد خود امام ابوحنیفه ضعیف نیستند؛ بلکه حتماً نزد وی با توجه به اصولی که دارد، باید صحیح باشند و در چنین مواردی چه بسا نظر علما با هم متفاوت می باشد و بسیار اتفاق می افتد که احادیثی را که یک امام صحیح قرارمی دهد، از دیدگاه امام دیگری، ضعیف قلمداد می شوند.

نتیجه اینکه اذعان افرادی مثل ابن حزم و ابن قیم مبنی بر تقدیم خبر ضعیف بر قیاس به عنوان اصول مذهب احناف، بیانگر خلاف آن چیزی است که برخی می پندارند.

علاوه بر این قبلاً توضیح دادیم که پذیرفتن احادیث مرسل و تقدیم آنها بر قیاس، نظر ابوحنیفه است. در حالی که امام شافعی مراسیل را با شرایط خاصی می پذیرد و تمام محدثین، مراسیل را رد می کنند؛ بدون تردید پذیرفتن مراسیل، مذهب کسی است که به قیاس روی نمی آورد مگر اینکه اثر صحیحی در اختیار نداشته و چاره ای جز روی آوردن به قیاس نداشته باشد. با این وصف تقدیم قیاس بر حدیث توسط ابوحنیفه به عنوان یک افترا، از کجا پدید آمد؟

خطیب بغدادی در تاریخش تعدادی از راویان را ذکر می کند که احادیثی بر ابوحنیفه عرضه نمودند، ولی او آنها را رد نمود. چنانچه از یوسف بن اسباط نقل می کند که ابوحنیفه، چهارصد حدیث یا بیشتر از آن را نپذیرفت.

همچنین از وکیع نقل می نماید که ابوحنیفه با دویست حدیث مخالفت نمود.

از حماد بن سلمه نقل می کند که ابوحنیفه، آثار و سنن را با دیدگاههای خود رد می نمود.

در رابطه با صحت نسبت این اقوال به صاحبانشان جای بحث وجود دارد؛ زیرا برخی از آنها کسانی هستند که در مصاحبت با امام و استفاده از وی چنان شهرت دارند که صحت انتساب چنین سخنانی به آنان بعید به نظر می رسد.

به هر حال تردیدی وجود ندارد که بعضی از محدثین در زمان وی نسبت به ترک برخی از احادیثی که از دیدگاه آنان صحیح بود، اعتراضاتی داشتند.

مشهور است که ابن ابی شیبه در صد و بیست و پنج مسأله مخالفت ابوحنیفه را با ۱۲۵ حدیث متذکرشده است. با توجه به آنچه از امام شافعی نقل شده است که اهل علم اتفاق نظر دارند که برای هیچ مسلمانی مخالفت با حدیث صحیح رسول خداﷺ جایز نیست و نیز با توجه به اقوالی که از شخص امام ابوحنیفه نقل شد، چگونه ممکن است که ابوحنیفه با احادیث رسول خداﷺ مخالفت ورزد؟ این اشکال را از چند جهت می توان جواب داد:

۱ـ نخست اینکه در تصحیح و تضعیف یک حدیث از نظر راویان، دیدگاههای متفاوتی وجود دارد؛ مثلاً کسی که نزد امام ابوحنیفه، ثقه و عادل می باشد، شاید کسی دیگر در ثقه بودن آن فرد اشکال وارد نماید. روشن است که اطلاعات ابوحنیفه نسبت به شیوخش از دیگران کاملتر بوده و در موارد زیادی بین ابوحنیفه و صحابی فقط دو راوی وجود دارد و در چنین مواردی برای ابوحنیفه نقد دو راوی مزبور به جهت نزدیکی زمان و وجود افرادی که نسبت به آنها آشنایی دارد، خیلی آسانتر است. اما در مورد افرادی که با ابوحنیفه نسبت استادی ندارند - مانند راویان حجاز و شام- اغلب، امام ابوحنیفه، در مورد آنها سکوت می نماید و بسا اوقات نظرش در مورد آنها غیر از نظر شاگردانشان می باشد. از اینرو امام ابوحنیفه به احادیثی که دیگران صحیح قرار داده اند، عمل نکرده است؛ چنانچه دیگران به برخی از احادیثی که از دیدگاه او به صحت رسیده اند، عمل ننموده اند.

۲ـ گاهی اتفاق می افتد که مجتهد، در حدیثی که نزد او و دیگران به صحت رسیده است، بنا بر دلیلی که به آن پی برده، از ظاهر حدیث صرف نظر می کند. مثلاً علتی مخفی در آن می بیند یا به وَهمِ راوی و یا منسوخ بودن روایت و یا مخصوص بودن و... پی می برد. اینجاست که محدثی دیگر این عمل مجتهد مزبور را ترک

عمل به حدیث می داند. به همین خاطر است که لیث بن سعد در نامه ای که به امام مالک می نویسد، به وی خاطرنشان می نماید که ۷۰ حدیث صحیح را ترک نموده است[۱] و آنها احادیثی هستند که خود امام مالک در کتابش مؤطا آورده است.

بنابراین کمتر امامی پیدا می شود که به جهت برخی دلائل که خود به آنها پی برده است، برخی از احادیث صحیح را ترک نکرده باشد. اصولاً این موارد را محدث در نظر نمی گیرد و تفاوت بین فقیه و این چنین محدثی، همان سخنی است که امام ابوحنیفه فرموده است: کسی که حدیث را جستجو می نماید و فقه نمی آموزد، مانند داروفروشی است که داروها را جمع آوری می نماید و نمی داند برای چه دردی در نظر گرفته شده اند. طالب حدیث، به همین شکل توجیه حدیث را نمی داند تا اینکه فقیه توجیه آن را بیان می کند.[۲]

اهمیت این مطلب از روایت ذیل روشن می شود:

ابن عبدالبر از ابویوسف شاگرد امام ابوحنیفه نقل نموده است که: اعمش از من در مورد مسأله ای سوأل نمود که غیر از من و او کسی دیگر آنجا نبود و من جوابش را دادم. او، به من گفت: ای یعقوب! این جواب را از کجا آوردی؟ گفتم: با استدلال از آن حدیثی که خودت برایم روایت نمودی! و سپس آن حدیث را برایش روایت نمودم. گفت: ای یعقوب! این حدیث را من از زمانی حفظ دارم که هنوز پدر و مادرت با هم ازدواج نکرده بودند، اما تاکنون به این مسأله پی نبرده بودم.

همینطور ابن عبدالبر از عبید الله بن عمر نقل می نماید که وی می گوید: در مجلس اعمش بودم؛ مردی آمد و از وی در مورد مسئله ای سؤال نمود، اما او جواب

۱ـ جامع بیان العلم ۱۴۸/۱

۲ـ موفق مکی فی المناقب ۹۱/۲

نداد و به ابوحنیفه نگاه کرد و گفت: نعمان! نظرت چیست؟ امام ابوحنیفه سؤال آن شخص را جواب داد. اعمش گفت: این جواب را از کجا آوردی؟

ابوحنیفه گفت: از همان حدیثی که خودت برایمان روایت نمودی!

اعمش گفت: ما، داروفروش هستیم و شما پزشک هستید.[۱]

۳ـ ما منکرآن نیستیم که برخی از احادیثی که به ابوحنیفه نرسیده، از وی پنهان مانده است. زیرا یاران رسول خداﷺ در شهرهای مختلف پراکنده شدند و در هر شهری غالباً احادیثی وجود داشت که در سایر شهرها نبود. همچنین هیچکس نه در زمان صحابه و نه در زمان تابعین و نه در نسلهای بعدی ادعا نکرده که بر همه احادیث احاطه دارد.

روزی جوانی در حضور شعبی حدیثی بیان کرد. شعبی گفت: ما چنین حدیثی را نشنیده ایم. آن جوان گفت: مگر تمام علوم را شنیده ای؟ شعبی گفت: خیر. جوان گفت: آیا نصفش را شنیده ای؟ شعبی پاسخ داد: خیر. آن جوان گفت: این حدیث، جزو همان نصفی است که نشنیده ای![۲]

حتی تعداد زیادی از اصحاب بزرگ پیامبرﷺ با آنکه با رسول خداﷺ معاصر بودند، بسیاری از احادیث را نشنیده بودند. به عنوان مثال فردی چون عمرؓ حدیث تعیین جزیه بر مجوسیان[۳] و نیز حدیث ربا را نمی دانست تا اینکه عبدالرحمن بن

۱ـ جامع بیان العلم ۱۳۱/۲

۲ـ تدریب الراوی: ۱۰۸

۳ـ نگا : بخاری (۳۱۵۶ و ۳۱۵۷). [ویراستار]

عوف ﷺ او را از این دو حدیث آگاه ساخت. همچنین عمر ﷺ حدیث «استئذان»[1] را از زبان ابوموسی ﷺ شنید.

همچنین عبدالله بن مسعود ﷺ و عمر ﷺ از حدیث تیمم خبر نداشتند، اما عمار ﷺ و دیگران از آن اطلاع داشتند.

و حدیث مسح بر خفین از دید عائشه، ابن عمر و ابوهریره ﷺ پنهان مانده بود، علی و حذیفه رضی الله عنهما از آن اطلاع داشتند.

همچنین حکم طواف زن حائض برای عمر ﷺ و زید بن ثابت ﷺ مشخص نبود، ولی ابن عباس ﷺ و ام سلیم رضی الله عنها از آن اطلاع داشتند.

و نیز ابن عباس ﷺ از تحریم متعه خبر نداشت تا اینکه دیگران وی را مطلع نمودند.

چنین مواردی به کثرت وجود دارد که یاران رسول خدا ﷺ از برخی احادیث اطلاع نداشتند، اما دیگران اطلاع داشتند، با این حال هیچکس آنها را متهم نکرده که از احادیث رسول خدا ﷺ بی اطلاع بوده اند. چه بسا این بزرگواران، قبل از اینکه به برخی روایات، علم داشته باشند، برخلاف محتوای آن فتوا دادند. بنابراین در چنین مواردی امام ابوحنیفه را باید به طریق اولی معذور دانست.

۴ـ باید دانست که امام ابوحنیفه رحمه الله با توجه به شیوع کذب و گسترش جعل حدیث در زمان وی، در پذیرفتن احادیث شرایط ویژه و دقیقی داشت که در ذیل به برخی از آنها اشاره می شود:

۱ـ اشاره به همان حدیثی است که: «هر گاه یکی از شما، سه بار اجازه خواست و به او اجازه (ورود) داده نشد، باز گردد». نگا: بخاری، شماره (۶۲۴۵)، مسلم (۲۱۵۳) و ابوداود (۵۱۸۰) [ویراستار]

* خبر واحد، با اصول جامعی که وی بعد از بررسی موارد شرع در نظر گرفته است، معارض نباشد. از اینرو اگر خبر واحد با اصول مزبور تعارض داشت، به خاطر عمل به دلیل قویتر، آن خبر را ترک نموده، آن را شاذ می دانست.

* خبر واحد با ظواهر و داده های عمومی کتاب الله تعارض نداشته باشد. از اینرو در صورت تعارض، به ظاهر کتاب عمل می نمود و آن خبر را ترک می کرد؛ اما اگر خبر واحد بیان مجمل نص بود، به عنوان حکم جدیدی به آن عمل می نمود.

* خبر واحد با سنت مشهور چه قولی و چه عملی، تعارض نداشته باشد.

* خبر واحد با خبری مثل خود تعارض نداشته باشد. اگر چنین بود یکی از آن دو را بنا بر یکی از وجوه ترجیح داده، بر دیگری مقدم می نمود. مثلاً اینکه یکی از دو صحابه ای که راوی حدیث هستند، نسبت به دیگری فقیه تر باشد یا یکی فقیه و دیگری غیرفقیه باشد یا یکی جوان و دیگری خیلی سالخورده باشد.

* اینکه راوی بر خلاف حدیثش عمل ننموده باشد. مانند حدیث ابوهریره رضی الله عنه در مورد هفت بار شستن ظرفی که سگ لیسیده و یا دهانش را در آن داخل کرده است. این روایت ابوهریره رضی الله عنه با فتوای خود او تعارض دارد.

* حدیث مورد نظر در زیادت در متن و سند، منفرد نباشد. در چنین موردی به احادیثی که دارای آن زیادت نیستند، از جهت احتیاط در دین عمل می شود.

* خبر واحد، بیانگر مسأله ای نباشد که همه مردم با آن سر و کار دارند. زیرا در چنین موردی باید آن خبر به حد شهرت یا تواتر می رسید.

* در حکم مسأله ای که دو صحابی در آن اختلاف دارند، به حدیثی استدلال نشده باشد که به آن دو نسبت داده می شود. زیرا اگر آن حدیث ثابت می بود، حتماً آن دو، به آن حدیث استدلال می نمودند.

* هیچیک از سلف، بر حدیث مورد نظر خرده نگرفته باشد.

* از روایات متفاوت در زمینه حدود و مجازاتها، به روایتی عمل شود که بیانگر تنبیه خفیف تر است.

* حفظ راوی نسبت به روایتش از زمان فراگرفتن تا زمان اظهار آن، ادامه داشته و در این فاصله، دچار فراموشی نشده باشد.

* حدیث مورد نظر، با عملی که صحابه و تابعین بدون اختصاص به یک شهر، از یکدیگر دریافت نموده و به آن عمل کرده اند، مخالف نباشد.

* راوی تنها به خطش اعتماد نکند، اگر روایت را به یاد ندارد.

موارد فوق مهمترین شرائطی بود که امام ابوحنیفه برای صحت خبر واحد و عمل به آن در نظر گرفته است.[۱]

البته محدثین در اکثر شرائط فوق با وی موافق نیستند و در بعضی از این شرائط با وی اختلاف نظر دارند؛ ما در این مبحث درصدد آن نیستیم تا از نظریاتش دفاع نماییم. فقط آنچه در این مبحث برای ما حائز اهمیت است شناخت دلایل و نیز عذر ابوحنیفه در ترک بعضی از اخبار واحد می باشد.

با این توضیح روشن گردید که آنچه در مورد ابوحنیفه گفته شده که وی احادیث را ترک نموده و به قیاس مراجعه کرده است، اگر از روی اجتهاد بوده، اشکالی ندارد. چون دیگران نیز چه قبل از او و چه پس از او چنین نموده اند و اگر از روی هوا و عناد بوده که هرگز ابوحنیفه اهل این حرفها نیست. بلکه جایگاه والا و نیز تقوا و تسلیم بودنش در برابر حدود خدا و سنتهای پیامبرﷺ بر همه آشکار است.

۱ـ نگا: اصول سرخسی ۳۶۴/۱ و کشف الاسرار بزدوی و التقریر و شرح آن و نیز مسلم الثبوت و شرحش در بحث خبر واحد.

نمونه هایی از دیدگاههای ابوحنیفه در مورد برخی از احادیث:

۱ـ باری ابوحنیفه و اوزاعی با یکدیگر به مباحثه پرداختند. اوزاعی گفت: چرا شما هنگام رفتن به رکوع ونیز هنگام برخاستن از آن رفع یدین نمی نمایید؟

ابوحنیفه گفت: در این مورد از رسول خداﷺ چیزی به صحت نرسیده است.

اوزاعی گفت: چگونه؟ حال آنکه زهری از سالم از پدرش نقل نموده است که رسول خداﷺ وقتی که نماز را شروع می کرد و هنگام رفتن به رکوع و نیز هنگام برخاستن از رکوع، دستها را بلند می نمود.

ابوحنیفه گفت: حماد از ابراهیم، از علقمه و اسود، از عبدالله بن مسعود نقل نموده است که رسول خداﷺ غیر از تکبیر تحریمه، در جایی دیگر دستها را بلند نمی کرد.

اوزاعی گفت: من از زهری از سالم از ابن عمر برایت حدیث روایت می کنم و تو از حماد از ابراهیم روایت می کنی؟

ابوحنیفه گفت: حماد از زهری فقیه تر است و ابراهیم از سالم و علقمه در فقه کمتر از ابن عمرﷺ نیست. اگر چه ابن عمر فصیلت صحابی را دارد، اما اسود هم دارای فضیلت زیادی است و در روایتی دیگر آمده که «اگر فضلیت صحابی بودن ابن عمرﷺ نمی بود، می گفتم: علقمه از او فقیه تر است». اوزاعی، ساکت شد و چیزی نگفت.[1]

۲ـ سفیان بن عیینه با ابوحنیفه مقالات نمود و از وی سؤال کرد: آیا درست است که تو فتوا داده ای هرگاه فروشنده و مشتری بعد از ایجاب و قبول بحث دیگری را

۱ـ حجة الله البالغة ۳۳۱/۱ و محاسن المساعی فی سیرة اوزاعی و فتح القدیر از ابن همام ۲۱۹/۱ و عقود الجواهر المنیفة ۶۱/۱

شروع کردند، اگر چه از مجلس تکان هم نخورند، اختیار فسخ معامله ساقط می شود؟

ابوحنیفه گفت: آری. سفیان گفت: چگونه چنین فتوایی می دهی در حالی در حدیث صحیح آمده است: (**البیعان بالخیار ما لم یتفرقا**)؟ یعنی: «خریدار و فروشنده تا از هم جدا نشده اند، اختیار فسخ معامله را دارند».

ابوحنیفه گفت: اگر آن دو، سوار کشتی یا در زندان و یا در سفر باشند، جدا شدن آنها از یکدیگر چگونه است؟

در این بحث مشاهده می نمایید که امام ابوحنیفه حدیث را رد نکرده، بلکه برداشت وی از تفرق و جدایی، تفرق اقوال است نه تفرق اجسام و علتش هم در نظر داشتن مقاصد عقود و رعایت حکمت در رخصت مزبور است تا بیشتر فراگیر شود و مسافرین یک کشتی یا همراهان یک سفر و یا زندانیان دربند در یک زندان را که ماهها و روزها با هم هستند، شامل گردد. آیا می توان در مورد چنین افرادی گفت: تا زمانی که با هم هستند و از یکدیگر جدا نشده اند، اختیار فسخ معامله را دارند؟ حمل تفرق مزبور بر اقوال نیز درست است. زیرا در قرآن کریم آمده است: ﴿ **وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعٗا وَلَا تَفَرَّقُواْ** ﴾ (آل عمران:۱۰۳) یعنی: «همه به ریسمان (ناگسستنی) خدا چنگ بزنید و پراکنده نشوید».

همینطور در حدیث آمده است که پیامبرﷺ فرمود: (**افترقت الیهود...**).

لذا کسی که به دقت نظر و باریک بینی امام ابوحنیفه در این استنباط توجه نکند، به محض شنیدن این فتوای ابوحنیفه که هرگاه خریدار و فروشنده ایجاب و قبول

نمودند، اگرچه در یک مجلس باشند، اختیارشان سلب می شود، بلافاصله ادعا می نماید که ابوحنیفه با حدیث مخالفت ورزیده است، در حالی که چنین نیست.

۳ـ به نمونه ای از ایرادات ابن ابی شیبه به ابوحنیفه دقت نمایید:

ابن ابی شیبه با سند خود به نقل از محمد بن نعمان روایت می کند که پدرش نعمان بن بشیر، غلامی را به وی هدیه داد و نزد رسول خداﷺ رفت تا آن حضرتﷺ را بر این عملش شاهد بگیرد.

پیامبرﷺ به نعمان فرمود: آیا به هر یک از فرزندانت چنین هدیه ای داده ای؟

نعمان پاسخ داد: خیر.

پیامبرﷺ فرمود: پس غلام را از فرزندت پس بگیر.

ابن ابی شیبه همین حدیث را از دو طریق دیگر نیز با الفاظ متفاوت ذکر نموده، در آخرش می افزاید: ابوحنیفه در مورد دادن هدیه به یک فرزند گفته است اشکالی ندارد.

جوابش چنانچه در کتاب **النکت الطریفة** اثر کوثری آمده، چنین است:

الفاظ راویان در حدیث نعمان بن بشیر با یکدیگر متفاوت می باشد و از اینرو دامنه اجتهاد برای ائمه فقه در مورد این مسئله را گسترانده است. جمهور ائمه یعنی امام مالک، لیث، شافعی، ابوحنیفه و یارانش، امر تساوی هدیه را که در حدیث آمده، حمل بر استحباب نموده اند و برخی، این نوع هدیه را با کراهت جائز دانسته اند. ضمن اینکه رعایت تساوی نزد همه بهتر است. عده ای هم با توجه به الفاظ بعضی از روایات، تساوی را واجب دانسته اند. مانند: ابن مبارک، احمد و ظاهریه. اسحاق نیز همین نظریه را داشت، ولی سرانجام به نظریه جمهور رجوع کرد.

وقتی علما اجماع دارند به اینکه یک شخص می تواند همه مالش را به یک اجنبی ببخشد، پس نظر جمهور در مورد مسأله هدیه دادن به فرزند تأیید می شود. بیهقی نیز با ذکر ده دلیل، صیغه امر در حدیث فوق را استحبابی دانسته است. اگرچه برخی با وی در این دلائل مخالفت نموده اند.

اختلاف نظر در این مسأله ناشی از الفاظ متفاوت حدیث است؛ بدین صورت که در روایات مختلف آمده است: (**فارجعه**)، (**أشهد علی هذا غیری**) و در روایت دیگری آمده است: (**أیسرک أن یکونوا فی البر سواء**). اینها، بر استحباب دلالت دارند و الفاظی مانند (**لا أشهد علی جور**) بیانگر وجوب رعایت تساوی در میان فرزندان است مگر اینکه منظور از جور در اینجا محض تمایل باشد. قاضی عیاض می گوید : جمع بین احادیث باب، بهتر از ترک برخی از آنهاست؛ همچنین بهتر است به جای آنکه آنها را مضطرب و آشفته بدانیم، آنها را حمل بر استحباب کنیم.

وی در شرحی که بر صحیح مسلم نوشته، دلیل حمل احادیث فوق بر استحباب را نیز ذکر نموده است.

پس ابوحنیفه در این مسأله تنها نیست؛ بلکه جمهور فقها، دیدگاهی همچون دیدگاه او دارند.

امام شافعی تصریح کرده که در بذل و بخشش، ابوبکرﷺ، عایشه رضی الله عنها را و عمرﷺ، عاصم را بر سایر فرزندانشان ترجیح داده اند. همینطور عمل برخی دیگر از صحابه با توجه به دلائل فوق که مراد از امر مزبور در حدیث، استحبابی است، یکی دیگر از قویترین دلائل دیدگاه امام ابوحنیفه می باشد.[1]

١ـ النکت الطریقه ص ٢١-٢٢

آنچه گذشت نمونه ای از ایرادات ابن ابی شیبه به ابوحنیفه بود مبنی بر اینکه در ۱۲۵ مورد احادیث را ترک نموده و با توضیحی که دادیم، روشن گردید که امام، عمل به هیچ حدیثی را به خاطر ترجیح و تقدیم رأی، ترک نکرده است؛ بلکه در مواردی اجتهاد نموده و مجتهد، معذور است. چنانکه مجتهدین دیگر در موارد اجتهادی خود معذور می باشند. در اکثر این مسائل، ابوحنیفه تنها نیست. بلکه فقهای دیگری نیز با او هم رأی هستند.

جلسات علمی ابوحنیفه رحمه الله:

با جرأت می توان گفت: کسی که منهج و شیوه ابوحنیفه با شاگردانش را در زمینه اجتهاد بداند و از جلسات علمی وی که با حضور بزرگترین اندیشمندان آن روز تشکیل می شد، آگاهی داشته باشد، مطمئناً پی خواهد برد که امام ابوحنیفه بالاتر از این اتهامات است.

ابن ابی العوام می گوید: طحاوی گفته است: ابن ابی ثور نامه ای به من نوشت که نوح بن ابوسفیان به او خبر داده که مغیره به حمزه گفته است: آن دسته از یاران ابوحنیفه که کتابها را به اتفاق وی تدوین نمودند، چهل تن از بزرگترین علمای وقت بودند.

ابن ابی العوام می افزاید: دانشمندانی مانند ابویوسف، زفر بن هذیل، داود طائی، اسد بن عمرو، یوسف بن خالد و یحیی بن زکریا بن ابی زیاده از شاخص ترین چهره های مذکور بودند.

همچنین می گوید: در پاره ای از موارد، علمایی که در جلسات علمی ابوحنیفه رحمه الله حاضر می شدند، در مورد مسأله ای با یکدیگر اختلاف می نمودند و به بیان

دلایل خود می پرداختند. سپس مسأله را به امام ابوحنیفه می سپردند و ابوحنیفه، فوراً پاسخ لازم را می داد؛ آنها سه روز تمام در مورد یک مسأله بحث و تبادل نظر می نمودند و سپس آن را در دفتر بزرگ ثبت می کردند.

اسحاق بن ابراهیم می گوید: یاران ابوحنیفه با وی در مسأله ای بحث و تبادل نظر می نمودند. در مواردی که عافیه بن زید حضور نداشت، ابوحنیفه می گفت: مسأله را مطرح نکنید تا عافیه بن زید حاضر شود. زمانی که عافیه حاضر می شد و با آنها موافق بود، ابوحنیفه دستور می داد تا مسأله را ثبت کنند، اما هنگامی که عافیه با دیدگاه دیگران موافق نبود، امام ابوحنیفه می گفت: مسأله را ننویسید.

یحیی بن معین در کتاب (**معرفة التاریخ و العلل**) به نقل از فضل بن رکین می گوید: از امام زفر شنیدم که می گفت: بنده و ایویوسف و محمد بن حسن گاهی در مسأله ای با ابوحنیفه اختلاف می نمودیم و ما مسائل را از زبان وی می نوشتیم.

زفر می افزاید: روزی ابوحنیفه به ابویوسف گفت: ای یعقوب! مواظب باش؛ هر چه از من می شنوی، ننویس. زیرا امروز نظری دارم و فردا از آن رجوع می کنم. فردا نظری دارم و پس فردا از آن رجوع می نمایم.

اینجاست که به درستی سخن موفق مکی پی می بریم که می گوید: ابوحنیفه به خاطر اجتهاد در دین و خیرخواهی برای خدا و رسول و مؤمنین، مذهبش را بر اساس رأی شورا تدوین نمود، نه براساس دیدگاههای شخصی خود.[۱]

و همینطور به ظرافت آنچه خطیب[۲] از ابن کرامه نقل کرده، پی می بریم که می گوید: روزی نزد وکیع بودیم. فردی گفت: ابوحنیفه دچار اشتباه شده است.

۱ـ حسن التقاضی ص ۱۲

۲ـ تاریخ بغداد: ۴۷/۱۴

وکیع گفت: چطور ممکن است ابوحنیفه، مرتکب اشتباه شود، در حالی که افرادی چون ابویوسف و زفر در قیاس و یحیی بن ابی زائده، حفص بن غیاث، حبان و مندل در حفظ حدیث و قاسم بن معن در شناخت زبان عربی و داود طائی و فضل بن عیاض در زهد و تقوا در مجلس وی حضور دارند؟

کسی که چنین چهره های شاخصی با او همنشین باشند، کمتر اتفاق می افتد که دچار اشتباه شود. زیرا آنها، اشتباهات وی را تصحیح می نمایند.

البته ما با وکیع در اینکه امام ابوحنیفه به هیچ وجه اشتباه نکرده است، موافق نیستیم؛ اما ما بر این باوریم که امامی چون ابوحنیفه که دارای چنین یارانی باشد و از موقعیت قرب زمانی به صحابه و نیز از درک عمیق و اجتهاد دقیق در دین برخوردار باشد، به هیچ وجه سزاوار چنین حملات ظالمانه ای نیست.

خطیب بغدادی می گوید: ابوحنیفه و هیچیک از یارانش از جمله ابویوسف و زفر و محمد، در مورد قرآن سخنی نگفته اند؛ بلکه بشر مریسی و ابن ابی داود در مورد قرآن سخن گفتند و باعث متهم شدن یاران ابوحنیفه گشتند.[1]

سخنی منصفانه:

در پایان این بحث جا دارد تا سخنان حافظ ابن عبدالبر در کتاب **جامع بیان العلم**[2] را تقدیم خوانندگان نماییم: اهل حدیث در نکوهش ابوحنیفه دچار افراط شده اند؛ علتش هم اعتبار و ترجیح دادن رأی و قیاس بر آثار و احادیث است. در حالی که

۱ـ تاریخ بغداد: ۳۳۷/۱۳

۲ـ ۱۴۸/۲

اکثر اهل علم می گویند: هرگاه اثری (خبر) به صحت رسید، قیاس و نظر، باطل می شود و اعتبار ندارد.

باید گفت که اکثر اخبار آحاد که توسط ابوحنیفه رد شده اند، محتمل تأویل بوده اند و قبل از وی، دیگران نیز چنین کرده اند. اغلب، مواردی است که وی از ابراهیم نخعی و اصحاب ابن مسعودﷺ پیروی نموده است. با این تفاوت که ابوحنیفه و یارانش در طرح فرضیه ها و مسائل ذهنی و پاسخ نظری آنها افراط نمودند و همین، باعث گردید تا از طرف مخالفین شدیداً مورد نکوهش قرار گیرند. هیچیک از اهل علم را سراغ ندارم که درباره برخی از آیات و احادیث دارای نظریاتی نباشد و در نتیجه حدیثی را با توجیهی مناسب یا ادعای نسخ ترک نکرده باشد؛ البته در این زمینه ابوحنیفه از دیگران سبقت گرفته است.

همچنین ابن عبدالبر می افزاید: هیچیک از علمای امت چنین نیست که حدیثی از رسول خداﷺ برایش ثابت باشد و آن را رد نماید، مگر اینکه با استناد به حدیثی دیگر ادعای نسخ حدیث مزبور را نموده یا در سندش متوجه مشکلی شده است. اگر چنین نباشد، عدالت چنین فردی ساقط می شود، چه رسد به اینکه او در جایگاه امامی مورد قبول، قرار بگیرد.

همچنین ابوحنیفه را به ارجاء (مرجئه بودن) متهم نمودند. البته این اتهام را به بسیاری از علما وارد کردند. گفتنی است اتهامات دیگران چندان مورد توجه قرار نگرفت؛ بلکه اتهامات نادرست در مورد امام ابوحنیفه به خاطر مقام و امامتش، بیشتر مورد توجه قرار گرفت.

از سوی دیگر امام ابوحنیفه مورد حسادت کینه توزان نیز قرار گرفته بود و به همین دلیل مطالب نادرست و جعلی به وی نسبت دادند. حال آنکه بسیاری از علما، او را ستوده و به فضیلتش اعتراف کرده اند.

ابن عبدالبر، پس از ذکر ستایش برخی ازعلما نسبت به ابوحنیفه، می گوید: گفته اند: اختلاف نظر مردم در مورد فردی از پیشینیان، دلیل عظمت آن فرد است و نیز گفته اند: دو گروه، در مورد علی﵁ خود را هلاک نمودند:

۱ـ محبان افراطی.

۲ـ کینه توزان افراطی.

این، یکی از ویژگیهای مردان بزرگ است. کسانی که در دین و فضل به والاترین درجات رسیدند. والله علم.

امام مالک(۹۳-۱۷۹ هجری)

زندگی و مقام علمی مالک:

وی، ابوعبدالله مالک بن انس، امام دار الهجرة و مشهورترین محدث آن دیار می باشد.

در سال ۹۳ هجری و طبق تحقیق ابن ربیع شیبانی (در مقدمه تیسیر الوصول)، در سال ۹۵ هـجری در مدینه چشم به جهان گشود و همانجا زندگی کرد و سرانجام در سال ۱۷۹ هـ در سن ۸۶ سالگی درگذشت.

علم را از فقهای بزرگ تابعین فرا گرفت. احادیث بسیاری از زهری روایت کرده است. به همین جهت مشهورترین شاگرد وی محسوب می شود. از نافع، غلام ابن عمرﷺ نیز روایات زیادی نقل نموده که در عرف محدثین، روایت وی از نافع از ابن عمرﷺ را **سلسلة الذهب** می گویند.

مالک در علم و فضل در حجاز به مقام امامت رسید و به امام دارالهجره معروف گردید و شهرتش در جهان اسلام پیچید و طالبان علوم دینی از گوشه و کنار جهان به سراغش آمدند.

وی با کمال وقار و ادب و فروتنی در حالی که بهترین لباسهایش را می پوشید و از مواد خوشبو استفاده می کرد و صدایش را به خاطر احترام رسول اللهﷺ پایین می آورد، حلقه درس حدیث تشکیل می داد.

اصول مذهب امام مالک:

مالک، در فقه و حدیث شهرت داشت و در استدلال از احادیث مرسل مانند ابوحنیفه، مشهور بود. تعدادی از احادیث مرسل را در کتاب خود، مؤطا نقل نموده است.

اصول مذهبش، همان اصولی است که نزد سائر ائمه اعتبار دارد؛ یعنی کتاب، سنت، اجماع و قیاس، باضافه دو چیز دیگر که عبارتند از:

۱ـ عمل اهل مدینه.

۲ـ مصالح مرسله.

البته مصالح مرسله را می توان جزو اصول مورد اتفاق دانست، اما عمل اهل مدینه را فقط مالک به عنوان دلیلی معتبر پذیرفته است. البته به شرطی که اهل مدینه بر آن اتفاق داشته باشند.

امام مالک معتقد است که اهل مدینه بر هیچ عملی التزام نمی نمایند مگر اینکه حتماً آن عمل، امری مشروع بوده و صحابه در زمان پیامبرﷺ به آن عمل کرده اند و پیامبرﷺ نیز آنها را تأیید نموده و نسل در نسل باقی مانده است.

نزد امام مالک عمل اهل مدینه از احادیث آحاد نیز قویتر است. بنابراین هنگام تعارض عمل اهل مدینه و حدیث واحد، عمل اهل مدینه را ترجیح می داد.

به همین سبب است که لیث بن سعد هفتاد حدیث را متذکر شده که امام مالک آنها را در کتاب خود آورده، اما آنها را ترک نموده است. البته سایر ائمه با وی در این باره موافق نیستند.

یکی از کسانی که به مخالفت با امام مالک در این زمینه پرداخت، امام شافعی است. همچنین یکی از مشهورترین کسانی که حجیت عمل اهل مدینه را در مقابل

امام مالک رد نموده است، ابن حزم می باشد. وی در کتاب **الإحکام فی أصول الأحکام** به شدت با امام مالک مخالفت کرده و در کتاب **المحلی** نیز در مباحث متعددی، این نظریه امام مالک را رد نموده است. معمولاً ابن حزم با هر کس به مخالفت می پردازد، خیلی تند و زننده برخورد می کند.[۱]

مذهب امام مالک در بسیاری از کشورهای اسلامی بخصوص در مغرب و مصر انتشار یافته است.

جایگاه، روایات و احادیث و شروح کتاب موطأ

شاید مهمترین چیزی که سبب شهرت امام مالک شده، کتابش مؤطا باشد. کتابی که بنا بر پیشنهاد منصور، نوشته شد. منصور از امام مالک خواسته بود تا کتاب جامعی جمع آوری نماید که در آن از سختگیریهای ابن عمر رضی الله عنه و رخصتهای ابن عباس رضی الله عنه اجتناب شده باشد. امام مالک، پذیرفت و کتاب مؤطا را نوشت.

علامه سیوطی سبب نامگذاری این کتاب به مؤطا را اینگونه بیان نموده که امام مالک گفته است: من کتاب خود را بر هفتاد فقیه مدینه عرضه کردم. همه آن را پسندیدند؛ بنابراین نام آن را موطأ یعنی متفق علیه گذاشتم.

سپس خلیفه وقت، مهدی، برای انجام مناسک حج به مدینه آمد و کتاب مؤطا را از امام مالک شنید. آنگاه دستور داد تا پنج هزار دینار به امام مالک و هزار دینار به هر یک از شاگردانش بدهند.

۱ـ ر.ک: الإحکام ۹۷/۲-۱۲۰

همچنین هارون الرشید به اتفاق فرزندانش به حرمین آمد و کتاب مؤطا را از امام مالک شنید. حتی هارون الرشید علاقمند بود تا کتاب مؤطا به عنوان صحیح ترین کتاب، در خانه کعبه نصب شود و عمل به آن برای همه مردم الزامی گردد. اما امام مالک نپذیرفت و گفت: ای امیرالمومنین! چنین مکن؛ زیرا یاران رسول اللهﷺ در فروع با یکدیگر اختلاف داشتند و در شهرهای مختلف پراکنده شدند و هر کدام در نظریه اش برحق می باشد.. هارون الرشید با شنیدن سخنان امام مالک از خواسته خویش منصرف گردید. (الحلیه).

خداوند، مقبولیت مؤطا را در دلها جای داد و از هر طرف برای فراگرفتن و شنیدن آن روی می آوردند و مشهورترین امامانی که مؤطا را از امام مالک شنیدند، امام اوزاعی، شافعی و محمد می باشند که روایت امام محمد، معروف به مؤطای محمد از مشهورترین و معتبرترین روایات مؤطا است.

امام مالک در تألیف کتاب مزبور و جمع آوری احادیث صحیح در آن، نهایت سعی خویش را مبذول داشت. تا آنجا که گفته اند: وی به مدت۴۰ سال تمام به تصحیح و تهذیب کتاب خویش پرداخته است. چنانکه سیوطی از اوزاعی در مقدمه اش بر شرح مؤطا نقل کرده که اوزاعی گفته است: ما، در مدت چهل روز، مؤطا را از مالک فرا گرفتیم. مالک گفت: کتابی را که من در چهل سال جمع آوری کرده ام، شما در چهل روز فرا می گیرید؛ چه اندک در آن می اندیشید و فقه اندکی از آن خواهید گرفت.

شیوه امام مالک در تدوین مؤطا بدین نحو است که وی، کتابش را به ابواب و بخشهای مختلف علم تقسیم نموده و در هر باب، احادیثی از پیامبرﷺ و آثار صحابه و

تابعین که همه اهل مدینه بودند، ذکر کرده است. زیرا امام مالک همیشه در مدینه بوده است.

امام مالک، در پاره ای از موارد بعد از ذکر حدیث، الفاظ آن را تفسیر می کند و مفهوم برخی جمله ها را روشن می نماید و در برخی از ابواب که احادیث آحاد در آن ذکر شده و مخالف عمل اهل مدینه است، امام مالک به عمل اهل مدینه تصریح می نماید.

علما در مورد جایگاه مؤطا در سنت، دیدگاههای مختلفی دارند؛برخی می گویند: به جهت جایگاه امام مالک و دقتی که ایشان در انتخاب احادیث داشته، کتابش بر صحیحین مقدم می باشد و همین کافی است که وی، کتابش را در مدت ۴۰ سال نوشته است. ابن عربی، یکی از کسانی است که این نظریه را دارد و از آن دفاع می کند و نظر جمهور مالکیها نیز چنین است.

عده ای نیز آن را با صحیحین در یک درجه قرار می دهند. چنانچه علامه شاه ولی الله دهلوی در کتاب (**حجة الله البالغة**) در بحث طبقات سنت، مؤطا و صحیحین را در طبقه نخست قرار داده است.

برخی هم مؤطا را در مرتبه بعد از صحیحین قرار داده اند و این، نظریه جمهور محدثین است. ابن حجر در این باره می گوید: کتاب امام مالک، نزد وی و پیروانش، صحیح است؛ این در حالی است که امام مالک احادیث مرسل و منقطع را قابل احتجاج می داند.

پیشتر بیان گردید که احادیث مرسل و منقطع، نزد محدثین دیگر قابل احتجاج نیستند و به همین جهت نزد آنها کتاب مؤطا در درجه پایین تری از صحیحین قرار دارد. البته صاحبان دو نظریه فوق، وجود مرسل و منقطع را در مؤطا اینطور توجیه

نموده اند که اینگونه احادیث از طرق دیگر، سند متصلی دارند؛ بنابراین صحیح می باشند. یکی از کسانی که به متصل بودن احادیث مرسل، منقطع و معضل موجود در مؤطا تأکید دارد، حافظ ابن عبدالبر می باشد که می گوید: تعداد تمام احادیثی که امام مالک در مورد آنها گفته است: (بلغنی) و(عن الثقة)، شصت و یک حدیث می باشد که تمام آنها از طرق دیگر، متصلند جز چهار حدیث که عبارتند از:

۱ـ (إنی لا أنسی و لکن أُنَسّی).

۲ـ (إن رسول اللهﷺ أری أعمار الناس قبله أو ما شاء الله من ذلک، فکأنه تقاصر أعمار أمته ألایبلغوا من العمل مثل الذی بلغ غیرهم فی طول العمر فأعطاه الله لیلة القدر).

۳ـ قول معاذ: آخر ما أوصانی به رسول اللهﷺ أن قال: (حسن خلقک للناس).

۴ـ (إذا نشأت بحریة (سحابة) ثم تشاءمت فتلک عین غدیقة).

البته علماء در دفاع از چهار حدیث فوق گفته اند: معانی این احادیث هیچ اشکالی ندارد. علما در این رابطه به احادیث دیگری نیز استدلال کرده اند. شیخ شنقیطی در کتاب إضاءة الحالک اتصال احادیث فوق را از ابن صلاح نقل کرده و سیوطی نیز بر همین نظریه تأکید کرده است؛ چنانکه می گوید: اینکه احادیث مؤطا بطور مطلق صحیحند، بدین دلیل است که مراسیل موجود در مؤطا همانطور که نزد امام مالک و موافقینش بدون هر قید و شرطی قابل استدلال هستند، نزد ما نیز حجت می باشند. زیرا هرگاه مرسل با حدیثی دیگر تقویت شود، می توان به آن استدلال

نمود و هیچ روایت مرسلی در مؤطا وجود ندارد، مگر اینکه با حدیثی دیگر تأیید شده است.[۱]

ابن حزم بر این باور است که در مؤطا احادیث ضعیفی وجود دارد که علما آنها را ضعیف قرار داده اند. اما علامه لکهنوی در رد ابن حزم می گوید: احادیث ضعیف مؤطا به درجه بی اعتباری و وضع نرسیده اند. و شاید سخن ابن حزم در مورد ضعیف قرار دادن احادیث مؤطا توسط برخی از علما، ناشی از حکم آنها بر اساس طرقی باشد که به آنها رسیده اند. اما امام مالک این احادیث را از طریق خود، صحیح دانسته است. پس بهتر است که نظر امام مالک را در مورد شیوخش پذیرفت، نه دیدگاه دیگران را. زیرا وی نسبت به شیوخ و اساتید خود داناتر بوده است.

روایات متداول مؤطا به سی نسخه می رسد که مشهورترین آنها عبارتند از:

مؤطا یحیی بن یحی اللیثی، موطأ ابن بکیر، موطأ ابن مصعب، موطأ ابن وهب و موطأ محمد بن حسن. تفاوت نسخه های فوق به اعتبار تقدیم و تأخیر الفاظ، زیادت و نقصان و نیز به خاطر اختلاف زمانی در روایت از امام مالک و تجدید نظرهایی می باشد که از طرف امام مالک بر کتابش صورت گرفته است.

از اینرو در مورد تعداد احادیث موجود در موطأ، اختلاف نظر وجود دارد. ابوبکر ابهری می گوید: تعداد تمام احادیث موجود در موطأ از احادیث پیامبرﷺ گرفته تا آثار صحابه و تابعین، (۱۷۲۰) روایت می باشد. از این تعداد، ششصد حدیث، مسند؛ و دویست و بیست و دو حدیث، مرسل و ششصد و سیزده حدیث، موقوف و دویست و هشتاد و پنج اثر از تابعین است.

۱ـ شرح الموطأ ص۸

موطأ محمد بن حسن از مشهورترین نسخه های موطأ می باشد و در حرمین و هند دارای شهرت فراوانی است. تعداد تمام احادیث مرفوع و آثار موقوف صحابه و دیگران با در نظر گرفتن احادیث مسند و مرسل و منقطع هزار و صد و هشتاد حدیث می باشد. هزار و پنج حدیث از امام مالک، سیزده حدیث از امام ابوحنیفه، چهار حدیث از امام ابویوسف و بقیه از دیگران است.

در طول تاریخ، موطأ مورد توجه علما بوده و بر آن شرحهایی نوشته شده و احادیثش تخریج گردیده است و یکی از شارحان موطأ، حافظ ابن عبدالبر می باشد که دو شرح بر موطأ نوشته است:

۱ـ **(التمهید لما فی الموطأ من المعانی و الأسانید)**. وی، در این کتاب شیوخ امام مالک را به ترتیب حروف الفبا ذکر نموده است. ابن حزم در مورد این کتاب می گوید: در فقه حدیث، چنین شرحی سراغ ندارم و نمی دانم که آن را چگونه تحسین نمایم.

۲ـ **(الإستذکار فی شرح مذاهب علماء الأمصار)**.

علمای دیگری نیز به شرح موطأ پرداخته اند؛ از جمله: حافظ ابوبکر محمد بن عربی (۵۴۳ هـ)، جلال الدین سیوطی (۹۱۱هـ)، زرقانی مالکی (۱۱۲۲ هـ)، دهلوی (۱۱۸۰)، ملا علی قاری مکی (۱۰۱۴هـ) و لکهنوی (۱۳۰۴ هـ) در کتاب **(التعلیق الممجد علی موطأ الامام محمد)**.

افراد زیادی نیز مؤطا را مختصر نموده اند؛ مانند ابوسلیمان خطابی (۳۸۸ هـ)، ابن عبدالبر (۴۶۳هـ) و ابن رشیق قیروانی (۴۶۳ هـ).

همینطور کتابهای زیادی در شرح واژه های بیگانه و سخت موطأ و نیز شواهد و رجال آن نوشته شده که حاکی از توجه و عنایت علمای امت به این کتاب ارزشمند می باشد.

موطأ، کتاب فقه یا حدیث؟

تمام علما اتفاق نظر دارند که موطأ قدیمی ترین کتاب بجای مانده از سلف می باشد که در قرن دوم، در زمینه حدیث نوشته شده است. چنانچه ملاحظه نمودید، این کتاب همواره مورد توجه علما بوده است. هرگاه از کتابهای حدیث نام می برند، یقیناً نام موطأ قبل از همه می درخشد؛ البته در مورد جایگاه آن در میان کتب حدیث اختلاف نظر وجود دارد.

در این عصر که مستشرقین نسبت به تاریخ علما و یاران رسول خداﷺ زبان درازی و جسارت کرده و می کنند، برخی از مسلمانان می گویند: موطأ امام مالک کتابی فقهی است، نه کتابی حدیثی. چنانکه دکتر علی حسن عبدالقادر در کتابش (**نظرة عامة فی التاریخ الفقه الاسلامی**) موطأ را کتابی فقهی دانسته است.

شبهه فقهی بودن کتاب موطأ:

دکتر علی حسن عبدالقادر، در کتاب مذکور[1] مدعی شده است که موطأ، نخستین کتاب فقهی است که اکنون در دست ما می باشد و نمی توان آن را نخستین کتاب در زمینه حدیث بشمار آورد؛ هرچند این کتاب و مؤلفش، در اسلام از جایگاه

۱ـ صص ۲۴۴ـ۲۵۲

والایی برخوردارند. زیرا این کتاب در اصل به عنوان کتاب حدیث در نظر گرفته نشده و در ردیف کتب سته قرار نگرفته است و فقط اهل مغرب آن را جزو کتب سته می دانند. البته متأخرین، آن را از روی احتیاط در ردیف کتب صحاح قرار داده اند.

وی، سپس تأکید می نماید که این کتاب، کتاب صحیحی به معنای واقعی کلمه نیست و هدف مؤلف نیز صرفاً جمع آوری احادیث صحیح نبوده است؛ بلکه هدفش بررسی فقه و قانون و عادات و عرف اهل مدینه بوده است. از اینرو می بینیم فتاوای ائمه بزرگ را پیرامون یک مسأله ذکر می کند تا نظریه موافق را از خلال آنها استنتاج نماید. اگر مؤلف موطأ، محدث بود، احادیث را ذکر می کرد، نه فتاوا را.

آنگاه دکتر علی حسن عبدالقادر بعد از بحثی طولانی می گوید:اینجاست که پی می بریم امام مالک، تدوینگر و جمع آوری کننده احادیث نبوده است؛ بلکه فرتر از آن از نقطه نگاه علمی، شارح احادیث بوده است. وی، پس از ذکر اینکه امام مالک در مواردی، به رأی و قیاس استدلال کرده، می گوید: اینجاست که در می یابیم امام مالک، محدث نبوده و به حدیث، به عنوان مرجع اکتفا نکرده است؛ چراکه عرف مردم مدینه را به عنوان حجت پذیرفته است. البته هرچند امام مالک، به معنای واقعی کلمه محدث نبوده، اما برای محدثین نتیجه خوبی ارائه کرده و آن، اینکه نقد تاریخی را با اسلوبی ارزشمند، حمایت نموده است. علاوه بر این، اسناد از دیدگاه امام مالک امری ضروری نبوده، زیرا در موطأ خود احادیث مرسل را آورده است.

در بحث طولانی دکتر علی حسن عبدالقادر در کتابش، دو نکته اساسی وجود دارد:

۱ـ امام مالک، محدث نبوده است!

۲ـ موطأ، کتابی حدیثی نیست، بلکه کتابی فقهی است.

پاسخ شبهه فوق:

١ـ اینکه امام مالک رحمه الله محدث نبوده، ادعایی غیرمنصفانه و دور از واقعیت است و بر خلاف دیدگاه همه علمای امت می باشد. چراکه امام مالک از بزرگترین محدثین زمان خود بوده و حلقه های حدیثش معروف و مشهور است و علما از نقاط دوردست، جهت فرا گرفتن حدیث به او مراجعه می نمودند.

مالک علاوه بر اینکه در حدیث، مقام امامت را داشت، در فقه نیز امام بود. او مانند محدثینی نبود که صرفاً احادیث را ردیف می کنند و در فقه حدیث و مسائل اجتهادی، صاحب نظر نیستند؛ مانند یحیی بن معین، اعمش و... . فقهای تابعین نیز چنین بودند و اغلب، هم از علم حدیث برخوردار بودند و هم از فقه.

اما اینکه چون مالک در پاره ای از موارد که نصی وجود نداشت، از رأی خود استفاده می کرد، محدث نبوده و فقط فقیه بوده است، نشانه عدم آگاهی از شیوه محدثین از عصر صحابه تا زمان امام مالک می باشد.

ابن مسعودﷺ که یکی از بزرگترین راویان حدیث است، در جایی که نصی وجود نداشت، اجتهاد می کرد. در حالی که ابن عمرﷺ به عنوان یکی از بزرگترین محدثین، به نص بسنده می کرد و از اجتهاد و اظهار نظر شخصی پرهیز می نمود. از اینرو کسی که اجتهاد و استنباط نماید، از دائره محدث بودن بیرون نمی شود. چنانچه چنین نیست که هیچ محدثی، با وجود نصوصی که در اختیار دارد، نظریه خود را اعمال نکند. به عنوان مثال در بین تابعین افرادی همچون اوزاعی و ثوری وجود دارند که هم در حدیث و هم در فقه، امام هستند.

اما علت اینکه امام مالک در کتاب خود احادیث مرسل و منقطع را ذکر کرده، این است که وی اساساً به صحت احتجاج به مرسل و منقطع معتقد بوده است؛ البته نه بدین دلیل که اسناد نزد وی، اهمیتی نداشته است.

چگونه امکان دارد امام مالک به اسانید اهمیت ندهد، در حالی که خود می گوید: چه بسا شیوخی که تمام روز برای ما حدیث بیان می کردند، ولی ما حتی یک روایت آنها را نقل نکردیم. و در جایی دیگر می گوید: (**لایؤخذ العلم عن اربعة...**). که قبلاً این موضوع را توضیح دادیم. [منظور، همان سخن امام مالک است که: «از چهار نفر علم، فرا گرفته نمی‌شود: * فردی که به جهالت و سبک‌سری مشهور است؛ هرچند بیش از همه، علم داشته باشد. * کسی که در سخن گفتن با دیگران مرتکب دروغ شود؛ اگرچه دروغی را به رسول‌خداﷺ نسبت نداده باشد. * اهل هوا و هوس و کسی که دیگران را به هواها و خواسته‌های نفسانی خود فرا می‌خواند. * شیخی که دارای فضل و عبادت است، اما از محتوای احادیثش چیزی نمی‌داند».][1]

علاوه بر این معاصرین امام مالک، به امامت وی در حدیث و دقت نظر وی در این زمینه اذعان نموده اند. سفیان بن عیینه می گوید: مالک، فقط احادیث صحیح را روایت می کرد و تنها از راویان ثقه، حدیث می گفت.

یحیی بن سعید قطان می گوید: مالک در زمینه حدیث، امام بود.

ابن قدامه می گوید: مالک، بیش از همه معاصرانش، حافظ احادیث بود.

۱ـ مطلب داخل کروشه را به خاطر یادآوری سخن امام مالک، مجدداً ذکر کردیم. (ویراستار)

۲ـ این ادعا که مؤطا کتاب حدیثی نیست، با عنایتی که علمای مکاتب مختلف به آن داشته اند، در تضاد می باشد. چنانکه امام محمد بن حسن که از یاران امام ابوحنیفه رحمه الله می باشد، با عنایت تمام آن را روایت کرده است.

اوزاعی که خود امامی دارای مذهب است، موطأ را از مالك روایت نموده است. همین طور امام شافعی نیز آن را از امام مالك روایت کرده است.

از سوی دیگر علمای حنفی و شافعی به شرح و اختصار موطأ پرداخته اند. البته مالکیها بیش از دیگران آن را مورد توجه قرار داده اند. چراکه کتابِ امام و صاحبِ مذهبشان می باشد.

اگر موطأ، کتابی فقهی بود، به هیچ وجه این چنین مورد توجه علما و مذاهب مختلف قرار نمی گرفت. اینکه ابواب کتاب موطأ بر اساس مقاصد و مباحث فقهی مرتب شده، به هیچ وجه آن را از ردیف کتابهای حدیث در نمی آورد؛ چنانچه امام بخاری کتابش را که به اتفاق علما کتاب حدیث است، بدین شکل بخش بندی و مرتب نموده است. همینطور امام ترمذی در کتاب خود سعی نموده تا در هر بابی اختلافات علما و دیدگاههایشان را ذکر نماید. علاوه بر این ابوداود نیز چنین کرده است.

همچنین ذکر دیدگاه صحابی یا تابعی در کتابی حدیثی، به هیچ وجه مستلزم آن نیست که آن کتاب از ردیف کتابهای حدیث خارج شود. بخصوص نزد کسانی که عنوان حدیث را بر آثار صحابه و تابعین نیز اطلاق می نمایند.

اینکه کتاب موطأ را در ردیف کتب سته نشمرده اند، بدین دلیل است که در آن احادیث مرسل آمده است.

چنانکه کتاب مسند امام احمد به اتفاق علما از کتب حدیث است، اما بنا بر ملاحظات خاصی، علما آن را در ردیف صحاح سته قرار نداده اند.

این گفتار دکتر که می گوید: تقوای متأخرین، آنها را بر آن داشت که موطأ را جزو کتب صحاح نشمارند، شیوه مستشرقین است و گرنه مگر تقوای متأخرین در این باب از تقوای متقدمین بیشتر بوده است؟

چگونه می توان چنین سخنی را پذیرفت، در حالی که امام شافعی می گوید: من هیچ کتابی علمی در روی زمین سراغ ندارم که از کتاب مالک صحیحتر باشد.

ابن صلاح سخن شافعی را اینگونه توجیه می کند: شافعی، این سخن را پیش از تدوین صحیح بخاری و مسلم گفته است.[1] یعنی در زمانی این سخن گفته شده که صحیح بخاری و مسلم تدوین نشده بود.

آیا این نظریات بیانگر توجه و عنایت خاص آنان به موطأ امام مالک به عنوان یک کتاب حدیثی نمی باشد؟ در غیر این صورت چه نیازی بود که ابن صلاح، سخن امام شافعی را توجیه نماید. اگر ابن صلاح، موطأ را کتابی فقهی می دانست، توجیه عادی سخن شافعی این بود که بگوید: موطأ، کتابی است فقهی و صحیح بخاری و مسلم، کتابهایی روایی و حدیثی هستند.

١ـ مقدمة علوم الحديث، ص٩

امام شافعی (۱۵۰-۲۰۴ هجری)

زندگی و مقام علمی شافعی:

وی، ابوعبدالله محمد بن ادریس بن عباس بن شافع است و نسبش، به قصی می رسد و در عبدمناف با نسب رسول خداﷺ یکی می شود.

در سال ۱۵۰ هجری در غزه به دنیا آمد. دو سال داشت که مادرش، او را به مکه آورد. در مکه بزرگ شد و قرآن را در آنجا فرا گرفت.

حدود ۱۰ سال میان قبیله هذیل ماند و لغت و شعر را از آنها فرا گرفت. به همین جهت در شناخت اشعار هذیلیها از همه آگاه تر بود.

روایت شده است که اصمعی، اشعار هذیلیها را نزد امام شافعی تصحیح می نمود.

شافعی، فقه را از مفتی مکه، مسلم بن خالد زنجی (زنگی) آموخت و سپس رهسپار مدینه گردید و نزد امام مالک، موطأ را فرا گرفت. امام مالک به ذکاوت، قدرت حافظه و تیزهوشی شافعی پی برد. بنابراین به تربیت و آموزش او توجه بیشتری مبذول داشت.

شافعی مدتی در یکی از ولایات یمن به انجام شغلی دولتی مشغول شد. ولی به خاطر پخش شایعاتی علیه او مبنی بر اینکه شیعه هست، توسط هارون الرشید به بغداد احضار گردید. این ماجرا در سال ۱۸۴ هجری اتفاق افتاد.

محمد بن حسن شیبانی نزد هارون الرشید به دفاع از امام شافعی پرداخت و خلیفه را نسبت به برائت وی قانع گردانید. اینجا بود که رابطه امام شافعی با امام محمد برقرار شد و علم زیادی از وی فرا گرفت تا آنجا که هنگام خروج از بغداد گفت: در حالی از بغداد بیرون آمدم که یک بار شتر از علم محمد بن حسن را با خود داشتم.

شافعی پس از آن به مکه بازگشت و از آن به بعد همواره بین عراق و حجاز رفت و آمد داشت تا اینکه در سال ۱۹۹ هجری در مصر اقامت گزید و مذهب جدید خود را در آنجا تدوین نمود و سرانجام در سال ۲۰۴ هجری در حالی که جهان را از علم و اجتهاد خود مملو ساخته بود، دار فانی را وداع گفت. جویندگان علم در مصر و عراق، پیرامونش جمع شده بودند و چون دارای علم فراوان، نطق گویا، ذکاوت فوق العاده و ذهن حقیقتجو بود و بر کتاب و سنت و علم لغت تسلط داشت، دل همه را از محبت و بزرگداشت خویش و اذعان به امامتش تسخیر کرده بود.

نقش امام شافعی در دفاع از سنت:

امام شافعی علاوه بر جایگاه والای فقهی، دارای مقام رفیعی نزد اهل حدیث می باشد. او کسی است که اصول روایت را مقرر نمود و از سنت به بهترین شکل دفاع کرد و این نظریه خود را مطرح ساخت که هرگاه حدیث با سند متصل از رسول خداﷺ ثابت گردد، عمل به آن واجب می شود، بدون توجه به اینکه با عمل اهل مدینه موافق باشد، آنطور که مالك می گوید و نیز بدون هیچ قید و شرطی، آنگونه که ابوحنیفه می گوید.

بدین ترتیب وی در کنار اهل حدیث قرار گرفت تا آنجا که لقب ناصر السنة را به خود اختصاص داد.

در واقع کتابهای الرسالة و الأم، از باارزشترین کتابهایی هستند که در دفاع از حجیت سنت و مقام آن در قانونگذاری نوشته شده اند. آن هم باه سبکی قوی و محکم و با دلایلی واضح و روشن. هر عالمی که در مورد مصطلح حدیث یا مباحث سنت چیزی نوشته است، خود را مدیون نوشته های امام شافعی می داند.

محمد بن حسن، خیلی جالب گفته است که: اهل حدیث با زبان شافعی سخن می گویند.

و همینطور زعفرانی می گوید: اهل حدیث، خواب بودند؛ شافعی، آنان را بیدار کرد.

پس بی جهت نیست که علمای حدیث از وی تجلیل به عمل آورده و از او به خوبی یاد کرده اند.

احمد بن حنبل می‌گوید: هیچکس، قلم و دواتی به دست نگرفته است، مگر اینکه منت و احسان امام شافعی بر گردن اوست.

و در جایی دیگر می گوید: ما، مجمل و مفسر و ناسخ و منسوخ حدیث پیامبرﷺ را نمی دانستیم تا اینکه با امام شافعی نشستیم.

عبدالرحمن بن مهدی می گوید: هنگامی که کتاب الرسالةی امام شافعی را دیدم، متحیر ماندم؛ زیرا در این کتاب، کلام انسان عاقل، فصیح و خیرخواه را دیدم. به همین جهت همواره دعاگوی شافعی هستم.

کرابیسی می گوید: ما نمی دانستیم کتاب و سنت چیست تا اینکه از شافعی شنیدیم. من، کسی مانند شافعی را ندیده ام و خود شافعی نیز کسی مثل خود را ندیده است. من، فصیح تر و آگاهتر از او ندیده ام.

اصول مذهب امام شافعی:

اصول مذهب امام شافعی مانند اصول مذهب سائر ائمه است. یعنی کتاب، سنت، قیاس و اجماع. البته با این تفاوت که دائره عمل به سنت نزد ایشان به خاطر استفاده از اخبار آحاد وسیعتر از دائره آن نزد مالك و ابوحنیفه می باشد. البته دایره عمل به

سنت نزد شافعی، به خاطر ترک عمل به مراسیل، از دایره آن نزد آن دو بزرگوار، محدودتر است، مگر در مورد مراسیل تابعین بزرگ مانند سیعد بن مسیب.

ضمناً از امام شافعی جز **مسند شافعی** به روایت ابوالعباس اصم و **سنن شافعی** به روایت طحاوی، کتاب مستقلی در حدیث نقل نشده است. ظاهراً چنین به نظر می رسد که این کتاب توسط شاگردانش جمع آوری شده است، نه توسط خودش. مانند مسانید منسوب به امام ابوحنیفه؛ و علتش، آن است که امام شافعی مانند سایر محدثین به بیان احادیث و جمع روایات و طرق آنها نپرداخت، بلکه او به عنوان یک امام مجتهد، در سنت به جستجوی اصول تشریع بود. پس او به دنبال حدیث بود تا آن را پایه اجتهاد و فقه خود قرار دهد، نه اینکه با جمع آوری آن دفاتر را پر کند. و همین است فرق محدثینی که صرفاً احادیث را جمع آوری کرده اند با امامانی که فقه و تشریع را مورد توجه قرار داده اند.

امام احمد (۱۶۴ـ۲۴۱ هجری)

زندگی و مقام علمی احمد:

وی، ابوعبدالله احمد بن حنبل شیبانی می باشد که در سال ۱۶۴ هجری در بغداد چشم به جهان گشود و در همانجا پرورش یافت. نخست در مجلس امام ابویوسف (شاگرد امام ابوحنیفه) حضور یافت و بعد از آن به فراگیری حدیث روی آورد. وی در طلب حدیث و ملاقات با شیوخ و استفاده از آنان چنان کوشید که در حفظ سنت و تسلط بر آن به بالاترین مقام علمی رسید و در زمان خود به اتفاق تمام علما، امام السنة لقب گرفت.

امام احمد، فقه را از شافعی آموخت و شافعی، حدیث را از وی فرا گرفت.

امام بخاری و مسلم از شاگردان وی هستند. او، در زهد، تقوا، امانتداری و دقت، دارای جایگاه والایی بود. در ماجرای خلق قرآن، مورد آزمایش قرار گرفت و از زمان مأمون تا دوران متوکل بر موضع خویش استقامت نمود. موضع مهم وی در ماجرای فوق اثرات عمیقی در تثبیت قلوب توده مردم، بر حق و حقیقت گذاشت. استقامت شکوهمند وی در این آزمایش، جایگاه احمد حنبل را در قلوب مردم و اعترافشان به امامت وی را تثبیت نمود.

علمای راستین، به حقانیت امام احمد رحمه الله گواهی داده اند که در اینجا فقط به شهادت امام شافعی اکتفا می نماییم. امام شافعی می گوید: از بغداد در حالی بیرون شدم که کسی را برتر، عالمتر و پرهیزگارتر از احمد بن حنبل در آنجا بر جای نگذاشتم.

امام احمد سرانجام در سال ۲۴۱ هـجری در بغداد وفات نمود و جنازه اش در میان جمع عظیم و بی سابقه ای تشییع گردید.

اصول مذهب امام احمد بن حنبل:

اصول مذهب وی همان اصول مذهب سه امام دیگر است؛ یعنی کتاب، سنت، اجماع و قیاس.

امام احمد بقدری به سنت متمسک بود که می فرمود: از دیدگاه من حدیث ضعیف، از رأی مردمان، برتر است.

وی، از آثار صحابه نیز زیاد استفاده می کرد. حتی اگر در مسأله ای دو نظریه از صحابه منقول بود، او نیز در آن مسأله دارای دو نظریه می شد. بنابراین برخی، او را در شمار فقها ندانسته اند. چنانچه ابن عبدالبر در کتاب **الانتقاء** و ابن جریر طبری در **اختلاف الفقهاء** بدین مطلب تصریح کرده اند.

اما واقعیت، این است که احد حنبل، مجتهد و فقیه توانایی بود، اگرچه رنگ حدیث، بر او غالب بود.

احادیث و جایگاه مسند احمد:

یکی از جاویدان ترین، مفیدترین و مؤثرترین آثار امام در باب سنت، مسند وی می باشد که از مجموع ۷۵۰ هزار حدیثی که در حافظه امام وجود داشت، ۴۰ هزار را که ده هزار آن، مکرر می باشد، در این کتاب جمع آوری کرده است. شیوه امام احمد در تألیف این کتاب از این قرار بود که احادیث هر صحابی را در باب مستقلی

جمع آوری می کرد. مثلا روایات مختلف ابوبکر را در یک باب و همچنین بقیه را در ابواب جداگانه جمع آوری نموده است.

علما در مورد جایگاه مسند احمد دیدگاههای متفاوتی دارند؛ بعضی، تمام احادیث موجود در مسند احمد را حجت و صحیح دانسته اند. دلیل آنان، این سخن امام احمد می باشد که گفته است: «هر گاه در مورد حدیثی اختلاف کردید، به این کتاب مراجعه نمایید و اگر آن حدیث را در این کتاب نیافتید، پس حجت نیست». ابوموسی مدینی از این دسته از علما می باشد.

برخی هم گفته اند: در مسند، هم احادیث ضعیف و هم احادیث صحیح وجود دارد؛ ابن جوزی یکی از این افراد می باشد که ۲۹ حدیث از مسند را در کتاب الموضوعات خود آورده و حکم جعلی بودن آنها را داده است. حافظ عراقی نیز ۹ حدیث دیگر به این رقم افزوده و به آنها حکم وضع داده است و در رد کسانی که گفته اند: امام احمد، شرط نموده که احادیث صحیح را در مسندش ذکر کند، می گوید: منظور امام، این است که هرچه در این کتاب نمی باشد، حجت نیست؛ نه اینکه هر چه در این کتاب هست، حتماً حجت می باشد.

برخی هم موضع میانه ای دارند و می گویند: در مسند احمد، هم حدیث صحیح و هم حدیث ضعیفِ نزدیک به حسن وجود دارد. علامه ذهبی، ابن حجر، ابن تیمیه و سیوطی، چنین دیدگاهی دارند. آنها در رد ابن جوزی و عراقی که ادعا نموده اند در مسند احمد احادیث ضعیفی وجود دارد، شواهدی برای احادیث مزبور پیدا نموده و شدیداً از امام احمد دفاع کرده اند که البته این دفاعیه، خالی از تکلف نمی باشد. چنانچه ابن حجر، نهایتاً به وجود سه یا چهار حدیث بی اصل و موضوع در مسند

احمد اعتراف نموده و عذر امام احمد را اینگونه بیان نموده است که وی قبل از وفاتش به حذف کردن این چند حدیث سفارش نموده بود.

البته از آنجا که امام احمد بن حنبل در احادیث فضائل، متساهل می باشد و در جرح و تعدیل نیز میانه رو است و از طرفی فرزندش عبدالله و راویش ابوبکر قطیعی، زیادات غیرمعروفی در مسند وی افزوده اند، روشن است که نظر ابن جوزی و عراقی در مورد مسند احمد از نظر دیگران مقدم است. زیرا آنها از ماهرترین ناقدان حدیث هستند که نه تنها سند را نقد می نمایند، بلکه بسا اوقات به نقد متن احادیث نیز می پردازند و دفاع ابن حجر و سیوطی از امام احمد ناشی از تعصب و حمیت دینی از امام السنة می باشد.

البته به هیچ وجه وجود چنین احادیثی در مسند، به جایگاه این امام بزرگوار خدشه ای وارد نمی سازد.

چنانکه علامه ابن تیمیه در کتاب منهاج السنة می گوید: یکی از شروط امام احمد در مسندش، عدم روایت از کسانی است که به کذب معروفند؛ اگرچه برخی از راویانش ضعیفند. فرزندش پس از وی و همینطور ابوبکر قطیعی، اضافات نادرستی بر آن افزوده اند که در میان این اضافات، احادیث موضوعی وجود دارد که برخی ناآگاهان گمان می کنند که این احادیث موضوع، در اصل مسند بوده است.

امام بخاری (۱۹۴ـ ۲۰۶هجری)

وی، ابوعبدالله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیره بن بردزبه جعفی می باشد. امام بخاری، بطور مطلق استاد حفاظ و امام المحدثین است. او در روز جمعه ۱۳ شوال ۱۹۴ هجری در بخارا چشم به جهان گشود. هنوز ده سال از عمرش نگذشته بود که به حفظ حدیث روی آورد و در جستجوی حدیث به مشهورترین شهرهای علمی آن زمان مسافرت نمود. چنانچه خودش می گوید: به شام و مصر رفتم و دوبار به جزیره و چهار بار نیز عازم بصره شدم و شش سال در حجاز اقامت نمودم. بارها به کوفه و بغداد مسافرت کردن و نزد محدثین رفتم.

نام هیچ شیخی از محدثین به گوشش نمی رسید، مگر اینکه آهنگ او می کرد، او را می آزمود و از او سؤال می نمود. در حفظ، قدرت حافظه و درک علل اسانید و متون آن نابغه روزگار بود.

ماجرای بخاری در بغداد زمانی که علمای آن سرزمین، قصد امتحان او را داشتند، مشهور است و بیانگر میزان حفظ و امامتش در این فن می باشد.

خداوند متعال در برابر صبر، بردباری و تحمل مشقتهای سفر و سختیهای راه فراگیری سنت، وی را در دنیا سربلند گردانید و همواره عموم مسلمانان از او به خیر و خوبی یاد می کنند. محمود بن ناظر بن سهل شافعی می گوید: من به بصره، شام، حجاز و کوفه رفتم و با علمای آن دیار دیدار نمودم. هرگاه از محمد بن اسماعیل بخاری یاد می شد، آنها، وی را بر خود ترجیح می دادند.

یک بار بخاری از شیخ خود اسحاق بن راهویه شنید که خطاب به شاگردانش گفت: ای کاش کتاب مختصری از احادیث صحیح رسول اللهﷺ جمع آوری می نمودید.

امام بخاری می گوید: «این سخن استاد در قلبم نشست و از آن پس به جمع آوری جامع صحیح پرداختم».

امام بخاری شانزده سال تمام به جمع آوری و تصحیح کتاب خود مشغول بود. وی هرگاه می خواست حدیثی در کتابش بگنجاند، غسل می نمود و دو رکعت نماز می خواند و سپس استخاره و طلب خیر می کرد.

او، هیچ حدیثی در کتاب خود نیاورده مگر آنکه از ثبوت صحت آن از رسول اکرمﷺ با سند متصل، همراه با ثبوت عدالت، قدرت حفظ راویان و ملاقات رجال آن، مطمئن شده است.

امام بخاری درمورد رجال حدیث به امکان معاصر بودن شاگرد با شیخ، اکتفا نکرد؛ بلکه ثبوت سماع و ثبوت ملاقات را نیز شرط قرار داد. به همین دلیل است که کتاب بخاری نخستین کتابی است که در حدیث دارای شروط دقیق و حساس می باشد و از احادیث ضعیف و حسن خالی است و فقط احادیث صحیح را در خود دارد.

امام بخاری کتابش را مطابق ابواب فقهی ترتیب داده و در استنباطهایش دارای نظری ژرف و عمیق است. به همین جهت احیاناً توافق عناوین ابواب با احادیث موجود در ابواب، پیچیده به نظر می رسد. بسا اوقات خواننده حدیثی را در بابی می بیند که اصلاً در ذهنش خطور هم نکرده است که این حدیث در این باب باشد.

ضمناً بخاری، تعلیقاتی نیز در کتاب خود بر احادیث موقوف، معلق، فتاوای صحابه و تابعین و دیدگاههای علما افزوده است.

چنانچه ابن حجر در مقدمه فتح الباری می گوید: تعداد احادیث صحیح بخاری با مکررات و بدون معلقات، متابعات و موقوفات ۷۳۹۷ حدیث می باشد که بدون تکرار احادیث متصل، به ۲۶۰۲ حدیث می رسد.

امام بخاری پس از اتمام و تصحیح کتابش، آن را به امام احمد و ابن معین و ابن مدینی عرضه نمود؛ آنها، به صحت تمام احادیث آن به استثنای چهار حدیث، شهادت دادند.

عقیلی می گوید: در آن چهار حدیث نیز نظر امام بخاری ترجیح دارد.

از آن پس شهرت بخاری در آفاق پیچید و مردم از مسافتهای طولانی جهت فراگرفتن آن، آهنگ او کردند، تا آنجا که جمعاً حدود صدهزار نفر کتاب بخاری را رد و بدل نمودند و نسخه هایش در شهرهای اسلامی منتشر گردید و مردم به حفظ، خواندن، شرح و تلخیص آن پرداختند. در واقع تألیف کتاب **الجامع الصحیح** توسط امام بخاری، شادی‌بخش‌ترین خبر برای محافل علمی آن زمان بشمار می رفت.

ذهبی می گوید: کتاب صحیح بخاری از مهمترین و بهترین کتابهای جهان اسلام بعد از کتاب الله است. اگرکسی برای شنیدن آن، مسافت هزار فرسنگ را بپیماید، ارزش دارد.

حفاظ حدیث بر۱۱۰ حدیث از احادیث بخاری انگشت گذاشته اند که از این میان ۳۲ حدیث را مسلم نیز تخریج کرده است.

حافظ ابن حجر در مقدمه کتابش پیرامون این احادیث می گوید: «البته تمام احادیث مزبور مورد طعن نمی باشد. با این تفصیل که جواب اغلب آنها داده شده و در بعضی از آنها احتمال برطرف کردن ایراد وجود دارد و در تعداد اندکی از پاسخهای ارائه شده، تکلف و اشتباهاتی دیده می شود».

بررسی دقیق احادیث مورد انتقاد، نشان می دهد که انتقاد، بر اصل حدیث نیست و صرفاً ظاهری می باشد که ناشی از احتیاط و دقت عمل علماست؛ مانند اعتراض بر حدیثی مبنی بر اینکه مرسل است. در حالی که ظاهراً مرسل است و در واقع، اتصالش مورد اتفاق علما می باشد.

مثلاً حدیثی را بعضی از راویان به صورت مرسل روایت نموده اند؛ همان حدیث توسط معاصرین راوی، به صورت متصل روایت شده است. البته امام بخاری در چنین مواردی هر دو روایت را ذکر می نماید تا شبهه مرسل بودن از روایت اول را برطرف کند. ابن حجر در مقدمه خود در این زمینه بحث مفصلی دارد.

همچنین حفاظ حدیث، ۸۰ تن از رجال بخاری را مورد نقد قرار داده اند که اکثر آنها، شیوخ و اساتید امام بخاری هستند؛ کسانی که امام با آنها ملاقات نموده و با آنها مجالست داشته و بر احوال و اخلاق آنها از همه آگاهتر بوده است.

به هر حال یکی از دلایلی که مانع تأثیر انتقادات به رجال و یا متن احادیث بخاری می باشد، مقبولیت آن نزد علمای امت به عنوان صحیح ترین کتاب بعد از کتاب خداست. البته علما در اینکه تمام احادیث موجود در بخاری، قطعی است و یا خیر، اختلاف نظر دارند.

ابن صلاح به قطعی بودن صحت احادیث بخاری معتقد است؛ اما امام نووی می گوید: هرچند احادیثش از لحاظ صحت، دارای درجه والایی هستند، ولی باز هم مفید ظن و گمان می باشند و جمهور نیز همین نظریه را دارند.

سرانجام امام بخاری در سال۲۵۶ هجری چشم از جهان فرو بست.

جالب توجه است که علمای اسلام بعد از قرآن به هیچ کتابی همچون کتاب بخاری اهتمام و توجه نکردند، تا آنجا که آمار شروح، مختصرها و شرح حال رجال

وی به رقم خیلی بالایی رسیده و همین کافی است که فقط تعداد شرحهایش بیش از ۸۲ شرح می باشد.

چهار شرح ذیل از مشهورترین شروح بخاری هستند:

۱ـ **التنقیح**، اثر بدرالدین زرکشی (۷۹۴هـ)

۲ـ **فتح الباری**، اثر شیخ الاسلام ابن حجر (۸۵۲هـ) که مشهورترین و مفیدترین شرح بخاری است.

۳ـ **عمدة القاری**، اثر علامه عینی حنفی (۸۵۵ هـ).

۴ـ **التوشیح** اثر جلال الدین سیوطی (۹۱۱هـ)

امام مسلم (۲۰۴ـ۲۶۱ هجری)

امام مسلم بن حجاج قشیری نیشابوری، یکی از ائمه و مشاهیر حدیث می باشد که در سال۲۰۴ هجری در نیشابور متولد شد. از دوران کودکی به طلب علم پرداخت و بدین منظور به عراق، حجاز، شام و مصر سفر نمود و از مشایخ آن دیار و از شیوخ امام بخاری و دیگران بهره جست.

وی به امام بخاری محبت وافری داشت و همواره به وی احترام می گذاشت. از اینرو کتاب صحیح خویش را نیز به شیوه امام بخاری در **الجامع الصحیح** گردآوری نمود، اما در اواخرعمر، ارتباطشان مقداری به تیرگی گرایید.

سرانجام امام مسلم در سال ۲۶۱ هجری در نیشابور درگذشت.

کتاب امام مسلم که به نام صحیح شهرت دارد و از مهمترین کتب حدیث می باشد، در ردیف کتاب بخاری قرار گرفته است، اما اکثر علما بنا بر امور ذیل بخاری را بر مسلم ترجیح داده اند:

۱ـ شرط ملاقات راویان با یکدیگر و عدم اکتفا به هم عصر بودن از دیدگاه بخاری.

۲ـ دقت فقهی امام بخاری و مشتمل بودن کتابش بر استنباطهای فقهی.

۳ـ دقت امام بخاری در مورد رجال، بگونه ای که تعداد راویانی که حفاظ حدیث بر آنها در بخاری انگشت گذاشته اند،۸۰ نفر است. در حالی که در کتاب مسلم تعداد آنها به۱۶۰ تن می رسد.

۴ـ در بخاری فقط۷۸ حدیث از طرف برخی به شاذ و معلول بودن متهم است، در حالی که در صحیح مسلم۱۳۰ حدیث با این اتهام مواجه می باشد.

از اینرو بیشتر علما، صحیح بخاری را بر صحیح مسلم ترجیح داده، بر برتری امام بخاری بر امام مسلم در زمینه حدیث اتفاق دارند؛ خود امام مسلم نیز بر این امر اعتراف نموده است. از سویی امام مسلم، شاگرد امام بخاری است. البته کتاب صحیح مسلم از نظر برخی امور فنی مربوط به تألیف کتاب، بر صحیح بخاری ترجیح دارد. چنانکه پیدا کردن حدیث در مسلم، به مراتب از پیدا کردن حدیث در بخاری آسانتر است.

علاوه بر این، مسلم، مقدمه زیبایی بر کتابش نوشته و در آن به شرح شیوه خود در جمع آوری احادیث پرداخته است.

در مورد برتری بخاری یا مسلم، چنین سروده اند:

قالوا: لمسلم فضــل قلت : البخاری أعلی

قالوا : المکرر فیــه قلت : المکرر أحلی

«گفتند: مسلم، دارای فضل است؛ گفتم: بخاری، برتر می باشد. گفتند: در بخاری، احادیث تکراری آمده؛ گفتم: تکرار، شیرین تر است».

تعداد احادیث مسلم، بدون تکرار ۴۰۰۰ حدیث و با تکرار ۷۲۷۵ می باشد. تعداد زیادی از حفاظ حدیث به شرح کتاب امام مسلم پرداخته اند که صاحب **کشف الظنون** پانزده شرح را ذکر کرده است. مشهورترین آنها شرح امام حافظ ابوزکریا یحیی بن شرف نووی شافعی (۶۷۶ هـ) است. همینطور تعداد زیادی از علما صحیح مسلم را اختصار نموده اند که مشهورترین آنان، احمد بن عمر قرطبی (۶۵۶هـ) و حافظ زکی الدین عبدالعظیم منذری (۶۵۶هـ) می باشند.[1]

۱ـ تهذیب الأسماء از نووی ۹/۲ و مفتاح السنة ص۴۶

امام نسائی (۲۱۵ـ۳۰۳) هجری

نام وی، حافظ ابوعبدالرحمن احمد بن شعیب خراسانی است که در زمان خود امام و الگوی محدثین بود. در سال ۲۱۵ هجری در یکی از شهرهای خراسان به نام نساء متولد شد. وی از ائمه حدیث خراسان، حجاز، عراق، مصر و شام حدیث فرا گرفت.

او، بسیار متقی و پرهیزگار بود و در علوم حدیث مهارت و حفظ وصف ناپذیری داشت؛ تا آنجا که علامه ذهبی می گوید: نسائی از مسلم نیز حافظ تر بوده است.

نسائی در سال ۳۰۳ هجری در رمله وفات نمود.

امام نسائی نخست کتاب **السنن الکبری** را که شامل احادیث صحیح و معلول بود، تألیف نمود، سپس آن را در **سنن صغری** مختصر کرد و آن را **المجتبی** نامید. کتاب نسائی از نظر رتبه، بعد از صحیحن می باشد. زیرا کمتر از دیگر کتابهای سنن، احادیث شدید الضعف دارد.

علامه جلال الدین سیوطی بر آن شرح مختصری به نام (**زهر الربی علی المجتبی**) نوشته است.

ابوالحسن محمد بن عبدالهادی سندی حنفی (۱۱۳۸ هـ) نیز بر آن شرح مختصر و مفیدی نگاشته است.[۱]

۱ـ تهذیب الاسماء از نووی ۸۹/۲ و مفتاح السنة ص۷۹

امام ابوداود (۲۰۲ـ ۲۷۵) هجری

وی، سلیمان بن اشعث بن اسحق اسدی سجستانی است. در سال۲۰۲ هجری چشم به جهان گشود و برای فراگیری علم به عراق، شام، مصر و خراسان عزیمت نمود و از شیوخ آن دیار علم فرا گرفت. حتی از شیوخ بخاری، مسلم و از امام احمد و ابن ابی شیبه و قتیبه بن سعید و دیگران نیز استفاده نمود. امام نسائی و برخی دیگر از علمای حدیث، از امام ابوداود حدیث فرا گرفتند.

علما، ابوداود را به خاطر علم وسیع و قوت حافظه و تقوا و دیانتش ستوده اند. حاکم در این مورد می گوید: ابوداود در زمان خود به اتفاق تمام علما، امام اهل حدیث بود.

وی، سرانجام در سال ۲۷۵ هجری در بصره وفات یافت.

امام ابوداود، کتاب سنن خود را از میان پانصدهزار حدیث انتخاب نمود. تعداد احادیث آن،۴۸۰۰ حدیث می باشد. ابوداود در این کتاب به بیان احادیث احکام اکتفا نموده است. به همین سبب از میان اصحاب سنن و صحاح، او، نخستین کسی است که در باب احکام کتاب نوشته است.

سنن ابوداود، شامل سایر احادیثی است که فقهای اسلام، احکام دین را از آنها استنباط نموده اند. به همین دلیل امام ابوسلیمان خطابی در **معالم السنن** می گوید: باید دانست که کتاب سنن ابوداود در علم دین، بهترین کتابی است که نظیرش تا کنون تألیف نشده و مورد پسند همگان قرارگرفته است. این کتاب، در میان علما و فقهای طبقات مختلف، نقش حَکَم را دارد و هر گروه درآن بهره دیار اسلامی است، اما اهل خراسان، اغلب، شیفته کتاب صحیح بخاری و مسلم و کتابهایی هستند که طبق شروط

آن دو نوشته شده است. البته کتاب ابوداود از نظر ترتیب و محتوای فقهی از همه بهتر است و کتاب ابوعیسی ترمذی نیز کتاب جالبی است.

شیوه تألیف این کتاب، به گفته خود ابوداود، آنطور که ابن صلاح در مقدمه خویش نقل کرده، از این قرار است:

«در این کتاب احادیث صحیح و مشابه و نزدیک به صحیح را ذکر نموده ام. اگر حدیثی دارای ضعف شدید بوده است، حتماً آن را بیان کرده ام و احادیثی که در مورد آنها چیزی نگفته ام، صحیحند که البته بعضی از آنها از بعضی دیگر صحیح تر هستند».[1]

ابن منده می گوید: وقتی ابوداود سند قوی نیابد، سند ضعیف را ذکر می کند؛ چراکه معتقد است حدیث ضعیف از رأی و دیدگاه افراد، قویتر است.

بسیاری از علما، شرحهایی بر کتاب سنن ابوداوود نوشته اند که از آن جمله می توان اینها را نام برد:

خطابی (۳۸۸ هـ)، قطب الدین یمنی شافعی (۷۵۲هـ)، شهاب الدین رملی (۸۴۴هـ) که شرح وی توسط حافظ منذری (۶۵۶هـ) مختصر گردیده و سپس همین مختصر توسط ابن قیم (۷۵۱ هـ) اصلاح شده است.

همینطور شرف الحق عظیم آبادی، تحت عنوان **عون المعبود** شرحی بر سنن ابوداود نوشته است. از علمای معاصر، شیخ محمود خطاب سبکی، شرح مفصلی بر سنن ابوداود، نگاشه است.

۱ـ ص ۱۸

امام ترمذی (۲۰۹ـ ۲۷۹) هجری

وی، ابوعیسی محمد بن عیسی ترمذی است که در سال ۲۰۹ هجری در ترمذ متولد شد. ابن ربیع شیبانی، ولایت ترمذی را در سال ۲۰۰ هجری نقل کرده است.

از محدثین زیادی چون قتیبه بن سعید، اسحاق بن موسی، سفیان بن وکیع و محمد بن اسماعیل بخاری و دیگران حدیث فرا گرفت.

او، به شهرهای مختلفی سفر نمود. از خراسانیها، عراقیها و حجازیها، حدیث فرا گرفت، تا آنجا که در علم حدیث، دیانت و تقوا و نیز حفظ و ثقه بودن، امام زمان خود گردید.

ابویعلی خلیلی درباره اش می گوید: ثقه و قابل اعتماد است و همه بر ثقه بودن او، اتفاق نظر دارند؛ همین برای ثقه بودن او کافی است که امام المحدثین محمد بن اسماعیل بخاری به او اعتماد می کرد و از او حدیث فرا می گرفت. ترمذی، در سال ۲۷۹ هجری در شهر ترمذ وفات یافت.

امام ترمذی کتابش را به ترتیب ابواب فقهی تألیف نمود و کتابش، مشتمل بر احادیث صحیح، حسن و ضعیف می باشد. در هر باب و پیرامون هر حکمی دیدگاههای صحابه و علما را ذکر کرده است. یکی از خصوصیات کتاب ترمذی، این است که در خاتمه آن فصلی به عنوان علل که شامل اصول و قواعد علوم حدیث می باشد، پیوست شده است.

علمایی که بر کتاب ترمذی، شرح نوشته اند، عبارتند از:

ابوبکر بن عربی (۵۴۳ هـ)، جلال الدین سیوطی، ابن رجب حنبلی (۷۵۹هـ) و اخیراً عبدالرحمن مبارکپوری هندی (۱۳۵۳ هـ) تحت عنوان (تحفة الاحوذی).

امام ابن ماجه (۲۰۷ـ ۲۷۳) هجری

وی، حافظ ابوعبدالله محمد بن یزید بن ماجه است و در سال ۲۰۷ هجری چشم به جهان گشود و در طلب علم حدیث مسافرتها نمود و از شاگردان مالک و لیث بن سعد حدیث فرا گرفت.

ابویعلی خلیلی قزوینی می گوید: امام ابن ماجه در این فن عالم بود و دارای تصانیف زیادی در تاریخ و سنن است. او، به عراق، مصر و شام عزیمت کرد.

ابن کثیر می گوید: ابن ماجه، صاحب سنن مشهوری است و همین، بیانگر علم، عمل، تبحر و اطلاع وی از سنت و نیز اتباع او از سنت در اصول و فروع می باشد.

سنن ابن ماجه مشتمل بر ۳۲ کتاب و ۱۵۰ باب و ۴۰۰۰ حدیث می باشد که تمام احادیثش جز تعداد اندکی، جید هستند.

ابن ماجه در سال ۲۷۳ هجری وفات نمود.

جایگاه کتاب سنن ابن ماجه:

بسیاری از متقدمین و متأخرین، کتابهای اصلی را پنج کتاب می دانستند؛ یعنی صحیح بخاری، مسلم، نسائی، ابوداود و ترمذی. سپس با توجه به اهمیت و مفید بودن کتاب ابن ماجه، آن را نیز به کتابهای اساسی حدیث افزودند. اولین فردی که این عمل را انجام داد، ابوالفضل محمد بن طاهر مقدسی (۵۰۷ هجری) بود. البته برخی با این نظریه مخالفت نمودند و این جایگاه را به سنن دارمی دادند. زیرا ابن ماجه در کتاب خود از افرادی حدیث روایت نموده است که به کذب و سرقت احادیث متهم می باشند.

عده ای هم مؤطای مالک را ششمین کتاب قرار داده اند.

سیوطی در شرح المجتبی می گوید: ابن ماجه از راویانی که به کذب و سرقت حدیث متهم هستند، احادیثی نقل کرده است.

شارحان سنن ابن ماجه عبارتند از: محمد بن موسی الدمیری (۸۰۸ هـ) و همچنین سیوطی که (**مصباح الزجاجة علی سنن ابن ماجة**) را نوشته است.

این بود آنچه خداوند به ما توفیق گردآوری آن را داد.

و صلی الله علی محمد و آله و أصحابه و سلم و الحمد لله رب العالمین

ضمیمه

۱ـ بیایید راه نفوذ دشمن را مسدود نماییم.

هر کس، تاریخ اسلام را از آغاز بعثت رسول اللهﷺ تا به امروز مطالعه نماید، با پدیده ای کاملاً روشن مواجه می شود و آن، اینکه اسلام همواره به میادین و صحنه های متعددی کشانیده شده است و دشمنان، برای نابودی اسلام و رویگردانی مسلمانان از آیین راستین الهی، دسیسه های زیادی چیده اند.

این دسیسه ها، از جانب دشمنان، سنجیده، برنامه ریزی شده و قوی بوده است؛ ولی مسلمانان غافل بوده و فقط در مواردی چند، با دفاعی سطحی در مقابل توطئه های دشمن ایستاده اند. در صورتی که اسلام، دین آسمانی و الهی نبود، یکی از این دسیسه ها برای یکسره کردن کار اسلام کافی بود.

دسیسه های خصمانه بر ضد اسلام در هر زمانی شکل خاصی دارد. وقتی دشمنان اسلام، قدرت و توانایی مسلمانان را می بینند، از طریق تهاجم فرهنگی و انهدام اخلاقی و اجتماعی وارد صحنه می شوند. اما چنانچه بدانند که مسلمانان، ضعیف و ناتوانند، از طریق نظامی برای نابودی مسلمانان دست بکار می شوند و اگر از طریق نظامی به اهدافشان نرسند، نقشه های دیگری پیاده می کنند و درصدد فریب انسان های غافل بر می آیند؛ در نتیجه در داخل سرزمینهای اسلامی دسته هایی پدید می آیند که از عقاید اسلامی منحرف شده، به عقاید و افکاری روی می آورند که با مبادی اساسی اسلام، در تضاد است و اهداف مورد نظر دشمنان اسلام را تحقق می بخشد.

ایجاد شک و تردید در سنت صحیح پیامبرﷺ به عنوان یکی از اساسی ترین باورهای مسلمین و نیز تضعیف بنای شکوهمند فقه اسلامی که در روی زمین هیچ ملتی نظیرش را ندارد، از نمونه های بارز تلاشهای شوم دشمنان اسلام، در گذشته و حال است.

این توطئه، در گذشته در افکار بسیاری از فرق اسلامی تأثیر گذاشت و امروز نیز برخی از نویسندگان مسلمان مانند احمد امین و... از آن درامان نماندند.

بطور قطع این، یک توطئه بزرگ و حساب شده است که مستشرقین یهودی و متعصب در نوشته هایشان شدیداً بر آن اصرار دارند و در دانشگاههای غربی، همواره می کوشند تا در زمینه علوم اسلامی، توجه دانشجویان مسلمان را با دقت تمام به این موضوع جلب نمایند. از اینرو به هیچ دانشجویی اجازه نمی دهند تا موضوع پایان نامه اش را به رد افتراها و دروغهایی اختصاص دهد که آنان به سنت و راویان آن، نسبت داده و می دهند.

تابستان گذشته، زمانی که برای معالجه در آلمان بسر می بردم، یکی از دانشجویان دختر که مسلمان و اهل آلمان بود و در رشته علوم اسلامی در دانشگاه فرانکفورت تحصیل می کرد، با من تماس گرفت و پیرامون پایان نامه اش از من کمک خواست.

او اظهار داشت که موضوع پایان نامه اش با اصرار رئیس دانشکده، بررسی زندگی ابوهریره تعیین شده است. رییس دانشکده از این دانشجو خواسته بود که جوانب مختلف این موضوع را مورد بررسی قرار دهد و پیرامون آنچه در مورد ابوهریره گفته شده، تحقیق نماید و اقوال فرقه های اسلامی غیر از اهل سنت را در این باره تجزیه و تحلیل نماید.

چند سال قبل کنفرانسی پیرامون تحیقات اسلامی در لاهور پاکستان برگزار شد. علمای مسلمان، از کشورهای مختلف از جمله سوریه و مصر در این کنفرانس حضور یافته بودند. همچنین تعدادی از مستشرقین نیز حضور داشتند. نهایتاً علمای مسلمان حاضر در این کنفرانس، متوجه شدندکه پیشنهاد برگزاری این کنفرانس از جانب مستشرقین و برخی از شاگردان آنها در هند و پاکستان بوده است.

یکی از مستشرقین متعصب به نام «اسمیت» که از همه جاهلتر و احتمالاً یهودی بود، در این کنفرانس حضور داشت. آنچه مستشرقین بر آن تأکید می نمودند، بحث پیرامون سنت و وحی بود که می کوشیدند تا این موضوع را با قواعد علمی مورد نظر خود تطبیق دهند.

بعضی از شاگردان آنها نهایتاً وحی را که یکی از مصادر تشریع اسلامی است، انکار کردند و اسلام را صرفاً مجموعه ای از افکار اصلاحی دانستند که توسط محمد(ﷺ)دیکته شده است. در سال گذشته جنجالی در پاکستان بوجود آمد. گروهی از روشنفکران اسلامی، خواستار لغو سنت به عنوان یکی از مصادر اسلامی شده بودند. بعداً روشن گردید که آنان شاگردان مستشرق مزبور یعنی «اسمیت» بوده اند.

زمانی که ایوب خان، قانون اساسی مورد نظرش را بر پاکستان تحمیل نمود، کمیسیونی جهت نظارت و تحقیق بر مصوبات پارلمان تشکیل داد. البته روشن بود که گنجاندن این ماده جهت جلب نظر توده مردم مسلمان پاکستان بود، اما تمام اعضای کمیسیون مورد نظر، شاگردان «اسمیت» بودند و هیچیک از علمای مسلمان پاکستان در آن عضویت نداشت.

زمانی که یک فرد جاهل و مغرور، پیرامون سنت کتابی نوشت و در آن تمام گنجینه سنت را مورد تهاجم قرارداد و کینه و عداوت خویش نسبت به بزرگترین

راوی سنت یعنی ابوهریره ﷺ را ابراز نمود، گروههای استعماری و اجنبی، کتاب مزبور را چاپیدند و به دانشگاههای غربی ارسال نمودند.

هر انسان آگاه و منصفی که این رویدادها را دنبال نماید، تردیدی به خود راه نمی دهد که این حرکتها، یکی از حلقه های بهم پیوسته دسیسه ها بر ضد سنت نبوی و علیه بزرگترین راویان و محدثین می باشد.

در چنین شرایطی کسانی که نسبت به ابوهریره ﷺ دیدگاههای خاصی دارند، از فرصت سوءاستفاده می نمایند و کتابهایی مملو از دروغ و افترا علیه این صحابی بزرگوار می نویسند. کاری که عبدالحسین در کتاب خود به نام ابوهریره کرده است.

به نمونه ای دیگر از بیداری دشمنان اسلام و توطئه های دقیقشان علیه اسلام توجه نمایید؛ منظورم، سوءاستفاده آنان از اختلافی است که در صدر اسلام بین صحابه پیرامون خلافت و جانشینی پیامبر ﷺ به وقوع پیوست. اختلافی که نظیر آن در هر ملت و در هر عصری اتفاق می افتد، اما هیچ ملتی مانند مسلمانان تا چهارده قرن تمام درگیر چنین مسأله ای نمی شود.

نخستین دسیسه توسط یهودی مکار عبدالله بن سبا آغاز گردید. آنگاه رهبران ملحد فارس که اسلام، مردم ستمدیده آنها را از سیطره نظامهای ظالمانه و عقاید ملحدانه نجات داد و دلهای آنان را با نور حق منور گردانید، نقشه های ابن سبا را ادامه دادند. برای آنها پس از شکست نظامی در مقابل سپاهیان اسلام، راهی برای انتقام گرفتن از مسلمانان وجود نداشت جز اینکه برای ضربه زدن به اسلام و ارائه سیمایی زشت از آن، به انتشار اخبار و اقوال دروغین بپردازند.

روشن ترین دلیل این ادعا، این است که دشمنی این انسانهای کینه توز، متوجه افتخارآفرینان تمدن اسلامی یعنی دانشمندان و رهبران و فرماندهان نظامی و مسئولان

اداری آن بوده است. بویژه کسانی که علوم اسلامی را منتشر نمودند و علم را با چنان امانت و اخلاصی به نسلهای بعدی انتقال دادند که نظیرش در تاریخ دیده نمی شود.

عملیات و فعالیت حساب شده دشمن، آثار عمیقی در ایجاد تفرقه بین مسلمانان و در نتیجه ضعف تدریجی آنها در نسلهای بعدی به جای نهاد. البته با این حال اندیشمندان مخلص اسلامی، متوجه توطئه دشمن می شدند و درصدد پاسخ آن بر می آمدند. اما متأسفانه بسیاری از آنها جهت بیرون آوردن امت از منجلاب جهالت و عقب ماندگی و سوق دادن آن به سوی میادین علم، قدرت و تمدن، قلم حق و حقیقت را به دست نگرفتند؛ بلکه تمام نوشته ها و تلاشهایشان در احیای اختلافات گذشته خلاصه می شد. بگونه ای که آتش تفرقه را میان خودشان شعله ور می ساخت و زمینه را برای سوءاستفاده دشمنان فراهم می نمود.

اگر از کسانی که دامنه اختلاف را گسترش می دهند، سؤال شود که این تلاشها برای چیست و نیز اگر به آنان گفته شود: این کوششها که امت را از احیا و بازسازی حیثیت از دسته رفته باز می دارد و به استعمار اجازه می دهد تا باری دیگر اهداف استعماری خود را در به ذلت کشاندن امت اسلامی و چپاول داراییهای آن عملی نماید، برای چیست، تنها پاسخی که می دهند، این است که ما، از حق ضایع شده خود دفاع می کنیم! از اینها باید پرسید: آیا ملتی را سراغ دارید که وقت خود را در بازگو کردن اختلافاتی بگذرانند که چهارده قرن پیش، بین اجدادشان رخ داده است؟ آیا امروز در دنیا ملتی وجود دارد که برای خود احترام قائل باشند و ارزش خویش را مورد توجه قرار دهند و با این حال با اختلافات درونی خود چنان دست و پنجه نرم کنند که از خطرات جدی موجود که از هر سو آنها را احاطه کرده است، بگذرند و اختلافات را نادیده بگیرند؟

این، نمونه ای از بیداری دشمنان و دقتشان در دسیسه گری بر ضد امت و شریعت و تاریخ ماست و مثال گویایی از غفلت و سهل انگاری مسلمانان می باشد که ناآگاهانه در مسیر اهداف دشمن حرکت می کنند.

آری! این جریان در طول تاریخ اسلام، تکرار شده است. این، نمونه ای از بیداری دشمنان اسلام در دسیسه گری بر ضد اسلام و تاریخ اسلامی و در مقابل، غفلت و ناآگاهی ما از برنامه های دشمن می باشد. مسلمانان، زمانی این خطر بزرگ را احساس می کنند که خود را کاملاً اسیر دام دشمنان می یابند و دیگر دست و پا زدن و مبارزه سودی ندارد.

آیا این دسیسه ها، برآمده از خباثت دشمنان و بیزاری آنان از اسلام است یا طبیعت خیر و شر در هر زمانی چنین می باشد؟

آیا فقط طبیعت دوران گذشته چنین بوده که وسائل و ابزار کشف توطئه ها، جرائم و خیانات وجود نداشته است؟

اگر چه ممکن است هر یک از این موارد درست باشد، اما آیا وقت آن نرسیده که مؤسسات و نهادهایی تشکیل شوند تا آثار این دسیسه ها و اهداف دشمنان را کنترل نمایند و در هر یک از کشورهای اسلامی جهت بررسی پیامدهای سیاسی و نظامی برنامه های دشمن سازمانهایی ایجاد گردد؟

یقیناً تداوم این غفلت، جرمی است نابخشودنی که نه برای تاریخ قابل بخشش است و نه برای نسلهای آینده. اگر یکی از کشور های اسلامی یک دهم بودجه خود را به کشف این دسیسه ها اختصاص می داد، یقیناً به شرف بزرگی در تاریخ بشریت نائل می گردید که عبارت است از شرف خشکانیدن ریشه های شری که درصدد

نابودی خیر برآمده است؛ آن هم خیری که نابودی آن، به بدبختی انسانیت و از میان رفتن بشریت منجر می شود.

آیا وقت آن نرسیده که تمام اندیشمندان و نویسندگان اسلامی و کسانی که از اختلافات مذهبی ارتزاق نمی کنند، به وحدت و یکپارچگی فرا خوانده شوند و آثار اختلافات گذشته را نابود سازند و چنان عمل کنند که خطرات همه جانبه را دفع نمایند و صادقانه و مخلصانه، همچون افرادی در کنار هم فعالیت کنند که خواهشها و هواهای نفسانی به قلوبشان و توطئه ها به مغزهایشان سرایت نکرده و محمدﷺ را الگوی خویش قرار دهند و نجات مسلمانان و تبلیغ رسالت اسلام و نشر هدایت و نور آن را در جهان، هدف اساسی خود بدانند تا فتنه از جهان ریشه کن شود و دین از آن خدا گردد.

۲ـ هرگز؛ هرگز ای دشمن خدا!

با حق و حقیقت، بینی دشمن را به خاک می مالیم.

وقتی این کتاب آماده چاپ می شد، کتابی از محمود ابوریه به دستم رسید که مؤلفش به گمان خود در آن، سنت را با شیوه دقیق، علمی و بی نظیری پاکسازی نموده بود.

هنگامی که کتاب را مطالعه کردم، از تحریف حقایق، بازیچه قرار دادن نصوص، جهالت نسبت به تاریخ سنت، ناسزاگویی و حمله علیه تمام یاران رسول خداﷺ از بزرگانشان مانند ابوبکر، عمر و عثمان گرفته تا انس و عبدالله بن عمرﷺ و...، شگفت زده شدم و قلب نویسنده مذکور را نسبت به ابوهریرهﷺ، صحابی بزرگوار

رسول خداﷺ که حافظ سنت آن حضرتﷺ بود و این سرمایه عظیم علمی را به علمای صحابه و تابعین انتقال داد، مملو از کینه و عداوت یافتم!

پس از مطالعه کتاب متوجه شدم که نویسنده اش، با دشمنان اسلام همگام است و یکی از توطئه گرانی می باشد که برای تخریب کیان سنت نبوی و خدشه دار نمودن ساحت یاران رسول خداﷺ و پیام آوران علم و هدایت، قلم به دست گرفته است.

بدین سان یقین نمودم که آقای ابوریه، فردی جاهل، مغرور، دروغگو، بی حیا و تحریف‌گر نصوص می باشد و گستاخی‌اش به حدی رسیده که دست بزرگان مستشرقین را از پشت بسته است. همچنین او، فردی بی ادب و زبان‌دراز است که از این طریق درصدد کسب شهرت می باشد؛ مانند آن بادیه نشینی که در موسم حج در چاه زمزم ادرار نمود. وقتی علت این کار را از وی پرسیدند، گفت: می خواستم مردم از من یاد کنند، هرچند این یاد کردن با لعن و نفرین باشد.

امانت و غیرت علمی، مرا بر آن داشت تا ابوریه و کتابش را مورد بررسی قرار دهم و در این تحقیق مختصر، به بررسی جهالت و افتراهای وی نسبت به خدا و رسولش و علما و نیز به تحریفاتی بپردازم که در نصوص اِعمال کرده است؛ در این بررسی، روشن می شود که کتاب ابوریه به هیچ عنوان ارزشی علمی ندارد؛ بلکه آکنده از دروغ و افترا می باشد.

همینطور پرده از این ادعای مغرورانه و دروغینش برداشته می شود که مدعی بی‌نظیر بودن کتابش می باشد؛ چنانچه ادعا نموده که کتابش، باید هزار سال قبل نوشته می شد. گویا حاملین علم اعم از تابعین و ائمه مجتهدین و علمای فقه و رجال حدیث در طول این هزار سال، دارای چنین ذکاوتی نبودند که خداوند به ابوریه عنایت کرده[!] و خواست خدا بوده که افتخار این بحث علمی به وی عنایت شود تا

تاریخ را تحریف کند، تحقیقات اسلامی را واژگون جلوه دهد و به گمان خودش نگاه مستشرقین و پیشگامان علم جدید را به سوی خود به عنوان یک مجدد و مصلح در آخر الزمان، جلب نماید!

در سال ۱۹۶۱ میلادی زمانی که جهت معالجه در قاهره بودم، کتاب بنده چاپ شد. نویسنده مزبور با شنیدن این خبر غافلگیر شده بود؛ البته نه بدین جهت که پرده از جهالت و اشتباهاتش برداشته شد. زیرا او، برای چیزها ارزشی قائل نیست. آنچه برایش مهم می باشد، خدمت به دشمنان سنت بویژه دشمنان و استعمارگرانی است که همواره و با هر وسیله ممکن در راستای نابودی اسلام تلاش می کنند.

در آن روزها، وزارت فرهنگ و ارشاد مصر، در شرف چاپ نمودن کتاب مختصری از وی در این زمینه بود. زمانی که مسئولین اداره مزبور از کتاب بنده در رد کتاب وی اطلاع یافتند، از همکاری با ابوریه برای چاپ کتابش خودداری کردند.

همچنین کسانی که از ظاهر علمیش، یعنی عمامه و جبه اش فریب خورده بودند، متوجه شدند که سرابی بیش نبوده و جز خودنمایی و فریب توده مسلمانان کار دیگری نداشته است. چنانچه خدای متعال می فرماید: ﴿ يُخَٰدِعُونَ ٱللَّهَ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَمَا يَخۡدَعُونَ إِلَّآ أَنفُسَهُمۡ وَمَا يَشۡعُرُونَ ۝٩ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ فَزَادَهُمُ ٱللَّهُ مَرَضٗاۖ وَلَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمُۢ بِمَا كَانُواْ يَكۡذِبُونَ ۝١٠ ﴾ (بقره:۹ـ۱۰)

یعنی: «(اینها به گمان خودشان) خداوند و کسانی را گول می زنند که ایمان آورده اند؛ در صورتی که فقط خود را می فریبند، ولی نمی فهمند. در دلهایشان بیماری (حسادت و کینه توزی با مؤمنان) است و خداوند (نیز با یاری دادن و پیروز

کردن حق) بیماری ایشان را افزایش می دهد و عذاب دردناکی به سبب دروغگویی آنان در انتظارشان می باشد».

ابوریه با کوله باری از بغض و عداوت به خانه اش برگشت و عقده هایش را در کتابی جدید و مملو از دشنام و ناسزاگویی به صحابی بزرگوار ابوهریره﵁ گردآوری نمود.

بنده رد علمی، تحقیقی و مفصلی علیه کتاب جدیدش را به چاپ دوم کتاب پیش رویتان موکول می نمایم و امیدوارم خداوند متعال، صحت و سلامتی عنایت فرماید تا بتوانم به رفع اشتباهات چاپ اول کتاب اشراف داشته باشم، اما با این حال نیز لازم می دانم تا به برخی از مواردی که در کتاب دوم ابوریه آمده است، در این بحث اشاره نمایم:

نویسنده گستاخ در هر دو کتابش، علمای ازهر را شدیداً مورد حمله قرار داده و مدارک علمی آنها را زیر سؤال برده و آنها را به جمود فکری و تحجر متهم نموده است. البته از انسانی که خود لباس علمای ازهر را پوشیده و به خود لقب شیخ داده است، چنین سخنی عجیب به نظر می رسد، اما وقتی که واقعیت را از زبان همشهریان و آشنایان وی شنیدم، تعجبم برطرف شد.

ابوریه در بدو امر در ازهر بوده، اما وقتی به مرحله متوسطه می رسد، با وجود چندین مرتبه شرکت در امتحانات، موفق به اخذ مدرک نمی گردد. سپس در دفتر روزنامه جهت تصحیح اشتباهات چاپی استخدام می شود.

چند سالی به این کار مشغول بوده تا اینکه نهایتاً در شهرداری شهر خود به عنوان منشی جذب می شود.

ابوریه زمانی که از ازهر بیرون رفت و یا به تعبیر دیگر ازهر، او را از خود راند، سر راه دانشجویان ازهر می نشست و آنها را به باد تمسخر می گرفت و از اینکه آنها خود را به فراگرفتن علوم دینی و شریعت منحصر نموده بودند، به آنان طعنه می زد و این عمل آنها را نوعی جمود فکری و عقلی می دانست.

آری! این چهره واقعی ابوریه بر اساس اظهارات علما و متفکرین شهرش می باشد؛ کسی که در مرحله متوسطه قبول نشد، نه در حضور استادی نشسته و نه علم را از عالمی فرا گرفته و روزنامه نگاری بیش نبوده که علم را از روزنامه ها آموخته است.

این است راز کینه ابوریه نسبت به علما و جرأت وی در تحریف اقوال صحابه و تابعین.

وی در کتاب جدیدش، بنده را شامی خطاب نموده و به تعبیر وی حماقتی که شامیها به آن شناخته شده اند، باعث شده است که در برابر او بایستم.

البته این، برای من مهم نیست که او، بنده را به حماقت توصیف نموده است. زیرا خوانندگان در مورد بنده و ایشان قضاوت می کنند، نه افراد کینه توزی همچون خودش؛ اما آنچه برای من مهم است، توجه به حقیقت و دیانت این فرد می باشد که به تعصب قومی و جاهلی گرفتار شده است. اگر او، واقعاً مسلمان است، حتماً می داند که سرزمینهای اسلامی به منزله یک وطن است؛ لذا در این صورت از اینکه بنده را شامی و خود را مصری معرفی نماید، شرم می کرد. بدون تردید حقایق علمی، چنین نیست که از شهروندان یک کشور قبول شود و از مردم کشوری دیگر قبول نشود.

اگر وی اهل علم بود، حتماً می دانست که مصریها چقدر از شامیها و شامیها چقدر از مصریها استفاده نموده اند. همچنین هر دو گروه چقدر از عراقیها و به همین منوال علمای تمام سرزمینها چقدر از علمای سایر بلاد اسلامی بهره جسته اند.

حماقتی که این مرد، شامیها یعنی اهالی سوریه، لبنان، فلسطین و اردن را به آن توصیف نموده، دلیلی دیگر بر عدم دیانت و کینه توزی وی و برانگیختن عداوتهای دیرینه ای است که در اثر آن، فتنه های خونینی در صدر اسلام بوجود آمد و از افکار تجاوز نمود و در کتابهای ادبی هم پدیدار گشت که از آن سبب لطائفی دروغین از حماقت اهل شام و عراقیها را در آن کتابها مشاهده می کنیم؛ تا آنجا که شاعر مشهور شام به هجو و ناسزاگویی مصریان می پردازد.

لازم است خواننده گرامی به عمق کینه و بدزبانی این فرد توجه نماید که وی با این وصف چگونه ادعای تحقیق علمی و بی نظیری را دارد؟

نکته دیگری که پرده از خبائث باطنی و شهرت طلبی وی بر می دارد، این است که وی ادعا نموده که کتاب اولش چنان غوغایی به پا کرد که هیچ کتابی عربی جز کتاب طه حسین چنین کاری نکرد.

همچنین ایشان افتخار می کند که کتابهایی در رد کتابش نوشته شده و در مجله ها نیز کتابش مورد نقد قرار گرفته است. این است ابوریه و اخلاص وی.

ابوریه انسانی جاهل، شهرت‌طلب و فاجر است که گرفتار شهوت شهرت‌طلبی شده است. یقیناً انسانی که می خواهد در محافل منحرفین وکینه توزان که لعنت خداوند و فرشتگان و سایر مؤمنان نثارشان باد، خود را مطرح نماید، بدبخت‌ترین انسان روی زمین است.

در اینکه ابوریه مشهور می شود، شکی نیست. زیرا نسخه های کتاب اولش توسط یکی از سفارتهای اجنبی در قاهره، خریداری و به کتابخانه های دانشگاههای غربی فرستاده شد تا به دست دشمنان کینه توز اسلام و نیز دشمنان پیامبرﷺ و صحابهﷺ بیفتد و از دروغها و اباطیل آن در مباحث خاورشناسان استفاده شود. کتاب دومش نیز فوراً بعد از چاپ در بازار نایاب گردید و ما توسط یکی از دوستان توانستیم بر آن دست یابیم. ظاهراً این کتاب در شرق و غرب، به صورت رایگان و فی سبیل الله[!] توزیع می شود!

واقعاً باید به ابوریه، این شهرتش را تبریک گفت. اما آیا فراموش کرده است که در کتاب اولش سوگند خورده بود که جز رسیدن به حق، هدفی دیگر از نشر این کتاب ندارد؟

به هر حال ما از حسودانِ شهرت وی نیستیم، بلکه دلمان، به حالش می‌سوزد و برایش متأسفیم.

در مقدمه کتاب دومش، در مورد بنده گفته است: در سال۱۹۶۱ میلادی در یک بیمارستان اسرائیلی، بستری بوده است و من به عیادت اش رفته ام. همچنین وی، اظهار داشته که یک بار برای سباعی کارت تبریک عید فرستاده ام، با این حال بجای اینکه جواب احسان مرا بدهد، علیه من مقاله ای در روزنامه الاهرام منتشر نموده است.

در این مورد نیز باید بگویم که اولاً بیمارستان مزبور، اسرائیلی نبود، بلکه یک بیمارستان نظامی و مصری بود و از سوی دیگر بر خلاف پندار ابوریه، حق، تابع روابط نیست. پس نباید از من انتظار داشته باشد که به خاطر کارت تبریکی که برایم فرستاده و ملاقاتی که با من کرده است، از نظریاتم بگذرم و با وی سازش کنم و یا در برابرش سکوت نمایم.

چگونه در مقابل کسی سکوت نمایم که در مورد سنت و بزرگترین راویان آن (یعنی صحابه)، چشم دشمنان اسلام را خنک گردانیده است؟

آیا با کسی سازش کنم که بر باطل خویش اصرار می ورزد و علیه صحابه پیامبرﷺ همچنان زبان‌درازی می کند؟

خیر. تو، با حق درآویخته و از هدایت روی برتافته ای. تیشه به دست گرفته و به بنای شامخ سنت حمله برده ای و با این عمل، دشمن خدا شده ای و آب به آسیاب دشمنان اسلام ریخته ای. بنابراین ، چگونه از تو بگذرم؟ چگونه با تو سازش کنم؟ هرگز؛ هرگز؛ ای دشمن خدا! بلکه همچنان پرده از چهره واقعی و گمراه‌کننده‌ات بر می دارم و آرزوهایت را خراب می کنم و دروغهایت را آشکار می سازم تا اینکه خداوندﷻ بینی‌ات را به خاک ذلت بمالد و مکر و توطئه تو و دشمنان اسلام اعم از استعمارگران و ملی‌گرایان را به خودتان بازگرداند و شما را در تارهایی به بند بکشد که پشت پرده علیه این امت و دینش می تنید.

باید بدانید که هر قدر شما در باطل خویش لجاجت ورزید، ما نیز در حق استقامت می ورزیم و هیچ بیمی از عداوت، کینه و دشنامهای شما نداریم. خداوند نیز از ما تعهد گرفته و بهشت را به ما وعده داده است. او، ما را با کمک و توفیق خویش یاری می کند و ما را دچار سستی و شکست نخواهد کرد؛ ﴿ وَإِذْ أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَٰقَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلْكِتَٰبَ لَتُبَيِّنُنَّهُۥ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُۥ ﴾ (آل عمران:۱۸۷)

یعنی: «زمانی که خدا از کسانی که به آنها کتاب داده شده است، پیمان گرفت که آن را برای مردم تبیین کنید و آن را کتمان ننمایید».

همچنین رسول خداﷺ فرموده است: (**لا تزال طائفة من أمتی و** [**فی روایة و هم من أهل الشام**] **ظاهرین علی الحق لا یضرهم من خالفهم حتی یأتی أمرالله**)[1] یعنی: «گروهی از امت من، بر حق استقامت خواهند ورزید. مخالفت دیگران به آنان ضرری نمی رساند تا اینکه امر خدا فرا رسد». در روایتی بر خلاف میل ابوریه آمده است: آنان، اهل شام هستند.

در قسمت پایانی جا دارد مطالبی پیرامون صدر الدین شرف الدین بیان نمایم که کتاب ابوریه را به بغل گرفته و علاوه بر چاپش، مقدمه ای نیز بر آن نوشته است. صدرالدین، پیش بینی می کند که بنده، ابوریه را به تغییر مذهب متهم خواهم کرد؛ چنانچه درگذشته نیز چنین کرده ام. وی، ادعا نموده است که ابوریه به نظر وی به تمام معنا محقق است.

بنده، صدر الدین را به خاطر این اظهاراتش معذور می دانم. زیرا ارتباط من با وی به ماجرایی بر می گردد که در شماره نهم مجله **حضارة الاسلام**، سال اول، کاملاً توضیح داده شده است. بنده در آن مبحث از سوءاستفاده های اقتصادی وی از تعصبات مذهبی، پرده برداشتم.

از طرفی من در مقدمه کتاب پیش رویتان پیرامون کتاب پدرش عبدالحسین تحت عنوان «ابوهریره» که در آن به تکفیر ابوهریرهؓ پرداخته و او را دوزخی قلمداد نموده نیز مطالبی بیان نمودم.

۱ـ حدیث صحیحی است؛ بخاری، مسلم و احمد آن را روایت نموده اند، اما لفظ (اهل الشام) را بخاری در تاریخش روایت کرده است. ر.ک: تهذیب ابن عساکر اثر بدران (۵۴/۱) و همینطور زادالمسلم (۱۹۳/۵) به نقل از بخاری که این سخن از معاذ بن جبلؓ است. نگا: أحادیث فضائل الشام و دمشق اثر ربعی به تخریج شیخ ناصر الدین آلبانی رحمه الله، ص۸

آری! عبد الحسین با شاگرد مکتب پیامبرﷺ که چندین حدیث پیرامون محبت پیامبرﷺ با حسن و حسین و به آغوش گرفتن آنها و دعا برای دوستداران آنها، روایت نموده است، اینگونه برخورد می کند.

سزای عبدالحسین با خداست و نباید فراموش نمود که کتاب وی، مهمترین منبع و سند ابوریه در ایراد اتهام و ناسزاگوییهایش به ابوهریرهؓ بوده است.

من، منکر این مطلب نیستم که در آنجا گفتم: ابوریه با این عملش، هم‌مرامان عبدالحسین و سایر پیروان این مذهب را راضی کرده است، اما آنگونه که صدرالدین ادعا می نماید، ابوریه را به تغییر مذهب متهم نکرده ام. البته بدون شک ابوریه، احساسات عموم مسلمانان جهان که ابوهریرهؓ را بزرگترین حافظ و راوی احادیث و فردی صادق و امین می دانند، برانگیخته است. زیرا یقیناً برای مسلمانان دشوار است که چنین فحش و ناسزاگویی زننده و تندی را نسبت به این صحابی بزرگوار بشنوند.

این، در حالی است که می بایست تلاش علمای مخلص دو فرقه در راستای وحدت کلمه و تفرقه زدایی در برابر خطرات گسترده علیه اسلام و عقاید بنیادین اسلامی مبذول می گردید. خطراتی که باعث دین‌گریزی جوانان شده است.

من در مقدمه این کتاب گفتم: این پندار بیهوده ای است که برخی افراد به ایجاد وحدت تمایل نشان می دهند و در عین حال به تألیف کتابهایی روی می آورند که موجب تفرقه می شود. چنانچه خود عبدالحسین چنین کرده است.

بنده با ایشان در شهر صور ساعتها از ضرورت وحدت دعوتگران اسلامی و لزوم برگزاری کنفرانسی با حضور علمای دو طرف در این خصوص، صحبت نمودم. او نیز اظهار علاقه و تمایل شدیدی به این مسأله نشان داد. اما متأسفانه از سوی دیگر

مشغول چاپ دوم کتابش به نام ابوهریره بود و به قصد اجر و ثواب[!] به همه نویسندگان اجازه می داد تا کتاب مزبور را به زبانهای مختلف ترجمه نمایند.

اینها مطالبی بود که در مقدمه کتاب پیش رویتان در مورد عبدالحسین گفته ام. یقیناً این مطالب، باعث خشم و عصبانیت فرزندش صدر الدین گردیده بود. از مقدمه عبدالحسین بر کتاب فرزندش صدرالدین چنین به نظر می رسد که این پدر و پسر، فوق العاده به یکدیگر احترام می گذارند. صدرالدین در کتاب خود، اصحاب بزرگوار رسول اللهﷺ را که توسط پیامبر خداﷺ، به آنها بشارت بهشت داده شده، و پیامبرﷺ با رضایت کامل از آنها دنیا را وداع گفته، از فضیلت صدق و راستی، وفا و اخلاص و غیرت و حمیت اسلامی عاری قلمداد نموده است. صدرالدین علاوه بر این آنها را که به اعتراف سرسخت‌ترین دشمنان اسلام، شاخص‌ترین، ماندگارترین، روشن‌ترین و بزرگوارترین چهره های فرهنگ و تمدن اسلامی هستند، به مکر، نیرنگ، منفعت‌طلبی، دروغگویی و صفاتی متهم نموده که هیچکس به فرومایه‌ترین انسانها روا نمی دارد.

یقیناً همین بی‌ادبیهای صدرالدین بوده که وی را بیش از حد محبوب پدر گردانیده است. چنانچه عبدالحسین در مقدمه کتاب فرزندش می گوید: «من، حکایت مسلمان شدن عمار بن یاسر را در این کتاب به قلم فرزندم صدرالدین خواندم. این داستان را قبلاً صدها مرتبه خوانده بودم. اغلب کسی که با نویسنده ای آشنایی دارد و کتابهایش را مطالعه می نماید، شگفتی و علاقه اش به آن نویسنده، دارای حد و مرز خاصی می شود. اما من شهادت می دهم که کتابهای فرزندم صدرالدین را به کثرت مطالعه نمودم و علاقه و شگفتی‌ام نسبت به وی از حد خاصی تجاوز نموده است. هرچه بیشتر کتابهایش را می خوانم، علاقه و احساساتم نسبت به

وی بیشتر می شود؛ هر سطری که می خوانم روزنه جدیدی از محبت در دلم گشوده می شود...».

با توجه به این محبت عمیق این پدر و پسر، خشمگین شدن صدرالدین به خاطر انتقادی که از پدرش شده، طبیعی به نظر می رسد.

البته تقدیر و تجلیل وی از علم ابوریه با وجود آشکار شدن جهل و دورغهای نام‌برده از دو حال خالی نیست:

یا واقعاً فردی جاهل و نادان است و یا لجوج و معاند می باشد.

بنده نمی دانم بر کدام یک از این دو قهرمان رشک ببرم؟ آیا به صدرالدین حسد ورزم که به چنین گنجی گرانبها و علمی وسیع در وجود ابوریه دست یافته است یا به مجدد اسلام در قرن بیستم رشک ببرم که صدرالدین به علم و فضلش پی برده و کتابش را چاپ و منتشر نموده است؟ خداوند معال، می فرماید: ﴿ **وَمَن يَعْشُ عَن ذِكْرِ ٱلرَّحْمَٰنِ نُقَيِّضْ لَهُۥ شَيْطَٰنًا فَهُوَ لَهُۥ قَرِينٌ ﴿٣٦﴾ وَإِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ ٱلسَّبِيلِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُم مُّهْتَدُونَ ﴿٣٧﴾** ﴾ (زخرف:۳۶ و ۳۷)

یعنی: «هر کس از یاد خدا غافل و رویگردان شود، شیطانی را با او همنشین می‌سازیم و آنها، آنان را از راه راست باز می دارند (بگونه ای که) گمان می برند هدایت‌یافتگان حقیقی هستند».

پایان ترجمه: چهارشنبه ۱۴ رمضان المبارک ۱۴۲۲ هـ.ق

عبدالحکیم عثمانی ـ زاهدان